

۱۹ صفحه

بقراط

۳۲۶



Садриа грамматика

Садра грамматика



از دو شرحی که مصنف این کتاب از آنها استفاده کرده شرح ابو صادق ظاهراً همان شرحی است که
ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن ابی صادق نیشابوری متوفی بسال ۴۶۰
هجری قمری نوشته بود

قرشی صاحب شرح دیگر گویا همان علاء الدین ابی الحزم قرشی باشد صاحب [illegible] شروح بر کلیه
کتب ابو علی و تصانیف دیگر. زمان او را علی الجمله میدانیم اما از اینکه او را قرشی
بگونه کمال نسبتی با المحسنی میتوان گفت که او بعد از اوائل قرن هشتم هجری نزیسته
قرشی تاج ابوزر همان نفیسات صاحب ظفرنامه تیموری گوید سال [illegible] آن [illegible] قرشی
آن شد که کتابی [ارهاء ز حنفی] در دو قسم [و نیمی با الف و نخست
قصر با عمود و معمول قصر را قرشی خوانند (ج ۲ ص ۱۱۱) و این ظن حنفای
در اوائل قرن نهم نیز زیسته است.



حمل کنند و ممکن است که بر وجهی اخص حمل کنند که آن صناعت طب است و غرض بسوط
المالکی بر وجهی کلی حمل کنند بر جزوی نیز محمول باشد و حمل آن بر وجهی کلی آنست که عمر
ایشان که آن وقت بقاء نفس است و اهیم کوتاه است به نسبت با تمامت صناعات
نظری از برای آنکه عمر ایشان من و نفسه متناهی است و علوم و صنایع نظری غیر متناهی و از جمله
ضروریات است که متناهی مساوی غیر متناهی نباشند و در امتداد با آن مساعدت نکند و چون حال
برین وجه باشد بطریق اولی که مدت عمر نسبت با جمیع علوم و صنایع نظری قصیر باشد و علوم
صنایع طویل و این نیز از جمله ضروریات است که مدت عمر شخصی باستنباط مجموع قوانین هیچ یکی
از صنایع نظری وفا نمی کند الا وقتی که چیزی که دیگری که متقدم بوده استنباط کرده باشد حاصل کند
بعد از آن چیزی چند که او از تلقاء نفس خود استنباط کرده بوده با آن ضم کرده اند پس عمر کوتاه است با
نسبت با جمیع علوم و صنایع نظری و علوم و صنایع طویل و اما ضیق وقت بقراط بر آن وقت
تعلم خواسته است و بدرستی که آن اندک است و ضیق و آن از آن جهت است که انسان مدتی نیاز خود
بچیزی چند اضطراری که مانع است از تعلیم مبتلاست پس از آن جهت وقت تعلم ضیق بوده و اما
عسر قضا که آن قیاس است از برای آنست که صناعت قیاس فی نفسها مشکل و دشوار است الا که
تحصیل تمامت صنایع نظری علی العموم بطریق قیاس است از آن جهت که صعوبت و دشواری
آن پوشیده نیست و اما خطر در تجربه از برای آنست که تجربه بر دو وجه است یکی آن که اعتبار چیزی
کنند که از قوانین کلی واسطه باشند در مشاهدات جزوی و هر یکی از افراد انسان به این محتاج
است و در آن خطر نیست و دیگر آن که امتحان چیزی کنند یا آن که قیاسی بوده باشد به آن
تا از اصلی و قانونی صادر باشد و از جمله ضروریات است که این نوع از تجربه معتبر باشند و از آن
جهت خطرناک است که استقراء دلالت می کند بر آن که هر کس که قوانین علم کلام نداند چون در علم
توحید شروع کند او به اضلال و خطا نزدیکتر باشد که بصواب و اتقان و در آن کس که قوانین
نحو نداند و در استعمال اعراب در کلام کند خطاء او در آن بیش از صواب بود و آن کس که قوانین طبی
نداند و در تدبیر مرضی شروع کند افساد او بیش از اصلاح بود و این نوع است که بقراط از آن خواسته
و غرض این بیت بقراط از تصدیر این کتاب بدین فصل تحریص است بر تعلم علوم عامه و بیان
دشواری تحصیل آن و جماعتی که می گویند که عمر انسان قصیر است از برای آن که غیر متناهی است و با قصر
عمر این صناعات دراز می شود و آن کس که ممکن باشد که مدت عمر خود در اکتساب آنها صرف
کند اندک است و ضیق بعد از آن طریق وجدان آن بالقیاس است و آن مشکل است و دشوار
یا بتجربه و آن متضمن خطر است و چون احوال صناعات برین صورت بود بعد از آن حال

۲۷

صناعة طب که یکی از آنهاست پس باید که انسان مجموع همت خود بر تحصیل آن صرف کند و کامل
و اما نمی‌تواند که تمام کند تا او را از آن حظی حاصل شود و اما وجه آخر که جالینوس بدان حمل کرده
است تنبیه این کلمات بدان که صناعة طب تحت الایت و بدرستی که عمر انسان بنسبت
با طول صناعة قصیر است و صناعة جالینوس گفته است طویل است از برای آنکه وقتی که
جزئیات صناعت طب در آن استعمال کنند اندک است و مشکل از جهة آنکه عنصری که آن صناعت
در آن مستعمل است سیال است و متحلل و از آلات خود و از خارج سهل التغیر پس از برای
آن معنی محتاج شوند بمطالعهٔ علوم بسیار و اما ضیق وقت که آن وقت استعمال آن تدابیر جزوی
است بدرستی که اندک است و مشکل از برای آنکه لحظه لحظه متغیر می‌شود و اما خطر تجربه از برای
شرف موضوع است چه خطا در آن موّدی می‌شود بهلاک و حال دیگر صناعات چنین نیست
چه خطا در آن منضی بود بر چون که اتفاق افتد و اما دشواری حکم کردن اصحاب قیاس آنان
قیاس فهم کرده اند و قیاس مشکل است و دشوار و صعب المرام و از آن جهت تا غایة خلاف یافت
و اصحاب تجربه حکم از آن فهم کرده اند بر منفعتی یا مضرتی که بعد از انواع علاجات حادث شود
محتاج لسی که محکوم باشد و اولا او را قصد کنند بعد از آن استفراغ بدوا کنند بعد تدبیری
کنند که تبدیل مزاج کند پس حکم بر منفعتی یا مضرتی که بعد از یکی ازین علاجات حادث شود
هرکدام که بود دشوار است و مشکل و جالینوس گفته است که بقراط تصدیر این کتاب باین
فصل از برای آن کرده تا بیان سبب کند در وضع این کتاب بر طریق فصول و صناعتی که
لازم حال آن از طول و صعوبت تحصیل بر وجهی باشد که از پایان کردن ضبط آن در عمری ممکن نباشد
الا بوضع کتاب بر طریق فصول از برای آنکه فصول با وجازة لفظ متضمن معانی بسیار است
و بفهم نزدیکتر و از برای حفظ مضبوطتر و از برای درس گفتن آسانتر و بدرستی که محمد زکریا الرازی
در چند موضع نقض جالینوس کرده است ازین تفسیر و گفته است که در بیان طول صناعة این قدر
کافی است که مدتی که در وقوف بر هر یکی از اجزاء طب باید آن محتاج طویلست پس ضیق
وقت درین کلام معنی ندارد از برای آنکه ذکر طول صناعة مسقط ذکر ضیق وقت است
چنین یافته اند در شرحی که ابو سهل مسیحی(?) از برای فصول کرده است در آن جزء که از محمد
زکریا ازین نقل کرده و در شکی که بر جالینوس ایراد میکند درین معنی و او بر آنست که اگر ضیق
وقت بودی که در آن جزئیات این صناعة بکار دارند از برای آنکه دایما بدن سیال است
و متحلل اجزاء صناعت متنوع نشدی بشیئی که در وقوف بر هر یکی از آن محتاج اند بمدتی طویل
و تمامست که بگویی که صناعت طب بطریق اولی که طویل باشد چون اجزاء آن تحت ضبط

نی

نمی نماید کرد تا بر اشخاص بسیار متنوع کرده شده آید و یکی از ایشان طبیب است و دیگر
جراح و دیگری کحال و دیگر فصاد و دیگری مجبر یا غیر آن از اجزاء صناعة مشغول باشند و دیگر
گفته است که مراد بقراط بضیق وقت وقتیست که طبیب در آن تدبیر مرضی می‌کند
از برای آنکه در آن وقت به رویّه و فکر محتاج می‌شود در استنباط آن چیزی که به آن محتاجست
بقیاس نه بتجربه از برای آنکه استعمال تجربه جایز نیست الا وقتی که وقوف بر آن متعذر باشد
از جهة قیاس یا بجا که داند که ضرری بعد از آن نخواهد بود مثلا لاحق شود و او بر آن است که
این بعضی است از آنچه جالینوس گفته است در وقت مباشرة جزئیات طب و از لحظه
بلحظه متغیر شودی طبیب محتاج نشدی از برای احکام مشهوده بزمانی طویل که در آن فکر کند
و دیگر گفته است که این معانی تمهید عذر طبیب است وقتی که از او تقصیری یا خطایی واقع
شود و از برای آن در صدر الکتاب تقدیم آن کرده است و بعضی از متقدمان گفته اند که
غرض بقراط از تصدیر این کتاب باین فصل در صدر عبارت درین علم بیان آنکه این علم
حدس و تخمین است و این نهایت بعید است از برای آنکه لایق نباشد حکیمی که افتتاح بدان
علمی کند که بعد از آن تصدیر آن بچیزی کند که راغب را از آن منع کند و باز دارد و بیان آنکه
که حدس یا تخمین است با وجود آنکه او را علم حاصل باشد بر آنکه مجموع قوانین طبی نیست
و برهین و دلالت می‌کند بر صحت این آنچه بعد ازین کلمات گفته است که و قد یتبع [illegible]
و جماعتی گفته اند که مراد از تصدیر کتاب باین فصل امتحان همت متعلمست و اگر چه این
بحثی نزدیک است اما حق نیست از برای آنکه افتتاح کتابی که متضمن اصول و قوانین مجید
صناعة باشد به امثال این معانی نکند و بدرستی که متعلم را بدان خطاب می‌کند و آنچه گفته ا
و ملتفی کل ان لا یقتصر معنیش آنست که حال این صنعت چون برین وجه است باید که طبیب
بر صواب است پس خود اقتصار نکند جز آنکه مریض شغل قول او باشد و عدم او در آنچه فرماید و
اشارت کند مطیع باشد و از خارج امری عارض نشود که سبب علاج باشد مانند چیزی چند
که مریض را غمگین و حزین کرده اند یا عرض کنند مانند فراق عزیزی یا خسران مالی یا چیزی مایل
یا خوف از سلطان یا سقطی یا خرقی یا هجوم سبعی یا بی زمانی انهدام دار و امثال آن و بقراط
در کتاب ایدیمیا گفته است که جماع علیل چیزی را دوست دارد یا ایشان کراهت دارد و قایل
آن در بیا و در روی اب اندک نیست و از آن جهت می‌باید که دایما تقویت نفس علیل کنند
و ما قومی را دیدیم که بعضی با ایشان رسیده است و از مرض … خلاص یافته اند و دیگر
دیدیم که بواسطه رؤیت محبوب سلیم گشت و دیگری را دیدیم که صحیح المزاج بود و در نفس خوف

برا

نجری وطریقه بواسطه آنکه خواسند مردم بنا کرد و غذا را ترک کرد تا او را تب گرفت و بمرد و دیگر
را دیدیم که مالی را ضایع کرد و بعد از آن چیزی نخورد تا بمرد و بسیار از مردمان باشند
که بواسطه جوع و خوف ایشان از موت امراض بر ایشان مستولی شد فوالله اعلم و قرشی
گفته است که مدت حوت است و آن شایسته خارج در موضع خود بیان کرده ایم
و اما تحدید و تقصیر آن بر تمام حالی معلوم نشده است لکن استقراء دلالت میکند بر آنکه
غالب آن میان شصت سال و هفتاد سال می باشد و از صد و بیست نمی گذرد الا نادرا و
صناعات ملکات است نفسی که قادر شوند به آن بر استعمال موضوعاتی چند جهت غرضی از
اغراض بر سبیل ارادتی که صادر باشد از بصیرت بر وجهی که ممکن باشد در آن و مراد از
صناعه طب است از برای آنکه الف و لام درین صورت ممکن نیست الا آنکه از برای عهد
باشد و طب از برای آن طویل است که مسایل آن بسیار می شود بواسطه تغیرات ابدان از
لحظه تا لحظه تجددات از برای همه استمرار تحلل و تغذی و تغیر در کم و کیف لازم است و کوتهی
و قصر وقت باشد که باضافه گویند و وقت باشد که مطلقا محتاج باشیم به زمان طویل
و آن انجا مراد نیست چه از برای آنکه عمر فی نفسه قصیر است و طب فی نفسه طویل و لازم است
که هر یکی از آن هر دو چنین باشد بنسبت با آن دیگر و گفته اند که مراد قصر عمر است بنسبت با صناعه
و صناعه فی نفسها طویل است و آن ظاهر کلام جالینوس است و الجزری که ما گفتیم فایده
اش بیشتر است و مراد بقراط بوقت زمانیست که انسان متمکن باشد از تصرف آن باشتغال
بصناعه و تعبیر از آن بوقت کرده است از برای آنکه بغایت قصیر است و گفته اند که مراد زمانیست
که ما بدن بر حالتی شود که در آن ممکن بود و آن وقتی موجب باشد که مراد و دلالت باشد بر طول
صناعه و اما خطر تجربه از برای آنست که ابدان ما بکشرفی که دارد عظیم قابل فساد است و تجربه
امتحان فعل چیزیست که بر بدن وارد می شود و با نا از برای تحقیق دلالت قیاس محتاج قادح دلالت کند
بر برودت دوایی که ما خواهیم که امتحان تحقیق آن کنیم تا تغیر آن بی خطر بیشتر باشد و اما تجوا
قضا کردن حکم است بعضی گفته اند که حکم خواسته است بر مریض به الجزری که به او خواهد رسید
از صحت و هلاک و بعضی گفته اند که حکم خواسته است بموجب تجربه و بعضی گفته اند تقاضا که
خواسته است و تعبیر از آن تقاضا کرده است از برای آنکه قضا بموجب قیاس لازم می شود
و غرض از آن بیان صعوبت و ذکر این صنعت است از برای آنکه اکتساب آن صنعت تمام
نمی شود الا بتجربه و آن خطرست و با قیاس و آن دشوار است و اما باقی کلام بعضی گفته اند که
که مجموع یک فصل است و جالینوس گفته است که این خواه مجموع یک فصل باشد و خواه دو که

کلمه

کلمات ثانی بر نهج اول نیست از برای آنکه اول اخبار است و دوم شده و من میگویم که اگر
جمله آن شوده بینماید اما مقصود از آن شوره نیست بلکه مقصود صعوبت استعمال
این صنعت است و مخجان که گفته است که با وجود آنکه این صنعت طویل است و عمر
از آن قاصر و وقتی که در آن آنرا حاصل کردانند ضیق و اکتساب آن بتجربه خطرات و قیاس
دشوار استعمال آن نیز مشکل است از برای آنکه این قدر کافی نیست که در مدت عمر
از تعلم آن فارغ شوند بلکه با وجود آن محتاج می شوند بچیزی چند غیر مضبوط محتاج
مریض و اخلاق او و حال آن کسی که پیش او حاضر باشند از خدم و غیر ایشان تا جدی که وقتها
طبیب محتاج شود در مراعاة اینها بچیزی که از قانون صناعه خارج باشند محتاج داند که مریض
بواسطه قوت شهوه با خانه عقل به قدری واجب از غذا اقتصار نخواهد کرد و اگر چیزی
از قدر واجب به آن اضافه نکند مریض به غذا بر اقدام نماید و او را زیان دارد و حاجت
به او واجب شود که چیزی بکار رود که زیادت باشد از انچه صناعت مقتضی آن بود
اگر گویند که عادت چنانست که در اوایل کتاب مدح صناعت کنند و ترغیب در آن و کلام
بقراط منافی آنست بعضی جواب گفته اند که مراد بقراط صد متعلمانست از تعلم طب و آن
قبیح است و بعضی گفته اند که مراد اقامت عذر اوست در تصنیف کتب از برای آنکه عمر
انسان با ابداع و اختراع صناعت طویل وفا نمی کند و بعضی گفته اند که مراد اقامت عذر او
در تصنیف این کتاب بر فصول است از برای آنکه تا ضبط آن آسان باشد و بعضی گفته اند
که مراد اقامت عذر طبیب است وقتی که خطایی واقع شود و بعضی گفته اند که مراد تحریص
متعلم است و بعضی گفته اند که مراد امتحان همه است و مجموع نیکوست والله اعلم بالصواب
المتن قال ابقراط ان کان ما یستفرغ من البدن عند استطلاق البطن والقیء الذی
یکونان طوعا من النوع الذی ینبغی ان ینقی منه البدن نفع ذلک وسهل احتماله وان لم
یکن کذلک کان الامر علی الضد وکذلک خلاء العروق فانها ان خلت من النوع الذی
ینبغی ان یخلو منه نفع ذلک وسهل احتماله وان لم یکن کذلک کان الامر علی الضد وینبغی
ان ینظر ایضا فی الوقت الحاضر من اوقات السنة وفی البلد وفی السن وفی الامراض هل
یجب استفراغ ما همت ام لا **الترجمه** بقراط گفته است اگر خارج الجزری که از بدن مستفرغ
می شود بقی و باسهال که دفع آن از طبیعت بود از نوعی باشد که باید که آن از بدن پاک
کرده شود فایده دارد و احتمال آن آسان بود و اگر چنین نباشد مضر باشد و احتمال آن دشوار
و همچنین خالی شدن عروق اگر از نوعی باشد که باید که بدن از آن خالی گردد نافع باشد

و احتمال آن آسان و اگر چنین نباشد مضر باشد و احتمال آن دشوار و می باید که در وقت حاضر
از اوقات سنه و در بلد و در سن و در امراض تیز نگاه کنی که موجب استفراغ الجزئیت
که تو قصد کرده باستفراغ آن باشد الشرح ابو صادق گفته است که غرض بقراط ازین فصل
آنست که ما را کیفیه استفراغ تعلیم کند نه کمیه بدلیل آنکه لفظ نقا و لفظ نوع اطلاق کرده ما
و آن مرد و را استعمال نکند الا در چیزی که بدن را بکیفیه فقط ایذا رساند و استفراغی که
از تکاثر نفس باشد قانونی گردانیده است که مثل شوند در استفراغی که قصد آن کنند از
برای آنکه تدبیرات طبی قایم مقام افعال طبیعی می ایستد و از برای آنکه استفراغ وقت
باشد که از تجویف معده باشد و عروق خالی نشود و وقت باشد که از مجموع بدن باشد
و بعد از آن عروق خالی شود و بقراط می خواهد که قانونی کلی در مجموع بیان کند تا انجه حق
صناعة بود بجای آورده باشد و اما استفراغی که از تجویف معده باشد و امعا باسهال
و قی اندک بود نه بغیر آن و اما استفراغی که عروق را خالی گرداند بقی و باسهال و بادرار بول
و بعرق و اما خروج دم و امساک از طعام اگر چه عروق را خالی می گرداند اما از نوعی نیست
که عروق از آن خالی شود بلکه از آن جزئیست که نمی باید که عروق بهر از آن خالی شود و از آن
جهت است که خروج دم و امساک از طعام در انجه غرض بقراط است درین صورة خالی ستند
و از برای اشاع قول آن کسی است که قایل است بر آنکه خروج دم وقتی که محتاج شوند به آن کلا
عروق است از نوعی که می باید که عروق از آن خالی شود از برای آنکه خون وقتی که کیفیة بدن
را ایذا می رساند که سرد می شود از نوع خود مستحیل شود و چه پیش جالینوس اذی که باشد از
جهت خلطی دیگر باشد نه از نفس خون از برای آنکه ما می بینیم که چون خون عفن می شود با
مرض می گردد و استدلال بر آنکه انج طبیعت دفع می گرداند خلطیست که ایذا به بدن
می کند آنست که خروج آن آسان بود و مریض راحتی و کیفی و فرحی لاحق شود و بدن بحرو ج
آن شنع کرد یعنی او را خفتی حاصل شود و احتمال آن آسان بود یعنی بعد از آن امتلا
بدن ضعیف نگردد و استدلال بر خلطی که استفراغ آن مقصود است بلون بدن کنند که چه
که خلطی در سطوح بدن بود و بمزاج و بسن و تدبیرات سابق و بوقت و بوقت حاضر از فصول
سنه و بهوای بلد و وقتی که خلط در اعماق بدن بود و اقوی استدلالات وقوف است بر
نوع مرض از برای آنکه وقتی که شیخ را در زمستان و بلاد سرد حمی بحرق پیدا شود استفراغ
بلغم نکنند اگر چه سن و مزاج و بلد و وقت مقتضی آنست والله اعلم و فرشی گفته است که هرگاه که
از بدن چیزی خارج شود و از نوعی باشد که خروج آن مطلوب باشد بدن را نافع از برای
کدبا

ان کاین چنین باشد الا وقتی که آنچه خارج می شود بدن را ایذا رساند یا بجوهر بحجایج
ی یکی شانه و ثقل و در طوبة غلظة و یا بکیفیة بحجایج رطوبة حادة و بارده یا بکیفیة بحجایج بسیار
خون و نظر آن و خروج آن آسان بود و بدن تحمل باشد و از آن ضعفی عظیم و فتور طبیعی
عارض نشود از برای آنکه طبیعت مدد باشد مدبر خروج آن تبه آنکه منتشر نشود
بحجایج با خلاط محموده منتشر می شود و دو صورت است از آن مستثنی است یکی آنکه
آنچه خارج می شود بغایت بسیار بود و یکدفعه خارج شود از برای آنکه ضعفی عظیم که
موقوف غشی باشد از آن عارض شود و اگر چه در غایت رداءت باشد بحجایج از ماده
استفراغ شامده می کنیم و آن از انجهت که هر رطوبتی که در بدن است البته طبیعت
از آن متصرف است با فسادان زیادت نشود و بضرورة ارواح که حامل قوی اند مدد است
ح در آن باشد مختلط می شود و چون یکدفعه رطوبة بسیار از بدن خارج شود خروج بود
بسیار یکدفعه لازم آن بود و آن موجب ضعف است نه بواسطه خروج خارا بلکه بواسطه
نافع که آن روح است و صورة دوم آنست که از ماده که خارج می شود تمیز بود که از
حرکت آن ضرری عارض شده باشد به دوران حرارة و حمی یوم و اعیا و وجع در
امعاء و انها بسبب المرض است و هرگاه که آنچه خارج می شود از نوعی باشد که خروج آن مقصود
است مضر باشد از برای آنکه این وقتی مضر باشد که آنچه خارج شود چیزی بود که بدن
از آن منتفع بود و خروج نافع البته مضر باشد و طبیعت بر آن منتشف بود و آن خارج شود
بحث الا وقتی که طبیعت از آن عاجز شود و این نباشد الا وقتی که طبیعت مقصود باشد و از آن
احتمال خروج آن نمی توان کرد و آن مختلف نشود خواه که خروج خارج بسبیل طوع بود
یعنی بی واسطه مخرجی بود و بنفس خود خارج شده باشد و خواه که خروج خارج از مسهلی
طبیعی بود خصوصا بحجایج در عروقات یا از مخرجی غیر طبیعی بود و آن یا از منفذی طبیعی باشد
بحجون قی یا از منفذی غیر طبیعی بحجون فصد و بدین تقدیر آن استفراغی که احتمال
آن آسان بود و نافع از آن بود که خروج او مقصود است چه اگر خارج شد از آن نوع بود
که خروج آن مقصود باشد مضر باشد و احتمال آن دشوار و هر استفراغی که احتمال آن
دشوار بود از آن نوع بود که خروج آن مطلوب نیست چه اگر از آن نوع بودی که خروج آن
مقصود است نافع بودی و احتمال آن آسان بودی الکدون اشتاع باستفراغ و تصریح آن دلیل
باشد بر نوع استفراغ و استدلال بنوع محقق نمی شود الا بعد از استفراغ و اما انجه پیش از
استفراغ بر آن استدلال کنند وقت حاضر است از فصول و سن و بلد و مرض و انجه ماند

آنها بوذ و مرض ورد لالئ قویت و از انجهت که اگر شخص را در زمستان و در بلاد سرد
سیر حرمتی صفراوی حادث شوذ لما استفراغ صفرا کنم نه استفراغ بلغم و بقراط از برای
دو فایده به این فصل ابتدا کرده است فایدهٔ اول آن که متضمن دلالت باشد بر آن که
طب حق است و بیان آن بر آن وجه است که چون از بدن ماده موذی به سبیل طوع
خارج شوذ به آن منتفع می شوند و آن نه از جهت دفع طبیعت است بل که بواسطهٔ خروج
مادهٔ فاسد و بر این تقدیر خروج مضر بطریق صناعت نافع بوذ و خروج نافع بطریق مضر
نه از انجهت که بواسطهٔ دفع طبیعت است بل که از آن جهت که نافع است الیون هرگاه که
چیزی نافع از بدن خارج شوذ مضر باشد و چون بصناعت نیز اخراج کند همچنان باشد پس
فعل صناعی بدن را تارهٔ نافع باشد و تارهٔ مضر و حسب طب معنی ندارد بجز این و این
فایده ایست که بقراط اول ذکر استفراغ طوعی کرده است و بعد از آن ذکر استفراغ صناعی
و تعبیر از آن بخلاء عروق کرده است از برای آن که غالبا استفراغ صناعی بفصد باشد نا یذ
و استفراغ و هر یکی را از آن خلاء عروق لازم است و اما انچه لفظ طوع را باسهال تخصیص
کرده از برای آن است که دانستن نوعی که می باید که مستفرغ شوذ و نوعی که نمی باید لازم آن
مردو است بخلاف عرق و ادرار و رعاف که اینها در اکثر از نوعی باشد که می باید که
مستفرغ شوذ فایدهٔ دوم آنست که این فصل مشتمل است بر قاعده که می باید که آن را
مقدم دارند از برای آن که از اینجا معلوم شوذ که فعل طبیب موافق فعل طبیعت باشد بل که
انفع بوذ و از آن جهت باستفراغ بیان کرده است که اول در اغذیه شروع می کنند و استفراغ
متقدم است بر آن از برای آن که غذا اخلف الجزاست که بتحلیل می رود و تحلیل استفراغ است
واللّه اعلم **المتن** قال ابقراط خصب البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا قد
بلغوا منه الغایة القصوی و ذلک لانه لا یمکنهم ان یثبتوا علی حالهم تلک و لا یستقروا ولما کانوا
لا یستقرون و لم یمکن ان یزدادوا اصلاحا فبقی ان یمیلوا الی حال ما هی اردی فلذلک ینبغی ان
ینقص خصب البدن بلا تاخیر کیما یعود البدن فیبتدی فی قبول الغذاء و لا یبلغ فی استفراغه
الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بمقدار احتمال طبیعة البدن الذی یقصد الی استفراغه
و کذلک ایضا کل استفراغ یبلغ فیه الغایة القصوی فهو خطر و کل تغذیة هی عند الغایة القصوی
فهی خطر **الترجمه** بقراط گفته است که فربهی بدن با فراط اصحاب ریاضت را خطر است
وقتی که از آن بغایت قصوی رسیده باشد از برای آن که ممکن نیست که ایشان بر آن حالت
که بر آن اند باقی مانند و مستقر شوند و چون مستقر نباشند و ممکن نیست که در صلاح زیاد

کرد

شوند بماند که به حالی که اردا باشند میل کنند و از آن جهت می باید که فربهی بدن بی تاخیر
کم کرده آید چندان که بدن عود کند و ابتدا کند بقبول غذا و استفراغ را بغایت قصوی
نرسانند از برای آن که خطر است لکن بمقدار احتمال طبیعتی که باستفراغ آن قصد کنند و همچنین
هر استفراغی که بغایت قصوی رسانند خطر است و همچنین هر تغذیه که بغایت قصوی رسد
خطر است **الشرح** ابو صادق گفته است که غرض بقراط ازین فصل آنست که تنبیه ما کند
بر قانونی عام و آن قانون آنست که هر چه بسیار بود عدو طبیعت است و مفسد بدن از برای
آن که بدن را از حالی که بر آنست بحالی که بعید است از آن منتقل می کرداند و بدان
واسطه او را تغیر می کند و بقراط این قانون کلی را ببعضی جزئیات صحیح می کرداند و آن
امتلاء مفرط است و استفراغ مفرط و بقراط بفربهی بدن در غایة قصوی آن خواسته
است که اعضا در استعداد متناهی شوذ و چون فربهی اعضا بحدی برسد که اصلا مستعد نشود
در عروق جایی بقبول غذا و حرکت روح نماند و حرارت غریزی ترویح نیابد و از آن جهت است
که ممکن نیست که بدن بر حالتی که بر آنست باقی ماند و بضرورة بحالی که باشد نقل کند از
برای آن که طبیعت هر روز ارسال خون می کند بعروق از برای آن که طبیعت از فعل خود
که آن تولید خون است و تقدیم آن بر اعضا باز نه ایستاده است و چنین احداث
یکی از دو چیز می کند یا انشقاق عرقی بزرگ که التیام آن ممکن نباشد و به آن واسطه مرگ
که در بدن بوذ مستفرغ شوذ و آن وقتی باشد که جرم عرق نحیف باشد و جو مرا آن ضعیف
یا احداث نوعی از ضیق النفس که زود قاتل شوذ و آن وقتی باشد که جرم عروق سخت باشد
و جو مرا آن ملتزق و وقت باشد که بواسطهٔ امتلاء ماده بتجویف قلب منصب شوذ و در حال
قاتل باشد از برای آن که در بدن تجویفی نیست که عروق که چون در آن ساری بوذ به آن منتهی
شوذ الا تجویف قلب و بر این حال اختلاج قلب متقدم بوذ و ازین جهت تمکن می باید که آن
را استفراغ کنند اما می باید که در استفراغ مبالغه نکنند و بغایتی نرسانند که قوت متحمل نباشد
از برای آن که قانون در کمیت استفراغ مقدار امتلاء نیست از تمامی بل که مقدار قوت نیز
رعایت باید کرد و ازین جهت است که چون مقداری معین واجب بوذ که از بدن استفراغ
کنند و قوت متحمل نباشد آن مقدار که واجب الدفع بوذ بیکدفعه مستفرغ نکرداند و همچنان
که استفراغ در غایة قصوی خطر است تغذیه که موذی شوذ به امتلاء در غایه قصوی نیز خطر است
و ابلاغ در تغذیه نیز بعد از استفراغ بخطر نزدیک است از برای آن که قوت بعد از استفراغ
ضعیف بوذ و چون در تغذیه اکثار نموذ ایمن نتوان بوذ از آن که در قوت تودی

ظاهر شود و از این جهت گفته اند که مراد بقراط از ابخ گفته است و کل تغذیه این جماعت
و از برای آن خطر در فرط امتلاء و استفراغ با صحاب ریاضت که ایشان جماعتی اند که انواع
ریاضات را بکار می دارند مانند مصارعان عن اصحاب کند و تعب از برای آن که مصارعان
قوت ایشان پیش از هر دو مان دیگر است و بدن ایشان صحیح بود و چون امتلاء و استفراغ و تغذیه
که در غایت قصوی در این جماعت خطر بود بطریق اولی که در هر کسی که قوت ایشان کمتر از ایشان بود
خطر بیشتر باشد والله اعلم و قرشی گفته است که بقراط می خواهد که قوانین تغذیه را بیان
کند و درین کتاب اشتغال می کند فی نفی دیگر بواسطه فصلی که مفرد و در آن مشترک المدو این فصل
اولی بود از برای آن که مشتمل است بر بیان قاعده که تقدیم آن واجب است و آن قاعده آنست
که افراط مذموم است و اگرچه تابع فعل طبیعت باشد بمخارج در فربهی بدن بافراط است و وضع
فصل آنست که فربهی بدن بافراط اصحاب ریاضت را خطر است یعنی جماعتی که حرفت ایشان
ریاضت است همچون مصارعان و آن از برای دو چیز است اول آن که ریاضت [illegible]
این جماعت شدید التسخین است و تسخین موجب انبساط رطوبات است و چون [illegible] رطوبات
زیادت شود بضرورت بزیادتی تجاویف مجاری محتاج بود و آن ممکن نیست چون فربهی بدن
بغایت قصوی رسیده باشد و بضرورت مودی شود با انشقاق عرق یا انصباب [illegible]
به بعضی از اعضاء بدن و شک نیست که آن خطر است و دوم آنکه [illegible] از غذا این بکار
می دارند اکثر آنست که در عروق نفوذ نمی کند بواسطه افراط امتلاء آن و حینئذ فاسد
شود و اخلاط را فاسد گرداند و چون حال بر این وجه باشد باید که استفراغ این جماعت
مبادرت نمایند بدو وجه وجه اول آنکه تا از ابخ ما با ذکر دیم ایمن شوند وجه دوم آن که بدن
را استعمال غذا بخیر وارد شود تمکن بود و افسادی عارض نشود و می باید که استفراغ این
جماعت و غیر ایشان بافراط نباشد از برای آن که استفراغ بافراط ضعیف است بواسطه آنکه [illegible]
از روح با آن مستفرغ می شود بمخارج در فصل متقدم بیان کردیم و استفراغ مر بدنی باید که [illegible]
کنند که آن بدن متحمل بود از برای آن که ابدان بعضی متحمل است و تحمل استفراغ نمی کند الا اندک
و بعضی متلذذ و تحمل استفراغ بیشتر تواند کرد و خطر در افراط باستفراغ مخصوص نیست بل که
افراط در تغذیه نیز خطر است از برای آن که غذا مفرط در کثرت سبب [illegible] باشد و فاسد شود
و غذا مفرط در قلت بدن را نحیف گرداند و لاغر اما آنچه گفته که و کذلک اذا لا [illegible]
حالهم تلک و لا یستقر و امعنیش آنست که ایشان وقتی که حرکت کنند تا با ول [illegible] بمخارج گفتیم
بر آن حال که بوده اند یعنی حال بد نهار ایشان در صلاح باقی می مانند و رطوبات ایشان بر آن حال

مستقر نیست و مراد بقراط آنست که در اکثر امر ممتحن باشند یعنی آنچه ما گفتیم از سبب در لکثر
امر مانع باشد از ثبات و استقرار و آن منع امکان آن می کند بحسب ذات و اما آنچه گفته است
بل ان یمیلوا الی حال هی اردی اگر گویند که این لازم نیست از برای آن که این جماعت
وقت باشد که در آن زمان ایشان را عارضی متوسط عارض شود و بسبب آن مستفرغ شوند و حینئذ
حال ایشان بهتر باشد گوییم مسلم است لکن این رعاف نباشد الا بعد از حرکت رطوبات
و انبساط آن و شک نیست که حال آن زمان بد است و اگرچه آن زمان بواسطه رعاف و مانند
آن نیک شود و اما آنچه گفته است کی یعود البدن فیبتدی فی قبول الغذاء مراد آنست که بدن
ملتقی غذا شود بقبول و محبت به آن که آن زمان ابتدا کند بقبول غذا جاودان و مرادش [illegible] غذا
ثابت است والله اعلم **المتن** قال بقراط التدبیر البالغ فی اللطافة ضار مذموم فی جمیع
الامراض المزمنة لا محالة و التدبیر الذی یبلغ فیه الغایة القصوی فی الامراض الحادة اذا لم یحتمله
المریض ضار مذموم **الترجمه** بقراط گفته است که تدبیر بالغ در لطافت دشخوار است و مذموم
در جمیع امراض مزمنه البته و تدبیر که در لطافت بغایت قصوی رسد در امراض حاده چون
مریض تحمل آن نکند دشخوار است و مذموم والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که تدبیر
لطیف بر سه قسم است تدبیر در غایت قصوی از لطافت و تدبیر بالغ در لطافت و تدبیر لطیف اما تدبیر
در غایت قصوی از لطافت آنست که بکلی ترک غذا کند و آن در مقابل مرض حاده در غایت است
که علیل بر مثل ماء الشعیر و جلاب و ماء العسل در حدت نه در غایت باشد و آن مرضیست که بحران
از دو روز متمم نگذرد اما تدبیر لطیف که بالغ در لطافت نباشد آنست که اطعام آن علیل کنند
با حساء و آن در مقابل مرض حادست که بالغ نباشد در حدت و آن مرضیست که تا روز چهاردهم
ممتد شود و بدین تقدیر تدبیر بالغ در لطافت کالمتوسط بین المنزلتین باشد و آن در جمیع امراض
مزمنه بغایت بد است از برای آن که ایشان امراض مزمنه است که متطاول شود و بالوجود آن
تدبیر قوت در آن تا بنهایت مرض باقی نماند لکن واجب است که در امراض مزمنه با تدبیر
لطیف بکار دارند با تدبیری که آن را اندک علطی بود و محمد زکریا رازی درین موضع سهو
کرده است که گفته است که معنی بقراط واجب است که بر حیات نحیف حمل کنند از برای آن
که اگر بر وجهی کلی حمل کنند تا علی الاطلاق تناقض لازم آید از جهت آن که امراض مزمنه است که تدبیر
لطیف در آن نافع بود و صلاح بتدبیر ذالابه آن مانند نقرس و صرع و از برای آن سهو کرده
است که فرق میان تدبیر لطیف و تدبیر بالغ در لطافت بر وی پوشیده است از برای آن که
صاحب نقرس و صاحب صرع در تدبیر بالغ در لطافت پیش از آن که مرض بنهایت رسد قوت

می‌پذیرد و در تدبیر لطیف که بالغ نباشد در لطافت قوت باقی می‌ماند اما تدبیری که در
غایت قصوی است از لطافت در جمیع امراض حاده نافع است از برای آن که در امراض حاده
چون تدبیر در غایت قصوی از لطافت کنند نزد نهایت رسند از جهت آن که منتهی امراض
حاده در روز تمام اول ظاهر گردد و قوت تا نهایت مرض باقی ماند و چون در آن تدبیری که
در غایت قصوی باشد از لطافت بکار دارند قوت بکلی متوجه نضج علت و مقاومت آن شود در نضج
غذا و نضج علت متوزع نشود که متعین باشد بر ترتیب منتهی مرض و چون غذا از برای قوت
زیادت کنند نه از برای دفع مرض واجب است که چون قوت تحمل تدبیر لطیف در غایت
آن را بکار برد و اند و تدبیری کنند که غیر آن باشد و آن یا بالغ باشد در لطافت یا لطیف که بالغ
نباشد در لطافت و محمد زکریا رازی این تجاریب کرده است و تصور شرط آنست که بقراط
اگر بر وجهات حمل نکند ایراد وارد باشد از جهت این که در آن سر در تدبیری مغلظ مرطب
بکار دارند و از تحلیل منع کنند و ابخره بقراط استثنی کرده بقوله اذا لم یحتمله القوة سقط
این شکل است و چون واجب نیست که تدبیر لطیف بکار دارند وقتی که مریض به آن محتاج بود
بطریق اولی که چون تدبیر غلیظ بکار باید داشت آن را بکار نداشتند و از آن جهت تدبیر لطیف
اصلا در اصحا بکار نداشتند بل که وقتی که حفظ قوت خواهند تدبیر معتدل بکار باید داشت
و وقتی که زیادتی قوت خواهند تدبیر غلیظ والله اعلم و قرشی گفته است که بقراط در این
کتاب بیان اسباب و علامات می‌کند و چیزی اندک از معالجات و بیان تقدمه اهم است
از برای آن که تدبیر غذا در مرضی به شهوت منوط نیست به خلاف در اصحا است و این فصل
به تقدم اولیست از برای آن که متضمن معنی است که آن منع افراطات و تدبیر در لغت
تصرف است و اطبا آن را مرد و معنی اطلاق می‌کنند یکی از آن تصرف در اسباب ضروریست
از برای آن که اسباب ضروری اولیست به آن که در آن تصرف کنند و دیگر تصرف در غذا است
از آن جهت که گردانند و بسیار لطیف گردانند و غلیظ از برای آن اولیست به آن که در
آن تصرف کنند از باقی ضروریات و این مراد بقراط است در این صورة و تدبیر بالغ در لطافت
نسبت با صحیح آنست که مثل فروجه و مرق گوشت تناول کند و نسبت با مریض آنست که مثل
ماء الشعیر یا سویق بکار دارد و این در جمیع امراض مزمنه که تا چهل روز و بیشتر ممتد شود درکار
است و مذموم از برای آن که مواد این امراض غلیظ می‌باشد و عسر النضج و طبیعت را بسیار
محتاج می‌گرداند و طبیعت وقتی ممکن است از دفع آن که بغایت قوی باشد و آن در مدتی
طویل است و این تدبیر ممکن نیست و تدبیر در غایت قصوی از لطافت آنست که در صحت اغذا

بمراق

بامراق دجاج و اطراف و بوارح کنند و در مرض بحلاب و ماء الشعیر بغایت رقیق و اگر
چه در بعضی امراض حاده که با خطر ناک است و قصیر المدة این جایز است وقتی که قوت مریض
تحمل نکند و تحوادات و مذموم یعنی چون قوت تا نهایت مرض نماند که بدفع مرض
وافی بود و از برای آن در امراض مزمنه قوت تحمل تدبیر بالغ در لطافت نمی‌کنند و
رد آن تدبیر در لطافت و تدبیر در غایت قصوی از لطافت در حالت صحت بیشتر است
از برای آن که قوت صحیح متوفرات بر تدبیر غذا والله اعلم **المتن**
قال ابقراط فی التدبیر اللطیف قد یخطی المرضی علی انفسهم خطا یعظم ضرره علیهم وذلک ان
جمیع ما یکون منه من الخطاء اعظم ضررا مما یکون منه فی الغذاء الذی له غلط یسیر ومن قبل
بهم ذلک صار التدبیر البالغ فی اللطافة فی الاصحاء ایضا خطرا لان احتمالهم لما یعرض من خطاء
اقل فلذلک صار التدبیر البالغ فی اللطافة فی اکثر الحالات اعظم خطرا من التدبیر الذی
هو اغلظ قلیلا والله اعلم بالصواب **الترجمة** بقراط گفته است که در تدبیر لطیف وقت
باشد که بیماران بر نفسها خود خطا کنند خطایی که ضرر آن عظیم باشد نسبت با ایشان و آن
از برای آنست که هر ضرری که از تدبیر لطیف باشد عظیم‌تر است از ضرری که از تدبیر باشد
در غذایی که آن اندک است و از آن جهت تدبیر بالغ در لطافت در اصحا نیز خطر است از برای آن
که احتمال اصحا مر آن چیزی که ایشان را از خطا عارض می‌شود کمتر است از احتمال مرضی و از
برای آن تدبیر بالغ در لطافت در اکثر حالات خطرش بیشتر باشد از تدبیری که آن را که
غلظی اندک بود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که بقراط می‌خواهد که در این
فصل تنبیه کند که هرگاه که در تدبیر علیل خطایی واقع شود و آن خطا در تدبیری بود که
ی آن را غلظی اندک باشد آسان‌تر است از خطا که در تدبیری بود که مایل باشد بلطافه از برای
آن که از خطا در تدبیر که آن را غلظی اندک باشد ضرری عاید شود پیش از آن که منتهی
مرض اندک متناقض شود و خطا در تدبیری که مایل باشد به لطافت موجب فتور قوت است
و تاخیر منتهی مرض با انحطار قوت سلیم‌تر است از تقدم منتهی مرض با ضعف قوت و این غلط
در اصحا و شتم ادنی شود یعنی میل اصحا به تلطیف تدبیر ضررش بیشتر است بدو وجه یکی
آن که ایشان معتاد اند که از بدن تحلیل رود و بدل آن تمام حاصل شود و دیگر آن که مخالف عادتی
باشد که ایشان به آن الفت گرفته اند و جمیل به تلطیف تدبیر علی الجمله و بقول مطلق ضررش
بیشتر بود در اصحا و به تعدیل تدبیری که آن را غلطی اندک بود در مرضی ضررش بیشتر بود و
بقراط از برای این در آخر فصل این کلمات را گفت التدبیر البالغ فی اللطافة فی اکثر الحالات

اغلظ خطرا من التدبیر الذی هو اغلظ قلیلا ترجمه کرده اند و از برای آن تخصیص ضرر به تدبیر بالغ در
لطافت کرده است که ضرری که از آن ظاهر می شود اشد است و ابلغ و چون بقراط دانسته است
که بعضی در مرضی در جهت منقاد طبیب نمی شوند تا شهادت می کند که ایشان را اذن دهند در تناول چیزی
که از آن غلطی اندک بود تا چیزی که ایشان را عظیم زیان دارد تناول نکنند و محمد زکریا مناقض
جالینوس گفته است که از امتحان آن کس که تدبیر لطیف معتاد باشد ضرر تغلیظ تدبیر چون اعظم
افتد اشد باشد و اکثر بود و جه یکی آن که مخالف معتاد است و دیگر آن که قوت ایشان بواسطه
ضعف تحمل آن نتواند کرد و این اعتراض بر آنچه جالینوس گفته است وارد نیست از برای آن که
او قلت غلط را قید کرده است و تدبیر غلیظ مطلقا نگفته است و آن کس که تدبیر لطیف معتاد باشد
چون تدبیری کند که از آن غلطی اندک باشد زیان ندارد بل که منفعت کند والله اعلم
و قرشی گفته است که مجامع بلطیف تدبیر چون قوت تحمل آن نکند عسر است و مذموم و وقتی که
شهوت تحمل آن نکند بلطیف تدبیر نکند همچنین عسر است و مذموم و اگرچه قوت تحمل آن کند
و بسیار باشد که مرضی را بواسطه تلطیف تدبیر شهوت ایشان داعی شود به اقدام بر اغذیه
ردیه و ایشان به آن عظیم متضرر شوند و آن از برای آنست که ایشان با وجود قوت شهوت
به نفرت غذا ها و بد متضرر می شوند چرا که اطبا تغلیظ تدبیر ایشان کرده پیش از آنچه می باید ایشان
از اقدام بر اغذیه ردیه مستغنی شوند و آنچه گفته است که و من قبل هذا صار التدبیر البالغ فی اللطافة ف
فی الحال اضر خطرا اشارت است به آنچه در فصل متقدم گفته است و تقدیر کلام چنین است
که از جهت آن که بلطیف تدبیر در امراض مزمنه بد است و در امراض حاده نیز وقتی که قوت
تحمل آن نکند و اگرچه مرض مقتضی آن بود تدبیر بالغ در لطافت در احوال بیشتر خطرات از برای ی
آن که احتمال احوال در تلطیف تدبیر کم است و از آن جهت از صبر بر ترک غذا متمکن نیستند بجای تا
مرضی ممکن اند و آنچه گفته است که و لذلک صار التدبیر البالغ فی اللطافة فی اکثر الحالات اغلظ خطرا
من التدبیر الذی هو اغلظ قلیلا از برای آنست که اکثر ابدان صحیح است و بعضی از امراض مزمن
است و بعضی حاده و قوت در آن تحمل بالغ در تلطیف نمی کند و این فصل را بر وجهی دیگر فهم کرده
اند و آن وجه آنست که خطا در تدبیری که مایل باشد بلطافت ضررش بیشتر است از خطا
در تدبیری که مایل باشد بغلظ و آن خطاست از برای آن که غذا اندکی تدارک خطا در آن
ممکن است باز دادن غذایی دیگر بخلاف غذا زاید که از تدارک شوان کرد و با وجود آن فاسد
شوند و اخلاط را فاسد گردانند و از برای این بقراط در کتاب تدبیر امراض حاده گفته است
که و قد ینبغی ان یکون انتقالک الی الزیادة اقل کثیرا و آن از برای آنست که نقصان بعد

انتفاعات در اکثر حالات والله اعلم بالصواب **المتن** قال بقراط اجود التدبیر فی
الامراض التی فی الغایة القصوی التدبیر الذی هو فی الغایة القصوی **الترجمه** بقراط گفته است
که بهترین تدبیر در امراض که در غایت قصوی است تدبیریست که در غایت قصوی باشد والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که مراد امراضیست که در غایت قصوی باشد از حدت
نه در قوت از برای آن که مرضی در غایت قصوی باشد از شدت و قوت قاتل است و در آن مجال
تدبیر نیست اما اگر مرض در غایت قصوی باشد از حدت بحران آن از روز چارم تا چهارم نگذرد و
و در آن واجب است که تدبیر در غایت قصوی از لطافت بکار دارند از برای آن که قوت
در این مدت باقی ماند و با مرض مقاومت تواند کرد والله اعلم و قرشی گفته است که الا تبلیغ ط
بتقدیر ردات افراط مشغول بوده تقدیم این فصل اولی بودی از برای آن که دانستن نافع
و محمود پیش از دانستن ضار است و مذموم از برای آن که اول باید شناخت تا بکار دارند
و دوم را بشناسند تا از آن اجتناب نمایند و تدبیر در غایت قصوی یا در لطافت باشد یا در
غلظ یا در قلت یا در کثرت و غیر آن و همچنین مرض یا در غایت قصوی باشد در شدت یا در لین
یا در قوت یا در حدت و غیر آن لکن عادت چنانست که تدبیر در غایت قصوی در اغذیه مرضی
نگویند الا از جهت لطافت و در امراض وقتی که تدبیر آن بغذا خواهند نگویند الا در حدت
و از این جهت مراد آنست که بهترین تدبیر در امراض که در غایت قصوی باشد از حدت تدبیر
یست که در غایت قصوی باشد از لطافت از برای آن که مرض در غایت قصوی از حدت
نباشد الا وقتی که در روز چهارم یا پیش از آن منقضی شود و ظاهر آنست که قوت در این مدت
بواسطه این تدبیر فایز نشود **المتن** قال بقراط اذا کان المرض حادا جدا فان الاو جاع
التی فی الغایة القصوی تاتی فیه بدیا و یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی غایة القصوی
من اللطافة فاما اذا لم یکن کذلک و کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک فینبغی ان
یکون الانحطاط علی حسب لین المرض و نقصانه عن الغایة القصوی و اذا بلغ المرض
منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة
والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است که چون مرض بغایت حاد باشد در ابتدا آن
اوجاعی که در غایت قصوی باشد ظاهر گردد و البته واجب باشد که در آن مرض تدبیری که
در غایت قصوی باشد از لطافت بکار دارند و اما اگر چنین نباشد و مرض تحمل تدبیری کند
که از آن غلیظتر بود باید که انحطاط بحسب لین مرض و نقصان آن باشد از غایت قصوی و الانحطاط
چون مرض بنهایت رسد البته واجبست که در آن مرض تدبیری که در غایت قصوی باشد

از لطافت بكار دارند **الشرح** ابو جاوق گفته است كه غرض بقراط ازين فصل و فصلى كه بعد ازين
خواهد آمد آنست كه ما را دستورى دهد كه بحسب آن لطافت و غلظ تدبير بكار داريم در امراض
حادّه و او درين دو چيز اعتبار مى كند يكى مدت مرض و يكى قوت مريض و اعتبار بحسب مدت مرض
درين فصل بيان مى كند و مراد او به مرض حادّ بغايت آنست كه در غايت قصوى باشد از حدت از براى
آنكه پيش ازين بيان كرد كه در مرضى كه در غايت قصوى باشد از حدت تدبيرى كند كه در غايت
قصوى باشد از لطافت و مراد او به اوجاعى كه در غايت قصوى باشد عظم مرض است و قوت و
شدت آن و اين نباشد الا در منتهى مرض از براى آنكه منتهى مرض تزيد مرض است و مراد به اول
سه روز اول است از مرض از براى آنكه ابتداء مرض تارة اطلاق كنند بر مبدأى كه از اجزا
باشد يعنى آنى كه دران مرض واقع شود و تارة اطلاق كنند بر وقت اول از اوقات چاركانه
مرض كه آن وقتى است كه دران اثر نضج ظاهر ناشده باشد و تارة اطلاق كنند بر روز سه گانه اول
از مرض و ممكن نيست كه منتهى امراض در مبدأ كه از اجزاء زمانيست ظاهر شود يا در وقت اول از اوقات
چاركانه مرض و اما مرضى كه در غايت قصوى باشد از حدت منتهى آن در روز سه گانه اول ظاهر شود
و از براى آن واجبست كه دران تدبيرى كه در غايت قصوى باشد از لطافت بكار دارند و
اما مرضى كه در غايت قصوى نباشد از حدت بل كه اين باشد و حدت آن كمتر منتهى آن از روز سه گانه
اول متاخر شود و از آن جهت تدبيرى بايد كرد كه در لطافت از غايت منحط باشد و بحسب آنكه
حدت مرض كمتر باشد تا بنهايت مرض قوت باقى ماند و اما در منتهى مجموع امراض واجبست كه تدبير
لطيف بكار دارند تا طبيعت از غذا و مدد مرض و نضج مادة آن متمكن باشد و بواسطه هضم غذا باز
از آن باز نمايد چه اندكى مانده است كه طبيعت بر مرض مستولى شود الا آنكه در امراض حادّه تدبيرى
كه در غايت لطافت باشد بكار دارند چه در آن امراض قوت تا بنهايت مرض باقى ماند از براى آن
كه اين مدت در امثال اين امراض اندك است و قصير و مثل اين تدبير در مرض حادى كنند كه انحطاط از
متوقع بود چه اگر مرضى بود كه انحطاط آن متوقع نباشد دران هيچ تدبير بكار نه دارند بل كه اجتهاد
كنند از چيزى كه بعد از آن خواهد بود از سلاك تا بر سوء تدبير طبيب حمل نكنند وقتى كه واقع شود والله
اعلم و احكم و قرشى گفته است كه پيش از شرح چند مقدمه بيان كنيم **مقدمهٔ اولى** در بيان حدت مرض
و از بيان آن بدان كه مرض حادّ مطلقا آنست كه در چهارده روز منقضى شود و مرض قليل الحدة
آنست كه در بعد از چهارده روز تا بيست و يك روز منقضى شود و مرض حادّ مزمنات آنست كه
بعد از بيست و يك روز تا چهل روز منقضى شود و مرض حادّ جدّا آنست كه در نه روز يا يازده روز
منقضى شود و مرض حادّ در غايت آنست كه در چهار روز تا هفت روز منقضى شود و مرض حادّ در

غايت قصوى آنست كه در چهار روز و كمتر از آن منقضى شود **مقدمهٔ ثانيه** در بيان لطافت غذا و غذاى لطيف
باشد مطلقا اسفيدباج گوشت بزغاله و اطراف ميشى بنسبت با اصحا و اطراف فروج بنسبت با مرضى
تا لطيف باشد جدا اسفيدباج دجاج و اطراف بزغاله بنسبت با اصحا و مرق فروج و ماء الشعير [illegible]
بنسبت با مرضى تا لطيف باشد در غايت اسفيدباج فروج و مرق گوشت بنسبت با اصحا و سويق
و ماء الشعير متوسط در غلظ و رقت بنسبت با مرضى تا لطيف باشد در غايت قصوى اسفيدباج مرق دجاج
و اطراف فروج بنسبت با اصحا و جلاب و ماء الشعير الرقيق بنسبت با مرضى **مقدمهٔ ثالثه**
در بيان اوقات مرض بدان كه مرضى كه اندك اندك حادث شود او را چهار وقتست ابتدا
و تزيد و انتها و انحطاط از براى آنكه مرضى كه حادث شود يا در حالى باشد كه اشتداد او دران
ظاهر شود يا در حالى كه انحطاط او ظاهر شود يا در حالى كه هيچ يكى از آن ظاهر نشود اول را وقت
تزيد گويند و دوم را وقت انحطاط و سيوم را اگر پيش از تجدد تزيد بود آن را وقت ابتدا
گويند و اگر پيش از تزيد باشد وقت انتها **مقدمهٔ رابعه** در بيان ابتداء مرض بدان كه لفظ
ابتدا را تارة اطلاق كنند بر آنچه ما ياد كرديم يعنى زمانى كه دران اشتداد و انحطاط مرض ظاهر
نشود پيش از تزيد باشد و تارة اطلاق كنند بر سه روز اول از ابتداء مرض و اوجاعى كه در غايت
قصوى باشد اعراض منتهى مرضست و آن در امراض كه حادّ باشد جدا در سه روز اول ظاهر
شود يعنى اعراض آن زمان ابتدا كند و واجبست كه تدبير لطيف آن زمان تدبيرى باشد در غايت
قصوى از لطافت از براى آنكه تا شدت اعراض زيادت نشود و طبيعت بواسطه استيلاى
آن از تدبير دفع مرض باز نمايد و اما اگر مرض حادّ نباشد جدا و در سه روز اول تحمل تدبيرى كند
كه اغلظ باشد از آن و آن وقتى باشد كه دران مرض اوجاع درين مدت ظاهر نشود و اين نباشد
الا وقتى كه از مرض حادّ جدا ايمن باشد بمجانج حادّ باشد مطلقا يا چيزى كه بعد از آن است و واجب
است كه دران ايام تدبيرى كند كه منحط باشد از تدبيرى كه در غايت قصوى باشد از لطافت بقدر
لين مرض و انحطاط آن از غايت قصوى و سببى كه از حصول آن اوجاع بود و چون اين مرض
بنهايت رسد واجبست آن زمان كه تدبيرى كند كه در غايت قصوى باشد از لطافت و ترجيح
تدبيرى كه در منتهى اين باشد همچون تدبيريست كه در اول ظهور اين اوجاع است كه آن اول زمان
منتهى مرض است از براى آنكه زيادت حدت موجب زيادت تلطيف است والله اعلم
المتن قال ابقراط و ينبغى ان تنظر قوة المريض فتعلم هل كانت تثبت الى وقت منتهى
المرض و تسقط قوة المريض فتخور قبل منتهى المرض ولا تبقى على ذلك الغذاء المرض تخور قبل و يكن
حادته **الترجمة** بقراط گفته است كه مى بايد كه قوة مريض نظر كنى و بدانى كه ثابت مى شود

تا بوقت منتهي مرض نگاه کني که قوت مريض پيش از منتهي سست مي شود و بران غذا باقي نمي ماند يا
مرض پيشتر سست مي شود و عايله آن ساکن مي گردد الشرح ابو صادق گفته است که اين فصل
متضمن اصل دوم است از دستوري که بحسب آن استعمال تدبير لطيف در امراض حاده کنند و آن
قوت مريض است چه غذا را از براي نگاهداشت قوت زيادت کنند نه از براي دفع مرض و مرگ. و که معلوم
شود که قوت تا منتهي مرض بي غذا باقي مي ماند عليل را غذا نرسد و اگر قوت تا منتهي مرض
باقي نماند بحسب آنچ محتاج باشد به آن عليل را غذا دهند و از براي اين وقت باشد که در وقت
منتهي مرض بواسطه عارضي که محل باشد بقوت مريض غذا دهند و اما آنچ موقوف تا منتهي مرض
باقي خواهد ماند يا نه بچيز توان دانست اول مقدار قوت مريض و آنرا از قوت نبض و صحه د
و نشاط طعام توان دانست و دوم قوت مرض و آنرا از قوت اعراضي که مقوم مرض باشد
و از استدلال عليل بر علت توان دانست و سيوم مدت مرض و آنرا به آنچ بعد ازين خواهيم گفت
در فصل که اول آن اينست که انه يدل على نوايب المرض و مرضه توان دانست و چون قوت را به
اين سه معني اعتبار کنند از جمله ضروريات باشد که وقتي که قوت متوفر باشد بحيثيتي که مرض
مقاومت تواند کرد و تا منتهي مرض باقي ماند البته مآل مرض بسلامت باشد و اگر قوت
متوفر باشد لکن مدت مرض طويل بود و ممکن نباشد که قوت در ان مدت تا بنهايت مرض
باقي ماند يا مدت مرض قصير باشد لکن قوت بواسطه شدت مرض از مقاومت عاجز بود
يا مدت قصير باشد و مرض ضعيف لکن قوت بواسطه عجز با مرض مقاومت نتواند کرد
و تا بنهايت مرض باقي نماند مآل مرض بهلاک بود و متقدمان قوت مريض را بحمال تشبيه کرده
اند و قوت مرض را بثقلي که حمال بر مي دارد و مدت مرض را که حمال قطع مي کند و از
جمله ضروريات که وقتي که قوت حمال متوفر باشد بحيثيتي که مستقل باشد از حمل ثقل مسافت را
قطع مي کند و بمقصد رسد و اگر قوت حمال ضعيف بود يا ثقل بيش از ان باشد که قوت حمال
از حمل ان مستقل بود يا مسافت بيش از آن بود که حمال قادر باشد بر حمل آن مسافت را قطع کند
و بمقصد نرسد والله اعلم والحکم و قرشي گفته است که وزن قوت اعتبار حال اوست در قوت
و ضعف و غرض از ان دو چيز است يکي آن که قوت تا بوقت منتهي مرض باقي مي ماند يعني
قوت آن زمان وافي باشد بدفع مرض و مريض بسلامت ماند و هلاک نشود و دوم آنکه تا
بداند که غذايي که بکار مي برند اگر قوت با آن تا وقت منتهي مرض باقي نمي ماند و بدفع مرض
وافي نيست بواسطه زيادتي لطافت غليظ گردانند و اگر مرض با آن سست مي شود پيش از قوت
و عايله آن ساکن مي شود بر آن انحصار کنند و زيادت نکنند والله اعلم المتن

قال

قال ابقراط و الذين ياتي منتهى مرضهم بغتة فينبغي ان يدبروا بالتدبير اللطيف بدءا و الذين يتاخر
منتهى مرضهم فينبغي ان يجعل تدبيرهم في ابتداء امراضهم اغلظ ثم ينقص من غلظه قليلا قليلا كلما قرب
منتهى المرض و في وقت منتهاه بمقدار ما تبقى قوة المريض عليه و ينبغي ان يمنع من الغذاء في وقت
منتهى المرض فان الزيادة فيه مضرة الترجمه بقراط گفته است که کساني که منتهي مرض
ايشان در روزها اول مرض ظاهر شود مي بايد که تدبير کرده شوند بتدبير لطيف در روزهاي
اول و کساني که منتهي مرض ايشان متاخر شود مي بايد که در ابتداء امراض ايشان تدبير ايشان
غليظ تر کنند بعد از ان از غلظ ان اندک اندک کم مي کرده باشند چندانکه منتهي مرض نزديک
شود و در وقت منتهي مرض بمقدار آنچ قوت مريض بران باقي ماند و مي بايد که در وقت
منتهي مرض از غذا منع کنند از براي آنکه زيادت در آن مضرت است الشرح
ابو صادق گفته است که اين فصل اگرچه متضمن آنچيزيست که گذشت از فصل متقدم که اول آن
اينست که اذا کان المرض حادا جدا اما ما آنرا بزيادتي شرح بيان کنيم و گوييم که منتهي مرض
چون در روزها اول ظاهر شود استعمال تدبير لطيف در غايت واجبست چه مانعي نيست از آن
با توفر قوت و سرعت منتهي مرض و هرگاه که بر خلاف آن کنند مرض متضاعف شود بواسطه
زيادتي ماده آن و حرارت غريزي آنرا کند شود بواسطه رطوبات غذا و قوت بهضم غذا مشتغل
شود و از نضج ماده علت باز ماند و اقل مضرتش آنست که مرض متطاول شود و منتهي متاخر و اما
چون منتهي متاخر شود در مرض حاد مي بايد که تدبير در ابتداء مرض اندکي غليظ تر کنند تا
ضعف قوت با سقوط آن در ابتدا منع کنند و ماده علت حدت و لذع و رداءت کمتر اکتساب
نکند يا قبول نضج دشوار تر کرده و نضج سخت تر و ادي طبيعت قوي تر و حرارت غريزي حدت
و دخانيه اکتساب نکند و چون تدبير بر وجهي کنند که بايد امراض زود بنهايت رسند و قوت
قوي باشد و استعمال تدبير لطيف در غايت با آن ممکن بود زيرا که طبيعت متنزه شود بصرف
در علاج نضج و طبيعت قوي باشد و علت رداءت کمتر اکتساب نکند و چنين تدبير در ان
غايت صواب بود و اما چون بر خلاف اين کنند و استعمال تدبير لطيف کنند در مرض
حادي که منتهي آن متاخر شود قوت منحل شود و ضعيف و در حرارت غريزي حدتي و ماري
پيدا شود و مرض رداءت کمتر اکتساب کند و چون منتهي مرض نزديک باشد و عليل را از
طعام رسد قوت بهضم غذا مشغول شود و از دفع علت باز ماند و حرارة بواسطه زيادتي طعام بات
غذا خامل شود و کند در ضرورت وقتي که محتاج اند به آن که حرارة مشتغل باشد بمادة مرض
زيادت کرده و در حال بد شود و نظام فاسد والله اعلم و قرشي گفته است که مي بايد که مراد

درین صورت بقوله بدیا مستعد با باشند آنچ ما پیش ازین یاد کردیم و از ان جهت در مقابل آن
گفته است والذین یتأخر منتهی مرضهم و کسانی که منتهی مرض ایشان در روزها اول ظاهر می شود
می باید که تدبیر ایشان لطیف باشد چه از انه لطیف مطلقا و می گوییم که چندان که مرض اطول باشد
احتیاج بغذا بیشتر بود از برای آن که طبیعت در ان محتاج می شود بمقاومه مرض مدتی بیشتر و به
زیادت بواسطه غلظ ماده و کثرة آن و هیچ محتاج شود که فی نفسها قوتش زیادت باشد و چون حال
بدین وجه باشد واجب شود که تدبیر از اول احری کنند که غلیظتر بود از تدبیری که در مرض قصیر کنند
کنند و می باید که غذا در اوایل مجموع امراض غلیظ تر باشد از برای آن که مراعات عادتی که در صحة
بوده است در ان است بعد از ان اندک اندک غلظ آن کم می کردانند چندان که منتهی مرض نزدیک
شود و در وقت منتهی بر نسبت آنچ پیش از ان بوده است کم کرده باشند اما انچه گفته است که و ینبغی
ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة بر ان اشکال وارد است از دو
وجه وجه اول آنست که غذا در وقت منتهی مرض نمی باید که بکلی منع کنند بل که کم کردانند و از
برای این بقراط پیش ازین گفته است و اذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل
فیه التدبیر الذی هو فی الغایة القصوی من اللطافة وجه دوم آنست که انچه گفته است که فان
الزیادة فیه مضرة مقتضی منع زیادة است نه منع غذا بالکلیة و جواب آنست که چه اگر آن بود معنی
جایز است که بهر یکی از ان اشکال مندفع شود اول آن که مراد ان باشد که در منتهی حکم مرض از
غذا منع کنند از برای آن که در منتهی و اگرچه غذا در ان جایز است لکن در اوقات اندک تعدیه
جایز نیست و آن وقت که طبیعت در مجاهده بحران است و هیچ ضمیری که در فیه مضرة است تا مرض
عاید باشد و تقدیر کلام برین وجه است که زیادت در مرض در آن زمان مضر است و غذا آن
زمان مرض را زیادت کردانند و اگرچه این در سایر اوقات همچنان است لکن مضرة نیز زیادتی
مرض در ان زمان بیشتر از برای آن که زیادت در ان زمان مدد مرض باشد که همچون عدو
است و بر طبیعت غالب و دوم آن که مراد ان باشد که می باید که در وقت منتهی مرض از غذا زاید
منع کنند از برای آن که زیادة در غذا آنجا مضر است و اگرچه زیادتی غذا در سایر اوقات مضر است
لکن ضرر آن در آن زمان بیشتر است و ممکن است والله اعلم که مراد بقراط ان باشد که در وقت
منتهی مرض زیادتی در غذا بر اخذ قوت مقتضی آنست جایز نیست بخلاف باقی اوقات که در انها
جایز است بمچنانچ از پیش بیان کردیم چون شهوت مشروط باشد و تحمل لطیف لهید **المتن**
قال ابقراط و اذا کان للمرض ادوار فامنع من الغذاء ایضا فی اوقات نوبتها والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است که چون مرض را دورها بود از غذا نیز منع کن در اوقات نوبتها

آن والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که بقراط اشعار کرده بدان که درین فصل اوقات
خوردنی که مریض را در ان غذا دهند ما را تعلیم کند و ما را منع می کند از انکه مریض را در اوقات
نوایب غذا دهیم از برای آن که حرارة غریزی بواسطه ثقل خلطی که ماده نوبت است مغمور
می شود بواسطه هجوم حرارة باری و مراد که ضد اوست ضعیف می شود و الرباح جسمی ناقص
ست در داخل بدن بیشتر منعطف می شود و چون حال برین وجه باشد بعد از ان حال
حرارت غریزی با غذا همچون حال هیزم است که بر آتش نهند از انکه آن را اولا در هیزم عمل
کند و بر افروزد و هیچ غذا شود در وقت نوایب حمیات خاصه در ابتدا آن تا دیگر بار آن
و همچنانست که علل حمی دیگر التهاب می کند و از برای این واجب است که در حمیات دایره
در وقت فترة یا در وقت انحطاط مریض را غذا دهند که بدن علیل اخف باشد و حرارت
آهسته و فرتی گفته است که از امراض آنچه نوبتی دارد بعضی آنست که استعمال غذا در وقت
نوایب ان متعذر است بمچنانچ صرع و بعضی آنست که استعمال غذا در ان واجب است بمچنانچ
در حمایی که از مرکب باشد از چند حمی بحیثیتی که نوایب آن متتالی و متعاقب باشد و المنة لا
زمانه راحة باشد و هیچ استعمال غذا در ان واجب باشد در نوبتی اخف تا اگر مجموع نوایب
متساوی باشد در سرد ترین وقتی از اوقات نوبت غذا اختیار کرده اند و بعضی آنست که چنین
نیست و انرا ادوار است یعنی زمان اخذ و ترک و تا زمان ترک واجب باشد و تا ده در ان
نتری بوده و در ان استعمال غذا در وقت نوبت جایز نیست بچند وجه اول ان که حرارة
حمی بواسطه طلبی که غذا بان محتاج است زیادت کرده اند و دوم آنکه طبیعت در ان
زمان اگر تدبیر غذا مشتغل شود مرض مستولی شود و نوبت بغایت دراز کردد و
اگر تدبیر مرض مشتغل شود غذا فاسد شود و مادة مرض زیادت کرداند و اگر
بهر دو مشتغل شود فعل طبیعت بنسبت با هر یکی ضعیف باشد و سیوم ان که اکثره
که آن زمان از غذا عارض می شود شوش مریض است و در اول نوبت منع کند از
غذا اولیست و در زمان انحطاط آن سهل تر است و این مجموع وقتی باشد که امری عارض
نشود که موجب غذا دادن باشد چه وقت باشد که ضعفی عارض شود و بغذا دادن محتاج
شویم و اگرچه در بحران باشیم والله اعلم **المتن** قال ابقراط انه یدل علی نوایب
المرض و مرتبته و نظامه الامراض انفسها و اوقات السنة و تزید الادوار بعضها علی بعض
ایضا الیه نائبة کانت فی کل یوم او یوما و یوما لا او فی اکثر من ذلک من الزمان و الاشیاء تظهر من
بعد مثال ذلک ما یظهر فی اصحاب ذات الجنب فانه ان ظهر النفث فیهم بدیا منذ

المرض كان المرض قصيرا وان تأخر ظهوره كان المرض طويلا والبول والبراز والعرق اذا ظهرت بعد فقد يدل على جوده بحران المرض ورداته وطول المرض وقصره والله اعلم واحكم **الترجمة** بقراط گفته است که دلالت می کند بر نوائب مرض و مرتبه و نظام آن یعنی امراض و اوقات سال و زیادت شدن دورها بعضی بر بعضی و امثال آن که اگر امروز نوبتی باشد یا روزی باشد و روزی نه یا بیشتر از آن زمان و چیزی چند نیز که من بعد ظاهر می شود نشان آن چیزیست که در اصحاب ذات الجنب ظاهر می شود چه اگر نفث در ایشان ظاهر شود از ابتدا آن مرض مرض کوتاه باشد و اگر ظهور نفث متاخر شود مرض دراز باشد و بول و براز و عرق چون بعد از آن ظاهر شود دلالت کند ما را بر نیکوئی بحران مرض و بدی آن و درازی مرض و کوتاهی آن **الشرح** ابو هادی گفته است که درین فصل تنبیه ما کند بر چیزی که مراتب امراض حاده به آن توان دانست و تعلیم کند که مرض فی نفسه حادست یا مزمن چه در وقت در ان در اغذیه مریض ضروریست و نوائب مرض خواسته است که هر روز نوبت باشد یا غب یا ربع یا غیر آن از برای آن که امراضی که به نوبت غب گیرد غالبا حاده باشد و امراضی که نوبت ربع گیرد غالبا مزمن باشد و امراضی که هر روز گیرد غالبا متوسط باشد میان حدت و ازمان و بمرتبه مرض حال مرض خواسته است در حدت و ازمان و حال امراض حاده بحسب مراتب آن و در بعضی از نسخ و نظامه یافته اند و نظام ما لعله مرض خواسته است از اوقات ان تحتاج در اینجا یاد کرده است که هر یک از حمیات را نظامیست و حمی وقت باشد که نوبت گیرد و در مدت بخار رسد بعد از ان در وقت بحران آهسته شود و وقت باشد که آهسته ابتدا کند و بعد از ان هر روز سخت می شود تا وقت بحران به نهایت رسد و انجه بدان استدلال کنند بر نوائب امراض و مرتبه آن از حدت و ازمان چند چیزست اول نوع مرض است چه غب از حمیات دایره است حاد و ربع از حمیات مزمنه است و دایمه متوسطات میان آن هر دو همچنین نایبه دایمه حادست و بالله مزمن است و شطر الغب متوسط است میان آن هر دو و همچنین حال سرسام و دیگر شوصه و ذات الجنب که آنها امراض حاده است و دورها آن غالبا به نوبت مستند شود و حال استسقا و سل هم چنانست چه آنها منطاول شود و در اکثر ممتد و دوم دیگر اوقات سال است چه ربیع صیفی اقصر باشد و ربیع شتوی اطول و ربیع خریفی متوسط باشد میان آن هر دو و از برای تمثیل غب گردیم که غبی که در صیف حادث شود اقصر باشد از غبی که در شتا حادث شود و دیگر سن مریض است و مزاج او و خلقت بدن او و حال

قرز

قوت و ضعف او و وقت سال است و حال هوا است در وقت حاضر و کمیت ماده است که سبب مرض است و قوام ان چه حمی یعنی جوانان را و حار المزاج را و قضیف را و نحیف را و ستور الفتح را و اصل تعب را در تابستان عارض شود و ماده آن اندک باشد و رقیق اقصر باشد از حمایتی که پیر را و بارد المزاج را و فربه را و کسانی که بدن ایشان مترهل باشد و ضعیف القوه را در زمستان و هوا بارد عارض شود و ماده آن بسیار باشد یا غلیظ یا لزج و حمی اول به نوبت غب گیرد و حمی دوم هر روز و دیگر حال ادوار است در ابتدا و در اشتداد و تقدم چه تو بیند در ان مرتبه یا در بعضی از ان دلالت می کند در سرعت حرکت و منتهی و بر قصر آن و بلادت در آنها دلالت کند بر بطو حرکت مرض و منتهی و بر طول آن و دیگر چیزی چند است که من بعد ظاهر می شود و آن سه چیزست اول علامات نضج است چه هرگاه که علامات نضج زود ظاهر شود دلالت کند بر استیلا طبیعت بر مرض و بر آن که مرضی زود منتهی گردد و هرگاه که علامات نضج متاخر شود بسبب تاخر آن دلالت کند بر تاخر منتهی مرض و این علامات تا مرض ابتدا نکند بحتاج علامات مقومه مرض لکن وقت باشد که ما و اخر مبادی که جزوی باشد از آن جمله مقترن شود دوم علامات عدم نضج است و این وقت باشد که با اول مرض مقترن بود و وقت باشد که من بعد ظاهر شود و بالذات دلالت کند بر طول مرض فقط و هرگاه که علامات بد با آن مقترن شود دلالت کند بر شر و اصلا بر خیر دلالت نکند بحتاج علامات نضج بدان دلالت می کند و سیوم علامات بحران است چه هرگاه که علامات بحران بعد از نضج ظاهر شود دلالت کند بر خیر از برای آن که دلالت می کند بر استیلا طبیعت بر مرض و لذتش صعوبت مرض و هرگاه که علامات بحران پیش از نضج ظاهر شده باشد بد باشد از برای آن که دلالت میکند بر قوت و رداءت مرض و عجز طبیعت از دفع آن تا طبیعت پیش از ان که او را به نضج مستعد دفع کرده اند بدفع آن مشغول شده است جاعل او و نهیه دفع پیش از دفع باشد و چند از سقوط قوت ایمن نتوان بود از برای آن که معالجه می کنند با تهیه شوند لهذا ایمن نتوان بود از ان که ضعفا او را قهر کند و جالینوس گفته است که چون قوت از برای دفع چیزی برخیزد و بر ان قادر نشود وقت باشد که ساقط شود همچون کسی که حامل ثقل بود و خواهد که آن را بیند از خود نتواند الا ان که با آن خود را بیندازد و همچون کسی که می دود و خود را نگاه نمی تواند که نادر مقصد باز ایستد و هرگاه که علامات نضج ظاهر شود و بحران نباشد دلالت کند بر ان که طبیعت از برای دفع مرض برخاسته است و بر دفع آن قادر نیست و بضرورت مریض بمیرد اگر قوت

اوله

مات

داشتم

ضعف باشد والا بحران بغتة دشوار شود البته والله اعلم وقرشي كفته است كه پيش از بيان
كرديم كه تقدير غذا مختلف مي شود بحسب نوايب مرض ومراتب آن يعني مرتبه مرض در حدت
واما اختلاف تقدير غذا بحسب نظام مرض است يعني مركي از احوال المرض در وقتي نشد
كه طبيعت مرض اقتضا كند آن كند از براي آن كه چون احوال مرض در وقتي ظاهر شود كه ضعف
مرض مقتضي آن بوذ زمان را اختيار از آن معلوم شود وشداد آن وچون وقت نوبت ظاهر
شود غذا انسب ... ودر چون نوبت متقدم شود غذا اندك دهند يا بكلي منع كنند وشيخ
علاماتي كه دلالت كنند بر مركي ازين مرتبه اوجبات وآن علامات چهار قسم است نوع مرض
واوقات منه وتزيد ادوار واشيا كه من بعد ظاهر مي شود از براي ان كه علامات يا نفس
مرض است يا نه اگر نفس مرض باشد قسم اول واكر نفس مرض نباشد به قسم كه ان علامت مخصص است به
مرض اوقات منه واكر مخصص است به مرض به قسم كه متعلق است باحوال جزوي مرض متعلو(?)
است تزيد ادوار واكر چنين نيست اشيا كه من بعد ظاهر مي شود اما صنف اول كه نفس
مرض است دلالت مي كند بر ان مرتبه همچون دلالت غب خالصه بر ان كه روزي كرفت
وروزي نه ومنتظم باشد ودر چهارده روز منقضي شود واما صنف ثاني چيزي چند است
كه شامل صحت ومرض است همچون اوقات منه وسن وبلد وتدبير سالف در حكم انند ودلالت
بر ان مرتبه ميكنند همچون دلالت صيف بر ان كه امراض كه در ان واقع شود در اكثر نوبت
غب كيرد از براي آن غالبا صفراوي باشد وقصير المدة بوذ وامراض كه در فصول منتظمه
واقع شود منتظم باشد اما صنف ثالث تزيد ادوار مرض است بعضي بر بعضي ودلالت
بيان مرتبه مي كند اما دلالت ان بر نوبت ونظام ظاهر است واما دلالت ان بر مرتبه از ان
ان كه زيادتي تفاوت دلالت مي كند بر سرعة انقضاء مرض وحدت آن وقلة تفاوت
دلالت مي كند بر بطوء انقضا وازمان مرض وتزيد ادوار مرض دلالت مي كند بر مرتبه
خواه هر دو روز نوبت باشد همچنانچ در حمي نايبه است وخواه روزي نوبت باشد وروزي نه
همچنانچ در حمي غب است وخواه زماني كه ميان دو حمي متخلل شود بيش از يك روز باشد همچنانچ ع
در ربع وخمس وسدس است اما صنف چهارم چيزي چند است كه من بعد ظاهر مي شود
همچون علامات نضج واز براي آن انما الاشيا التي تظهر من بعد مي كويند كه در اول
مرض ظاهر نمي شود وبعضي از ان چيزيست كه دلالت مي كند بر نضج ماده كه محصل
بعضوي مخصوص همچون نفث وبعضي از ان چيزيست كه دلالت مي كند بر نضج مواد كه
مطلقا وخروج ان يا از منفذي باشد غير محسوس است همچون عرق يا از منفذي محسوس

دال

وآن دالها سيالات همچون بول يا دالها سيال نيست چون براز وانها دلالت مي كند بر آن
مرتبه اما دلالت انها بر مرتبه مرض بالذات است وبر نوبت ونظام چنين گفته است از
براي ان كه دلالت انها بر نوبت ونظام بواسطه نوع ماده است واز ان جهت بقراط
بدان استدلال كرده است اما انچه كفته است كه فانه ان ظهر النفث بديا منذ اول
المرض باول مرض وقت اول از اوقات چهارگانه خواسته است كه ان وقت ابتدا است
وظهور نفث در روزهاء اول دلالت مي كند بر قصر مرض از براي آن كه ظهور نفث
در روزهاء اول نباشد الا بواسطه سرعت نضج ماده وقبول اندفاع ان وسرعت نضج ماده
وقبول اندفاع ان نباشد الا بواسطه قوت وقوت سهولت انفعال ماده وحينئذ اندفاع ع
ماده بضرورة انتفاع سريع باشد واكر ظهور نفث متاخر شود مرض طويل باشد
بواسطه ضد انها كه كفتيم وچون ظهور نفث در روز اول باشد از مرض نضج در چارم
متوقع بوذ وبحران در سابع واكر ظهور نفث در روز سوم يا چارم ابتدا كند ودر چارم
نضج نباشد نضج در هفتم متوقع بوذ وبحران در يازدهم يا چاردهم بحسب قرب نفث شكر(?)
ونضج واكر ظهور نفث از روز سيوم وچارم متاخر باشد وقت باشد كه بحران تا بهفدهم
متاخر شود ووقت باشد كه بحران تا بيستم وچارم متاخر شود اما انچه كفته است والبول
والبراز والعرق فاذا ظهرت بعد مرادا انچه من بعد ظاهر مي شود ذات نهايت
بل كه نضج انها است انچه كفته است فقد يدل لنا على جوده بحران المرض ورداءته وطوله
المرض وقصره اما دلالت بول وبراز وعرق بر جوده ورداءت بحران وطول وقصر
مرض ظاهر است ولما انچه دالت دايما باشد از براي ان است كه انچ خارج مي شود از
بول وبراز وعرق وقت باشد كه ان ماده مرض نباشد ونضج ان دلالت نكند بر نضج
ماده مرض همچنانچ ماده مرض در سر باشد مثلا والله اعلم **المتن** قال
ابقراط المشايخ احمل الناس للصوم ومن بعدهم الكهول والفتيان اقل احتمالا له واقل
الناس احتمالا للصوم الصبيان وما كان من الصبيان اقوى شهوة فهو اقل احتمالا له
الترجمه بقراط كفته است كه پيران را تحمل صوم بيشتر است از ديكر مردمان و
بعد از ايشان مردمان دوميي وجوانان را احتمال صوم كمتر است وكودكان را احتمال
صوم از ديكر مردمان كمتر است از ديكر مردمان ان كس كه شهوت او قوي تر باشد اول
تحمل صوم كمتر است والله اعلم واحكم **الشرح** ابو صادق كفته است كه بقراط در اين
فصل اشتغال كرده به بيان اغذيه اصحا وانچه كفته است كه احمل الناس للصوم يعني كه كرسنه

نشوند همچون دیگر مردمان و جمیع ایشان را مضر باشد وقتی که چیزی نخورند و آنچه
کفایت است و الفتیان اقل احتمالا له یعنی محتاج برین مردمان بغذا جوانان اند و ترک
غذا ایشان را زیان دارد و احتیاج بغذا اولا بجهت تحلل است از بدن بعد از ان
حاجت بزیادتی غذا از برای نما اما احتیاج بغذا بجهت تحلل انست از بدن که لذتها
جسم ممکن نیست الا آن که تا از وی چیزی کم نشود محتاج بخارج است مثلا تا اگر چیزی
از وی کم گردد بدل آن حاصل شود محتاج در یافتن و بمعقولات است و اما احتیاج
بغذا بجهت نما از برای آن است که جسمی که در نمو است احتیاج آن بغذا بیشتر است
از جسمی و چون احتیاج بغذا از برای این دو چیز است و این هر دو را در صبیان بیشتر
می یابیم اما تحلل در صبیان بیشتر از برای آن که ایشان قریب العهد اند بتولد و حرارة
و رطوبت در مزاج ایشان بیشتر است که در سایر انسان و زیادتی حرارة و رطوبت مقتضی
کثرت تحلل است همچنانچه مشایخ بواسطه سلوک طریق فنا بوده و پیوسته بر ابدان ایشان
غالب است و ان هر دو مقتضی قلت تحلل است از برای آن که چیزی که قابل تحلل است
جوهری رطب است که حرارت در ان تاثیر کند همچنانچه در آب و شیر مشاهده میکنیم
وقتی که هر دو برافتاب عرض کنیم و از جهت احتیاج صبیان بغذا بیشتر است و مشایخ و
اما احتیاج صبیان بزیادتی غذا بواسطه نما از برای انست که صبیان متوجه در سلوک اند
بکمال که لایق انست بایشان و از جهت محتاج اند بزیادتی غذا و اما مشایخ بواسطه انکه
بدن ایشان در نقصان است بزیادتی غذا اصلا محتاج نیستند بلکه احتیاج ایشان بغذا
بحسب تحلل از بدن ایشان تحلل می رود کمتر است برین تقدیر مشایخ را تحمل صوم بیشتر
باشد از دیگر مردمان و صبیان را تحمل صوم کمتر باشد از دیگر مردمان و از صبیان
کسی که حار غریزی در وی بیشتر باشد هضم او بیشتر بود و نما فزون و زیادت بود و از ین جهت
بغذا محتاج تر باشد و شهوت ایشان قوی تر و احتمال ترک غذا ایشان را کمتر و از برای
آن که مزاج جوانان در حرارة و رطوبة قریب بمزاج صبیان نزدیک است و مزاج کهول
و مشایخ بارد و یابس است و نقصان و فتیان را احتمال صوم کمتر بود از صبیان و کهول
را تحمل صوم بیشتر بود از مشایخ و مراد از مشایخ کسانی اند که بغایت قصوی از عمر رسیده
باشند چه کسانی که بغایت قصوی رسیده باشند از عمر اصلا تحمل امساک از غذا نتوانند
بلکه احتیاج ایشان بغذا اندک باشد و متتابع همچون چراغی که نزدیک به انطفا گراید و
را دم بدم بروغن اندک مدد نکنند منطفی شود و وقتی لذت است که از چیزهایی که

غذا به آن در صحت و مرض مختلف می شود سن است و شهوت و اسنان چهار است سن
برای آن که بدن در اقطار ثلثه بیشتر اندر می شود یا نه اگر اندر است سن نمو و اگر بیشتر اندر نیست
رطوبات در او بحفظ با حرارت وافی است یا نه اگر وافی است سن شباب و اگر وافی نیست
در قوت نقصانی ظاهر است یا نه اگر نیست سن شیوخ و اگر هست سن کهول و فتیان کسانی اند
که در آخر سن نمو باشند و آن از آن زمان است که موی روی بیرون می آید و بیشتر از صبیان
اند و سن نمو باقسام دیگر منقسم می شود و بعد از این یاد کنیم و صوم از روی لغت امساک است
از اکل مدتی مدید و به این معنی بر شیخ صادق است که او تحمل صوم بیشتر تواند کرد از دیگر
مردمان چه مشایخ تحمل تاخیر غذا می کند بواسطه ضعف قوت و کهول را تحمل صوم بیشتر
است از مشایخ و مراد از آن اکتفا است بغذا اندک و به این تحمل مشایخ بیشتر است از برای
قلت تحلل از بدن ایشان بواسطه ضعف حرارة ایشان و قوی ایشان از هضم غذا بسیار
عاجز است و قوت شهوت وقتی تحمل صوم کم کنند که صحیح بود که بدل استعمال غذا نیابد
تواند کرد و اما شهوت مرضیه وقت باشد که ترک غذا در ان مدتی نافع بود و تحمل
توان کرد والله اعلم **المتن** قال ابقراط ما کان من الابدان فی النشو فالحار
الغریزی فیهم علی غایة ما یکون من الکثرة و یحتاج من الوقود الی اکثر ما یحتاج الیه سایر
الابدان فان لم یتناول ما یحتاج من الغذاء ذبل بدنه و نقص و اما المشایخ فالحار الغریزی
فیهم قلیل و من قبل ذلک لیس یحتاجون من الوقود الا الی الیسیر لان حرارتهم تطفی من الکثیر
و من قبل ذلک ایضا لیس یکون الحمی فی المشایخ حادة کما یکون فی الذین فی النشو و ذلک لان
ابدانهم باردة والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است که از ابدان آنچه در نشو باشد
حار غریزی در ان در غایت کثرت باشد و احتیاج او بغذا بیشتر باشد از احتیاج سایر ابدان و اگر
تناول نکند از غذا آنچه محتاج الیه است بدن او ذابل و ناقص شود و اما پیران حار غریزی
در ایشان اندک است و از جهت آن بغذا محتاج نمی شوند الا باندکی از برای آن که حرارت
ایشان از غذا منطفی می شود و از جهت آن تب در مشایخ گرم نمی باشد همچنانچه در کسی
که در نشو باشد و آن از برای آنست که بدنهای ایشان سرد است والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است که می باید که این فصل متصل باشد بفصل متقدم همچنانچه جالینوس
گفته است از برای آن که این فصل متضمن شرح فصل گذشته است و گویا بقراط گفته است
که و من کان من الصبیان اقوی شهوة فهو اقل احتمالا له لان ما کان من الابدان فی النشو
فهو اکثر حارا غریزیا و مراد از حار غریزی جوهری است که حامل حرارت غریبة نس

حرارة که ان کیفیت است و این جوهر در صبیان بیشتر است که در غیر ایشان از برای آن که ایشان قریب
العهد اند بتکون و ان از برای آنست که کون تمام نمی شود الا بمبادی حار رطب که آن خون
و منی و روح اما ایشان از آن زمان که موجود می شوند تا فانی می گردند لا یزال بواسطه
تحلل رطوبت در یبوست زاید می شوند و چون رطوبت کم شود یبوست بر زیادت شود بواسطه
فالحرارة جوهر رطوبت ضعیف است که نسبت با حرارة غریزی همچنان است که روغن با چراغ و دود
نسبت با آتش و چون حال بر این وجه باشد حار غریزی در صبیان بیشتر باشد از دیگر مردمان
و از این جهت احتیاج ایشان بغذا بیشتر باشد از احتیاج در سایر انسان بغذا و اما شایخ از برای
از برای آن که حار غریزی در ایشان کمتر است از دیگر مردمان احتیاج ایشان بغذا کمتر است
از دیگران و اما متوسطان احتیاج ایشان بغذا متوسط باشد و اعتقاد بعضی چنان است که بقراط
بحار غریزی لیس حارا شتغلت دون الجوهر و بعد از آن گفته اند که گفته حرارت در صبیان
اقوی است و حار غریزی در شبان بیشتر باشد و آن غلط است از برای آن که بقراط بحار غریزی آن
جوهر خواسته است که ما یاد کردیم از جوهر لطیف و جوهر حار غریزی جوهریست هوایی که از غیر
لزاع همچنانچه مشاهده می کنیم در صبیان و اما شبان از برای آنست که رطوبت ایشان از رطوبت
طبیعیان کمتر است جوهر حار کمتر در انسان کمتر باشد لا اعدت حار شبان قوی تر باشد از برای آن
که کیفیت حرارت در شبان بظهور را نجامیده است چه پیش از آن بکثرت رطوبت مغمور بوده است
و از برای آن احداث و در غایت آن بیشتر و از این جهت آن چه از صبیان تحلیل می یابد عظیم
است و از جوهر بخار هوایی رطب و آنچه از شبان تحلیل می رود دخان و حدت و لذع آن
بیشتر و از برای آن بقراط از ملاحظه حار غریزی در شایخ استدلال کرده است بقلت حرارت جسمی در
انسان که موضوع حار غریزی و حار غریب یکیست و هر چه هر یکی از آن سرد و قبول کند بعد
آن دیگر نیز همچنان باشد و محمد زکریا رازی درین موضع سهوی فاحش کرده است اعتقاد
ایشان آنست که حار غریزی و حار غریبه بالنوع یکیست و بر نسبت مختلف اند هر گاه که
نسبت حار با رطوبت بحسبی باشد که آن را در سطوح بدن منتشر کرده اند و تحلیل آن با افراط ۴
نباشد و طبخ و هضم و نضج کند غریزی باشد و هر گاه که رطوبت اندک باشد و کرد اند و
و تنشیط و تعفین و احراق کند غریب باشد و از این جهت است که حرارت شبان در
حمی منقلب می شود بحرارتی محرقه و حرارت شایخ منقلب می شود بحرارتی غیر حاده
و نمی دانند که حرارت غریزی وقتی که حرارت غریبه در حمی بالفعل خارج می شود و از
فعل یعنی راجع می شود و آن سرد و اگر بالذات یکی بودندی یا یعنی که حار غریب در

هیچ وقتی از اوقات تنشیط و تعفین نکردی بل که از نضج و هضم صادر شدی و اگر چه
در حمی بودی و اما انفراد او از حکم کل جمله البرد تمام گفته ایم و در کتاب ما که در … گول
رادی که بر جالینوس گفته ایم ساخته ایم والله اعلم بالصواب و قرشی گفته است که این فصل
گویا تمامی فصل متقدم است و اگر لفظ لان در اول آن زیادت کردی و گفتی که لان ما کان
من الابدان فی النشو فکذا و کذا نیکو بودی و مجموع یک فصل شدی و حار ذو الحرارة آن
و آن جسمی است که حامل آنست و اما حرارت کیفیه معروفست و وقت باشد که
بطریق مجاز هر یکی را با آن دیگر اطلاق کنند و متقدمان در ارجح حرارت صبی اشد است
یا حرارت شاب اختلاف کرده اند و حق آنست که جالینوس گفته است که حرارت
در ایشان سرد و یکیست لکن حرارت آب حمام و حرارت شاب در جسمی یابس همچنان که حرا رت
زمین حمام و ما در مباحث قانونی مذاهب و حجج ایشان را یاد کرده ایم باید که بدان رجو ع
کنند و در حرارت غریزی نیز اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند که مزاج مجموع بدن آنست
و بعضی گفته اند که حرارت ناری عنصریست و بعضی گفته اند که از نوع حرارت غریبه آنست
و آن اگر با اعتدال است غریزیست و اگر با افراط است غریبه است و بعضی گفته که حرارت
یکی است اما بنسبت با فعل آن مختلف می شود چه اگر فعل آن انضاج و هضم غذاست
و انضاج و دفع فضول آن را غریزی می گویند و اگر فعل آن افساد و تعفین ماده است
آن را غریبه می گویند و مجموع این قولها فاسدست اما قول اول و دوم از برای آن
که هر گاه که حرارت غریزی زیادت شود قوت و جودت افعال الطبیعی زیادت
کرد اند و ابدا از حال انسان و اوقات سنه مرجانیم و مزاج بدن و روح محفوظ است
از برای آن که هر یکی را از آن چون نخوت زیادت شود موجب ضرر در افعال
بود و اما قول سیوم از برای آن که علامات و آثار حرارت ناری مباین علامات
و آثار حرارت غریزیست و آن موجب آنست که میان ایشان بالحقیقه منافات باشد
و اما قول چهارم از برای آن که حرارت غریزی چون با افراط باشد اگر حقیقت آن
متغیر شود حرارت غریبه از نوع آن نبود و اگر حقیقت آن متغیر نشود باید که فعل
او مخالف او نبودی در نوع بل که اشد شدی و اما قول پنجم از برای آن که حرارت
واحد محال است که از او دو فعل متنافی در ماده واحد صادر شود و چه محال باشد تغیر
فضول و انضاج و صلاح آن از حرارت که آن شیء واحد است صادر شود و چه آنست
که حرارت غریزی بالحقیقه مخالف حرارتها است که غیر اوست و اسم حرارة بر آن و بر

غیر باشتراک لفظی میکویند و مراد ازآنچ کفته است که ما کان من الابدان فی النشوّ فالحار
الغریزی فیهم علی غایة ما یکون من الکثرة حار غریزیست که آن رطوبت غریزیست که حرارت
غریزی بدآن قایم است و این رطوبت در سن نشو و نما در غایة کثرة است از برای آن که این
رطوبت را با بواسطه تمادی اسباب محلله داخلی و خارجی تحلیل می رود و دوام ملاقات
فاعل من منفعل را موجب زیادتی تاثیر است و لابد است که تحلیل دائما زیادت
شود و آنچ از غذا وارد می شود ممکن نیست که دایما زیادت شود از برای آن که او
در سن وقتی غیر وارد متقدم است و چه فعل قوت در منفعل یکی نباشد و آن موجب
کلال قوت است نه زیادتی آن و آن موجب آنست که غذایی که وارد است در آخر
اقل و کمتر باشد از قدر متحلل و اکرچه در اول بیشتر باشد از قدر متحلل و آن موجب نقصان
رطوبت است و مادام که وارد زیادت باشد از قدر متحلل ممکن در نمو بود و رطوبات
غریزی دران زمان در غایت کثرت باشد اکر کویند که آنچ گفتیست اکر صحیح است باید
که رطوبت غریزی در آخر سن نمو بیشتر بودی که در ابتدا نمو است از برای آن که این تتمه زیادت
می شود و آن باطل است و لابد است که ابدان ایشان لین باشد از برای آن که وقت باشد
که بواسطه تاثیر حرارت غریزی ابدان ایشان نجف شده باشد و بعد از آن از زایج رطوبات
دران بیشتر است لازم نیاید که مقداری که مساوی ابدان ایشان است بیشتر باشد از مقداری
که مساوی ابدان اطفال است بل که وقت باشد که در ابتدا کمتر باشد و اکرچه در جمله بدن
ایشان بیشتر بود و از آن لازم نیاید که استیلا رطوبت بر هر جزوی از ابدان مکملان
همچون استیلا طبیعت باشد بر هر جزوی از ابدان اطفال و الحق لفظه است که و یحتاج
من الوقود الی اکثر ما یحتاج الیه سایر الابدان سبب آن دو چیز است یکی آن که ایشان
به نمو محتاج اند و نمو نباشد الا بعد از آن که ابدال قدر متحلل و درغیر ایشان چنین نیست و دیکر
آن که قدر متحلل از ابدان ایشان بسیار است بواسطه رطوبت ابدان ایشان و چ حاجت به
بدل بیشتر باشد و الحق لفظه است فاذا لم یتناول ما یحتاج الیه من الغذاء ذبل بدنه و نقص بسبب
آن زیادتی تحلل است و وارد را وقود نام نهاده است از برای آن که مراد او اول
بیان زیادتی حرارة است در بدنهای ایشان و آن که آن موجب زیادتی غذاییت از جهت
که آن غذاست بل از جهت که او وقود است و اما مراد او در این صورت بیان حاجة ایشان
است به زیادتی غذا و الحق لفظه است و اما فی المشایخ فالحار الغریزی قلیل سبب آنست
که وارد از غذا چون بقدر متحلل باشد از سن شباب است و دران زمان رطوبت غریزی تا

مقدار بود که حفظ حرارت غریزی کند و از برای نمو فاضل نباشد و چون وارد از قدر
متحلل کمتر باشد بدن از سن شباب به سن کهولت انتقال کند و البته دران زمان دایما رطوبات
ناقص می شود و آن اعماص متشابه نباشد بل که هر روز متزاید می شود و سبب آن آنست
که چون رطوبة ناقص شود حرارة غریزی ضعیف کردد و آن موجب ضعف هضم است
و ضعف هضم موجب نقصان وارد است و نقصان وارد هم بواسطه کلال قوت بود
و ضعف حرارة و آن موجب استیلا بلغم است و رطوبات غریبه از برای ضعف هضم و آن
موجب زیادتی انطفا حرارة است و زیادتی ضعف هضم و هم نقصان وارد بعد از آن
بیشتر باشد و چون حار غریزی بغایت اندک شود بدن پیر بمرخه اشتغال کند و الحق لفظه
است و من قبل ذلک ایضا لیس یکون الحمی فی المشایخ حارة کما یکون فی اللذین فی النشو
و ذلک لان ابدانهم باردة اما برد ابدان مشایخ ظاهر است و آن بواسطه تحلیل جوهر
ابتسا ایشان و غلبه اجزا ارضی و کثرت تولد بلغم و رطوبات مائی و آن موجب
آنست که حرارت حمی ایشان ضعیف باشد از برای آن که جسم بارد مستعد تسخن نیست
بسخانت جسم مستعد است و لکن برانجا اشکالی وارد است و آن اشکال آنست که بقراط
آن قلة حار غریزی کفته است و آن موجب قلة تسخن نیست بحرارت غریبه چنانکه بیان کردیم
که حرارت غریزی و حرارت غریبه بالحقیقة مختلف اند و استیلا حرارة غریبه نباشد الا
بواسطه قصور حرارة غریزی والله اعلم بالصواب **المتن** قال ابقراط
الاجواف فی الشتاء و الربیع اسخن ما یکون فی الطبع و النوم فیهما اطول ما یکون فینبغی ان
یکون ما یتناول من الغذاء فی هذین الوقتین اکثر و ذلک لان الحار فی الابدان فی هذین
الوقتین کثیر و لذلک یحتاج الی غذا اکثر و الدلیل علی ذلک امر الاسنان و المصارعین والله
اعلم **الترجمة** بقراط کفته است که اندرونها در زمستان و بهار کرم ترست از انچه
می باشد و خواب در زمستان و بهار دراز ترست از انچه می باشد و می باید که انچه را
غذا تناول کنند درین دو وقت بیشتر باشد و آن از برای آنست که حار در ابدان درین دو وقت
بسیار است و از برای آن به غذا بسیار محتاج می شوند و دلیل بر آن حال اسنان است
و حال مجامعین که بسیار لیسی کیرند **الشرح** ابو صادق گفته است که این فصل متضمن بعد
غذاست بحسب اوقات سنه و همچنان که دستور در تقدیر غذا بحسب اسنان حار غریزی
یعنی در سنی که حار غریزی دران بیشتر است احتیاج به غذا بیش است حال در اوقات سنه همچنانست
و از برای آن که اجواف در زمستان سخونت بیشتر است و بعد از آن در ربیع که بند کشف

سطوح اجسام می کند و حار غریزی را در داخل بدن محتقن می گرداند و متوفر می شود و دیگر
آن که بواسطه غذایی که برو وارد است به داخل بدن مجتمع می شود بخلاف در تابستان بواسطه
مجانست او بظاهر بدن می نهد و فاشی می گردد و ایراد حیوانی که حرارت او بسیار باشد و حصر
در بدن او متوفر شاهده آن که در زمستان حرارت در داخل بدن او منحصر و مجتمع می شود و بحمام
به آب سرد او را معلوم نیست و اما از حیوان الحجه حرارت انسان بسیار است و چون آن اندک در زمستان
برده می ماند و حقد ریا وقتی که حرارت تابستان عود می کند و دیگر آن که حار غریزی فاعل
مجموع افعال است علی الخصوص از آن افعال طبیعی چه حار غریزی آلة فاعل است در مجموع
افعال او و چون در داخل ابدان در زمستان مجتمع تر باشد و قوی استمرار طعام و تولد خون
و دفع فضول نیکو بود و بدین اغذا تمام می شود و از این جهت شهوت طعام و سمن بدن
زیادت شود و از این معنی است این توفر حرارت در اجواف در زمستان استقرار
نوم است بسبب درازی شبها و آن بواسطه ظلمت شبهاست که جالب نوم است از برای
آن که ظلمت شبها مانع است از تصرفات بصری و از برای اینست که انسان وقتی که می خواهد
که بخواب رود چشم را بر هم می نهد و در نوم حار غریزی در بواطن ابدان مجتمع می شود و هضم
و سایر افعال طبیعی متوفر می شود و بعضی را اعتقاد آنست که در زمستان بواسطه تکاثف
سطوح ابدان بسبب برودت هوا تحلل کمتر است و باید که احتیاج بغذا کمتر بود و فضول
کما ینبغی متحلل نشود و دلیل بر آن قلت عرق است در زمستان و کثرت آن در صیف و این
خیال نیست که اعتقاد ایشانست از برای آن که تحلل در زمستان از فاعل قوی صادر
می شود و از برای آن که فاعل لطیف رطوبة غریزی بیشتر می کند و تحلل آن بواسطه تحلل
خفی و از این جهت احتیاج بغذا در زمستان بیشتر است از آنچه در تابستان تا بحدی که اگر در
زمستان چیزی تناول کنند بر ابدان برودت غالب شود و از آن ضرری عظیم عاید
گردد و از برای این بقراط الحکیم گفت که ان الحار فی الشتاء فی الابدان اکثر کند و
امر کرد به آن که اجزای کثیر از غذا در زمستان تناول کنند باید که بیشتر باشد و از برای آن
ابدان در خریف لاغر است و خون آن اندک و در زمستان فربه است و خون آن بسیار
تا بحدی که در اکثر حالات در ربیع چون خون منبسط می شود چندان که در عروق نمی گنجد
محتاج می شویم باخراج دم و الا امراض دموی متولد می شود و اما فضول لطیف
می گردد بواسطه تحلل خفی تحلل می رود و اخلاط غلیظ می ماند بتحلیل نمی رود و طبیعت
آن را نا بجهه دم بناحیه کلی مندفع می گرداند و از برای آن بول بسیار نمی شود زیادت بر آنچ

تابستان

در تابستانست و در آنچه ذایب می شود بیشتر است از آنچه پیش از آن ذایب می شود و وقت
باشد که بواسطه سعت مسام در تابستان بعرق خارج شود و اما عرقی که در تابستان کنند
نیکو نیست وقتی که حال بدن بر مجری طبیعی باشد بل عرقی که مفید باشد آنست که در حمام
کنند یا در ریاضتی شدید و در تابستان وقتی نیکو باشد که بواسطه بحرانی باشد و جمیع آنچه در
زمستان گفتیم در اول ربیع نیز این حکم دارد و در جمله ربیع وقتی که ربیع سرد گردد و مشابه
زمستان باشد و بقراط استدلال کرده است بر این که حاجت بغذا بحسب الاعتدال
حار غریزی بنسبت با اسنان اربعه و جماعتی که بسیار ورزش گیرند اما بنسبت با اسنان اربعه
بیان کردیم که در سنی که در آن حار غریزی بیشتر بود احتیاج در آن بیشتر باشد از غیر آن و اما
بنسبت با جماعتی که بسیار ورزش گیرند از برای آن که حار غریزی در ایشان بواسطه استعمال
ریاضت بیشتر از دیگران است و از این جهت بکثرت غذا احتیاج بیشتر دارند و بتناول
آن قادرتر اند و محمد زکریا رازی در این موضع سهو کرده و قایل است به آن که اجواف
در زمستان گرمتر از آن نیست که در تابستان است و آن امری نیست بهمچون بول که در
خارج حمام گرم می باشد و در داخل حمام سرد و ما نقض این کرده ایم در حل شکوک او بر
جالینوس و فرقی که دانسته است که بمحتاج شدن بغذا در انسان مختلف می شود بواسطه اختلاف
آن در کثرت حار غریزی و قلت آن نیز در فصول مختلف می شود بواسطه کثرت و قلت
حار غریزی و جوف را از روی لغت بر هر مطلق اطلاق می کنند و تاره جوف اعلا گویند و مراد
از آن حاوی آلات نفس باشد که آن سینه است و تاره جوف اسفل اطلاق کنند و مراد از آن
حاوی آلات غذا باشد و اجواف در شتا و ربیع اسخن است اما در شتا از برای دو وجه
اول آن که بواسطه قوت برودت خارجی بخارات حاره بتحلیل نمی رود و در باطن
محتبس می شود و تسخین می کند وجه دوم آن که هر جسمی که ظاهر آن سرد شود تا گرم شود
البته باطن آن بضد آن کیفیت باشد و از برای آن که قوت سخونت یا برودت که در جسم باشد اگر
فعل آن در اجزاء باطنه آن متوفر بود لیکن خارجی منع آن کند از تاثیر در اجزای خارج
آن جسم و مشتعل چون اندکی مدتی تاثیر موثر در آن قوی باشد و اما الجهة لایق که بواسطه
ضرب حرارت یا برودت از ضد آن از جا منتقل است از برای آن که انتقال اعراض
از محلی بمحل دیگر محال است بل بجهه اجواف در شتا این صفت طبیعی است از برای آن
که آن از فعل حرارت غریزیست و از برای این بقراط الاجواف ما یکون بالطبع گفته است
و تعرض للسخونة الاخری نکرده است از برای آن که آن در معرض تاثیری که انما اعتبار بود

نمی کند بخلاف این واما الجذ در ربیع از برای آن که بخونه سوادران بخشش نیست که فصل زمستان
را باطل کرده اند وبجونه اجواف بجابح در زمستان بود باقلت با آنکه لیل المترد الجلد آ
والنوم فیها اطول است ان کثرت رطوبة مو ابیست وبدنی وزیادتی خون والجلد آت
ینبغی کی یکون مدیر التوقیت ان یکون ما یتناول من الغذاء اکثر بسبب ان زیادتی هضم است و
قوت حرارت غریزی وزیادتی نوم وحم از فساد غذا ایمن باشد بخلاف دیگر فصول
والجذ کفته است وذلک لان الحار الغریزی فی الابدان فی هذین الوقتین کثیر فذلک
یحتاج الی غذاء کثیر دلیلی دیگر است بر وجوب تکثیر غذا وسبب کثرة حار کثرت حار غریزی
در ابدان در دو وقت تحلل رطوبات غریزیست وان زیادتی غذا محتاج می کرداند
در ان هر دو بدلیلی کی پیش ازین در بستان یاد کردیم اگر گویند که در زمستان اگر حار غریزی بیشتر
بودی در ان بلغم وامراض بلغمی بسیار نشدی جواب گوییم که چون غنیمت از برای آنکه
بلغم اگرچه تولد ان در باقی فصول بسیار است الا او بباقی دیگر فصل که ان غذا نیست
که کار ان می کند به طبیعت مزاج در زمستان بران حال که باقی می ماند وبسیار دیگر ذو
واگرچه تولد ان اندکست وبعضی را اعتقاد ان که این تکرارست وخطا نیست از برای
ان که در بعض تولد بیان زیادتی بخونه است اجواف کرده وکثرت غذا از برای ان
از فساد ان واسها بیان زیادتی بخونه بجموع ابدان وکثرة غذا از برای حاجت بدان
اگر گویند می باید که غذا در شتا وربیع کم باشد از برای ان که تحلل در ان دو وقت اندک
است جواب گوییم وان سلمنا که تحلل اندک است قلة تکاثف ان بواسطه برودة خارج
یابدم است از اجتهاد است بسبب تحلیل ان والجلد است والدلیل علی ذلک
ابو الاخبار والفریقین غرض ان استدلال بر کثرت حار غریزی است در بدن که موجب
حاجت است بزیادتی غذا والله اعلم المتن قال ابقراط الاغذیة الرطبة
یوافق جمیع المحمومین لاسیما الصبیان وغیرهم ممن قد اعتاد ان یغتذی بالاغذیة الرطبة
الترجمة بقراط گفته است که غذاهای تر موافق جمیع محمومان است خاصه صبیان ۴
وغیر ایشان از کسانی که خوردن غذاهای تر عادت کرده باشد والله اعلم واحکم
الشرح ابو صادق گفته است که بقراط چون از بیان کمیت غذا در فصول ملکد
فارغ شد درین فصل بیان کیفیات می کند وچون از المرض بضد کنند وحفظ صحت
بمثل فانونی شامل ان هر دو است بیان می کند ومی گوید که اغذیه رطبه موافق جمیع
محمومانست از برای ان که متضاد حمیاتست که ان حرارتی نادریست یابس وموافق

کسانیست که مزاج ایشان رطب است خواه ان بالطبع باشد همچنانچه در صبیان است یا
باکتساب همچون کسانی که تناول اغذیه رطبه معتاد کرده اند از برای ان که تشاکل مزاج ایشان
است وبرین تقدیر اگر مزاج محموم رطب باشد غذاها رطبه او را بدو وجه موافق
بود از جهة مضادة وجهة مشاکلة والله اعلم وقرشی گفته است که اغذیه رطبه غذاها
سریع الاستحالة به خلطی که مرطب بدنست بواسطه تغذیه وآن خونست ونسبت
با بدن مفید است وخون رطوبتی بیشتر است وان غذاها مانند ماءست همچون مرق لحم
وامراق برادیج وکمترازان ما الشعیرات واین موافق جمیع محمومانست از برای ان
که ترطیب آن تدارک تجفیف حمی می کند وکیفیات متضاده حمی یا از الحم وقتها با حمیات
باشد همچون سعال واعتقال بطن ومانند ان در رطوبات باشباع ان اغذیه رطبه
اند از برای ان که تحلل در ایشان بواسطه حمی بیشترست از برای زیادتی تحلل رطوبت خواه
رطوبت مزاج بواسطه بیش باشد همچنان که در صبیان است یا بواسطه صنف باشد همچنان
که در زنان است یا بواسطه عادت باشد همچنان که در کسانیست که معتاد اند بتناول اغذیه
رطبه والله اعلم المتن قال ابقراط وینبغی ان یعطی بعض المرضی غذاءهم فی
مرة واحدة وبعضهم فی مرتین ویجعل ما یعطونه منه اقل او اکثر وبعضهم قلیلا قلیلا وینبغی
ان یعطی الوقت الحاضر حظا من هذا والعادة والسن والله اعلم الترجمة
بقراط گفته است می باید که بعضی رنجوران را غذا ایشان یک نوبت دهند وبعضی را
دو نوبت واینچه ایشان دهند کمتر یا بیشتر بکنی وبعضی را اندک اندک دهند وقوت باید
که وقت حاضر را وعادت وسن اعتبار بکنی الشرح ابو صادق گفته است
بعد ازان که بقراط تعلیم کمیة غذا کرد در مرضی وتبیین وقت استعمال آن فارغ شد از ان
امراض غذا به تعلیم می کند ودستور در ان نوبت مریض است واحتیاج بدن بغذا
وبعد ازان هر دو وقت حاضر است وعادت وسن آنکه اگر قوت ضعیف باشد
ودر بدن فسادی یا نقصانی بود باید که مریض را غذا اندک دهیم ودر مرات اما
اندک دهیم از برای آنکه قوت ضعیف است ودفعا نمی کند تعذا بسیار دو اما در مرات
دهیم از برای آنکه بدن به زیادتی غذا محتاج است از برای ان که تا بدل ما نقص
کرده اند وتعدیل فاسد کنند ودر تبیان اولی این تدبیرات است که بکار دارند
از برای ان که از بدن بسیار تحلیل می رود وقوت ضعیف است واگر قوت
ضعیف باشد ودر بدن فسادی یا نقصان نباشد باید که غذا اندک دهیم از برای

بان

ضعف قوت و در مرات اندک از برای ان که فساد و نقصان نیست و بدل ایکل ان الا فساد و
لا نقصان شامل حال اعتدال است و حال امتلا باشد و قوت مقتضی آنست یعنی غذا اند
دهند و در مرات اندک و در بهار باید که تدبیر بر این وجه کنند از برای ان که قوت متوفر
است و بدن ممتلی از برای ان که اخلاط که در زمستان در عروق منجمد بود است در بهار
منبسط می گردد و اگر قوت قوی باشد و در بدن نقصانی یا فسادی بود باید که غذا
بسیار دهند و در مرات بسیار و در خریف باید که همین تدبیر بکار دارند خاصه در اخر آن
از برای ان که بواسطه حرارت هوا قوت اندک اشتعالی یافته باشد و از بدن چیزی بسیار
کم کرده است و کمیت فساد عارض شده و اما اگر اوایل خریف مشابه مرض است که
در ان نقصان اخلاط و فساد ان باشد و از برای ان محتاج شوند در ان بغذا دادن
در مرات و اندک اگر قوت ضعیف باشد و بسیار اگر قوت قوی باشد و اگر قوت
قوی باشد و در بدن فساد و نقصان نبود یعنی اعتدال باید که غذا بسیار دهند و در
مرات اندک و در زمستان باید که این تدبیر بکار دارند از برای ان که قوت قوی است
و در بدن فساد و نقصان نیست و اگر نقصان را بر امتلا حمل کنند باید که غذا اندک دهند
و در مرات اندک بواسطه انچه در ربیع یاد کردیم و حال انسان و عادات و بلدان بر این قیاس
است والله اعلم وقد بقی لهذا النص انجز ما لا مراعات آن در صحت و مرض است مراعات
غذا است و بیان مراعات مرات در مرض اولیست از برای ان که در اصحا بواسطه اشتها
در اکثر حالات توان دانست و مواد بدن یا زاید باشد یا ناقص و یا متوسط و اعضا ها
یا قوی باشد یا ضعیف یا متوسط و ح به ترکیب از ان حاصل شود و تقلیل غذا و تکثیر ان
یا در مقدار غذا باشد یا در مقدار تغذیه ان یا در هر دو ترکیب اول بدنی ممتلی که مضم ان قوی
باشد تدبیر ان بغذا کثیر المقدار قلیل التغذیه قلیل العدد کنند اما کثرت مقدار غذا از برای
انست که تا معده بان مشغول شود و تسکین شهوت کند و اما تقلیل تغذیه از برای انست تا
امتلا با فراط نرسد و اما قلت غذا از برای انست که قوت قویست و استیفا ولتب در دفعه
واحده تواند کرد و ترکیب دوم بدن ممتلی که مضم ان ضعیف باشد تدبیر ان بغذا
قلیل المقدار قلیل التغذیه قلیل المرات کنند و ترکیب ثالث بدنی ممتلی که قوت مضم او
متوسط باشد تدبیر ان بغذا قلیل التغذیه کنند که در مقدار و عدد متوسط باشد و ترکیب
چارم بدنی خالی که مضم ان قوی باشد تدبیر ان بغذا کثیر المقدار کثیر التغذیه کثیر العدد
کنند از برای ان که حاجت هست و قوت ما ضمه متمکن است از مضم ان ترکیب مضم بدنی

خالی که مضم آن ضعیف باشد و تدبیر آن بغذا قلیل المقدار از برای ضعف مضم و کثیر العدد
از برای خلا بدن و قلیل العدد از برای ان که تا قوت متمکن باشد از استغفار بدن
در دفعات ترکیب ششم بدنی خالی که قوت مضم ان متوسط باشد تدبیر ان بغذا کثیر
التغذیه کنند که مقدار و مرات ان متوسط باشد ترکیب هفتم بدنی متوسط در امتلا
و خلا که مضم آن قوی باشد تدبیر ان بغذایی قلیل المقدار کنند که تغذیه و مرات ان
متوسط باشد ترکیب هشتم بدنی متوسط در امتلا که مضم ان ضعیف باشد تدبیر ان
بغذایی قلیل المقدار کنند که تغذیه و مرات ان متوسط باشد و ان با اختلاف فصول و عا
دات و بلاد مشابه ان باشد همچون بلد حار تخلخل می شود و ح در تابستان که مضم ضعیف
است و تحلیل بسیار باید که تقلیل غذا مرعی کنند و در مقدار غذا و عدد در افزایند و در
زمستان تکثیر مقدار غذا کنند و تقلیل تغذیه و مرات و در اصحاب خلاف است چه
ایشان به تکثیر تغذیه نیز محتاج اند و فرق آنست که غذا در صحت از برای بدل ما تحلل است
که از ماده بدن کم می شود و ماده بدن در زمستان بواسطه تکاثف اندک می شود
و غذا در مریض از برای قوت است و تکاثف قوت را ضعیف نمی گرداند و اما در ربیع
امتلا بسیار می شود بواسطه انبساط مواد و از برای اعتدال مزاج و سوا مضم در ان نوبت
باید که تکثیر مقدار غذا کنند و تقلیل عدد و تغذیه و در خریف مضم ضعیف است بواسطه
اختلاف هوا ان و تحلیلی که در تابستان بوده است و تحلیل مواد در ان متوسط است باید
که تقلیل مقدار غذا کنند و تغذیه مرات متوسط باشد و اما عادت هر کسی که عادت کرده
باشد که در یک نوبت چیزی خورد یا در دو نوبت جایز نیست که در صحت بیش از ان خورد و
اما در مرض اگر تعدد ان ممکن نباشد در محافظت افراط نکنند و اما صبیان با وجود
قوت مضم به نمو محتاج اند و ح رطوبات ایشان زاید باشد باید که تکثیر مقدار غذا و تکثیر
عدد و تغذیه کنند و شبان با قوت مضم رطوبات ایشان متوسط است باید که تکثیر
مقدار غذا کنند و تعدیل تغذیه و عدد و کهول مضم و امتلا ایشان متوسط است باید که
تعدیل مقدار و عدد و تغذیه کنند و مشایخ رطوبات اصلی ایشان اندک است و مضم ایشان
ضعیف است باید که تکثیر تغذیه و عدد کنند و تقلیل مقدار **المتن**
قال ابقراط اصعب ما یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف الخریف واسهل
ما یکون احتماله فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع والله اعلم **الترجمة** بقراط
گفته است که احتمال طعام بر ابدان در تابستان و پاییز دشوارتر باشد و احتمال طعام

بر ابدان در زمستان آسان تر باشد و بعد از زمستان در بهار والله اعلم بالصواب
الشرح ابو صادق گفته است که این فصل نتیجه فصل متقدم است که اول آن
اینست که الاجواف في الشتاء والربيع اسخن از برای آنکه چون اجواف در زمستان و بهار
گرمتر باشد بالطبع و از آن جهت می باید که غذا در این دو فصل بیشتر تناول کنند و در تابستان
و پاییز بعضی آن باشد از جهت مزد و ریاضت احتمال طعام بر ابدان در صیف و خریف دشوار
تر بود و در زمستان آسان تر بود و بعد از زمستان در بهار والله اعلم و قرشی گفته است
که بعضی گفته اند که معنی این فصل گذشته است در فصل متقدم و ذکر آن درین موضع تکرار
است از برای آنکه در فصل متقدم بیان تقدیر غذا کرده است در فصول سال و درین موضع
بیان کیفیت غذا می کند در آنکه یک نوبه بکار دارند یا دو نوبت یا بیشتر و الفاظ فصل ظاهر است
والله اعلم **المتن** قال ابقراط اذا كانت نوائب الحمى لازمة لادوار فلا تسع في
اوقاتها ان يعطي المريض شيئا او ان يضطره الى شيء لكن ينبغي ان تنقص من الزيادات من قبل
اوقات الانفصال **الترجمة** بقراط گفته است چون نوبتهای حمی لازم دورها باشد نمی
باید که در وقتها نوبت بیمار را چیزی دهی الا وقتی که بچیزی مضطر شود لکن می باید که از
زیادات کم کردن پیش از اوقات انفصال والله اعلم **الشرح** ابو صادق
گفته است درین فصل چند معنی محتاج که بیانش یکی از آن آنست که چون حمی را نوبتی باشد
و اوقات نوایب آن معلوم باشد نمی باید که در ابتدای نوایب و نزدیک بآن علیل را غذا
دهند بدلیلی که پیش ازین بیان کردیم و دیگر آنچه گفته است که او ان یضطره الی شیء مثل آن
از کلمه او و اوتا کید فهم کرده اند و گفته که بتنجان که کرد که بقراط گفته و ان اضطر الی شیء یعنی
علیل را در ابتدای نوبت غذا دهند و اگر چه بغذا محتاج بود بواسطه آنکه جهد او از غذا از برای
آنکه تا بلد حمی تا ضعف نشود محتاج بیان کردیم و این اگر چه حق است اما ما در صناعت
بسیار جالینوس خوانده ایم که حمیات که اخلاط آن تعفنات وقتی باشد که محتاج شویم
در ابتدای آنکه در ابتدای نوبت غذا را علیل دهیم و در آن صورت اگر غذا ندهیم مریض را غشی عارض
شود و ممکن باشد که از آن خلاص نیابد و من چنان تصور می کنم که در بعضی شروح منطوقا
یا بعد ام کلمه او در لغت یونانی قایم مقام کلمه الا است و بر تقدیر این درین فصل زیادت
باشد برانچه در فصل متقدم است که علیل را در ابتدای نوبت غذا دهند الا در صورتی که بیان
محتاج شوند نه غذا محتاج در حمی غشی است که ماده آن دقیق است و اگر غذا این فهم کند نقص
لازم آید و اما آنچه گفته است ينبغي ان ينقص من الزيادات من قبل اوقات الانفصال

ما

ممکن است که زیادت اخلاط که مولد حمی باشد فهم کند و ممکن است که خلطی که در وقت
نوبت به معده و امعا منصب شود و علیل را بسبب آن غثیان و مغص عارض می شود
فهم کند و اما وقت انفصال ممکن است که از آن انفصال هر نوبت جزوی فهم کند و ممکن است
از آن منتهی مرض فهم کند از برای آنکه در منتهی مرض حال در اکثر منفصل می شود تا
بسلامت یا به تلف و ممکن است که از آن وقت بحران فهم کنند و مجموع محتمل است الا
اگر از زیادات معنی اول فهم کنند باید که از انفصال وقت منتهی فهم کند از برای آنکه
بحران در اکثر در منتهی می باشد و معنی فصل آن باشد که ماده مرض پیش از وقت
بحران استفراغ کنند و اگر از زیادات معنی دوم فهم کنند باید که از انفصال انفصال
نوبت فهم کنند و معنی فصل آن باشد که علیل را در وقت نوبت غذا ندهند و اگر او را
مغص یا غثیانی عارض شود او را مدد بچیزی کنند که اطلاق بطن کند یا قی و آن
تفسیر پیش من اوقع است از برای آنکه تاویل فصل اقرب است و قرشی گفته است
که چون بقراط خواست که از بیان قوانین تغذیه به قوانین استفراغ نقل کند درین
فصل کرد که میان آن مرحد و مشترکات است محتاج اول کرد وقتی که از بیان استفراغ غ
نقل کرد به بیان تغذیه و می گوید که غذا در اوقات نوایب حمیات که از ادوار
باشد منع کن بدلیلی که پیش ازین بیان کردیم و دوا و مسهل و امثال آن ممنوع
است از برای آنکه با تحویل مرض و تحویل دوا را اضعاف انها مرد و و تحمیل
آن مرد و باهم جمع نشود و از برای آن گفته است فلا تسع في اوقاتها ان يعطي
المريض شيئا یعنی چیزی از غذا یا محرکات قوی و اما مبردات و مسکنات صداع
و آنچه مشابه آنست از آن لابد است و در آن زمان اولیست و بایستی که بقراط چنین
گفتی که و ینبغی ان لا یعطی المریض لکن عبارت او در عرف مفید این معنی است و آنچه
گفته است او ان یضطره الا ان یضطره الی شیء من ذلک و در آن زمان واجب می
شود و اگر چه وقت بحران باشد و آنچه گفته است لکن ینبغی ان ینقص من الزیادات
من قبل اوقات الانفصال و مراد از زیادات مواد زیاده است و از اوقات انفصال
بعضی اوقات انفصال نوبت فهم کرده اند و راست نیست و الا استعمال مستفرغ در اوقات
نوایب جایز بودی و بعضی اوقات انفصال مرض که آن وقت بحران است فهم
کرده اند و آن نیکو است از برای آنکه می باید که مواد را پیش از بحران کم کرد تا طبیعت
را از دفع آن کلفت کمتر باشد **المتن** قال ابقراط الابدان التي يأتيها اذا

ایاما بحران علی الکمال لا ینبغی ان یحرک ولا ان یحدث فیها حادث لا بدوا مسهل ولا بغیره من
التهییج لکن یترک والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است که بدنهایی که ایام بحران
تمام شده باشد یا خواهد شد باید که تحریک کنی و حادثی در وی پیدا شود نه بدوا مسهل و نه بغیر
آن از تهییج لکن رها کنی **الشرح** ابو صادق گفته است که بقراط می خواهد
که درین فصل تعلیم ما کند که چه وقت امر مرض را با طبیعت رها کنیم و بحران از تغییر غذا و
متعرض هیچ نشویم و چه وقت مدد طبیعت کنیم باستفراغ و می گوید که هرگاه که علیل را بحرانی
تمام شده باشد می باید که علیل را دوا مسهل و غیر آن از مستفرغات نفرمایند از برای آن
که بر احسن وجوه بدن تمام پاک شده است و از برای آن هرگاه که ظهور علامات نضج و علامات
سلامة توفر قوت بود ما را وثوق هست بر آنکه بحرانی که بعد ازین خواهد بود تمام باشد
از برای آن که طبیعت ماده مرض را دران زمان مستفرغ گردانید بهترین وجهی که مسهل آنرا
مستفرغ می گردانید اما هر وقتی که علیل را بحرانی غیر تام شده باشد یا مادامیکه البته بحرانی خواهد
بود و ما را وثوق نباشد که قوت مقاومت با مرض تواند کرد دران زمان بر استفراغ بدوا از
اخلاط که موذی بدن است مبادرت نماییم و بحران تام انست که از او اشیا حصل باشد اول
آنکه باستفراغ باشد به بحرانی یا اسهال و دوم آنکه استفراغ خلطی باشد که سبب مرض است
و سیوم آنکه از جایی باشد که مرض درو است و چهارم آنکه بعد از علامات نضج فاسد و پنجم
آنکه در روزی باشد که بحران دران معهود بود و ششم آنکه بعد ازان علیل خفیف و راحت
یابد و وقتی گفته است بحران در لغت یونانی فصل الخطاب است و طبیبان آنرا نقل کرده اند
بانفصالی که میان طبیعت و مرض واقع است و آنرا تعریف کرده اند به تغییری عظیم که در مرض
حادث شود یا بصحت یا بهلاک و این انفصال تارة به آن باشد که طبیعت مرض را قهر کرده اند
و تمام دفع کند و این بحران کامل است و تارة آن باشد که طبیعت مرض را بتمام قهر کرده اند
اما ممکن شود بآن که در بحران دیگر آنرا تمام قهر کرد اند و این بحران ناقص است و تارة
بآن باشد که طبیعت مرض را الا قلیلا و از اعضا شریفه به بعضی از اطراف دفع کند و این
بحران انتقالیست و تارة بآن باشد که مرض مستولی شود و بدن به آن فاسد گردد یا به بحران
دیگر که بعد ازان باشد و آن بحرانی ردیست و بحران تام انست که مرض به منقضی شود اما
از آن که باستفراغ باشد یا به انتقال و الحاصل لا ینبغی ان یحرک مراد انست که معنی ان لا
یحرک و تحریک نقل ماده مرض است از موضعی بموضعی دیگر همچون جذب ماده مرض
از عضوی بعضوی و مراد او از تهییج مثل قی است و تعریق و ادرار و تعریق و از

آن می باید که هیچ ازین ها نکنند چون بحران کامل باشد از برای آن که بواسطه دفع طبیعت
دران بحران بدن از ماده مرض پاک شود و حاجت نیست که ما تحریک کنیم و دیگر آنکه
استفراغ ما اگر موافق استفراغ طبیعت باشد افراط باشد و مریض ضعیف شود و اگر
مخالف آن باشد طبیعت مشوش شود و وقت باشد که بحران ناقص کرده اند و حاجت هیچ
ازین ها نیست پیش از بحران نیز از برای آن که دفع طبیعت کافی است والله اعلم والحکم
المتن قال ابقراط الاشیا التی ینبغی ان تستفرغ یجب ان تستفرغ من المواضع
التی هی الیها امیل بالاعضا التی تصلح لاستفراغها **الترجمة** بقراط گفته است که چیز
چند که می باید که مستفرغ شود واجب است که مستفرغ شود از موضعی چند که به آن میل
کرده است بعضوی چند که صلاحیت استفراغ آن باشد **الشرح** ابو صادق
گفته است که مراد بقراط ازانچه گفته است که الاشیا التی ینبغی ان تستفرغ اخلاط موذیه و امراض
است و می خواهد که درین فصل تعلیم ما کند که این مواد را از کدام عضو استفراغ کنیم
و در آن دو چیز دخل می سازد اول میل ماده به یکی از نواحی چه استفراغ آن از ناحیه
که به آن میل کرده است آسان تر باشد که از ناحیه دیگر که بجهت میل به آن کند از برای آنکه
استفراغ ماده که در کبد است از ناحیه امعا چون به آن مایل باشد موافق تر است از
آن از ناحیه که طبع به آن مایل شود و دوم طبیعت عضو چه عضو وقتی که شریف باشد ضرری که
از میل خلط به آن حادث شود بیشتر باشد از نفعی که بواسطه استفراغ آن حاصل شود چنانچه
میل ماده کبد به صدر گشته یا به دیه یا به قلب و از برای این وقتی که میل خلط به ناحیه
ایست که صلاحیت استفراغ ندارد واجب است که از آن ناحیه دیگر میل گرداند
تا از آن و وقتی که ماده به ناحیه که موافق است میل کند همچون معده و امعا و مثانه و رحم
و جلد و الله اعلم و متحیرین طبیب می باید که معین باشد بر استفراغ آن چون داند که
از طبیعت تقصیر است و وقتی گفته است که بقراط ابتدا کرده به ذکر قانونی چند که مراعات
آن در هر استفراغی واجب است و این فصل متذکر دو قانون از آن مشتمل است
قانون اول آنست که استفراغ مواد از جهتی می باید کرد که به آن مایل است همچنانچه ماده
غثیان را بقی دفع کنند و ... و بعضی را باسهال از برای آنکه استفراغ
مواد از جهتی که به آن میل کرده است اسهل بود و کلفت آن بر طبیعت کمتر و از برای آنکه
مواد بالطبع متحرک است بجایی که بدو خواهند که به آنجا میل کند و واجب است که
دران چند شرط رعایت کنند اول آنکه نفس عضو رئیسی ازان لازم نیاید بواسطه عبور

ماده بران جا اگر در حمی صفرایی ماده میل کند مانع آن کنیم بجذب و اسهال و استفراغ آن
نطلیم به تعطیس و ترعیف تا ماده متضرر نشود دوم آن که تقرر عضوی ترتیب لازم باشد
چنانکه اگر ثقالت راس بجهت صداع میل کند اندابه انف جذب کنیم و اندابه شفتین استفراغ
نکنیم بواسطه خوف از تفرق سیوم انکه از آن تفرز ای عضوی قوی بحلق لازم نباشد چه
اگر مواد راس بچشم میل کند ما اندابه بحاجب و غیر آن بتنقیه جذب کنیم و اندابه موضع استفراغ
نکنیم بواسطه خوف از تضرر چشم چهارم آن که بدن یا از آن ضرر نبیند و اگر میل
ماده بعضوی خسیس بود چنانچه مواد راس اگر بحلق میل کند ما آنرا ردع کنیم و میل آن بجهتی
دیگر بواسطه خوف از آنکه در مجری نفس یا غذا و اما قانون دوم آنست که استفراغ مواد
از عضوی کنند که صلاحیت آن داشته باشد از برای آن که اگر صلاحیت آن نداشته باشد
خروج ماده از آن دشوار بود و صلاحیت بچند چیز تمام می شود اول آن که عضوی مجاور
که مشارک عضوی باشد که از آن استفراغ کنند و برین تقدیر مواد امعا از فم استفراغ
نکنیم و اگرچه در مکان متقارب اند دوم آن که این مشارکت قریب باشد و برین تقدیر
مواد کبد از قیفال استفراغ نکنیم بل که از باسلیق سیوم انکه عضوی که استفراغ ماده از آن
می کنیم محاذی عضو ماوف باشد و برین تقدیر از برای امراض کبد از [?] ترعیف
نکنیم بل که از بینی [?] امراض طحال و از بینی [?] ... چهارم آن که عضوی که استفراغ ماده
از آن کنند باید که اخس باشد و بر مرور ماده بر آن ضرری نبود در آن مرضی نبود که از دیاد
آن متوقع باشد و برین تقدیر منع اسهال [?] و پنجم آن که خروج ماده از آن عضو
امر طبیعی باشد و برین تقدیر ماده حصا [?] از [?] بدن جذب نکنیم والله اعلم

المتن قال ابقراط انما ينبغي ان يستعمل الدواء والتحريك بعد ان ينضج
المرض فاما ما دام المرض نيا وفي اول المرض فلا ينبغي ان يستعمل ذلك الا ان يكون المرض
مهيجا وليس يكاد في اكثر الامر ان يكون المرض مهيجا والله اعلم

الترجمة
ابو صادق گفته است که بقراط درین فصل تعلیم ما می کند که چه وقت خلطی که استفراغ
آن محتاج الیه باشد بدوا و مسهل استفراغ کنیم و می گوید که هرگاه که اخلاط نضج یافته باشد یعنی
از موضع خود حرکت کرده باشد و [?] بعضوی دیگر منصب نشده محتاج در مبادی
امراض است یا هیجان او بحیثیتی بود که منتقل نشده لکن از عضوی بعضوی دیگر میل
می شود باید که به استفراغ آن در مبادی امراض مبادرت نماید از برای آن که تا در
صورت اول در عضوی ورم نشود و در صورت ثانی از عضوی خسیس بعضوی [?]

منصرف نشود و اما چون اخلاط ساکن باشد می باید که تفحص کند اگر در تجاویف عروق ماده باشد
محتاج در حمیات است که ورم بآن نیست باید که در وقتی که بآن محتاج شوند استفراغ کنند
و بنضج التفات نکنند و اگر از عروق خارج باشد و احتیاج بنضج شود تمحیص کنند و اما اگر در
عضو راسخ است و قابلیت استفراغ ندارد الا بعد از نضج و [?] نضج مقدم داریم از برای آن که اگر
پیش از نضج استفراغ کنیم هر چه لطیف باشد مستفرغ شود و باقی غلیظ باشد و بعد از آن نضج [?]
نپذیرد و مشکل استفراغ توان کرد در اورام که در اعضا راسخ باشد و در مرض نقرس
و صرع و سایر امراض که مواد آنها بارد و غلیظ است و [?] از نضج تمحیص کنند و مواد غلاظ
درین فصل این است و غیر این نیست و جالینوس گفته است مادام که خلط در عضوی ساکن باشد
نمی باید که پیش از نضج بدوا و مسهل او تحریک کنند از برای آن که بعد از نضج طبیعت معین
باشد بر استفراغ از برای آن که طبیعت دفع فضل بعد از نضج می کند و محمد زکریا رازی
نقض او کرده است درین باب و گفته است که طبیعت پیش از آن که بواسطه نضج بر مرض مسلط
شود بمعاونت طبیب در اخراج خلط محتاج است از برای آن که چون طبیب ماده مرض را
نضج داد از معاونت مستغنیست و مسهل وقتی باشد که [?] بود بواسطه ضعف قوت و از
برای آن نمی باید که مسهل را تا آخر داشت [?] وقتی که بآن محتاج شوند در [?] تا بل که
در حمیات بلغمی و ربع [?] نباشد و من می گویم که متقدمان از برای آن استعمال در حمیات
تاخیر داشته اند که در آن زمانی دوایی نیافته اند که مستفرغ باشد و تمحیص کند مثل آنکه ما امروز
می یابیم مثل انواع هلیلجات و تمر هندی و بنفشه و ترنجبین و شیرخشت از برای آن که ذکر
امثال این داروها در کتاب ایشان نیافته اند بل که از استعمال ادویه که بغایت [?] بود
احتراز کرده اند از برای آن که اعضا محمومان سخت گرم است و بزودی دوا را بخود
جذب می کند اما وقت باشد که قوت دوا بحیثیتی بود که بدن بجذب آن قادر نباشد
و مثل این دارو جذبی قوی کند و اسهال تا بجایی کند که از آن ایمن نتوان بود و اگر ازان
خلاص یابند بعد از آن حمیی که ایشان را حادث شود به بسیار سخت تر از آن حمیی بود
که پیش از آن بود و علیل در آن بر خطر باشد بواسطه خوف از اسهال که خاصه اگر در تابستان
باشد و از این جهت محمومان را دوا و مسهل نداده اند الا وقتی که ضرورت بوده است بل که در
این احوال حقنه بکار می داشته اند و آن [?] که [?] خواسته که بر حمیات حمل کنند
باید که بر وجهی دیگر تفسیر کنند و آن واجب است که مراد بدو [?] باشد چه بعضی از
حمیات است که منقطع نمی شود الا بعد از نضج [?] حمیات ربع و غیره و از جمله [?]

که ادویه منقیه درین مواد ممکن نیست که استعمال کنند الا بعد از نضج از برای آن که اگر
کمی پیش از نضج بکار دارند ایمن نتوان بود از آن که ماده را از آن رقیق گرداند و منصب
دیگر بود و حمی دیگر حادث شود و ح حمایی واحد دو حاشود بمجانج جالینوس در کتاب اعلونن بیان کرده است بعد از نضج هرگاه که این داروها را بکار دارند ماده مرض را از عروق
مستفرغ گردانند و حمی منقطع شود اکنون تقدیر سخن بقراط چنین بود انما ینبغی لک ان تستعمل
الدواء المحرک بالادوار بعد ان ینضج المرض فاما مادام بناء فی اول المرض فلا و لعرض نبو
هو است از برای آن که مرض بواسطه عدم نضج متجدد می شود فلیس ینبغی ان یستعمل
ذلک الا ان یکون المرض مهیاجا یعنی متحرکا باشد و قابل استفراغ و محتاج باشد بنضج ولکن
یکاد فی اول اکثر الامراض یکون کذلک والله اعلم وقرشی گفته است این قانون سیوم است
از استفراغ مواد و آن قانون آنست که استفراغ مواد می باید که بعد از نضج باشد و
نضج احالة حرارت است جسمی رطب را با موافقه غایتی که مطلوب است و ح نضج مواد
بود که بحدی رسد که تولید مثل تواند کرد و نضج غذا آن بود که بحدی رسد که بدل ما یتحلل
تواند بود و نضج طعام آن بود که بحدی رسد که توان خورد و آن وقتی باشد که خوردن
خوش آید و نضج فضول آن باشد که بحدی رسد که مندفع شود و آن وقتی بود که قوام آن معتدل
شود به تلطیف غلیظ و تغلیظ رقیق و تقطیع لزج و اطبا چون لفظ نضج را اطلاق کنند مراد
ثانی و اول استفراغ بود و وقت باشد که مراد از استفراغ ستقر ماده باشد و در انتظار
نضج واجب نیست الا وقتی که مواد بغایت غلیظ بود و لزج و وقت باشد که مراد از استفراغ
استیصال ماده بود و در آن اگر مرض مزمن باشد انتظار نضج باید کرد و اگر حاد باشد اثر
نجا الله که انتظار نضج اولیست خصوصا چون ماده محوف مفاصل باشد یا مداخل اعضا یا
لحفه محتاج ماده بنقل دیگر جای باشد یا بعد از نضج بود مگر وقتی که مرض مهیاج بود که در آن
صورت مبادرت به استفراغ اولیست از برای آن که مرادی که از حرکت ماده مهیاج
متوقع است بیشتر است از استفراغ آن بی نضج و مرض مهیاج آنست که مواد آن شدید
التحرک باشد از عضوی بعضوی دیگر و چون این مواد رقیق باشد در آن صورت مبادرت
اولی بود از برای آن که رقیق انتقال آن بود ترباشد و حرکات آن تر خصوصا
چون ماده قلق باشد و در بجا و بیفه عروق و ح انجذاب آن به ادویه اسهل باشد و بعضی
از اطبا گفته اند در جمیع امراض حاده مبادرت به استفراغ اولیست و احتجاج بتجربه
و قیاس کرده اند و لعله مواد این امراض رقیق است و از خروج آن مانعی نیست و اما لت

مرض بواسطه اشتداد نضج و حمی ندارد و برین تقدیر به تقلیل غذا حاجت نباشد تا تمکن
طبیعت از انضاج حاصل شود و جواب آنست که تجربه معارضات بتجربه ما و تجربه فضلا
که پیش از ما بوده اند چه ایشان گفته اند که تقاید بن و کمال صحت در استفراغی که بعد از نضج
باشد تمام تر است و اما قیاس نیز ممنوع است از برای آن که رقت مواد نیز مانع است
از سهولت خروج آن چه اگر سهولت مواد مانع خروج نبودی بایستی که در ذات الجنب
از روز اول نفث ظاهر شدی و در امراض حاده رسوب از روز اول در بول ظاهر شدی
و چون چنین نیست دانستیم که طبیعت بعض از نضج ماده ممکن است از دفع تمام و اگر چه ماده
رقیق باشد و برین تقدیر نقل صناعی اولیست که چنان باشد والله اعلم **المتن**
قال ابقراط لیس ینبغی ان یستدل علی المقدار الذی یجب ان یستفرغ من البدن من کثرة
لکنه ینبغی ان یستعمل الاستفراغ مادام الشیء الذی ینبغی ان یستفرغ هو الشیء الذی یستفرغ
والمریض یحتمل له بسهوله و خفه و حیث ینبغی فلیکن الاستفراغ حتی یعرض الغشی و انما ینبغی
ان یفعل ذلک متی کان المریض محتملا له والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است که نمی
باید که استدلال کنی بر مقداری که واجب است که از بدن مستفرغ شود از کثرت آن لکن
می باید که استفراغ را غنیمت دانی مادام که آنچه مستفرغ می شود چیزیست که می باید که مستفرغ
شود و مریض بسهولت و خفت محتمل آنست و آنچه که استفراغ می باید کرد باید که استفراغ
تا بحدی باشد که غشی عارض شود و این وقتی باشد که چنین لیتی که مریض محتمل آن باشد والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که بقراط می خواهد که درین فصل مقدار استفراغ غ
تعلیم کند چون پیش ازین بیان آنرا بیان نکرد و دستوری که مقدار استفراغ را به آن اعتبار کنند
بجز بیست اول مقدار ماده از برای آن که مقدار استفراغ بحسب آن واجب می شود
و این مراد بقراط است از آنجا که مادام الشیء الذی ینبغی ان یستفرغ هو الذی یستفرغ غ
و دوم قوة بدن است چه هرگاه که قوت مشغول است باستفراغ باید که از عقیمه
داند و این مراد بقراط است از آنجا که والمریض یحتمل له و سیوم آنست که مریض
از آن راحت و خفت یابد و این مراد بقراط است از آنجا که بسهولة و خفة چه هرگاه که
چیزی که مستفرغ شود که استفراغ آن واجب باشد در علیل ضعف و ثقل و کرب
ظاهر گردد و نهایة قوة که در آن استفراغ تنزل کند آنست که غشی حادث شود از برای
آن که آن نهایت احتمال قوت است و هرگاه که استفراغ تا به این حد واجب شود قوه
محتمل بود باید که اخراج خون در حمیات مطبقه و ورام که بغایت حار بود و در

اوجاع که عظیم صعب بوذ و منعت دانند و غشی که بواسطه مقدار استفراغ باشد آنست
که بواسطه عارضی باشد مثل الم بعضی از مرضی را بواسطه خوف از فصد غشی عارض شوذ
یا بواسطه خلطی لذاع که در فم معده بوذ یا بواسطه خلطی لذاع که در آن حالت در فم معده منصب
شوذ یا بواسطه انتصاب مرضی در جلوس و از برای این بعضی مرضی را امتحان جهت
فصد کنند چه درین صورت کی یاد کردیم نمی باید که بواسطه غشی ترک استفراغ کنند از
برای آن که غشی بواسطه مقدار استفراغ نیست و دلالت نمی کند بر آنکه مقدار محتاج
الیه مستفرغ شده است والله اعلم واحکم و فرق کرده است که این قانون چهارم است
در استفراغ و آن قانون آنست که مقداری که اخراج آن واجبست اخراج کنند
و مقدار آنچه خارج می شوذ دلالت نمی کند بر آن دلالتی بیش چه امتلا وقت باشد امر
باشد و کثرت آنچه خارج می شوذ بو تنها بدین دلالت کند لکن بر آن چند چیز دلالت
می کند و بقراط از آن دو چیز بیان کرده است اول آن که استفراغ بحدی کنند تا نوع
خارج شوذ که استفراغ آن مقصود بوذ و وجه آن دلالت کند بر فراغ بدن از آن خلط
از برای آن که دوا جذب ماده که به آن مختص باشد و فی کند که در بدن ماده باشد
که به آن مختص بوذ خصوصا چون بحدی رسد که اخراج چیزی کند که مناسب نباشد ا ا
چیزی کند که بغایت غلیظ باشد همچون سودا از برای آن که از جذب آنچه بر او مختص
است فارغ شوذ چیزی جذب کند که مشارک آن باشد در رقه و کثرت و دوا همچنین
جذب می کند تا غلیظ و منافی با جذب کند و دیگر آن که بقراط ما دام که بدن نیکو و
خفیف محتمل استفراغ است بقراط وقتی باشد که مواد نافع خارج شوذ و آن اندر طبیعت
دشخوار بوذ و موجب ضرر و آنچه گفته است و حیث ینبغی ملیکن الاستفراغ حتی
یعرض الغشی ... بی واسطه کثرت استفراغ بوذ و اما غشی که بواسطه وجع
از فصد مثلا عارض شوذ یا از خلطی که در فم معده منصب شوذ آن علامت مقدار واجب
باشد و آنچه گفته است و انما ینبغی ان تفعل ذلک متی کان المریض محتملا له مراد آنست
که نمی باید که استفراغ مبالغه کنند تا بحدی علی الاوقی که مریض محتمل غشی باشد و اما
اگر چنین نباشد همچون کسانی که عود قوت ایشان بعد از غشی دشخوار باشد نمی باید
که استفراغ تا به این غایت بکار دارند چه این جماعت را قوت ضعیف باشد والله اعلم
المتن قال ابقراط قد یحتاج فی الامراض الحادة فی الندرة الی ان
یستعمل الدواء المسهل فی اولها وانما ینبغی ان یفعل ذلک بعد ان یتقدم فیدبر الامر

علی

علی ما ینبغی الترجمة بقراط گفته است وقت باشد که در امراض حاده بنادر
محتاج شوی به آنکه در اول آن دوا مسهل را بکار داری و آن نمی باید کرد مگر
بعد از آن پیش دستی کنی و تدبیر امر کنی بر وجهی که می باشد والله اعلم الشرح
ابو صادق گفته است که این فاضل کلام بقراطست آنست که در اول آن اسهال جالینوس
تفسیر کرده است برین وجه که در امراض حاده بنادر محتاج شوند که در اول آن دوا
مسهل بکار دارند از برای آن که نادر اتفاق افتد که خلطی که مولد مرض است مهیا
باشد در اول آن بعد از آن چون اتفاق افتد که ماده مرض در اول مهیاج باشد و
باشد که اتفاق چنان باشد که بدن مریض مهیا باشد از برای استفراغ از برای
آن که کسی که او را تعدیم تخمه باشد و طعامها لزج بوذه باشد یا در حوالی شراسیف و
نفخی بوذ یا در بعضی از احشا او ورمی یا سده بوذ یا او را حرارتی تحت باشد یا کیموسات
بدن او غلیظ بوذ ممکن نیست که در تلاز(?) دو مسهل بکار دارند مگر آنکه پیش دستی
کنیم و حج بنضیم یا بچیزی که مقطع و ملطف باشد یا بچیزی که محلل باشد یا بچیزی که مرخی
بوذ یا بچیزی که مسکن بوذ بغایت کنیم و این معنی آنست که بقراط گفت بعد ان
یتقدم فیدبر الامر علی ما ینبغی جالینوس گفته است که بقراط از برای آن استعمال دوا
مسهل در اوایل مرض حاد منع کرده است که امراض حاده محتاج است بحرکتی که مرض
و ترطیب کند و مسهل محرق و مخفف است و در دل ... درست آنرا یاد گرفته اند
و از برای آن دوای مسهل را استعمال نکنند الا جایی که وثوق باشد که امتناع از آن
بیشترست از مضرتی که از آن حادث شوذ و اگر مرض حاد نباشد در اوایل آن دوای
مسهل بکار باید داشت همچنانکه درین کتاب گفته است ان کنت محرکا فی الامراض شیا
فحرکه فی ابتدایه و اما ما رایح ما نمی نیست از استفراغ در هر مرض حاد که بوذ از بهر
آن که استفراغ دوایی چند می یابیم که صالحست از برای استفراغ در آن صورت
و اما چون حمی لا حادة نباشد و اخلاط غلیظ و لزج بوذ اول منضج محتاج باشیم و آن
در علاج مرض حاد داخل باشد و اما قله تهوی بدن از برای استعمال دوا در آن ممکن
است که پیش از آن مبدا مرض حاد شوذ با صلاح او رسند و برین تقدیر می باید
از برای آن استفراغ موخر ندارند چون به آن محتاج باشند و اما حقنه ادویه که
مسهل ما از آن مستعمل از برای آن که ما دوای چند مسهل می یابیم برید و ترطیب
می کند و چون حال برین وجه باشد ممکن است که سخن بقراط برو وجه اول حمل کنند و آن

الحادة

است که لفظ مذوة دال نباشد بر استعمال دوا در اوایل مرض حاد بلکه عاید باشد بجری
کردن آن مضمر است و بیجهان که می گویند که الامراض التی تحتاج ان تستعمل الدوا المسهل
فی اولها فقد لا یمکن ان یفعل ذلک فی البدوة الاجود ان یتقدم فتدبر الامر علی ما ینبغی و نیز
محتمل است که تقدیر قول او چنین باشد فقد یحتاج فی الامراض الحادة فی البدوة الی
ان تستعمل الدوا المسهل فی اولها حاجة اکثره ذلک اذا کان المرض مهیجا و ینبغی ان یتقدم
فتدبر الامر علی ما ینبغی ان کان یحتاج الی ذلک والله اعلم وقرشی گفته است در مرض حاد
مبالغه در استفراغ تا بحد غشی جایز نیست و آن مانع است از آنچه دیگر ضعف آن غشی و از
برای این بقراط این فصل را الحاق کرده و اشاره کرده در آن به قانونی و آن قانون
است که استفراغ می باید بعد از تقدم به تدبیر امر کما ینبغی باشد یعنی ماده مهیا بود
تا به آسانی خارج شود به واسطه ترطیب و ازلاق و مجاری مهیا بود به واسطه تسبیح و تلیین
طبیعت و غیر آن و وجوب اینها در مثل استفراغ اولیست از برای آن که استفراغ عنیف در غیر
وقت و در چند موضع در اول مرض به استفراغ محتاجیم اول آن که مرض مهیاج باشد بیجهت
بیان کردیم دوم آن که ماده به غایت لطیف بود و ما ایمن نباشیم از استیلا آن بر قوت
و سیوم آنکه قوت به غایت ضعیف بود و در مدت نضج با آن ماده مرض مقاومت نتواند کرد
و باقی نماند و چهارم آن که ماده در غایت رقت بود و در مدت نضج از اعضا دیگر
و پنجم آن که ماده دائما منصب می شود به عضوی ماوف و ششم آن که عضوی باشد که به واسطه
طول بقا ماده در آن ضرر کشش زیاده شود و اگرچه ماده اندک بود محتاج اخراج
معده باشد پیش از نضج شکافیم بواسطه خوف از ناسور و هفتم آن که مراد از استفراغ تقلیل
ماده باشد و مجموع این احوال نادر است و اگر چنین باشد استفراغ را موخر داریم والله
اعلم **المتن** قال ابقراط ان استفرغ البدن من النوع الذی ینبغی ان
ینقی منه البدن نفع ذلک و احتمل بسهولة وان کان الامر علی الضد و ذلک کان عسرا والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است اگر استفراغ بدن از نوعی باشد که می باید بدن
از آن پاک شود آن نافع بود و به آسانی احتمال توان کرد و اگر حال بر ضد آن باشد دشوار
بود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که نقل از جالینوس چنان است
که این فصل داخل است در فصلی که اول او اینست که ان کان ما یستفرغ من البدن عند
استطلاق البطن اما چون بقراط درین موضع بیان اسهال می کرد که اصحاب کند جمیع
که ابدان از تجدید آن دو لوازم الا آنچه که ابرا یزد کرده و عوض از آن فایده
بلی

نیست لکن ذکر چیزی می کند که از پیش رفته است در استفراغ که بر سبیل طبع بود
اما این اعم از آن است که بر سبیل طبع بود یا نه بلکه بر سبیل صناعت بود و فرق لم
است که این بحث از پیش گذشت و اینجا از برای تمامی قواعد که مراعات آن در استفراغات
واجب است یاد کرد و آن قانون آنست که استفراغ می باید که از نوعی بود که بدن
باید ازو پاک گردد والله اعلم و احکم **المتن** اذا کان النوم فی مرض من الامراض
یحدث وجعا فذلک من علامات الموت و اذا کان النوم ینفع فلیس ذلک من علامات
الموت **الترجمة** بقراط گفته است چون خواب در مرضی از امراض احداث
وجع کند آن از علامات مرگ است و چون خواب سود دارد آن علامات موت
نیست **الشرح** ابو صادق گفته است که چون در مقابل نفع ضرر گویند
باید که آنچه گفته است که یحدث وجعا ضرر را بهم کنند و از برای آن ضرری که
بعد از نوم حادث شود دال است بر مکروه که طبیعت در وقت نوم آن
اقوی است بر دفع مرض از برای آن که حار غریزی در آن حالت در باطن بدن
جمع است و چون قوت مرض بحیثیتی باشد که در آن حالت غالب شود و ضرر
زیاده کرده باشد بطریق اولی که آن دلالت کند بر غایت مکروه و این در جمیع
امراض حاده چنین است و از برای این بعد از این می گوید متی سکن النوم اختلاط
الذهن فتلک علامة صالحة اما جالینوس معنی فصل را بر حمیات فقط حمل
می کند و می گوید که این در وقت منتهی نوایب و در وقت انحطاط دلالت
بر شر می کند و اما در ابتدا نوایب حرارت و کیموسات متوجه اعماق بدن
می شود خاصه چون ناقص یا قشعریره باشد و وقتی که درین حال نوم اتفاق
افتد مدت اعراض مرض متطاول شود و تب به انتهای نرسد الا برحمت
و اگر بعضی در احشا باقی مانده بود یا بعضی از اخلاط به معده منصب شده
آنها زیادت کرده اند و از برای آن درین حالت مریض را با مباه ام
کنند تا حرارت متوجه ظاهر شود و مقاومت کند با مرض و انچه گفته است
کان النوم ینفع فلیس ذلک من علامات الموت معنیش این نیست که دلالت
می کند بر سلامت بل که دلالت کند بر برء فقط نمی کند والله اعلم قرشی
گفته است که تفصیل این کتاب به مقالات مختلف کار بقراط نکرده است در
آنچه من کار می بریم از برای آنکه اول مقالات مرتبط است بآخر چیزی که

پیش از انست بلکه آن شاخ کرده اند و ما ملتزم ان نمی شویم و این صورها از
جمله صورتهاست که مبادرت به استفراغ در ان واجب است پیش از نضج از برای ان
که خواب در امراض وقتی زیان دارد که مواد بسیار باشند و در غایت رداءت تا آن قدر
ماده که در خواب متوجه باطن شود بحیثیت که ایذا و قهر طبیعت می کند و این وقتی باشد
که طبیعت در غایت ضعف و انتهار بود از برای ان که قوی در نوم قوی باشد و تجمع
و انچه از مواد بد متوجه باطن شود اندک بود از برای انکه مواد صالح آنست که
متوجه باطن می شود و چون مقدار اندک از ماده بر طبیعت غالب می شود ظاهر
ان باشد که در وقت بحران که جمیع ماده مقاومت کند غالب شود و خصوصا که ضعف
طبیعت در ان زمان زیادت باشد بواسطه طول مقامات مرض و از برای ان که دلالت
بر موت می کند و اما چون نوم نافع بود یعنی چون در حادی نافع بود که مواد بسیار باشد
و بحسبی که اگر قوت ضعیف بود نوم مضر بود پی در ان زمان دلالت نکند بر موت
یعنی رداءت اخلاط و کثرت آن در ان زمان دلالت نمی کند بر موت از برای ان که نفع
نوم در ان زمان نباشد الا وقتی که طبیعت قوی باشد بر مقاومت آن مقدار از ماده
که در نوم به داخل بدن متوجه می شود و شر او را دفع کند و ان با وجود آن که دلالت
نمی کند بر موت بحیثیتی نیست که علامتی نیکو بود از برای ان که از غلبه طبیعت بر
اندکی ماده لازم نباید که طبیعت بر جمیع ماده مستولی بود و مراد از نوم که نافع
بود نا حصر درین صورة آنست که نوم در ان زاید باشد از حد اعتدال در امراض حاد بعض
از نوم هست که دایما در امراض نافع است و اینکه در وقت انحطاط مرض باشد از
برای ان که طبیعت بخواب تدارک ضعفی می کند که از مرض حاصل شده است و
قوت بواسطه اجتماع در نوم زیادت می گردانید و بعضی از نوم هست که دایما مضر است
همچون خوابی که در شبها نوائب است از برای ان که ان موجب اطاله نوبت است و
تغلیظ ماده و از ان مضرتر خوابیست که در تزئید نوائب بود و از ان مضرتر خوابیست
که در ابتدا نوائب بود و همچنین خواب شب محمود است و نافع و خواب روز مذموم
است و مضر والله اعلم **المتن** قال ابقراط اذا سکن النوم اختلاط ط
الذهن فتلک علامة صالحة والله اعلم والحکم **الترجمه** بقراط گفته است چون
خواب اختلاط ذهن را ساکن کرده اند ان علامتی نیکو است **الشرح**
ابو صادق گفته است که این فصل موید فصل متقدم است از برای ان که سبب ان

این فصل متقدم شامل آنست قرشی گفته است شکی نیست که مطلق نفع در خواب دلالت
نمی کند بر صلاح و اما شمول این نفع دلالت ان بر صلاح ظاهر است از برای ان که این
نباشد الا وقتی که استیلاء طبیعت در غایت بود تا بحدی که در زمانی اندک اصلاح ماده
بروجهی کند که موجب سکون اختلاط باشد و ظاهر آنست که طبیعت بر اصلاح جمیع
ماده و دفع ان قادر باشد در حدی که از شان طبیعت آنست که در امراض بران مستعمل شود
المتن النوم والارق کلاهما اذا جاوز کل واحد منهما المقدار القصد
فتلک علامة ردیة والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است که خواب و بیداری
چون هر یکی از ان هر دو از مقدار طبیعی بگذرند آن علامتی بد است **الشرح**
ابو صادق گفته است که بیداری نقیض خواب است و هر یکی از ان هر دو چون از اعتدال
متجاوز شود بجهت آن بد است از برای ان که نوم طبیعی از اعتدال رطوبت دماغ باشد
و افراط ان دلالت کند بر افراط رطوبت دماغ اگر رطوبت بان منضم شود سبات
از ان ظاهر گردد و اگر حرارت با ان منضم شود سرسام ظاهر گردد و بیداری طبیعی
از اعتدال یبوست دماغ بود و ارق دلالت می کند بر افراط یبوست و اگر برودت
با ان منضم شود جمود از ان ظاهر گردد و اگر حرارت با آن منضم شود اختلاط عقل
از ان ظاهر گردد و جالینوس درین موضع سبب نوم و بیداری حرارت و برودت
دماغ فرض می کند قرشی گفته است ممکن است که مراد بقراط ان باشد که ان علامتی
بد است مطلق از برای ان که دلالت می کند بر قوت سبب که موجب هر یکی از ان
هر دو آنست اما نوم افراط برودت دماغ است یا رطوبت ان که هر دو سبب غلظ
روح اند و ان مانع است از انتشار روح ان مقدار که در بیداری از ان ابدانست یا افراط
تحلل روح تا بحدی که محفوظ نیست و اشتداد در سقط و فنا کنند و اما ارق افراط حرکت ل
روح است و جذب اجزاء که بدان متصاعد می شود و ممکن است که مراد بقراط ان
باشد که ان علامتی بد است در حالتی که مواد در ان بسیار باشد و بدین سبب که محتاج باشد
به مبادرت به استفراغ از برای ان که کثرت نوم در ان زمان بواسطه غلبه بلغم باشد
و غلبه رطوبات بر ان اخلاط و ضعف دماغ تا قبول بخارات کند و کثرت سهر بواسطه سط
حدت ان مواد است و حرارت اجزا ان متصاعد می شود والله اعلم **المتن**
قال ابقراط لا الشبع ولا الجوع ولا غیرهما من جمیع الاشیاء بمحمود اذا کان مجاوز للمقدار
الطبیعی **الترجمه** بقراط گفته است سیری و گرسنگی و غیر ان هر دو

انجمیع جزها نیکو نیست چون از معتاد طبیعی گذشته باشد الشرح
ابو صادق گفته است که شبع مفرط بواسطه حرارت معده بوذ یا بواسطه مرار در ان
یا بواسطه قلت خلط اسود از انجم می باید که بدان منصب شوذ یا بواسطه امتلا بدن یا بواسطه
قلت تحلیل از بدن یا بواسطه آفت عصبی که بدان نازل است از دماغ و جوع مفرط
وقت باشد که بواسطه برودت معده بوذ یا بواسطه کثرت انصباب مرار اسود
بوذ بدان یا بواسطه شدت تحلل بدن باشد و کثرت آنچه ازان تحلیل می پذیرد بواسطه
نقصانی بوذ که از بدن شده باشد و مجموع این حالات محمود نیست از برای آنکه
صحت چون با اعتدال باشد ازجمله ضروریات است که مرجع از اعتدال متجاوز شود محمود
نباشد و قرشی گفته است که مراد از شبع امتلا از طعام است و مراد از جوع زیادتی
اشتهاست و افراط هریکی ازان بواسطه افراط سبب آنست و سبب افراط شبع افراط
امتلاست یا حرارت معده یا ضعف حس فم معده یا ضعف جذب کبد و سبب افراط جوع
برودت معده است یا افراط احراق ان یا انصباب خلط حامض بدان و ظاهر است که
آن محمود نیست و از برای آن که گفت که آن در مرض دلیلی بدست همچنانچه شبع که در
اوایل حمیات باشد و جوع که در اواخر ان بوذ والله اعلم المتن
قال ابقراط الاعیا التی لا تعرف لها سبب بدن مریض الترجمه بقراط گفته است که
اعیا که آنرا سبب بوذ انذار کند به مرضی الشرح ابو صادق گفته است که
اعیا دلالت کند که لاحق قوت محرکه بدن می شوذ از برداشتن جیزی ثقیل به بالا و فرود آوردن
جیزی خفیف به سوی ان و از جهت آنکه آلات حرکت ضعیف می شوذ از برای
آنکه تشنج می کند و فصول به او منصب می شوذ و چون اعیا بواسطه حرکت باشد آن
نوع است که آنرا سبب نداند و آن بواسطه فصول باشد که قوت را سل کرده اند
تا بحدی که بجز در وقت حرکت به او می رسد از کلال ازان به او و سه نوع آن
اول اعیا قروحی و سبب آن خلطی لذاع است بد و دوم اعیا تمددی و سبب آن
خلطی بوذ یا ریحی ممدد و سیوم اعیا ورمی و سبب آن امتلا بدن بوذ و هریکی ازین هر
سه منذرات به مرضی که بعد ازان حادث شوذ لکن به آنچه می باید متلاحق نشوذ
و قرشی گفته است که اعیا کلالی است که اکثر المعلوم را از حرکتی مفرط عارض شوذ از اعیا
ابتدائی می گویند وقت باشد که ناگاه عارض شوذ و آنرا اعیا گویند که آنرا سبب نداند
و حدوث آن از کثرت موادی بوذ که ممدد عضل باشد و ثقل ان و آن نوع است که

بمرض منذرات و بعد از نوم تام اعیا حادث شوذ و از برای آن این فصل بعد
از کلام در نوم مناسب است و دیگر محتمل است که ایراد این فصل درین موضع از برا ی
دلالت اعیا باشد بر امتلا که ان محوج است به استفراغ المتن
قال ابقراط من توجع شی من بدنه و الحس توجعه فی اکثر حالاته فعقله مختلط والله
اعلم الترجمه بقراط گفته است آنکس که جیزی از بدن او درد کند و در
اکثر حالات احساس به وجع نکند عقل او مختلط است والله اعلم الشرح
ابو صادق گفته است هرگاه که در بدن حالتی باشد که موجب الم باشد مثل ورم یا جراحت
یا مرض باشد یا غیر آن و بعد از آن صاحب آن احساس الم نکند عقل او مختلط باشد
از برای آنکه حس الوجع بعقل ممکن نیست اما محلی که تصرفات حسی ازان ابتدا می کند
بعینه محل تصرفات عقلیست و از برای آن ممکن است که هریکی از آن دو قوت یعنی
قوت حساسه و قوت عقلی چون محل ها ووف شوذ مختلط التصرف باشد و این
منعکس نمی شوذ تا هرگاه که عقل مختلط باشد حس نیز ماووف باشد و وقت باشد
که حس نیز ماووف باشد بسبب آنکه قوت حساسه متوجه جهت آفت عظمی می شوذ همچنانچه
من بعد بدانی در فصلی که اول او اینست که اذا کان وجعان معا از برای آنکه چون
آفت متوجه اعظم باشد از سببی که موجب وجع است قوت حاسه بجانب آن متوجه
شوذ و بر آن متصرف گردد از برای آنکه چون اعظم باشد اهم بوذ و از برای آن مثال
وقت باشد که در اوقات تعبد از وجعی که او را باشد غافل شوذ و با وفور عقل او
احساس نکند و حال جماعتی که ایشان جیزی فهم کنند همچنین است از برای آنکه ایشان
از اوجاع غافل می شوند و حال آنست که عقل ایشان وافر است و قرشی گفته است
همچنانچه ایشان وقت باشد که احساس بالم تعب کنند و تعب نباشد وقت بوذ که سببی
مولم بوذ و بر آن سبب احساس نکند بواسطه رانی که در دست او بوذ و وجع احساس است
منافی از آن جهت که منافی است و این احساس تمام نمی شوذ الا وقتی که منافی دایم باشد
دوامی که مبطل قوت حافظه ملاوم باشد و از برای آن گفتیم از آن حیث که منافی
است که جیزی که منافی بوذ وقت باشد که این حالت ملایم باشد از وجهی و چون زوال
جهت به آن احساس کند ملتذ شوند همچنانچه با کل فاکهه خانه ملتذ می شوند اگر گویند
چون وجع ازین است آنچه بقراط گفته من توجع شی من بدنه و لا یحس توجعه باشد
از برای آنکه چون احساس نباشد چگونه وجع بوذ گوییم مراد آنست که کلی که او را جیزی

درد کند بحسب ظن ما یعنی مرکبی که او را شامل ان بسبب عارض شود عادتا او احساس بوجع
کند بسبب جراحتی یا ورمی حار و سبب ان که به ان احساس نکند وقت باشد که بواسطه‌ی ن
حس عضو بود و وقت باشد که بواسطه وجعی سخت‌تر از ان بود و وقت باشد که بواسطه
اخلاط فاسد بود و فرق آنست که اول آنکه موجع نباشد و تغیر ان احساس نکند و در
صورت دوم وجعی قوی با ان باشد و اگر حال منعکس شود و وجع او لیختر شود به ان احساس
کند و به ان دیگر احساس نکند و در صورت سیوم بعضی از اوقات به ان احساس کند و لکن
وقت سکون اخلاط بود والله اعلم **المتن** قال ابقراط الابدان التي تهزل
في زمان طويل فيجب ان يكون اعادتها بالتغذية الى الخصب بتمهل والابدان التي ضمرت في
زمن يسير فبخصب **الترجمة** بقراط گفته است بدنی چند طویل لاغر شود می باید
باز که داتیدن ان بفربهی بواسطه غذا دادن بتمهل بود و بدنی چند که در زمان اندک لاغر
شود در زمانی اندک فربه کرده اند والله اعلم بالصواب **الشرح** ابوصادق گفته
است بدنی چند که در زمان طویل لاغر شود اعضا و اصلی ان گداخته شده باشد و محتاج باشد
بزمانی طویل تا بدل ان عود کند و الاتی که منضم ان و تولد خون و توزیع ان بر اعضا
به ان تمام می شود ضعیف شده باشد و متمکن نباشد که افعال که مقتضی ان است صادر شود
اما ابدان که در زمانی اندک لاغر شده باشد رطوبات و اخلاط از ان مستفرغ شده
باشد و ممکن بود که بدل ان بواسطه توسع در اغذیه بزودی عود کند همچون کسی که او را
سیضه بود یا مسهل تناول کرده بود و قوتهای ایشان بر حال خود بود و قوتها ضعیف
نشده باشد والله اعلم و قرشی گفته است همچنانکه معانی شهوت را طلب شود و قوی با سیلان
مدافعت تمام نمی تواند کرد همچنین در قوی طبیعی این عارض می شود و از برای ان
اعاده خصب بسرعت دشوار است چون عروض هزال بتدریج باشد که هزال نباشد
الا وقتی که غاذیه کمتر از قدر متحلل بود و دوام ان ضعف مزاج است و تحقیق
ان و برین تقدیر خصب بزودی عود نکند والله اعلم **المتن**
قال ابقراط ان فضل من الامراض اذا كان يتناول من الغذاء وليس يتقوى به بدنه فذلك
يدل على انه يحمل على بدنه من الغذاء اكثر مما يحتمل واذا كان ذلك وهو لا ينال منه فاعلم
ان بدنه يحتاج الى استفراغ والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است که ناقه
از مرض چون با اشتها غذا خورد و به ان قوت نگیرد ان دلالت می کند بر ان که او غذا
بر بدن خود بیشتر از ان حمل می کند که تحمل تواند کرد و چون ناقه باشد و اول اشتهاها م

نبود بدان که بدن او به استفراغ محتاج است والله اعلم بالصواب **الشرح**
ابوصادق گفته است معنی ینال یشتهی است و ابقراط گفته است و اذا كان ذلك یعنی
واذا كان ناقها و وقتی که ناقه را اشتها نباشد دلالت کند بر ان که در بدن او فضله
هست که بسبب ان بغذا محتاج نمی شود بل که باستفراغ محتاج است و وقتی که او را
اشتها باشد و غذا تناول کند و به ان قوت نگیرد دلالت کند بر ان که بدن او اغذا نمی
کند از انچه تناول می کند از برای ان که او بیشتر از ان تناول می کند که قوت متحمل است
فاما بنابر ان او را بتقلیل و تلطیف تدبیر فرماییم و وقتها اتفاق افتد که در معده ناقه
خلطی اندک حریف بد باشد و ان بسبب سقوط شهوت بود و بواسطه غذا نیکو که بر
وارد شود باصلاح اید الا این خارج است از انچه مراد بقراط است والله اعلم
و قرشی گفته است که از جمله کسانی که عود ایشان بخصب می باید که بتمهل بود ناقه است
لکن ناقه است می باید که از انچه در بدن اوست باستفراغ کم بود اگر از برای انچه بقراط
خواسته گفته و ابقراط گفته است فان كان ذلك وهو لا ينال منه يعني لا يا كل الغذاء فانه يحتاج
و از شان غذا تغذیه است و چون ناقه قوت نگیرد انجا مانعی بود و غالبا ان مانع یا از دي
غذا بود یا خلط والله اعلم **المتن** قال ابقراط كل بدن تريد تنقيته فينبغي
ان تجعل ما تريد اخراجه منه يجري فيه بسهولة **الترجمة** بقراط گفته است هر بدن ني
که تنقیه ان می خواهی باید که چنان کنی که انچه اخراج ان می خواهی از بدن به اسانی از ان
روان شود والله اعلم **الشرح** ابوصادق گفته است که بعضی از اطبا برآنند
که مراد ازین استعمال فی اندک است چون سبب بدن به معنی قوی خواسته‌اند و اسهال بطن
با غذیه چون سبب مسهل خواسته‌اند و این قلیل الغنا است درین باب لکن بقراط به
ترقیق اخلاط غلیظ و تقطیع لزج و تفتیح سدد و توسیع مسام و مجاری که اخلاط در ان
منجذب می شود خواسته است و از برای این در اینجا بقراط گفته است من كان الدواء
المسهل بسهولة فانه يحتاج الى ان ترطب بالغذاء والراحة واستعمال الحمام بالماء العذب
مرارا كثيرة فان ذلك يرطب البدن ويجعل الاخلاط مستعدة لان تجري فيه بسهولة
ويطعم الاغذية الملطفة والمفتحة للسدد ليكون المجاري التي ينبغي ان يجري الاخلاط فيها متسعة
واذا استعمل بعد هذا التدبير المقيء او المسهل كان الاستفراغ بلا شدة وفي اسرع ما يكون
واحسنه ولا يعرض شيء من الاعراض الردية كالمغص والكرب وسوء النبض وغيره و
الله اعلم و قرشی گفته است استفراغ تنها با مواد را تنقیه می گویند و اخراج بیرون خصوصا

باضعف قوتها و بدن تا بحدی که ایراد ادویه قوی ممکن نباشد محتاج در مداوات به تنقیه ا
ست و آسان نمی شود الا وقتی که آنچه اخراج می خواهند بر وجهی کنند لیکن این سانی ناگزیر
و آن بواسطه سعت مجاری است و کمال نضج و تلیین طبیعت **المتن**
قال ابقراط البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته زدته شرا والله اعلم **الترجمه**
بقراط گفته است بدنی که پاک نباشد چندان که او را غذا دهی شر او زیادت گردانی
الشرح ابو صادق گفته است بدنی که نقی نباشد آنست که در وی یا در معده او
اخلاط بد بسیار بود و غذا در بدن چنین مردمان فاسد شود و اگرچه غذا صالح بود بواسطه
فساد کیموس ردی که در ایشانست و بدین تقدیر بدن به آن زیادت شود و محمد زکریا
رازی نقض این فصل کرده است و گفته است که حکم کلی درست نیست از برای آن که کسی که
در معده او خلطی بد یسیر المقدار است ممکن است که بواسطه جودت غذا که بر آن وارد می شود
باصلاح آید و این در حق بقراط قادح نیست از برای آن که کسی که حال او برین وجه
بود بدو اطلاق نکند که بدن او نقی نیست والایاتی ذکر اشتها دا نقی البدن لمسک
والله اعلم و قرشی گفته است که از برای آنست که ماده بد غذایی که بر بدن وارد می شود
او را بطبیعت خود احاله می کند و زیادت می شود و آن موجب ازدیاد شرارت
و مانع است از تقویت بدن و محتاج در نقا مذکور گفتیم و برین تقدیر استفراغ واجب
بود تا تقویت ممکن گردد والله اعلم **المتن** قال ابقراط لان یملا البدن
من الشراب اسهل من ان یملا من الطعام والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است
این فایده در شراب تر بدن که از شراب پر شود آسانتر است از آن که از طعام
پر شود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است این فایده در شراب بواسطه
لطافت جوهر است و حرارت مزاج و رطوبت قوام و این مجموع معین است بر سرعت
هضم و جودت نفوذ و از برای این بقراط در کتاب عدیه گفته است من احتاج بدنه
الی زیادة بالسرعة فابلغ الاشیاء فی رد قوته الشیء الرطب من احتاج من ذلک الی
ما هو اسرع فتقویته یکون بالشم و مراد او برطب شرابست که اثر با رطوبت غلیظی بود
از برای آن که شراب مایی ممدد است و غذا نمی دهند و اما شراب بر وفق عقلا
می دهند و مقوی بدن است و از برای این موافق تر است کسانی که بدن ایشان
لاغر بود و خواهند که زود فربه شوند که از غذا اکثر کرده اند و در مقدار شراب
زیاده کنند چه این تر پرست که معین است بر جودت هضم و بسیاری خون و توزع آن

آن بر اعضا و سرعت نفوذ و قرشی گفته است هرگاه که غذا لطیف باشد انفعال
و تخلخل آن ابدان بود و چون تصور بدنی که نقی نباشد به آن لطیف بود و از برای آن
نمی باید که ناقهی را الا به استفراغ محتاج بود تعداد سند الا به جزئی که آن الطف بود
و مفهوم لفظ شراب در اصطلاح حکما اطبا خمر است و آن با وجود آن که لطیف است
طبیعت قبول سلطی از آن می شود و برین تقدیر امتلا از آن آسان تر بود والله اعلم
المتن قال ابقراط البقایا التی تبقی من الامراض بعد البحران من
شانها ان تجلب عوده من المرض والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته
است بقیتی چند که از امراض بعد از آن باقی مانند از شان آن آنست که سبب نکس
مرض شوند **الشرح** ابو صادق گفته است که سبب در آن آنست که
خلطی که در بدنها نا تمام باقی می ماند بواسطه رداءت آن غذا باشد ایشان نمی رسد
لکن متعفن می شود و تولد حمی می کند و از برای این اگر استفراغ نکند واجب است
که صاحب آن در تدبیر احتراز کند از برای این اگر استفراغ کرده بود او احتراز کند
و فصل بسیار دنبا شد از آن تمام خلاص یابد تا بحدی که آن عود نکند و اگر فصل بسیا
بود آن عود کند و اگرچه در تدبیر احتراز کند لکن عود آن صعب و خطرناک نبود
و اگر احتراز نکند زود عود کند صعب تر از آن که در ابتدا بود والله اعلم و قرشی
گفته است که مراد بقیه چند است که از مواد امراض باقی مانند و اینها موجب عود
آنست از مرض از برای آن که بقایا مواد باقی نمی مانند الا بعد از بحران الا بواسطه
عجز طبیعت از دفع آن و از شان این مواد آنست که غذا و اندر آید طبیعت خود احاله
کند و بسیار شود و از آن حمی صادر شود که در مرض متقدم صادر می شد و از برای آن
بقراط ابحاکنت التی سهما الناقهین و اگرچه غرض از این فصل وجوب استفراغ مهمت
کند ذکر او از پیش رفت که غرض او آنست که اشتغال کند به بیان کردن بحران والله اعلم
المتن قال ابقراط من یاتیه البحران فقد یصعب علیه مرضه فی اللیلة
التی قبل نوبة الحمی التی یاتی فیه البحران ثم فی اللیلة التی بعدها یکون اخف علی الامر
الاکثر والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است کسی که او را بحرانی خواهد بود
در شبی که پیش از نوبه حمی بود که بحران در او خواهد بود مرض او برو دشوار شود و
در شبی که بعد از آن باشد سبکتر بود در اکثر حالات والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است که طبیعت در وقت بحران محتاج می شود به تمیز ردی از جید

وتهیه آن از برای آن نافع و واجب است که در آن زمان میان نوبت و علامتها پیدا باشد
و در مریض از آن جهت که تمیز ظاهر شود و مضطرب کرده و مراد بقراط از صعوبة
مرض آنست و آنرا وقت مخصوص گردانید و اگر چه وقت باشد که در آن نیز بود از
برای آنکه از شان شب آنست که در وی خواب بود و چون مریض در آن مضطرب شود
و خفقه آن بیشتر ظاهر شود و از برای آنکه مریض شب تنها می ماند و از برای تعاسات
مرض فزع او بیشتر بود و از برای آنکه طبیعت شب با مرض مقاومت بیشتر می کند
بواسطه فتور حرارت غریزی و اجتماع آن در عمق بدن و از برای آن مریض در شبی که بحران آن
سخت می یابد که مانا که از بحارین در اکثر حالات به سلامت است الا در حالتی که وبا
باشد والله اعلم بالصواب قوله گفته است مر بحرانی که نیست اعم از آنکه مذموم باشد
یا محمود تمام باشد یا ناقص از شان آن صعوبت مرض است پیش از آن و حصول خفت
است بعد از آن اما صعوبت مرض از برای آنکه منتهای آنست که میان طبیعت و مرض
که بعد از آن بحران خواهد بود واقع شود و اما خفت از اعراض طبیعت است از نقل
بعد از بحران اما بحران محمود از برای آنکه منصوبان است و اما در بحران مذموم از برای آن
که مایوس است از مقاومت و از برای این وقت باشد که بعضی مرضی را در سن صحیح شود در
وقت موت و وقت باشد که بعضی مرضی قادر شوند بر حرکت و اما آنکه آن صعوبت
در شب متقدم بر نوبت بحران است و آنکه کمال خفت در شبیست که بعد از آن بود در اثر
احوالست از برای آنست که از شان شب آنست که امراض در وی سخت شود از برای اشتغال
طبیعت در آن بمرض است و بحرانی دیگر نیست و در وقت نزدیک شدن بحران اشتغال طبیعت
در آن بیشتر بود و بدین تقدیر صعوبت ظاهر شود و بعد از آن خفت ظاهر شود از برای
اعراض طبیعت از آن **المتن** قال ابقراط عند استطلاق البطن قد
ینتفع باختلاف الوان البراز اذا لم یکن تغیره الی انواع منه ردیة **الترجمة**
بقراط گفته است در وقتی که اسهال بود چون تغیر آن به نوعها باز اسهال باشد باختلاف
لونها بدان منتفع شوند **الشرح** ابو صادق گفته است وقتی که استطلاق
بطن بود اعم از آنکه از سبب بود یا از شرب دوا و اختلاف الوان براز محمود است
بعد از آنکه مجموع آن از جوهر اخلاط بود از برای آنکه دلالت می کند بر نقا بدن از
آن کیموسات بد و اما چون اسهال خالص باشد یا خون یا اسود یا تحم یا صفری خالص
زنگاری یا اخضر عفونات احتراقی تنها یا مره سودا خالص مجموع اینها مذموم است

و هرگاه که مثل این الوان بیشتر باشد دلالت آن بر شر بیشتر بود از برای آنکه دلالت
می کند بر آنکه چیزی که مهیج اسهال است نکایت آن بچند موضع از بدن رسیده
است والله اعلم و قوله گفته است چون اسهال حادث شود و چند لون از براز خارج
شود آن الوان یا بخروج اخلاط محمود بود یا بخروج اخلاط مذموم یا بغیر اخلاط و صورت
دوم آنست که بدان منتفع شوند از برای آنکه خروج ردی نافع است و صورت اول
مضر است از برای آنکه خلط محمود خارج می شود و صورت سیوم هر چه آن منتفع نشوند
از برای آنکه سلاکی از پی آن بود و مهیج اسهال صدیدی بود و ذوبانی و خراطی ادوا
آن که خروج آن و اگر چه نافع است بواسطه ردائت آن لکن چیزی که تبع از پی آن بود
در عرف نگویند که آن منتفع به است والله اعلم **المتن** قال ابقراط من صح
الحلق او خرجت فی البدن بثور او خراجات فینبغی ان ینظر و یتفقد ما سوی من البدن
فان کان الغالب علی المراد فان البدن مع ذلک علیل وان کان ما یبرز من البدن مثل
ما یبرز من البدن الصحیح فکن علی ثقة من التقدم علی ان تغذو البدن والله اعلم بالصواب
الترجمة بقراط گفته است آن کس که از حلق شکایت کند یا بثره چند یا جراحت ص
از بدن بیرون آید می باید که بنگری و تفحص کنی تا آنچ بیرون می آید اگر براز بر ان غالب
است بدن با وجود آن علیل است و اگر آنچه از بدن بیرون می آید همچون چیزیست که
که از بدن صحیح بیرون می آید از پیش دستی فارغ باش بر آنکه بدن را غذا دهی والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است بقراط درین فصل ارشاد ما می کند بر آنکه وقتی
که اعراض اندک بود بدن را استفراغ نکنیم از برای آنکه استفراغ درین حال بدن را
مضر است و برین تقدیر وقتی که ورمی یا خراجی یا بثره چند ظاهر شود و لیکن باشد
می باید که حال بول و براز و غیر اینها تفقد کنی اگر دلالت می کند بر خلط چند آن
بواسطه طبیعت بود و از برای دفع فضله اندک که در بدن بود به خارج و فضله چون به
جلد رسید و بواسطه غلظ جلد سوده نکند و شود و ورم از آن علم شوق الی فضل در
بود حلق آن را قبول کند و وقتی که هیچ چیز از دلایل دلالت نکند بر آنکه در بدن
حرارتست واجب شود که علیل را اعتماد سند به چیزی که مضاد خلط بود و کسر
غایله آن کند فقط و اگر علامات حرارت ظاهر باشد دلالت کند بر آنکه بدن با کثرت
و اول استفراغ می باید کرد و بعد از آن غذا داد و وقت باشد که در بدن خلط چند
ظاهر شود بدین وجه یعنی تارة دلالت کند بر اندفاع فضله اندک حریف و تارة دلالت

کند بران که بدن پاک نیست و باستفراغ محتاج است و بقراط گفته است چون ماده به
حلق یا بجلد حرکت کند وقت باشد که بدن نقی باشد و بجز آن مقدار ماده نبود و ما فارغ
باشیم از تغذیه و تغیر تدبیر بسیار نکنیم از آنچه در حال صحت بود و وقت باشد که بدن غیر
نقی بود و آن بعضی مواد فاسد بود و برین تقدیر بدن ماووف باشد بضرورة تقلیل
غذا باید کرد از برای آن که بدنی که غیر نقی است غذا اثر آن زیادت می کند الم و قروح
میان آن مرد و حالتی به بول و بثور و عرق و غیر آن کند چه اکثر آنها بحران است که در
حال صحت بود بدن پاک است از برای آن که هر گاه که در بدن فضله بود البته طبیعت
چیزی از آن بالطبع بنواحی بدن دفع می کند و از برای آن استدلال بر حال بدن
از آنچه خارج می شود ممکن است والله اعلم **المتن** قال ابقراط متی کان
بانسان جوع فلا ینبغی ان یتعب **الترجمة** بقراط گفته است وقتی که کسی را گرسنه
بود می باید که رنج نکشد والله اعلم **الشرح** مراد از جوع آنست که از عدم غذا
حادث می شود و مراد از تعب حرکتی که از حد ریاضت تجاوز بود و از بدن
بسیار تحلیل برد و چون بدن بدل آنچه ناقص شده است مایحتاج رطوبت آن نوع
است کم شود و بواسطه قلت آن حار غریزی کم شود و قوتها ضعیف گردد و از برای آن
از تعب منع کنند ولیکن کسی که او را جوع بواسطه عدم غذا بود از حرکت فقط منع نمی کنند
بل که از هر چه استفراغ بدن کند از برای آن که با قوتها است نشود والله اعلم و در بعض
گفته است تجایح تغذیه بعضی از ابدان جایز نیست الا بعد از تنقیص رطوبات
آن مثلین بعض رطوبات بعضی از ابدان جایز نیست الا بعد از تغذیه آن چون
کسی که او را جوع است باید که تعب نکند از برای آن که اعضا او از رطوبات خالیست
و تعب تخفیف رطوبات کند و غیر تعب از استفراغات بمنع اولیست والله اعلم بالصواب
المتن قال ابقراط متی ورد علی البدن غذا خارج عن الطبیعة کثیرا فان
ذلک یحدث مرضا و یدل علی ذلک برؤه **الترجمة** بقراط گفته است وقتی که
غذا بسیار که خارج است از طبیعت بر بدن وارد شود آن مرض را پیدا گرداند و زایل
شدن آن دلالت می کند بر آن والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است
که کثیر درین فصل ممکن است که برفع خوانند و صفت غذا باشد و شامل مقدار و تقدیر آن
برین وجه بود متی ورد علی البدن غذا خارج عن الطبیعة یعنی فی الکثرة و کثرت از برای
آن که باضافه گویند اضافه آن یا با وعیه باشد یا به قوت و اول را امتلا بحسب اوعیه گویند

و دوم را امتلا بحسب قوت و قول بقراط محتمل هر دو معنیست اما بمعنی دوم اولیست
از برای آن که قوت باشد که معده از طعام بسیار ممتلی شود و قوت آنرا با حسن وجه
استمرا کند بواسطه قوت آن و وقت باشد که تجویف معده از طعام پر نشود و قوت از
هضم آن عاجز شود بواسطه ضعف آن خاصه چون در صورة اول غذا خفیف و سهل الانهضام م
بود و در صورة ثانی طعام عسر الانهضام و حال کبد در تولید خون و حال اعضا در قبول غذا
برین قیاس است و ظاهر فصل آنست که غذا چون بیش از آن باشد که قوت تحمل آن تواند
کرد در بدن زیادتی که بآن محتاج نباشد پیدا گرداند و شاید که آن زیادت فاسد نشد
لکن ممکن نیست که بر جودت خود باقی باشد بواسطه قصور قوت از قیام بر آن اما این
حال را حال فساد نمی گویند مادام که اخلاط بحیثیت که چون فاصل از آن کم گردانند
باقی با حال صلاح آید و حال فساد نمی گویند الا چون فساد اخلاط بر وجهی بود که عود
آن بصلاح ممکن نبود همچون خمر که سرکه شود و اول همچون خمریست که اندکی ترش کرد ذ
و چون امثال این بر آن زیادت کنند به خمریت صرف عود کند و از برای این اطبا اتفاق
کرده اند که در امتلا بحسب اوعیه اولی آنست که استفراغ بکار دارند غیر تقیه بفصد
یا بشرط یا بریاضه یا بحمام یا بدلک یا به تجویع و این استفراغ است بطریق عرض الا
آن که اکثر آنها بکار دارند بفصد یا به اخراج چیزی اندک از خون در مرات کثیره
و ممکن است که کثیرا به نصب خوانند و شامل کیفیت بود و تقدیر کلام برین وجه بود متی
ورد علی البدن غذا خارج عن الطبیعة خروجا کثیرا و آن از آن حیثیت که اعضا اغتذا
نمی کنند الا از غذایی که ملایم او است و وقتی که غذا ملایم نباشد ظاهر است که احداث مرض
کنند اما وقتی که احداث آن نکند چون اندک باشد چه بعضی از ادویه که مفسد بدن است
بتدریج و شوکران وقت باشد که احداث مضرة نکند الا چون او را اعتیادی از آن
کمیه باشد تا با نباشد چه رسد علی الخصوص طعام که با نسبت با بعضی اعضا بدایت اما ممکن
است که بعضی اعضا را غذا دهد اگر نه آن بودی و الا از غذا منکشف بی و این حالت
که موجب ثقل است به دوا نیز استفراغ کلی و بعضی از مفسران آن کثیر را لینا فهم
کرده اند و تقدیر کلام برین وجه بود متی ورد علی البدن غذا خارج عن الطبیعة یعنی
الکمیة او فی الکیفیة مرارا کثیرة و آنچه گفته است و یدل علی ذلک برؤه یعنی دلالت می کند بر آن
که مرض از غذایی که بر بدن وارد شود و خارج بود از طبیعت در کثرت یا در کیفیات نباشد وان ه
الا باستفراغ کثیر یا اخلاط ردی و ممکن است که مراد آن باشد که کسی که بطعام متاذی شود

بعد از آن به برودت منتفع گردد دلالت کند بر آن که مزاجش از حرارت بوده است
و اگر بحرارت منتفع شود دلالت کند که مزاجش از برودت بوده است و از برای آن
گفت و البرء یدل علی ضد ما کنت تحدس علیه والله اعلم و توشی گفته است در بعض نسخ اکثر
بر فعرات و معنیش آنست که غذا الکثیر خارج عن الطبیعة و در بعضی نسخ کثیرا نصبات
و معنیش آنست که غذا خارج عن الطبیعة خروجا کثیرا و سرد و چون به بدن وارد شود
احداث مرض کند یعنی به آن واسطه اکثر حالات از برای آن که کثرت بارد الکسد و
منفط در اکثر امر طبیعت را عاجز می گرداند از تصرف تام در غذا و فاسد می شود و تولد
مرض می کند و دلالت می کند بر آن مرض یعنی بر نوع آن زایل شدن آن بچیزی که
وارد شود چه اگر آن بچیزها سرد مثلا زایل شود مرض حار باشد و بالعکس از برای آن که
علاج امراض بضدهاست و آنچه ما گفتیم حکم است در مجموع ابدان لکن جماعتی که ایشان نیز
مزمن باطویل المدة عارض شود تصرف ایشان بمثل این غذا بیشتر باشد از برای آن که قوی
ایشان که در غذا متصرف است ضعیف شده باشد و از برای آن چون حسب بعد از چهل
سال عارض شود دوا بسیار باشد والله اعلم **المتن** ما کان من الاشیاء یغذو سریعا
دفعة فخروجه ایضا یکون سریعا والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است از چیزها آنچه
زود غذا دهد و یک نوبت بیرون شدن آن نیز زود باشد والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است چیزی که غذا زود دهد چون چیزی بسیار دیر از آن به بدن متصل شود بعد
از تناول او بزمانی اندک و از زیادتی قوت و عظم نبض بر آن متوقف شود فایده آن چیزها
آن است که در کسی بود که از بدن او چیزی مستفرغ شده باشد و قوت او ضعیف بود یا به سبب
استفراغی محسوس یا غیبی یا امساکی از طعام و از غذا چیزی بسیار به این دو ذی به بدن متصل
می شود که لطیف الجوهر باشد بحرارت مایل از برای آن که غذا چون بدین صفت بود زود سریع
الاستحاله باشد و از جمله ضروریات است که چون غذا در منضم زود مستحیل شود زود قبول
و انتقال از آن متمیز گردد زود خارج شود و تقدیر سخن بقراط بحسب این تفسیر بر این
وجه بود ما کان من الاشیاء یغذو سریعا فخروجه ایضا یکون سریعا و قول معترض که مثل آن که
غذا سریع الاستحاله تناول کند وقت باشد که زود خارج شود چون قوت ماسکه ضعیف
باشد یا طعام پیش از آن باشد که قوت تحمل آن تواند کرد یا غذا مزلق باشد یا ملین و وقت
باشد که زود خارج نشود با وجود آن که غذا سریع الاستحاله تناول کند بواسطه تلب طعام
یا مدت ایج از بدن فاضل می شود قادح نیست از برای آن که ایج زود غذا می دهد اثبات

او آنست که مثل آن زود خارج شود و این نیز از جمله ضروریات است که هر از لطافت
چون بر وجهی بود که به جوهر بدن زود مستحیل شود زود تحلیل بود و از برای آن
کسی که خواهند که بدن او فربه شود باید که طعامها غلیظ قوی اختیار کند و بجوید تا نیک
منضم کند و تقدیر سخن بقراط بحسب این تفسیر بر این وجه بود ما کان من الاشیاء یغذو
سریعا دفعة فان خروجه بالتحلیل الخفی یکون سریعا و این تفسیر بس بهتر است و اگر
چه جالینوس می گوید که لفظ خروج در لغت یونانی به تحلل اطلاق نکنند و جالینوس در بیرون
در اثنا سخن می گوید که معده اول از طعام حظ می گیرد و آنچه موافق تر است از طعام جدا
می کند و میان طبقات تودیع می کند بعد از این باقی را به امعا دفع می کند و محمد
زکریا رازی او را در این منع می کند و می گوید که اغتذا معده به کیموس اکر پیش از آن
باشد که خون شود اما در عروق به معده نشت بودی و اگر ما در این موضع بشرح در نقض
آن مشغول شویم کلام از آنچه مقصود آنست خارج شود و ما نقض شکوک محمد زکریا بر
جالینوس از ایراد آن کرده ایم والله اعلم و توشی گفته است که چیزی که زود غذا می دهد چون
مرق گوشت و زرده تخم مرغ نیمبرشت و شراب اینها اند که از معده و از امعا و
مجموع بدن زود خارج شوند از برای آن که اینها زود غذا می دهند بواسطه سهولة
قبول انفعال و بر این تقدیر قبول بحسب آن به آسانی بود و بچنین غذا بطیء التغذیه بطیء
التحلل است و مردم و کلی منعکس می شود و از اینجا معلوم شود که جایع چون خواهند بود
که حرکت کند باید که غذایی سریع التغذیه خورد تا ترطیب آن زود باشد از حرکت
زود ممکن شود بواسطه سرعت انحدار غذا والله اعلم **المتن**
قال ابقراط ان التقدم بالقضیة فی الامراض الحادة بالموت کان او بالبرء لیس یکون
علی غایة الثقة **الترجمة** بقراط گفته است که از پیش حکم کردن در امراض
حاده به آن که هلاک خواهند بود یا خلاص در غایت اعتماد نیست **الشرح**
ابو صادق گفته است که مرض حاد آنست که با سرعت انقضا آن عظیم بود و از برای
آن حمی یوم با سرعة انقضا آن مرض حاد نیست و در اکثر این امراض آن اخلاط حاده
باشد یا حمی بود و در اول انقلاب یا رد باشد و حمی بود بچون تردد و سکون و اما آن که
حکم کردن در امراض حاده که مآل آن سلامت بود تا تلف معتبر و موثوق به نیست
و جالینوس می گوید که از برای آنست که مرض سریع التغیرات از حالی بحالی دیگر
و انصباب مواد از موضعی بموضعی سریع است و محمد زکریا می گوید که سرعة احالة

واشتغال ماده را علامات است و می باید که انها مضبوط باشد و سبب آن خفا علامات است
و کثرت شبهها محتاج در جمیع مطالب غامضه واقع می شود و این که در حقیقت
اما ضیق وقت مانع است از ادراک علامات بر حقائق آن و بهر بیان آنچه مراد
بقراط از این لفظ است الامراض الحادة جداً امراضیست که حدت آن متوسط بود
تا در غایت قصوی از حدت و شاید که علت در آن آن باشد که آنچه از علامات علم ما
به آن می رسد و ما را ظاهر می شود فا[?] متعدد نیست که در آن خطا نکند از برای آن
که ضروری و لازم بکل حال نیست محتاج در کون فیه است بل کی آن حدسیات است که در
علی و از برای آن داخل است در ممکن اکثری و در اقل و در بدره بر بدل منقلب می
شود چه امکان انسان که در اکثر اوقات پنج انگشت باشد منقلب می شود بر امکان آن در نادر
که او را شش انگشت بود یا چهار و جالینوس بعینه در بحث بحران باین معنی اشارت کرده
است و گفته است العلامات الدالة علی السلامة والتالیف لیست تدل دایما دلالة
واحدة واذا لم تدل هذه العلامات دلالة واحدة دایما فبالحری ان الحکم منها بالبرؤ
وبالموت لا یکون علی غایة الثقة والله اعلم و دیگر گفته است و دلالت علامتی که بر سلامت
یا هلاک در امراض حاده دال است موثوق به نیست از برای آن که مواد امراض
حاده متحرکست و وقت باشد که از قلب بعید بود و علامات دلالت بر سلامت
کند و چون مرض مهایج باشد این دلالت اصعب بود از برای آن که حرکت
مواد اکثر باشد و اسرع و امراض مزمنه چنین نیست از برای آن که مواد آن ساکن است
و اما علامات که در صحت اعتبار کنند به قوت اولیست از برای عدم حرکت مواد در آن
البته والله اعلم **المتن** قال ابقراط من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا
شاخ یبس بطنه ومن کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است کسی که شکم او در جوانی نرم باشد چون پیر شود
شکم او خشک شود و کسی که در جوانی شکم او خشک بود چون پیر شود شکم او نرم شود والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است بقراط درین موضع لین و یبس بطن از
جهت حسن خود استاست نه از جهت تدبیر از برای آن که از جهت تدبیر بعید نیست که کسی که در
جوانی شکم او نرم بود چون در سنی دیگر در آید و تدبیر ملین بکار دارد لین بطن او در پیری
باقی ماند و حال کسی که در جوانی یابس البطن باشد همچنین است از برای آن که چون تدبیر
مجفف بکار دارد جفاف بطن او در شیخوخت باقی ماند و اما کسی که بی تدبیر بکار دارد

لازم

لازم نیست که چون در جوانی یابس البطن باشد در پیری شکم او نرم شود یا بالعکس
بل که آن علی الاکثر لازم می آید و از برای آن در فصلی دیگر گفته است من کان بطنه فی شبابه
لینا فانه یجف اذا شاخ علی الاکثر و اسباب لین بطن و جفاف آن بسیار است و مراد
از آن مرد و درین موضع چیزیست که بر ضد منقلب می شود بواسطه انقلاب در سن
و لین طبیعت در سن شباب از برای [?] غذات به کبد نسبت با آنچه معده بان
محتطی می شود و سبب آن یا کثرت غذات که بر معده وارد شود از برای افراط در
شهوت بسبب برد معده و این برد در شیخوخت بسیار شود و موذی شود به ذهاب
شهوت و چنین آنچه تناول می کرد اندک شود بقیاس با آنچه به کبد نفوذ می کرد و بطن
یابس شود یا آن که غذا از معده نفوذ نمی کند شود و به کبد نرسد یا آن مقدار که محتاج
الیه است از آن جذب کند و سبب آن یا کثرت مرار بود که با معا منصب می شود و [?]
آن می کند از برای دفع آن و تولد مرار در شیخوخت بواسطه برد مزاج کم شود و شکم
یابس گردد یا ضعف قوت ماسکه در معده و امعاست از جهت رطوبت مزاج آن
و این وقتی باشد که مزاج معده در اصل حار بود و قوت ماسکه در شیخوخت قوی شود
از برای آن که مزاج در حرارت و رطوبت معتدل شود و آن شکم را یابس گرداند و در سن
آن بارد و رطب بود از برای آن که در اصل بارد باشد بطریق اولی که برودت آن
با فراط رسد و قوت ماسکه بر ضعف خود باقی ماند و دایما لین بطن بود و اما آنچه سبب
بطن جوان از برای آنست که آنچه از غذا تناول می کند کمتر است بقیاس با آنچه به کبد
نفوذ می کند یا بواسطه آن که غذایی که آن کس تناول می کند کمتر است از [?] که در
کبد است بواسطه میل مزاج معده به حرارت و چون در سنی دیگر در آید مزاج معده او به
بارد شود و شهوت زیادت شود و چنین آن کس طعام بیشتر از آن خورد که بدو حاجت
می کند یا آنچه آن که آنچه از مرار به امعا منصب می شود اندک بود از برای آن که
تولد آن در کبد بواسطه برد مزاج آن و این وقت باشد که در وقت شیخوخت باقی ماند
و وقت باشد که برد کبد با فراط رسد و نفوذ غذا به کبد ضعیف شود و شکم نرم
گردد یا از جهت شدت قوت ماسکه بود که در معده است بواسطه افراط غلبه
بر آن شکم نرم شود از برای آن که طعام از آن نفوذ متعذر شود یا بواسطه آن که [?]
تجفیف رطوبت غذا کند بواسطه آن که میل مزاج او اندکی به حرارت بود و چون
پیر شود و مزاج کبد سرد گردد نشف رطوبت غذا کمتر کند و شکم نرم شود و محمد زکریا

درین فصل اعتراضی کرده است وما در حل شکوک او یاد کرده ایم والله اعلم قرشی گفته است
در غالب امر لین بطن جوان بواسطه آن باشد که ایشان از ضعف با امعا او منصب شود سبب
بود وچون پیر گردد البته آن کم شود وبطن او یابس گردد یعنی نیست با ایشان بیش از آنچ
بود نه آن که آن ایشان در صحت معتاد است یابس گردد وهمچنین قال با جوان که یابس البطن
بود بواسطه آن باشد که غذا اندکی تناول کند بسبب قلت شهوت وآن از برای افراط
حرارت معده او بود چه معده که حرارت آن قوی بود موجب زیادتی شهوت باشد
بود نه از آن غذا وچون پیر شود آن حرارت کم گردد وشهوت غذا بیشتر باشد با وجود
آنکه هضم کمتر است وآن موجب لین بطن است و سرد و علامت با طول زمان این مرد
را اگر صادق اند وآن دلالت می کند بر قوت علامات صحت والله اعلم المتن
قال ابقراط شرب الشراب يشفي من الجوع الترجمة بقراط گفته است آشامیدن
شراب از گرسنگی شفا می دهد والله اعلم الشرح ابو صادق گفته است که مراد
بقراط از شراب نبیذ است وازین نبیذ آنچ قوی باشد واحمر ودر آن قبض وعفونت نبود
ومراد او به جوع شهوت کلبیست نه عدم غذا از برای آن که عادم غذا با وجود آن که او را
شراب شود ندارد غذا ومضرتی بین از آن لاحق شود از برای آن که او را گرم گرداند
اما جوع کلبی آنست که در شهوت طعام همچون کلب بود وآن وقت باشد که بواسطه برد
معده بود وپس آن وقت باشد که بواسطه کیموس معده حامض بود که بسبب آن بلغم بود
یا سودا وشرب شراب که ما وصف آن کردیم از مجموع این امراض شفا می دهد از برای آن که
تسخین مزاج بارد می کند وخلط حامض را نضج می گرداند وباید که اشیا دسم که از دسمی
باشد با شراب اضافه کنند از برای آن که چیزی که دسم است تعدیل حموضت کیموس می کند
وسوت آن را زایل می گرداند وآب به ترطیب معده این جماعت نافع می کند از برای
آن که از آن منحدر می شود پیش از آن که در آن غوص کند ودسم از آن ترطیب وارخا مزاج
می کند همچنان در خشک ثیاب وجلود مدبوغه شناسا می کنیم وچون اشیا دسم را الذی است
بجو رندان جوع را زایل گردانند وچون مدتی آن تدبیر را بکار دارند قلع آن مرض کند
وجماعتی از متقدمان گفته اند که مراد بقراط به جوع درین موضع مرض بولیموس است
وجالینوس می گوید که آن خطاست از برای آن که این مرض جوع نیست بل که آن غشی
ایست که از سقوط قوت عارض می شود بسبب برودت خارجی ودر اوایل آن جوع
حادث می شود وچون تمام می شود جوع زایل می گردد همچنانچ بقراط گفته است الا آن

المذكور هو الجوع الذي يحدث في اوايل الحمى سقى شرابا وخبزا مبلولا فيه دفع العارض
وبرین تقدیر کلام بقراط به جوعی که در اوایل قولوبولیموس می باشد حمل توان کرد و
اگر بجهة قولوبولیموس جوع نیست والله اعلم قرشی گفته است مراد از جوع جوع کلبیست
وآن در اکثر در خلطی حامض یا بردی مکثف حادث شود وشراب از آن شفا
می دهد بواسطه تسخین لطیف وعطریت وتقویت آن با آن که انضاج بلغم می کند
وتلطیف واحدار آن وازلاق سوداوی می کند که حادث آن مرض است وتلطیف
آن وخصوصا چون این شراب حلو باشد چه شراب قابض است وعفونت
باشد که شهوت را زیادت گرداند وخصوصا چون شراب عتیق صرف
بکار دارند واغذیه که بآن تناول کنند حلو باشد ودسم واین تحقیق آنست که ما
گفتیم که حرارت مضعف شهوت است وبرودت مقوی آن والله اعلم بالصواب
المتن قال بقراط ما كان من الامراض الحادة يحدث من الامتلا
فشفاؤه يكون بالاستفراغ وما كان منها يحدث من الاستفراغ فشفاؤه يكون بالامتلا متلا
وشفاء سائر الامراض يكون بالمضادة والله اعلم الترجمة بقراط
گفته است از امراض حاده آنچ از امتلا حادث شود شفا آن باستفراغ باشد واز
امراض حاده آنچ از استفراغ حادث شود شفا آن با امتلا باشد وشفا مجموع امراض
بضد باشد والله اعلم الشرح ابو صادق گفته است که جالینوس بیان است
که مراد بقراط با امتلا واستفراغ آنست که محدث مرض باشد یعنی وقتی که در بدن امتلا
یا استفراغ باشد اگر آن را بضد مقابله نکنند احداث مرضی کند وچنین تقدیر نحن
چنین باشد ما كان من الامراض التي تريد ان تحدث عن الامتلا او الاستفراغ فينبغي
ان يستفرغ الامتلا ويملا البدن من الاستفراغ واین تدبیر را تقدم بالحفظ می گویند واگر
امتلا واستفراغ آغاز کند باحداث مرض چنین تدبیر مرکب باشد از تقدم بالحفظ واز
شفا خالص از برای آن که او منع چیزی می کند که حادث خواهد بود وازالت آنچ حادث
شده است ومکر جالینوس این معنی را بر آن حمل کرده است که آن کس که از امتلا واستفراغ
آن فهم کرده که احداث مرض نکرده باشد از برای آن که دو چیز اند که آن را بمداوات
بسیط مقابل کنند اما کلام بقراط با امراض که از استفراغ وامتلا حادث شود حمل نتوان
کرد از برای آن که امراض که حادث شده به علاج بسیط محتاج می شود وآن شفا خالص
است نه تمام پر طی دو چیز منحصر باشد حفظ صحت وتقدم بالحفظ وشفا خالص مرکب

از شفا و تقدم بالحفظ و مرکب از تقدم بالحفظ و از حفظ صحة اگر قایلی گوید که امتلا
با وقت باشد که با امساک از طعام مقابله کند نه با استفراغ و چه مر امتلائی محتاج نباشد
به آنکه در آن استفراغ کنند و مر شفائی بضد نباشد چه محموم آن را وقت باشد که ادویه
مخدره دهند و صاحب قولنج را که سبب آن برودت است ادویه مخدره در مخرج بقراط
قادح نیست از برای آن که امساک از طعام استفراغ نیست خفی اگر اندک استفراغ می‌شود
و محموم را ادویه مخدره از برای تطفیه نار به حمی می‌دهند بل که از برای تقطیع اخلاط لزج
یا از برای تلطیف غلیظ یا از برای تسکین سدة و ادویه مخدره در قولنج شدید وقتی می‌دهند که
از سقوط قوت بترسند از برای آن که تا تسکین وجع کند خود آن که مرض را معالجه کنند
والله اعلم و قد شفی گفته است چون شراب حار است و از جوع شفا می‌دهد و شفا امراض
بضد است جوع از برودت بود و بر این قاعده استدلال می‌کند و از برای آن
بقراط امثله بسیار در آن گفته اگر گویند مداوات امراض اگر بضد بودی بایستی که در
قولنج که آن مرض بارد است بمخدرات که آنها مبردات مداوات نکردندی و تمدد
بواسطه ریختن آب سرد بر آن زایل نشدی و حمی صفراوی مجوده که در غایت گرمی است
نگشتی و قی به قی و اسهال با اسهال مندفع نشدی جواب گوییم آن منافی نیست از برای آن
که معالجه بمخدرات از برای وجع قولنج است نه از برای شده و آن علاج بضد است
و زایل شدن تمدد بواسطه ریختن آب سرد بر آن از برای تقویة حرارت غریزیست
و بر این تقدیر فعل و در باطن متوفر شود و آن علاج بضد است و تنبیح محموده بواسطه
حرارت است بل که بواسطه استفراغ مفرات و تحفین قی و اسهال از برای آنست
که مادة که فاعل قی و اسهال است اخراج می‌کند و مجموع علاج بضد است والله اعلم
المتن قال ابقراط ان البحران یاتی فی الامراض الحادة فی اربعة عشر یوما
الترجمة بقراط گفته است که در امراض حادة بحران در چهارده روز ظاهر
شود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که در تعریف بحران این قدر
کافیست که تغیریست عظیم که دفعة مریض را حادث می‌شود از برای آن که الی السلامت
یا بحالی اجود یعنی بهتر از مرض و کمتر از سلامت و آن وقتی باشد که طبیعت تمام قهر
مرض نکند یا بهلاک یا بحالی که از مرض اردا باشد و از سلاک امون و آن وقتی باشد
که مرض طبیعت را تمام قهر نکند الحاق کنند به تخارج بعضی کرده اند تعریف خارج شود
از آنچه شامل کل واحد واحد از معرفات بود و مراد از امراض حادة آنست که حدت

آن از اول مرض تا به آخر آن متصل بود و از امراض مزمنة نباشد طبیعت علی الاتصال
به مقاومت آن مشغول باشد و بحران آن از چهاردهم تجاوز نکند و مراد آن از یازدهم و نهم
و هفتم و پنجم و چهارم و وقت باشد که در میان این روز ها بحران کند و آن محمود نباشد
و از برای آن امراض که به این حیثیت از چهارده روز نمی‌گذرد که البتة حال بعض
در میانه این مدت متغیر می‌شود و طبیعت بیش از این مدت تحمل مقاسات صعوبت
مرض نمی‌کند و اگر تقویت مرض را قهر می‌گرداند و اگر عاجز است مرض غالب می
شود و او را قهر می‌کند و بقراط مثل این امراض را حاد می‌گوید بقول مطلق و اما
امراض که از اول آسته باشد و به تدریج حاد می‌شود و بعد تقوی و شدید می‌گردد
یا بعضی از اوقات شدید می‌شود و بعضی از اوقات فاتر بحارین آن از چهاردهم نیز
بگذرد و تا بیست او زیستر و تا چهل روز بکشد و بقراط مثل این امراض را حاد می‌گوید
و بیان می‌کند بحران آن در فلان روز بود و از آحاد بقول مطلق نمی‌گویند و قسیم اول است
هر مرضی را مدتیست که ایراد ضدی که به آن شفا حاصل می‌شود در مثل آن مدت ممکنست
ق و اگر نه آن بودی که مجموع امراض در یک ساعت ممکن بودی و امراض حاد علی الاطلاق
را بحران در چهارده روز ظاهر شود و بر این تقدیر انقضا آن در آن مدت باشد و ما بعد
از این بیان کنیم والله اعلم **المتن** قال ابقراط الرابع منذر بالسابع
و اول الاسبوع الثانی الیوم الثامن و المنذر بالیوم الرابع عشر الحادی عشر لانه الیوم
الرابع من الاسبوع الثانی والیوم السابع عشر ایضا یوم انذار لانه الیوم الرابع من
الیوم الرابع عشر والیوم السابع من الیوم الحادی عشر والله اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است که روز چهارم منذر است بهفتم و اول هفته دوم روز هشتم است و منذر
به روز چهاردهم روز یازدهم است از برای آن که از چهارم است از هفته ثانی و روز
هفدهم نیز روز انذار است از برای آن که روز چهارم است از روز چهاردهم و روز هفتم
است از روز یازدهم والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که ایام انذار
روزی چند است که در آن علامتی ظاهر شود که دلالت کند بر بحرانی که بعد از آن خواهد
بود و چهارم منذر هفتم است از برای آن که آن نیمه اسبوع اول است و ادوار بحارین
بر اسابیع ظاهر می‌شود و انصاف اسابیع رابع است و رابع منذر است باسابیع
و از برای آن روز چهارم منذر است بهفتم و یازدهم منذر است به هفدهم از برای
آن که یازدهم چهارم است از روز هشتم که اول اسبوع دوم است و روز هفدهم منذر است

ضعف آن از بحران لشما تبدیل که ان متقدم باشد به بحران همچون روزی که حمی
باغی در ان ترتیب کند که بشهری بود از برای قتال وان متقدم باشد بر روز قال و بتوا
روز چهارم از اسبوع ثانی روز یازدهم گرفته است و برین تقدیر سه اسبوع یازده روز
باشد واین وقتی باشد که روزی را میان دو اسبوع مشترک کرده اند و همچنین در اسابیع لابد
است که روزی را میان دو اسبوع مشترک کرده اند و همچنین در اسابیع لابد است که روزی
را میان از برای ان که اخر اسبوع سیوم روز بیستم است و از اسبوعات و سابوعات انجه
روزی میان ان و میان سابوعی یا اسبوعی که ازپی ان خواسته بود مشترک بود از انفصل
می گویند و هرچه برین وجه نباشد انرا منفصلین می گویند و حکم اسابیع در اتصال وانفصال
مخالف حکم اسابیع است و ان از برای آنست که در اسابیع اسبوع اول و دوم متصل است
و اسبوع سیوم منفصل و در اسابیع سابوع اول و دوم منفصل است و سابوع سیوم متصل
و از برای ان اول اسبوع ثانی هشتم باشد و اخر اسبوع ثالث روز بیستم و برین تقدیر روز
چاردهم مشترک باشد و در اسبوع اول دو اسبوع باشد و بعضی و نیست او روز چاردهم مشترک
باشد و اول اسبوع ثالث روز هشتم واقع شود و متصل باشد از اسبوع دوم و ضابطه اینها
در آن انست که حساب مذکور چون بشناسد از روزی مستغرق شود اسبوع یا سابوع
در ان روز که بود که ان روز آخر انست و الا چنین نباشد اسبوعی یا سابوعی که بعد ازان
خواسته بود در ان روز مشترک بود از برای ان که اسبوع اول سه روز است و ربع و نصف
ثمن روزی و ان کمتر است از نیم روز است و برین تقدیر اسبوع دوم به ان متصل کرده اند
و آخر اسبوع دوم نصف و ثمن روزیست از روز هفتم و ان بیشتر از نیم روزیست و از این جهت
اسبوع ثالث را ثالث را منفصل کرده اند و سابوع ثانی از سابوع اول منفصل کرده اند
و آخر اسبوع ثانی روز چاردهم است از ان جهت سابوع سیوم را بان متصل کرده اند و
سابوع ثالث روز چاردهم باشد و آخر ان روز بیستم و ابتدا عدد ایام بحران از ان زمان است
که مرض ظاهر می شود نه ان زمان که تغیر از مجری طبیعی ابتدا می کند همچنانکه کسل و ثاوب و
ان ان زمان که مریض تن خود را می انداز د و ما تحقیق این در کتب دیگر کرده ایم و الحکم
و الیوم السابع عشر یوم انذار از برای انست که ان روز چارم است از روز چاردهم و روز
هفتم است از روز یازدهم اما استدلال بقراط بر ان که روز هفدهم روز انذار است بان که روز
چارم است از روز چاردهم از برای انست که چارم سرمنذر است بان از برای ان که در هفتم
تغیری عظیم که ان بحرانست حادث می شود از برای ان که نصف مدتیست که بحران

به هشتم از برای آن که روز هفدهم چارم است از روز چاردهم که اول اسبوع ثالث است
و ان از برای انست که اسبوع ثالث متصل می کرد انند از اسبوع اول و ثالث متصل
است بثانی و از برای این بقراط انقضا اسبوع اول روز هفتم گرفته است و ابتدا اسبوع
ثانی روز هشتم و انقضا اسبوع ثانی و ابتدا اسبوع ثالث روز چاردهم گرفته است و بنا
ان با استقراست یا بتجربه چنانچه درین موضع بیان اعتماد کرده است و ان از جهت
انست که مرضی بجا این ایشان بر مجری طبیعی بود بحران سیوم ایشان در روز بیستم و چهلم
و شصتم و هشتاد و صدم ظاهر شود و اما علت طبیعی آنست که بحران در اسابیع که ان ایام
است و کسی با ان نسبت نباشد لکن اسابیع که در بجا این محسوب است شش روز است
و دو ثلث روزی و ربع ربع روزی و این ربع یک ساعت است و نصف ساعتی و دو ثلث
روزی شانزده ساعت است و مدت یک اسبوع شش روز باشد و هفده ساعت
و نیم و کسری که از برای اسبوع ثانی می ماند در روز هفتم کمتر است که از نیم روزی کمتر است
و از برای ان این روز را مشترک نمی کرده اند و اما مدت دو اسبوع سیزده روز است و سیزده
ساعت و برین تقدیر بحران در روز چاردهم بود و از برای اسبوع سیوم درین روز نزدیک
به نیمه روزی نماند و ان یازده ساعت است و اندکی تفاوت ان اصلاحاً نباشد و ابتدا اسبوع
ثالث از روز چاردهم بود و بحران در روز بیستم باشد و اما مدت سه اسبوع بیست روز است و یک
روزی و کسری که تا نصف ساعتی می کشد و سدس روزی چهار ساعت است و زیادتی سه
اسبوع بر بیست روز چهار ساعت باشد و نیم و ان کسری اندک است و برین تقدیر بحران روز
بیستم اولی بود از ان که به روز بیست و یکم و الله اعلم بالصواب قرشی گفته است استقرا دلالت
می کند بر ان که رطوبات این عالم را بواسطه حالات که قمر را عارض می شود انفعالات است
از برای ان که در وقت اجتماع ناقص می شود و در وقت استقبال و تربیع و نصف تربیع زیادت
می شود و همچنین دماغها و آب چشمها و جانها در نیمه ماه زیادت می شود و در آخر ماه ناقص می گردد
و از اجتماع قمر با شمس با اجتماع ان مر دو بیست و نه روز است و نیم تقریبا و چون سه روز که مدت
اجتماع است و اجتماع ان نزدیک است حذف کنیم مدت تاثیر او بیست و شش روز و نیم بماند
و انرا همچون دوری تمام گرفته ایم و برین تقدیر بحران در بیست و هفت روز باشد و نصف این
مدت که ان وقت مقابله است سیزده روز و ربعی بود و بحران در چاردهم بود و نصف
ان مدت که ان وقت تربیع است شش روز و نیم بود و ثمنی و بحران در هفتم واقع شود و نصف
ان سه روز است و ربعی و نصف ثمنی و برین تقدیر در چارم تغیری واقع شود لکن از بواسطه

واقع می شود و ان بحران روز چهاردهم است و بضرورت در نصف سابع تغیری واقع می
شود و اگرچه بحران نباشد منذرات بان وکلام او متعرض است به ان که اول اسبوع ثانی
روز چهاردهم است و اما استدلال او بیان بان که ان روز هفتم است از روز دهم مراد بنا
تاکید دلالت است بر وجوب وقوع تغیر در ان نا ز برای ان که ان هفتم روزیست که تغیر در ان
واقع می شود والله اعلم **المتن** قال ابقراط ان الربیع الصیفیة فی اکثر الامر تکون
قصیرة والخریفیة طویلة لاسیما متی اتصلت بالشتاء **الترجمة** بقراط گفته است که ربع
تابستانی در اکثر امر کوتاه باشد و پاییزی دراز خاصه وقتی که به زمستان متصل شود والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است که ابن قانونی عام است در جمیع امراض تابستانی ط
اطول امراض را اما ذکر کرده اند در سرعت انقضا تا در دلالت بیشتر باشد بر عنفوان و تابستان
بواسطه حرارت ان اذابت اخلاط می کند و ترقیق و تلطیف ان و انها در جمیع بدن پراکنده
می کرده اند و اگر قوت با ان قوی باشد بحرانی محمود کند و مرض ساکن شود والرخیل
باشد مرض قوت مختل کرده اند و ضعیف و در زمستان اخلاط و کیموسات منجمد می
شوند و قابل ذوبان نیست و نضج تحلیل ان دشوار می شود بواسطه صفا و بدن و طول
ان و مرض دراز می گردد والله اعلم و قرشی گفته است که از عفونت سودا حادث شود
یا در داخل عروق و ان را ربع لازمه می گویند و وجود ان نادر است یا در خارج عروق
و ان را ربع دایره می گویند و از برای ان دورش می گیرد و چهارم ان از امراض مزمنه
است از برای ان که ماده ان غلیظ است و بارد و ربع صیفی و جمیع امراض که در صیف
واقع شود قصیر باشد از برای ان که حرارت هوا اگر طبیعت مستولی باشد اعانت
ان می کند بواسطه تحلیل قوت به ماده و مریض زود خلاصی یابد و اگر مرض مستولی
باشد اعانت مرض می کند بواسطه تحلیل قوت و مریض زود هلاک می شود و در تابستان
مواد رقیق است و مسام منفتح و تحلیل اسان تر است و در زمستان امراض متطاول می
شود بواسطه ضد ان و اما ربیع و خریف متوسط اند لکن در ربیع بواسطه قوت قوی ب
میل امراض بقصر باشد و در خریف بواسطه ضعف قوی به طول از برای اختلاف هوا است
و هرگاه که در وقت ظهر طبیعت تحریک ماده می کند تا ان تحلیل نیز در برودت عذرات
و شب ان معارض ان نمی شود و ان تکثیف می کند و ربع خریفی دراز تر باشد بواسطه کثرت
ماده ان در خریف و چون به زمستان متصل شود طول ان زیادت گردد از برای
تکثیف ماده ان بواسطه برودت زمستان و تا ازین معلوم شود که بعضی امراض و

اقار

و اوقات انفصال ان متقدم و متاخر می شود بواسطه سببی و آن درین موضع طبیعت
والله اعلم **المتن** قال ابقراط لان یکون الحمی بعد التشنج خیر من ان یکون
التشنج بعد الحمی والله اعلم والحکم **الترجمة** بقراط گفته است که حمی که بعد از
تشنج بود بهتر است از تشنجی که بعد از حمی باشد والله اعلم **الشرح** ابو صادق
گفته است که تشنج از امتلا باشد و از استفراغ باشد اما تشنجی که اصحاب ان عارض شود از
امتلاء عصب باشد بواسطه کیموسات تشنج که با ان اعتدا می کند و چون حمی بعد از ان عارض
شود اذابت و تلطیف و تحلیل ان کند و اما تشنجی که بعد از حمی عارض می شود به سبب ان
جفاف اعصاب باشد بواسطه حرارت حمی و در ابتدا کردن با عصا تا بدل ان حاصل
شود به زمانی طویل محتاج می شود و شدت مرض مهلت نمی دهد و قوت تحلیل می کند
والله اعلم قرشی گفته است که تشنج علتی عصبانی که منع انبساط اعضا می کند و می باشد
باشد که سبب ان یبس باشد که تنقص طول عصب بود و تحتاج ان محتاج اوتاد و جلود
یا در صیف عارض می شود و این بعد از حمیات محرقه و استفراغات محققه حادث
می شود و وقت باشد که سبب ان ماده لذاع بود که ایذا عصب کند و تشنج ان کند
به تبدد احتیاج ان نمی نکاری باشد و این سرد و متضرر می شوند به حدوث حمی و در اثر
از بلغمی غلیظ حادث می شود که مداخل عصب بود و انها در عرض زاید گردانند و در
طول ناقص و در اکثر از اطلاق لفظ تشنج این قسم خواهند و چون حمی بعد از تشنج حادث
شود تجدد و شان تشنج شوند بواسطه ان که حمی تلطیف ... ان کند و تشنج که بعد از
حمی حادث شود بد است از برای ان که حادث شدن ان وقتی باشد که ماده حمی یا
باشد و اعصاب بر ان رسد و چون کثیر ان ماده بر وجهی بود که حرارت حمی تحلیل ان
و ل نتواند کرد غیر ان بطریق اولی باشد که تحلیل ان نتواند و از ان جهت مثل این تشنج
شود و علاج ان دشوار باشد و تا از ان معلوم شود که مدتها امراض مختلف می شود
باختلاف حال المرضی والله اعلم **المتن** قال ابقراط لا ینبغی ان تغتر بخفة
تجدها المریض علی خلاف القیاس ولا یهولنک امور صعبة تحدث علی غیر القیاس فان
اکثر ما یعرض من ذلک لیس بثابت ولا یکاد یلبث ولا یطول مدته والله اعلم بالصواب
الترجمة بقراط گفته است نمی باید که فریفته شوی به خفتی که علیل از ان یابد که خلاف
قیاس می باشد و چیزی ... که بر قیاس پیدا شود زیرا که بیشتر
چیزی که از ان عارض می شود ثابت نیست و درنگی نکند و مدت ان متطاول نشود

والله اعلم الشرح ابو صادق گفته است که هرگاه مریض بخلاف قیاس است
که صورت مرضشان که استفراغ می افتد اتفاق افتد با علامات نضج ظاهر شود ساکن شود و بقول
ابقراط پیش ازین گفت بطریق اولی که درین صورة مرض عود کند و می باید که ایشان
بدان غره نشوند و بر نحو زدن رند بر نفس خود را نگاه دارند و اما اعراض باید که بر خلاف
قیاس واقع شوند انست که بعد از علامات نضج در وقت بحران صعوبت مرض و اضطراب
مریض پیدا شود و در اثنای طویل باشد و بعد از ان بحران محمود ظاهر شود و مرض با
ان زود منقضی شود فرقی لقد انست بسیار باشد که مریضی که دلیل زوال باشد هم
بر قرب موت داخته باید و همچنین وقت باشد که حمی بر ... ان که استفراغ مناعی
با طبیعی اتفاق افتد ساکن شود و می باید که بان غره نشوی و وقت باشد که در وقت
بحران مرضی که دلیل دال باشد بر سلامت امور صعب مثل ضیق النفس و اختلاط
ذهن و حدوث خیالات و غشیان و تمدد در شراسیف و بعض حادث شود و می باید
که از ان نترسی از برای ان که ان اعراض بحران باشد و از پی ان شفا بود و مدت انها
منطاول نشود از برای ان که وقتی که دلیل دلالت می کند بر چیزی که سبب ان
ثابت باشد و در اکثر امر سبب از سبب زمانی طویل منحدث نشود و مثل این در
بحث بحران یاد کنیم و ابو نصر زان تغلیط ان بد انی المتن
قال ابقراط من کان به حمی لیست بالضعیفة جدا فان سقی بدنه علی حاله ولا ینقص
شیا او یذوب باکثر مما ینبغی فذلک ردی لان الاول ینذر بطول من المرض
والثانی یدل علی ضعف من القوة الترجمة بقراط لقد انست کسی را که حمی تی
بود که به غایت ضعیف نباشد اگر بدن او بر حال طبیعی باقی ماند و چیزی کم شود
یا به ان بکند از بیش از انچ می باید ان بد است از برای ان که اول منذر است به
طول مرض و دوم دلالت می کند بر ضعف قوت والله اعلم الشرح
ابو صادق لقد انست که مراد بقراط از انچ لقد انست لیست بالضعیفة احتراز است از
کسی که مرض او از ابتدا بود اما حمی او ضعیف بود و مزاج مولاد باشد چه ان
زود زائل نشوند و ان دلالت بر بد است نمی کند و اما کسی حمی او قوی باشد و بدن او
هیچ کم نشود منذر است بطول مرض از برای ان که ان دلالت می کند بر کثافت
جلد یا بر غلظ کیموسات یا بر امتلاء بدن و این اشیا منذر است به طول مرض و مراد
به ذوبان مرضی نیست که بدن بان ذایب شود بل که مراد انست و ضمور دان لیکم

بدن او در حمی ذایب شود بیشتر از ان که قوت حمی مقتضی ان بود بی ان که مرض بطال ول
شود یا استفراغ محسوس یا عرق یا بیهری یا امساک از طعام یا تحرک بسیار زانها قائد یا حرکت
سوا با فراط بود یا علل از کسانی بود که بدن ایشان بواسطه افراط حرارت و
رطوبت زود متحلل شود چنانچ صبی صغیر تا قوت او زود متحلل شود بتحلیل سبح فانچه
دلالت کند بر رقه کیموسات تا تحلیل بدن او وجه وقتی که این مرد و جمع شود موجب
استفراغی بسیار بود از بدن و نقصان قوت تا دلالت کند بر صعوبت قوت والله
اعلم فرقی لقد انست که امراض بواسطه اختلاف حال بدن در طول و قصر مختلف می
شود و شخصی که بدن او متکاثف باشد و اخلاط او غلیظ حمی اگرچه قوی باشد از بدن
او چیزی بسیار تحلیل نبرد و بدن او بر حالتی که در صحت بود باقی ماند و در او طرار
و انحراط تحت ظاهر شود و بضرورة بدین مرض متطاول شود بواسطه قله تحلل و کسی
که بدن او متخلخل باشد و اخلاط او رقیق تحلل از بدن او بسیار باشد و مرض او قصیر
از برای ان که قوت او اگر قوی باشد معین باشد بر سرعت تحلیل ماده و اگر ضعیف
باشد معین مرض باشد بر تحلیل قوت و مریض هلاک شود و مرد و حالت بد است
اما حالت دوم از برای ضعف قوت بواسطه افراط تحلل و در استدلال به ان احتراز
کن که فرط هزال از سهر یا استفراغ و انچه مشابه انست نباشد و تقاضا بر حال طبیعی
بواسطه قلة اخراج مواد یا زیادتی در تغذیه و انچه مشابه انست نباشد والله اعلم بالصواب
المتن قال ابقراط ما دام المرض فی ابتدایه فان رایت ان تحرک شیئا
فحرک فاما اذا صار المرض الی منتهاه فینبغی ان یستقر المرض ویسکن والله اعلم
الترجمة بقراط لقد انست ما دام که در ابتدا مرض بود اگر می بینی که چیزی
را تحریک کنی تحریک کن و اما چون مرض به نهایت رسید می باید که مرض قرار گیرد و
ساکن شود الشرح ابو صادق لقد انست این دلیلی اوست بران
که بقراط می گوید که استفراغ پیش از نضج کنند تا سوره مرض منکسر شود و ماده انکم
گردد و اشتغال طبیعت در ان وقت همچون کسیست که کشتی گیرد چه او در ان وقت محتاج
باشد به یکی که مدد او کند و او را یاری دارد و انچه لقد انست ویسکن ای فی
المنتهی یجب ان یستقر المرض ویسکن والمستفرغ بدان که ان وقتی باشد که پیش دستی کرد
باشی به استفراغ در ابتدا مرض و اما کسی که در ابتدا استفراغ نکرده باشد و محتاج بود به
استفراغ و قوت بدان وفا می کند اولی انست که در استفراغ توقف کنی و اگر چه وقت

مشتهی باشد و اگر استفراغ نکنی توقف موجب خطر عظیم بود و این مجموع وقتی بود که مرض
خطرناک نباشد و مریض از ان بیلاث باشد جه هی که مرض از امراض قتاله بود نه در
ابتدا و نه در انتها می باید که تحریک نکنی و از پیش اجتهاد کنی از چیزی که بعد از ان خواهد بود
تا مکروهی که واقع شود بر سوء تدبیر طبیب حمل نکنند والله اعلم و قرشی گفته است تحریک نقل
ماده است از عضوی بعضوی دیگر یا با استفراغ سجاخ و در حجامت است بر مهره که در بامیر
استفراغ بیجاخ در وضع محجمه است بر ثدی و ان در ابتدا مرض نباید وقتی که بیاد رب به
استفراغ پیش از نضج جایز بود و اما در انتهای مرض جایز نیست چنانچه در فصلی که بعد ازین است
خواهیم گفت والله اعلم **المتن** قال ابقراط ان جمیع الاشیاء فی اول المرض واخره
اضعف وفی منتهاه اقوی والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است که جمیع چیزها در اول
مرض و آخر ان ضعیف تر باشد و در انتها ان قوی تر والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است جمیع انچه از علامات در مرض عارض می شود چهار قسم است اعلام بحران
و اعلام نضج و اعلام که دال است بر سلامت و تلف و اعلام که مقوم نوع مرض است و مراد
بقراط این است از برای ان که انچه ما علامات است وقت باشد که در اول مرض و آخر ان ظاهر
شود و اما اعلام که مقوم مرض است در ابتدا ضعیف تر باشد از برای ان که صورة ان هنوز
تمام نشده است و در انحطاط ضعیف شده باشد از برای ان که در اضمحلال بود و اما در منتهی
وقت حیکه ان تمام شده باشد و در ان وقت اقوی بود والله اعلم و قرشی گفته است مراد به
اشیا اعراض لازمه امراض است و ان در منتهی اشد است از برای ان که منتهی بعد از کمال
اشتداد است و پیش از شروع در انحطاط و در ان وقت بحران واقع می شود و از برای ان در
آن زمان تحریک جایز نیست تا بر بدن شدت حرکات مرض با ثقل ماده جمع نشود و قبل که
در ان زمان می باید که مریض مستقر شود و از تحریک اطبا ساکن شوند و از حرکات بدنی هم
ان در جمیع اوقات مرض واجب است وانچه گفته است وفی آخره یکون اضعف عرض ان
اشارت است بوجوب منع تحریک در زمان انحطاط و ان از برای خوف اعراض باشد
و ان بواسطه شدت استیلا طبیعت باشد بر مرض و برین تقدیر طبیعت از تحریک مستغنی
بود **المتن** قال ابقراط اذا کان الناقه یخطی من الطعام فلا یزید بدنه شیا
فذلک ردی والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است چون بیماری چیزی از طعام تناول
کند و بدن او چیزی زاید نشود ان بد است **الشرح** ابو صادق گفته است
که انچه گفت یخطی یعنی یشتهی و یتناول و معنی این دانستی و قرشی گفته است که وجوب منع استفراغ

در انحطاط دایمی نیست و ان وقتی است که طبیعت از تحلیل بقیه ماده قاصر باشد و انرا
در انحطاط دایمی نیست و ان وقتی است که طبیعت از تحلیل بقیه ماده قاصر باشد به ان تواند
دانست که بدن ناقه بعد از ان زاید نشود جه اگر نه ان از نقصان طعام بود بواسطه
مانعی باشد یا ان امتلاست و جه استفراغ واجب باشد و اشکال این حال بنابر است
از برای ان که دلالت می کند بر قصور طبیعت از دفع ماده والله اعلم **المتن**
قال ابقراط ان فی اکثر الحالات جمیع من حاله الردیة ویخطی من الطعام فی اول الامر
فلا یتزید بدنه شیا فانه یوخره یؤول امره الی ان لا یخطی من الطعام فاما من کان یمنع
علیه فی اول امره النیل من الطعام امنا عاشدیدا ثم یخطی منه باخره فحاله یکون اجود
الترجمة بقراط گفته است که در اکثر حالات کسی که حال او بد بود و در اول
امر او را اشتها طعام بود و تناول کند و بدن او چیزی زیادت نشود در آخر حال مآل امر او
تا ان باشد که از طعام محظی نشود و اما کسی که در اول امر او را اشتها طعام نباشد اصلا
بعد از ان در آخر امر او را اشتها طعام پیدا شود حال او بهتر باشد والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است که مراد از کسی که ردی باشد ناقه است و ناقه را چون اشتها بود و
طعام تناول کند و بدن او به آن زیادت نشود دلالت کند که شهوت او قوی است
از ضعف او و مآل حال او به ان باشد که او را اشتها نماند بواسطه انچه در بدن او متولد
شود از فضله که ان موجب کلال قوت و سقوط شهوت است و شود و اما کسی که
اول از طعام ممتنع باشد بواسطه عدم شهوت طبیعت انچه در بدن او بود از فضله نضج
دهند و انرا به خارج دفع کند یا اگر ممکن باشد انرا غذا اعضا گردانند و مآل حال او در آخر
ان باشد که از طعام محظی باشد و از برای ان حال او بهتر باشد و قرشی گفته است از حرکت
که عارض می شود کسی را که تناول طعام کند و بدن او زیادت نشود انست که مآل
امر او در اکثر حالات که او را نیل از طعام نباشد یعنی شهوت او در آخر امر باطل شود
و ان از برای انست که کسی که او برین وجه باشد در بدن او فضله بود و بیجانچه اول بیان
کردیم و طعام ان فضله را زیادت کرده اند و چون بواسطه طول زمان بسیار شود بدن
بدفع ان بیشتر محتاج باشد که بجذب و شهوت ساقط شود و اما کسی که حال او برعکس ان
بود یعنی کسی که در اول فاقد شهوت بود طبیعت او متوجه ماده شود و بواسطه عدم وارد
انچه صلاحیت تغذیه داشته باشد انرا اصلاح کند و غذا گردانند و انچه صلاحیت اندفاع داشته
باشد انچه او را نضج دهند و دفع کردانند و بدن پاک شود و شهوت پیدا گردد و بغیر

این حالت بهتر است از برای آن که اشتغال است از ردائت به صلاح و آن بحلل ابنت و
ابخ گفته است جمیع من حاله الردیه مراد بدان مرضی نیست از برای آن که عدم ترید بدن
مریض بواسطه علت انگه نیست بل که لیست که حال او متوسط باشد میان صحت و مرض
بچون نادر و کسی که مشابه او باشد **المتن** قال ابقراط صحة الذهن فی کل مرض
علامة جیدة و لذلک الهشاشة للطعام و ضد ذلک علامة ردیة **الترجمة**
بقراط گفته است که صحت ذهن در هر مرضی علامتی نیکو ست و همچنین اشتها طعام و ضد
آن علامتی بد است والله اعلم **الشرح** ابوصادق گفته است از برای آن خیر
است که این دلالت می کند بر صحت قوت نفسانی و دلالت می کند بر صحت قوت طبیعی
غاذی و همچنانکه این هر دو دلالت می کند بر صحت این دو قوت جودت نبض و استوا قوت
دلالت می کند بر جودت قوت حیوانی و از برای آن وقتی که آن هر سه جمع شود با استقلال
مریض به مرض امید واثق باشد به سلامت و اگر با آن علامات بد باشد با سلامت اعضاء رئیسه
که آن محل این قوتهاست هر یکی از این علامات حال آن در جودت مشتمل شود بحسب
اختلاف اعضا ما و اوف از برای آن که صحت ذهن در امراض دماغی افضل است از صحت
ذهن در امراض کبدی و مشتهای طعام در امراض کبدی و معدی افضل است از آن در امراض
دماغی و وقت باشد که اعراض عارض شود که موجب زیادتی قوت علامات بود
و نقصان آن و آن بیان وجه است که سیطون صحیح الذهن است و وقت باشد که تا وقت
موت همچنان باقی ماند و این حالت زاید است در صحت ذهن او و لکن بدان وثوق نیست
و از برای آن وقت باشد که مسطون سلاک شود و او عاقل تر باشد از آنچه بود و بدان که
دلایل که از اعضا رئیسه و اعضا شریفه ماخوذ است از اعظم دلایل قوت است و بقراط
کلام خود را بدان تخصیص کرده است مثلاً آن وجهی که بوحشت شدید بود و چشمها که غایر
باشد و شقیقها که در کرد آمده و بینی که ضوء را مدوره دارد و ظهور بیاض چشم در خواب و انتشار
م والتواغنق والتخدار بدن به اسفل دلیلی جیّد است که از دماغ ماخوذ است و اما
انواع نبض دلالت می کند بر احوال قلب و تنفس بارد دلیل سلاک است و از حال قلب
ماخوذ است و دلایل که از بیمار ماخوذ است دلالت می کند بر حال معده و همچنانکه
دلایل که از بول ماخوذ است دلالت می کند بر حال کبد و دلایل که از سرفه نفث ماخوذ
است دلالت می کند بر حال صدر و از برای آن وقت باشد که در علل صدر دلایل نضج
در بصاق ببینند و دلایل بول در بهار سلیم بود و موت حادث شود و اعظم دلایل بحرانیات

و امراض که از جنس آنست دلیلی جیّد است که از افعال قوی طبیعی ماخوذ است و نمی باید
که از آنچه بقراط گفته است علامة جیدة فهم کنی که آن البته دلالت بر سلامت می کند و
از آنچه گفته است علامة ردیة فهم کنی که آن دلالت بر هلاک می کند از برای آن که
علامتی واحد وقت باشد که علامات دیگر ضد آن در مقابل آن باشد بل می باید
که بدانی که هر یکی از آنها علامتیست که دلالت می کند بر جوده یا ردات فی نفسها
لکن این علامات که یاد کردیم علی الخصوص دلالت بر سلامت از برای دلالت
آن بر قوت اعضا رئیسه خاصه نفیس والله اعلم بالصواب قرشی گفته است آنچه پیش
از این یاد کرده شد بیان کردیم که مختص است به کسی که حال او متوسط بوده و
اما شهوت غذا مرضی را علامتی صالح است از برای آن که آن دلالت بر سلامت
آلات غذا و قوای آن و همچنین صحت ذهن نیز در ایشان علامتی صالح است
از برای آن که دلالت می کند بر سلامت دماغ و قوای آن چه لسم که
فلان علامتی صالح است آنست که وجود آن مریض را اصلح است از فقدان آن
و لاشک در جمیع امراض حال بدین وجه است و از آن لازم نیاید که موت عارض
نشود چه وقت باشد که علامات بد بر علامات صالح غالب باشد و بر آن زیادت
بود و لازم نیاید که صحت ذهن و مشتهای طعام یعنی اقبال بر آن در سهولت
و کسی که مشابه ایشان بود علامتی صالح نباشد و اگرچه قوت ازین آن بود والله
اعلم **المتن** قال ابقراط اذا کان ملاوما لطبیعة المریض وسنه
و سحنته والوقت الحاضر من اوقات السنة فخطره اقل من خطر المرض الذی لیس
بملایم لواحد من هذه الخصال **الترجمة** بقراط گفته است چون مرض
ملایم طبیعت مریض و سن و سحنه او باشد و وقت حاضر از اوقات سال خطر
آن کمتر است از خطر مرضی که ملایم یکی از این خصال نباشد **الشرح**
ابوصادق گفته است مراد به طبیعت مزاج اصلیست و تقدیر کلام بقراط بر
وجه است اذا کان المرض ملائما للمزاج الاصلی و للمزاج الحادث بسبب السن
والسحنة وللمزاج الوقت الحاضر من اوقات السنة فخطره اقل منه اذا کان مضادا
لها و آن از برای آنست که مرض چون مضاد این امزجه باشد دلالت کند بر
قوت سبب فاعل مرض تا این اثر که ضد آنست قهر کرده است و بر مقاومة
آنها قادر است و بطریق اولی که چون سبب مرض قوی تر شود قاتل باشد و از

براي ان اگر جواني كه عرق كرده باشد و مزاج او حار بود در صميم تابستان او را
فالج عارض شود بسبب ان نيست قوي باشد بر مزاج اصلي و بر مزاج حادث
غالب شده است و از براي اين گفته اند كه مشايخ از مرض حاد خلاص يابند
از براي ان كه طبيعت ايشان با ان مقاومت نمي تواند كرد و عدم مقاومت
دلالت مي كند بر عظم سبب فاعلي و زنان از مرض حاد كمتر خلاص يابند كه مردان
بواسطه دليلي كه ياد كرده شد بعينه و امراض صفراوي در زمستان قاتل مي باشند عط
از براي ان كه ضد طبيعت شتا است و در تابستان قاتل نمي باشد بواسطه ان كه موافق
طبيعت اوست و اين فصل ناقض فصلي نيست كه بعد از اين خواهد امد كه
النجوه والنزلة للشيخ الفاني لا تنضج از براي ان كه معني لا تنضج ان نيست كه خطر
ناك باشد با وجود ان كه شيخ فاني را عارض مي شود خطرناك است از براي ضعف
قوت او و مناقض ان نيست كه در ايند كه گفته است ان اكثر من كان يموت من
كانت طبيعته مايلة الي السل از براي ان كه ايجا به طريق خلقة خواسته است مزاج
و جماعتي از اطبا متقدم با اعتقاد دانسته كه مرض كه مضاد مزاج سوا بود خطر
ان كمتر است از براي ان كه چيزي چند كه مشابه امراض است بهجان مي كند و چيز
چند كه مضاد است انرا باطل مي گرداند از براي ان كه شفا امراض قصد دارند
اما چيزي چند كه مشابه انست بهيج ان بيشتر است مخالج كه گفته اند الاخطر ان كمتر است
از براي ان كه اندكي در مشابهت مقبولست بر ايجاب مرض و چون طبيعت اعانت كند
به تدبير سرد و بر قهر سبب معين باشد و اما چيزي چند كه مضاد است انرا باطل مي
گرداند چون نبض و سوا اشتغال كند به ضد مزاج مرض به ان كه در وقت حدوث
مضاد مرض باشد والله اعلم قرشي گفته است كه قوت مدبره بدن را و برا از ان را و مزاج
را طبيعت مي گويند و انجا مراد مزاج راست و جماعتي بر ظاهر اين فصل گفته اند و از
ايشان يكي جالينوس است و احتجاج به ان مي كنند كه مرض ملايم سبب ان ضعيف تر باشد
و مرض غير ملايم حادث نشود الا بواسطه سبب قوي و جالينوس جواب گفته است كه
ابقراط گفته است ان ما يعرض من النجوه والنزل للشيخ الفاني ليس يكاد ينضج نفي
ان نيست كه خطرناك نباشد و ديگر جهت ان كه ان بواسطه ضعف قوت شيخ فاني است
نه از ان جهت كه ان ملايم است و جواب گفته است از ابقراط لقد است و اكثر من
كان يموت من كانت طبيعته مايلة الي السل كه مراد درين صورة به طريق ميكند است و

ان نيست كه مناسب مزاج خطرات كمتر باشد و شيخ و ان از جمله مبدين است
و ديگران گفته اند كه خطر مرض ملايم اشد است از براي ان كه طبيعت مريض قوي
مرض باشد و درمان في مضادان بود و شفا بضد است و بعضي به ان بر نفس ابقراط رد كرده ه
اند و بعضي گفته اند كه مراد ابقراط ايجا بملايم مضاد است از براي ان كه مضاد ملايم يم
مرض باشد از اين جهت كه ان شفاست و ما مي گوييم كه اگر فرض كنيم كه دو مرض حار
در يك مرتبه و از يك نوع بود و يكي را كه حار المزاج است عارض شود و يكي بارد المزاج
خطر حار المزاج لا بيشتر باشد و احتياج او به تطفيه بيشتر باشد و چون حار المزاج را
و بارد المزاج را دو مرض حار عارض شود و سرد و ان از اعتدال حقيقي به يك مرتبه
خارج شوند ان كس كه حار المزاج باشد اخف بود و خطر او كمتر باشد و احتياج او به
سرد كمتر باشد از براي ان كه خروج او از مزاج طبيعي كمتر است و بيان ضعيف است
و اين مراد ابقراط است والله اعلم بالصواب **المتن** قال ابقراط ان
الاجود في كل مرض ان يكون ما يلي السره والثنه له ثخن ومتي كان دقيقا جدا منهوكا فذلك
ردي ومتي كان كذلك فالاسهال معه خطر **الترجمة** بهتر در هر مرضي ان است
كه حوالي ناف و ميان ناف و فرج بود ان احتي بود و وقتي كه بغايت تنك باشد و
لاغر ان بد است و وقتي كه چنين باشد اسهال با ان خطر است والله اعلم بالصواب
الشرح ابو صادق گفته است موضع حوالي سره است تا فرج
و ما يلي سره حوالي انست از بالا و گويا ابقراط به اين قول اشارت كرده است اقسام م
ثمه شكم و ان زير شراسيف است و حوالي سره از بالا و حوالي ان از اسفل و ان ثنه
است و مراد به ما يلي سره و ثنه انست كه لي ان با شد در عمق مراق بها و ليها الات
جوف است و مي بايد كه ان الات بر طبيعت سمين باشد و مراد به ثخن اينست از
براي ان كه اقوي و هو كه اين الات علامتي بد است دال بر ضعف ان و هزال انها
نيز سببي بد است از براي ان كه به استوا و تولد دم مضرات از براي ان كه معده
و كبد تحت اين موضع در انفعال ايشان مشغع مي شوند و اسهال با اين حال خطر است
از براي ان كه شب لاغر شده باشد و امعا رقيق گشته باشد و پيه ان انقه باشد
دفع ان يكو باشد از براي ان چه محتاج شوند به دفع ان بعد از ان چون دوا بان رسد
از نسيج و تشحم ان ايمن شوان بود و قتي را درين حال خطر بيشتر باشد از براي ان
كه اين الات در حالتي متمدد مي شوند و چون شل باشد و لاغر ان مثل ان ايمن شوان

بوذ و الله اعلم قرشي گفته است که میان مره و فوج سه لب و لحم این مواضع نیکوست
از این جهت که علامت است بر کثرت الجزي که از اغذیه پیدا می شوذ با جودت آن
و از آن جهت که آن سبب است از برای آنکه فعل آلات غذا قوي تر باشد لکن بشرط آنکه
که آن لحم مفرط نباشد تا محتاج از دوم می باشد و از برای آن بقراط گفته است که لحم نمی
نحیف اندک و این مواضع چون رقیق باشد و مفهوم که بد است بضد آنچه ما گفتیم و جمع اسهال لخطر
باشد از جند وجه اول آنکه رقت آن بواسطه تقدم باشد و اسهال با آن خطرات دوم آنکه
که اسهال مقتضی رطوبات است و تحمل این مواضع را زیادت کرده اند و سیوم آنکه رقت این مواضع
بواسطه ضعف آن باشد و در اسهال مواد بآن می کنند و خود مرور اخلاط به اعضا ضعیف بر آن
وقتی نیز از دو وجه که اول یاد کردیم بد است و از برای آنکه از اشتقاق این مواضع بواسطه
آن آیین شوان بوذ که فتق حادث می شوذ والله اعلم بالصواب **المتن**
قال ابقراط من كان بدنه صحيحا فاسهل او قيئ بدوا اسرع اليه الغشي وكذلك من يغتذي بغذاء
ردي **الترجمة** بقراط گفته است آن کس که بدن او صحیح باشد و بدوا اسهال
کند یا قی او را غشی عارض شوذ و همچنین که غذا ش بد کند والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است مراد به صحیح کسیست که او را فضول پاک باشد و مراد او از آنچه گفته
است اسرع اليه الغشي آن نیست که از اصحا کسی که دوا استفراغ را شرب کند او را عارض
شوذ از برای آنکه بسیار از اصحا شرب دوا شان اتفاق می افتد و ایشان را غشی عارض
نمی شوذ بل که مراد آنست که او را مضر باشد بر وجهی که سبب غشی شوذ و آن از برای آنست
که دوا استفراغ چون در صحیح فضله نیابد که از آن استفراغ کند آنچه بدن بآن محتاج باشد از
اخلاط بد بتخاری و مشقه و رنج و کرب شدید جذب کند و وقت باشد که اعراض بد
مثل مغص و دوار احداث کند و وقت باشد که چون مفرط شوذ احداث غشی کند و چون
استکراه در اجتذاب اخلاط بیشتر باشد اذی و کرب قوت باشد و اشد و از برای آنکه
اعضا ایشان لاغر می شوذ و قوی ایشان ضعیف می گردد و حال کسی که غذا بد شاه را کند
همچنین است جه حال غذا ردی در آن کس ضعیف می گردد از برای آنکه روح و خون در
آن کس کم شوذ و اعضا او بغایت لاغر می گردد از برای آنکه اعضا در این صورت
اغتذا تمام نمی کنند و کیموس ردی نیز قوت را بکیفیه ثقیل می گرداند و بکیفیه ایذا آن
می کند و از برای این مجموع قوت ایشان ضعیف می شوذ و غایت این جماعت آنست که
در آخر ایشان منحل شوند و آن غشی است همچون حال کسی که در قحط سال می بینیم که بواسطه

آن به اصناف که ها اعتدال می کند و غیر آن از جزها که از ایشان مردم نیست که به آن اغتذا
کنند و تعقد بر آن فصل بحسب این تفسیر چنین باشد من كان بدنه صحيحا فاسهل او قيئ
بدوا اسرع اليه الغشي وكذلك يسرع الغشي الى من كان يغتذي بغذاء ردي و اما جالينوس س
تفسیر آنچه بقراط گفته است و من كان يغتذي بغذاء ردي برین وجه می کند که کسی که در
معده او خلطی بد بود اما اندک باشد یا جاسدان ایذا می کند الا وقتی که دوا اسهال یا
قیئ بآن وارد شوذ و آن را اثارت کند و در معده در حرکت آید و خفقان و غشی
بواسطه مشارکت فم معده با دل تولد کند و اگر خلط ردی در عروق باشد بواسطه دوا
در شوران آید و به معده منصب شوذ همین فعل بعینه از آن صادر شوذ و کسی که حال او
برین وجه باشد اگر در بدن او خلط او اندک بوذ قوت او ضعیف بوذ و بطریق
اولی که او را از آن غشی زودتر عارض شوذ که غذا او را و تقدیر این فصل بحسب این
تفسیر برین وجه باشد من كان بدنه صحيحا فاسهل او قيئ بدوا اسرع اليه الغشي وكذلك لک
يسرع الغشي الى حال من كان يغتذي بغذاء ردي فانه اذا شرب دواء الاستفراغ اسرع اليه
الغشي ايضا و برین تقدیر بدن که نقی بوذ و بدن که غذا نقی بوذ چون دوا استفراغ
در آن بکار دارند در تسارع غشی با یکدیگر مساوی باشند الا آنکه سرعلی اناث
بر وجهی دیگر بوذ والله اعلم قرشی گفته است اما سرعت غشی به کسی که بدن او صحیح است
از برای آنست که دوا ماده بدنی یابد تا از آن جذب کند و بضروره نافع را جذب کند
و آن وقتی باشد که طبیعت مقهور گردد و دیگر آنکه آنچه خارج شوذ از ارواح بغایت بسیار
بوذ و اما حدوث سرعة غشی کسی را که غذا بد شاه را می کند از برای آنست که اخلا ط
او فاسد است اما اعضا او بسبب آن الفت گرفته باشد و انفعال آن کمتر بوذ و چون با اعضا
دیگر رسند بغایت از آن متضرر شوذ و آن محدث غشی است و این وقتی باشد که اسهال و
قی بدوا باشد اما اگر قی به آب گرم بوذ و اسهال بمثل غذا و حقنه غشی از آن عارض نشوذ
المتن قال ابقراط من كان بدنه صحيحا فاستعمل الدواء فيه يعسر
والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است کسی که بدن او صحیح باشد استعمال
دوا در آن دشخوار بوذ والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است از برای
آن استعمال دوا در این جماعت دشخوار است که دوا چون فضله نیابد که از آن استفراغ کند
آنچه ملاوم اعضا باشد بآن شکراه انتزاع کند و آن دشخوار است و کرب و اذی شدید
بآن باشد و وقت باشد که بآن اعراض بد حادث شوذ چنانچه دانستی والله اعلم قرشی

گفته است سبب آن آنست که اخراج نافع تمام نمی شود الا بافراط قهر طبیعت و آن بعضی وقت
دشخوار است والله اعلم **المتن** قال ابقراط من كان منا الطعام والشراب
اخس قليلا الا انه الذ فينبغي ان يختار على ما هو منهما افضل الا انه اكثر والله اعلم (٥)
الترجمه بقراط گفته است از طعام و شراب آنچه اندکی خسیس تر باشد که
لذیذ تر بود می باید که آن را اختیار کنی بر آنچه از آن سرد و افضل باشد الا آن که آن
اکثر بود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که طعام لذیذ موافق تر است
به نسبت با کسی که لذیذ نیست و لذیذ تر است و اگر چه پیش مردمان دیگر لذیذ نباشد از برای آنکه
طبیعت آن را به بهتر وجهی قبول کند و آن را نیکو هضم کند و اگر در وی آن را اصلاح لذو
طبیعت از آن بیشتر آشنا کند و بدان قوت گیرد و فضلات آن را تمیز کند و منع فع کرد از
والله اعلم قرشی گفته است که غذا باید مولد اخلاط فاسدات الاغتذاي که با قلیدات
آن لذیذ باشد یا مالوف بود از برای آن که طعام لذیذ طبیعت متلقی قبول آن شود و احوا
معده بدان بیشتر باشد و هضم آن تمامتر بود و طعام مالوف طبیعت بر هضم آن قوی باشد
از برای احتیاط طبیعت بر تاثیر در آن **المتن** قال ابقراط الكهول في اكثر
الامر يمرضون اقل مما يمرضون الشباب الا ان ما يعرض لهم من الامراض المزمنة في الاكثر
يموتون وهي بهم والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است که مردمان دو موی در اکثر
حالات کمتر رنجور شوند از جوانان الا آنچه از امراض مزمنه ایشان را عارض شود در
اکثر با آن بمیرند والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که مراد به کهول کسانیست
که تدبیر ایشان مضبوط باشد چه از کهول کسی که تدبیر او مضبوط نباشد مرض او بیشتر شود
از جوانان از برای آن که قوت ایشان ضعیف تر است و حار غریزی ایشان کمتر است
و اما جوانان حرص و شره ایشان بیشتر است و اخلاط ایشان از برای آن بیشتر است و
امراض ایشان از برای آن بیشتر و علت در آن که کهول کسی که تدبیر او مضبوط باشد کمتر
بیمار شود آنست که حدت مواد در ایشان ساکن شده است و کثرت تولد دم در ایشان
است و آن اخلاط که در ایشان است ساکن است و اضطراب و انصباب و تعفن آن
اندک است و چون تدبیر ایشان مضبوط باشد امراض ایشان کمتر بود اما از امراض
مزمنه آنچه ایشان را عارض شود اندک باشد که مفارقت کند چون صرع و ارتعاش
و غیر آن از برای آنکه نقصان حار غریزی است در ایشان و امثال این امراض به نو
حار غریزی محتاج است تا از آن نضج دهند والله اعلم قرشی گفته است سبب آن آنست

که اکثر مرضی که واقع می شود حمیات است یا حمی با آنست و در این تقدیر اکثر آن حار
باشد و حرارت کهول از جوانان کمتر است و از آن جهت ایشان را استعداد امراض
کمتر بود با وجود آن که قوتهای ایشان سخت ضعیف نشده است بر وجهی که مستعد
امراض باشند بخلاف مشایخ و اکثر امراض مزمنه که ایشان را عارض می شود تا
آخر عمر ایشان می ماند از برای آن که مدت مرض مزمن متطاول است و قوت کهول
بواسطه طول زمان مرار ضعیف تر می شود والله اعلم **المتن**
قال ابقراط ان ما يعرض من البحوحة والنزل للشيخ الفاني ليس يكاد ينضج والله اعلم
الترجمه بقراط گفته است آنچه شیخ فانی را عارض می شود از بحوحت و
نزله نضج نشود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است مراد از بحوحت
سعال و تنحنح است که پیران را عارض می شود بسبب رطوبت ریهٔ ایشان و از جهت
آن که حار غریزی در ایشان ضعیف و کمتر می شود مرض ایشان زیادت می شود و
و از آن جهت از آن خلاص نمی یابند و مراد به نزله رطوبت فضلی دماغیست که از ریهٔ
ایشان بنشبه آن را ایشان علی الدوام منحدر می شود و آن از آن جهت است که دماغ
في الجملة عضویست که رطوبت و فضول آن بسیار است بسبب رطوبت و برودت
مزاج اصلی دماغ و بسبب آن که عروق که بدماغ می آید از برای غذا خود خون را آمده دارد
و فضول رطوبه رامی کمتر آنکه در بطون دماغ و این فضول در سن شیخوخت متضاعف می
شود بواسطه زیادتی برودت که دماغ را عارض می شود و از برای آن جزوی از
غذا که به او می رسد به رطوبت فضلی مستحیل می شود غیر نضج و تولد این رطوبت
منقطع نمی شود بواسطه قلت حار غریزی در ایشان و در این تدبیر چگونه نضج آن مرض تمام
شود و بحوحت و نزله شاید بر این وجه نیست بلکه جمیع امراض که به نضج محتاج است در
مشایخ و اکثر بصفت فانی نباشد اندک باشد که زایل شود ممکن آن که مزاج ایشان حار
باشد و از برای آن معتدل کرده در ایشان زایل نمی شود و امراض که نضج آن در جوانان
دشخوار بود در مشایخ البته نضج نیابد قرشی گفته است سبب آن آنست که قوی و حرارت
غریزی در شیخ فانی در غایت ضعف است و از برای آن انضاج این امراض مثل بحوحت
و نزلات عاجز می شود **المتن** قال ابقراط من تصيبه مرارا كثيرة
غشي شديد من غير سبب ظاهر فانه يموت بغتة والله اعلم **الترجمه**
بقراط گفته است کسی را بسیار مرات غشی عارض شود بی آن که سببی ظاهر بود

عارض شود او ناگاه بمیرد **الشرح** ابو صادق گفته است که
بقراط گفت که غشی که از اسباب ظاهر پدید آید دلالت می کند بر آن که اصحاب آن
شوند به مرضی را و چون ضعف قوت صحیح بحدی رسد که او را غشی شدید عارض
شود بتحقیق بقراط گفته است ان بی سببی ظاهر باشد و بضرورت مغشی علیه
از آن خلاص نیابد و سبب آنچه ضعف قوت حیوانی بیاید بل که انسداد مسالک
شریان وریدی بود و آن شریانیست که سواد ران از راه تنفس می آید و ابخره دخانی
از قلب بریه با انسداد مسالک ابهر که آن رکیست که از دل رسته است و روح در آن
از قلب بجمیع بدن می آید بر وجهی که تجاع اول در علم صرع منشی شود و طبیعت
بر آن مقاومت می کند تا آن را دفع کند و از برای آن مصروع در اکثر امر باهوش می
آید و مغشی علیه باهوش نمی آید که در صرع انسداد در عضویست که مبدا حرکات
است و حرکات کثیر قوی بر حل آن مجتمع می شود و اگر چه تحقیق در آن مبدا مجموع
حرکات است اما از برای آن که قلب از دماغ اشرف است تحمل اذیت نتواند
کند که دماغ می تواند کرد و از برای آن که قلب اصل حار غریزی است و چون
ترویح نیابد انطفاء آن متسارع شود و کسی باشد که او را تا مهلت بسیار این رنج عارض
شود تا بمیرد و کسی باشد که به غشی اول و دوم نمیرد و بتر از آن معلوم شود که در
صورت اول سده در ابهر بوده است و قلب بکلی عادم ترویح بوده است یا غشی
چند نوبت عود کرده است و در صورت دوم و سوم سده در شریان وریدی بوده
است و قلب اصلا ترویح نیافته است و او را موت عارض شده است بر وجهی که
محتقنان را عارض می شود و کسی که او را غشی عارض شود و کف برارد و اصلا
باهوش نیاید تو را معلوم شود که سده در شریان لمت و وریدی بوده است و غشی که
از اسباب واقع شود همچون کسی که در حمام گرم بسیار نشیند و او را غشی عارض شود خاصه
چون چیزها که از ارایح و بخارند باشد و استحمام کند و تناول طعام نکند تا مرار بسیار
به معده او منصب شود و از آن ایذا رساند و سبب غشی شود و از برای آن دفع
که چیزی تناول کرده باشد او را عارض نشود و غشی که در انضمام رحم عارض می شود
و از برای آن غشا شدید گفت که غشی ضعیف نبود که نشود بموت در وقتی که
غشی عارض شود بواسطه سببی که ما آن را گفتیم و آن اسبابی ظاهر باشد و چند بار عود
کند قوت قلب در آن مرة بعد مرة در آن محلل شود و مرض تمام کردد و بضرورت

از غشی که او را عارض شود باهوش نیاید و آن موت بفجاه است و از این گفته است
که معنی آنکه بموت بفجاه آنست که صاحب غشی مستعد آن باشد و اگر چه شاید که موت بسببی
دیگر اتفاق افتد و بقراط در این سخن اعتبار کرده است اول آن که عروض غشی چند
بار مکرر شود چه اگر یک نوبت یا دو نوبت عارض شود دلالت نکند بر شدت ضعف
قلب و مستعد موت بفجاه نباشد و دوم آن که غشی شدید باشد چه اگر ضعیف بود و محتمل
بواسطه ضعف فم معده بود یا قوت چنان دلالت بر موت بفجاه نکند و سیوم آن
که غشی از سببی ظاهر نباشد چه اگر سبب آن ظاهر بود شاید که دل با آن قوی باشد والله
اعلم **المتن** قال ابقراط السکتة ان کانت قویة لم یمکن ان یبرا صاحبها
منها وان کانت ضعیفة لم یسهل ان یبرا والله اعلم **الترجمه** [illegible]
بقراط گفته است که سکته اگر قوی باشد ممکن نیست که صاحب آن از آن خلاص یابد
و اگر ضعیف باشد به آسانی زایل نشود والله اعلم **الشرح** ابو صادق
گفته است که در سکته بدن معطل مادام مجموع حس و حرکت می شود و سبب آن یا ورمی
باشد در دماغ یا انسداد بطون دماغ بواسطه رطوبات بلغمی که بسبب آن روح نفسانی
در غیر سیر نفوذ نتواند کرد و حس و حرکت تمامت الاعضا که مجاری تنفس و مواد بقراط
از سکته دموی از برای آنکه سکته دموی بسیار باشد که بفصد زایل کردد و آن
که منطاول شود یا به استرخا انجامد و از برای آن سکته وقتی که قوی باشد نمی شود
که از آن به تنفس می رسد و تنفس یا باطل می شود یا ناقص می گردد و یا بدشواری
تنفس می توان کرد و از برای شرف دماغ آفتی عظیم که در دماغ واقع شود دماغ آن
تحمل نمی تواند کرد و از برای آنکه شدت مرض بسیار مهلت نمی دهد و اما آنکه سکته
که ضعیف باشد بر آن آسان نیست از برای آن که دماغ مجموعی بارد رطب انعقاد
می کند و سبب مرض خلطی بارد رطب است و علاجی که بر آن وارد می شود
احالت آن به ماده مرض می کند و قوت آن علت را از تنفس اعتبار کنند و قوی آن علت
است که با آن تنفس باآن به دشواری بود بعد از آن که تنفس در آن مختلف بوده
لازم نظام آن نباشد و اخف آن علت است که تنفس در آن لازم نظام آن باشد و ابطال
آن از سایر آلات تنفس حرکت می کند که در بقاء حیوة علی الدوام بحرکت آن احتیاج است
و آن بسط و قبض صدر است از برای تنفس و از برای آن مجموع عضلات صدر که بعضی
از آن حرکت نمی کند در آن حالت حرکت کند از برای آن که قوت بواسطه ضعف

می کند بجمیع عضلات که در صدر است تا مجموع ان اثرا تاثیری بود تنفس که آنست
که اسباب علیت که تعطیل مجموع اعضا از حس وحرکت ارادی لازم آنست الا آنکه اینجا
در صورت ضرورت ست همچنین حرکت نفس چه ان وقت باشد که چنان ضعیف شود که
حس آن را ادراک نکند و چ سکته در غایت قوت باشد و سکته که در غایت قوت باشد
آنست که نفس در ان بدشخواری ظاهر شود و مختلف باشد و از انتظام بیرون بود الی
اختلاف اندک باشد و از انتظام بیرون نبود و بکر ان اخف بود و سکته وقتی که ضعیف
تر بود نفس در ان بسلامت باشد و از برای ان سکته چون قوی باشد زایل نمی شود که
قلب و روح بان متضرر می شود از برای فساد حال نفس و سکته ضعیف از برای اینکه
ان آسان نیست که زوال سبب ان دشخوار است و ان انسداد مجاری روح استفراغ
لازم است از افق دماغ **المتن** قال ابقراط الذین یختنقون ویصیرون ن
الی الغشی ولم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفیق منهم من ظهر فی فیه زبد **الترجمه**
بقراط گفته است کسانی که مختنق شوند تا بحد غشی رسند و به حد موت نرسند از ایشان
کسی که در دهان او کف ظاهر شود با هوش نیاید والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است که معنی این فصل آنست که مختنق چون خناق او منحل شود بعد
از ان که او را غشی عارض شده باشد چون ریه بر آرد با هوش نیاید و اگر ریه بیرون نیاید با
هوش نیاید و اگر بدبر بیاید با هوش اید و بدانکه اشیا که ریح است و رطوبت که نشو می
شوند اجزا کثیر صغار دو اجزا رطبه با اجزا ریحی محیط می شود و باره باره بر می آید که
اشیا که حرکت سکته با از ریح و رطوبت یا از یکی از ان مرد و اما از سوا همچون موجی
که حادث می شود از ریاح که می وزد و اما از اب همچنان موج حادث می شود از حر ی
که ان را تحریک می کند و اما از ان مرد و همچون دیگها که می جوشند از برای ان که حرارت
تحریک مرد و جسم می کند با هم و ان مرد و را با اشیا که بر می دارد و زبدی که در دهان
مصروع ظاهر می شود سبب ان حرکت سکتی از سوء الحیث و زبدی که در دهان مختنق
ظاهر می شود سبب ان حرارت است و سوا و ان از برای آنست که بخار را دخانی که
حرارت انرا لطیف می گرداند و دل ان اب رید دفع می کند چون سوا خارج بسبب
خناق لاحق نشود تا ده برطوبت افال وتاه برطرف ادبا دوایح قریب العهد باشد
بانعقاد ان چو مرید منضم شود بواسطه کثرت اضطراب و ریه بواسطه حرارت انانرا
اذابت کند و ریه بمجموع انرا جذب است بواسطه لین و تخلخل و لطافت ان و چون خناق

منحل شود ان بخارات با رطوبت به خارج مندفع شود بر سبیل کفکها و عرض کردند و
بضرورت کسی که این رغوه در دهان او ظاهر شود علی الاغلب نرهد از برای انحصار حار
حار غریزی و تعلق ان حار بادی و فساد جوهر ریه و اگر کسی خلاص یابد از ایشان از
برای ان باشد که این آفات متوتر و عظیم شده باشد و بعضی گفته اند که زبد چون ریه از
جماعت اندک بود ممکن است که صاحب این در اکثر باند و چون بسیار باشد شاید که
تا در صاحب ان بماند و همچنین کسی که او را اعکم باشد و زبد بسیار از دهان خلاص نیابد از
بت برای این سبب بعید والله اعلم ترتیبی گفته است که زبد از اختلاط جرم هوایی یا ریحی با رطو
حادث شود بر وجهی که هر یک از آن مرد و منفصل شوانند از ان دیگر و زبد در مختنق
تارة حادث شود چون حرکتی چند از ریه بر سبیل نوبان سایل شود و با جوهر ریح امتزاج
فاسد شده باشد بسبب احتباس نفس مختلط بود و این منذر است به موت ایشان
از برای ان که دیر وقتی این عارض شود که مزاج قلب نیز فاسد شده باشد و تاره حادث
شود چون دماغ گرم شود و رطوبات از ان مایل گردد و با انتقاض عدمی شود از
نفس که بواسطه خنق محتبس شده باشد مختلط گردد و موت لازم این نباشد و فرق میان ان
مرد و آن کنند که عرض اول بعد از ان باشد که مختنق بحد غشی رسیده باشد والله اعلم
المتن قال ابقراط من کان بدنه غلیظا جدا بالطبع فالموت الیه اسرع
منه الی القضیف والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است کسی که بدن او
بالطبع بغایت فربه باشد موت بد او زودتر رسد از ان که به لاغر والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است که مراد به غلیظ سمین مفرط است از بهر
ان که قضیف در مقابله سمین گویند و مراد به انچه گفته است بالطبع آنست که سمن طبیعی باشد
از اول امر و مراد بانچه گفته است از موت عارض می شود آنست که از نفس سببه
باشد نه آن که بسببی خارجی عارض شود از برای ان که افات که از خارج عارض می شود
تاثیر ان در قضیف بیشتر است از ان که در سمین و موت به غلیظ بالطبع از نفس سببه از
برای ان اسرع است که به قضیف که عروق جماعتی که فربه اند ضیق تر است بسبب برد مزاج
و کثرت شحم و خون و روح در ایشان اندک است و چون در سنی دیگر در روند حرارت ایشان
بسیار کم شود و از برای ان از ادنی فضل که ان را تحمل کرده اند و مختنق منطفی شود و اگر
کسی بالطبع فربه باشد بل که مکتسب بود او را این افات عارض نشود از برای ان که
عروق او واسع بود و لحم و اخلاط او بسیار و حرارت او قوی و از برای این بهتر است

که بدن معتدل باشد که تا آفت از داخل و خارج به آن متتابع نشود و اما اگر به احد
الطرفین میل کند میل او به هزال اندک بهتر است از آن که میل او به سمن باشد و اما میل
او به هزال بسیار محمود نیست از برای آن که صاحب او در معرض آفات دیگر است
همچون دق و سل و ذبول و غیر آن مردود و هو اعلم قرشی گفته است لا خصب مفرط و قد
باشد زیرا که صاحب همچون کسی که بالطبع نحیف باشد و تدبیر سمن بکار دارد و فربه شود
و زن فربه از آن مردود است که فربهی که در سمن بالطبع عروق ضیق باشد و خون
اندک و صاحب آن به رجوع مضر شود و حمره لون او اندک بود و موت به جهت
کسی که نفوذ راه یابد به واسطه قلت حرارت و اطفای آن به واسطه رطوبات و چون که
حال او به این وجه بود و او را غشی شدید که از اسبابی خاطر شد بسیار عارض شود موت
فجاءة زود فرصت به او راه یابد از برای آن که حرکت رطوبات منقلب او اکثر باشد و امراض
و همچنین چون او را سکته عارض شود موت به او زودتر راه یابد و بیشتر از برای
شدت انسداد مجاری ارواح او و چون در احشای کسب بارد موت به او زودتر
راه یابد و بیشتر از برای آن که نضیف به واسطه کثرت شحم او وسعت آن به روح و
قلب او از منفذ ارسیم می رسد که از آنها فی محافظت کند و الله اعلم بالصواب
المتن قال بقراط صاحب الصرع اذا کان حدثا فبرؤه منه خاصة
یکون بانتقاله فی السن والبلد والتدبیر **الترجمه** بقراط گفته است که صاحب
صرع چون در سن حداثت باشد برو او از آن خاص باشد با انتقال او در سن و بلد و
تدبیر **الشرح** ابو صادق گفته است که مراد از صرع در این صورت
صرع بلغمیست از برای آن که وقت باشد که از خون حادث شود و از ابخاره که به دماغ
متصاعد می شود از بعضی اعضا و اما صرع بلغمی محتاج است که مزاج مایل باشد به حرارت
و یبوست و مزاج با انتقال از سن حداثت به سن شباب بالطبع میل می کند به حرارت
و یبوست و انتقال از بلد بارد رطب به حار یابس همچنین است و انتقال در مجموع
تدبیر از چیزی که مرطب است به چیزی که مسخن و مجفف است این حکم دارد و الله اعلم
قرشی گفته است که برو صرع با انتقال در سن و تدبیر و بلد خاص است به طفلی که او در سن
حداثت باشد یعنی کسی که در سن حداثت باشد مخصوص است به آن که برو صرع او به مرکبی از آنها
باشد و اما غیر او با انتقال در سن از صرع خلاص نیابد از برای آن که سنی که غیر او به انتقال می کند
حرارت غریزی در آن ضعیف تر است و رطوبات فضلی بیشتر و سن حداثت بعکس اینست

اگر گویند که صبی چون انتقال کرده باشد به سنی که حرارت در آن قوی تر باشد و رطوبات
فضلی کمتر و از برای آن صرع او زایل شود و حج برو صرع خاص نباشد به سن حداثت
جواب گوییم که مراد از انتقال در سن انتقال است در انسان از ربع رجعی در سن بلوغ اگر
چه در سن حداثت است انتقال نکرده است در انسان از ربع از برای آن که او هنوز در سن
نمو باشد و ممکن است نیز که معنی فصل آن باشد که صاحب صرع چون در سن حداثت باشد
از آن خلاص تواند یافت خصوصا به سبب انتقال او در سن و بلد و تدبیر یعنی برو صرع
او مخصوص شود خاصه به این سبب که آن وقوع این انتقالات **المتن**
قال بقراط اذا کان بانسان وجعان معا و لیس هما فی موضع واحد فان اقویهما یخفی الآخر
والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است که چون انسانی را دو وجع باشد و آن
مردود در یک موضع نباشد آنچه قوی تر باشد از آن مردود آن دیگر را پنهان کند والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است که دو وجع اثبات از محسوس در حاسه اولی
ضعیف تر است از آن مردود در جنب اقوی ظاهر نمی شود از برای آن که قوت حاسه
متوجه جانب اشد می شود و به آن مشتغل می گردد و این حال در اوجاع نفس باشد که آن
عموم است و اضعف در جنب اقوی ظاهر نشود الا وقتی که مردود به سبب یک شی باشد و
یکی از آن ذکر کرده از زیادت کرده اند همچنان اوجاع که در یک عضو باشد و این در سایر حواس دیگر
ظاهر است چه هر گاه که دو چیز ببینند که بعد آن مردود از چشم علی السویه و یکی از آن اضوی
باشد و اگر چشم آن را ببیند که روشن تر است و بزرگ تر و اصغر را نبیند و همچنین وقتی که دو
صوت باشد و یکی از آن دو که اقوی بود حس سمع اقوی را احساس کند و اضعف را
احساس نکند و علت در آن است که محسوس فاعل است در حاس و حاس منفعل است به آن
و محسوس که تاثیر آن قوی تر است مشتغل می شود به قبول آن و اثر آن دیگر که ضعیف تر
است ظاهر نمی شود والله اعلم بالصواب قرشی گفته است سبب آن اشتغال طبیعت
است بتدبیر اقوی و مجاهده آن از شعور به اضعف و از برای آن شرط کرده است
که آن مردود در یک موضع نباشد تا لازم نیاید که توجه قوت طبیعت به یکی از آن مردود وجع
آن باشد با آن دیگر والله اعلم **المتن** قال بقراط فی وقت تولد المدة
یعرض الوجع والحمی اکثر مما یعرض بعد تولدها والله اعلم **الترجمه**
بقراط گفته است که در وقت تولد قیح وجع و حمی بیشتر عارض شود از آنچه بعد از تولد آن
عارض می شود **الشرح** ابو صادق گفته است که خون و جوهر عضو را در

وقت استحاله آن مرد و بمدة حالتی شبیه بغلیان عارض می شود همچنانکه منیزم والاز
اخراق عارض می شود و بعد از استحاله همچنان می شود که رماد از حطب محترق می
شود و از برای آن حمی در آن وقت ملتهب می شود و شدید می شود و اما وجع که
شدید می شود بسبب تمدید و استحاله است که عضو را می رسد بسبب مادة غب و
جهاد که میان طبیعت و میان مرض واقع می شود قرشی گفته است سبب آنست که
در وقت تولد مدة که حرارت طابخ مده می باشد و حمی بواسطه غلیان آن شدید می شود
و وجع از برای آن زیادت می گردد و از برای زیادتی تمدد که از زیادتی حجم
مواد است بواسطه غلیان و چون تولد آن تمام شد آن مرتفع می شود و وجع و حمی
اندک می شود والله اعلم **المتن** قال ابقراط فی کل حرکة یتحرکها البدن
فاراحت منها حین یبتدی الاعیاء یمنع من ان یکل تعبه الاعضاء **الترجمة**
بقراط گفته است در هر حرکتی که بدن آن را بکار می دارد وقت دور کردن بدن از آن حرکت
آن زمان است که اعیا ابتدا می کند بدان بواسطه منع بدن از آن که او را اعیا حادث
شود **الشرح** ابو صادق گفته است مراد بقراط به این آنست که از آن [margin: صت]
راحتی معین کند که از آن تجاوز نکند و آن وقتیست که ابتدا می کند تجدد اعیا
و در آن وقت واجب است که ریاضت را قطع کند و الا در حد تعب داخل شود
و فرق میان ریاضت و تعب آنست که ریاضت حار غریزی را زیادت گرداند
و افعال قوتها نیکو شود و تعب تحلیل حار غریزی می کند و آن را ضعیف می گرداند
و تو معلوم شد که تعب از کلال قوت نفسانی حادث می شود و بواسطه سوء [margin: د]
مزاج که در مفاصل پیدا می شود و انصباب فضول بدان والله اعلم قرشی گفته است معنی
این فصل و تحقیق آن معلوم است والله اعلم **المتن** من اعتاد تعبا ما فهو
وان کان ضعیف البدن او شیخا احمل لذلک التعب الذی اعتاده ممن لم یعتده
وان کان قویا شابا **الترجمة** بقراط گفته است آن کسی که تعبی را عادت
کرده باشد و اگر چه بدن او ضعیف باشد یا پیر بود تحمل آن تعب که عادت کرده
باشد او را اکثر بود از کسی که آن تعب را عادت نکرده باشد و اگر چه قوی باشد و
جوان **الشرح** ابو صادق گفته است این از برای آنست که عضوی که
مرتاض باشد قوی تر است از عضوی که مرتاض نباشد و بر این تقدیر تحمل تعب کلی
آن را عادت کرده باشد بیشتر بود والله اعلم قرشی گفته است سبب آن آنست که الات

که در حرکت منعبر بکار دارند همچون اعصاب و رباطات بر آن حرکت موالفت بواسطه
تحلیل فضلات آن و این با اعضا مخصوص نیست بل که قوی نیز همچنانست چه هر کسی
که بفکر معتاد است فکر او قوی شود و هر کسی که حفظ او قوی باشد والله اعلم
المتن قال ابقراط ما قد اعتاده الانسان منذ زمان طویل فهو وان
کان اضر مما لم یعتده فاذاه له اقل فقد ینبغی ان ینتقل الی ما لم یعتده والله اعلم بالصواب
الترجمة اگر انسان زمانی طویل آن را عادت کرده باشد و اگر چه
مضرتر باشد از چیزی که آن را عادت نکرده باشد مضرت آن کمتر بود از آن عادت کرده است
او را کمتر بود و می باید که انسان انتقال کند بچیزی که عادت نکرده باشد **الشرح**
ابو صادق گفته است که این فصل تمام است از فصلی که ما قبل آنست از برای آن که آن
شامل عادات انسان است هر عادتی که باشد و اگر ریاضت باشد اعضا که حرکت می کند از
جهة قوت بدان مستفید شود و اگر طعام باشد یا شراب اعضا طبیعی که مناسب آن مرد و
باشد استفادت می کند و آن از برای آنست که بدن اگر چه غذا بنفس خود مشابه می
گرداند غذا را او اثری خفی می کند و آن اثر در طول زمان ظاهر می شود و بر این تقدیر
میان عادی و معتدی مناسبتی و مشاکلتی باشد و اما هوا اگر کسی به هوا حار معتاد باشد
آن بدن را نحیف گردانیده و چون هوا بارد بر آن وارد شود در آن غوص کند و بر
آن منفعل شود و اگر هوا بارد معتاد باشد آن تکثیف بدن کند و چون هوا حار بر آن
وارد شود تعیر آن کند بچیزی که او را طبیعی نباشد و سایر اشیا برین قیاس است و اما
گفته است و ینبغی ان ینتقل الانسان ما لم یعتده معنیش آنست که می باید که انسان بر یک
چیز عادت نکند تا اگر بعضی و رب غیر آن اتفاق افتد بآن منتضر نشود لکن می باید که بر عا [margin: دات]
مختلف معود باشند و ممکن است که مراد به آن انتقال باشد از عادت ردی بر چیزی که
عادت نکرده باشد و آن اصلح باشد و نمی باید که آن در ابدان مرضی بود بل که در وقت
صحت چون فارغ باشد و عبث بود با آن و تحقیق بدان در تبدیل مزاج و نمی باید که انتقال
دفعه باشد بل که اندک اندک و از برای این گفته است بقراط در امراض حادة ان لزو [margin: م]
علی حال متوسطة الرداءة خیر من الانتقال عنه دفعة الی ما هو اصلح لان ذلک عظیم الضر [margin: ر]
والله اعلم قرشی گفته است انتقال از مالوف مکروه است از برای آن که اعضا و قوی
معتاد است به حالات آن و بعضی از برین تقدیر قوی باشد و بعضی از آن بخلاف غیر مالو [margin: ف]
و از برای این مضرت آن کمتر باشد و آن انسان محتاج شود مثلا به انتقال به بلدی می باید

که بدن خود را به اغذیه ان بلد معود کرده اند و از ان او لا اندک اندک بکار دارد و به تدریج
زیادت کرده اند تا اشتغال او به غیر مالوف دفعه نبوده باشد و این حال کیست که می
خواهد که اشتغال کند بچیزی که به ان معتاد نیست والله اعلم

المتن

قال ابقراط استعمال الکثیر بغتة مما یملأ البدن او یستفرغه او یسخنه او یبرده او یحرکه بنوع
آخر من الحرکة ای نوع کان فهو خطر وکلما کان کثیرا فهو مقاوم للطبیعة فاما ما یکون قلیلا
قلیلا فمامون متی اردت استعمالا من شیء الی غیره ومتی اردت غیر ذلک والله اعلم

الترجمة

بقراط گفته است بکار داشتن بسیار ناگاه از انچه بدن را پر
کرده اند تا انرا تهی کرده اند یا انرا گرم کند یا سرد کند یا انرا حرکت دهد بنوعی دیگر از حرکت هر نوعی که باشد
ان خطر است و هر گاه که بسیار باشد ان مقاوم طبیعت است و اما انچه اندک اندک باشد
در ان خطر نیست وقتی که خواهی اشتغال از چیزی بغیر ان و وقتی که غیر ان خواهی والله
اعلم بالصواب

الشرح

ابو صادق گفته است که استعمال کثیر از برای
ان خطر است که قوام طبیعت باعتدال است و هرچه از اعتدال متجاوز بود ان مغیر اعتدال
است و مغیر اعتدال مقاوم طبیعت است و ضد جوهر بدن و اما استعمال اشیاء اندک اندک
خائف ان نیاید ذکور در باب عادات که انسان بان معتود می شود داخل می گردد و مضره
او بان کم باشد و گویا وقتی که گفت که انسان می باید که بچیزی اشتغال کند که عادت نکرده
باشد بیان کرد که این انتقال می باید که اندک اندک باشد والله اعلم بالصواب قرشی گفته است
اشکال که کثیر چون دفعة وارد شود موجب خروج بدن باشد از اعتدال و صحت و بر
تقدیر مقاوم طبیعت باشد از برای ان که فعل طبیعت فعل اعتدال است و صحت و
الخ گفته است او یحرکه بنوع آخر من الحرکة بیان که تسخین و تبرید حرکات در کیفیات است
و استفراغ و امتلا حرکات در کم است و حرکه در این مثلا نوعی دیگر است از حرکت و
بجهت حرکت تسخین و تبرید در ترطیب و تیبیس که ان مرد و اگرچه حرکت اند در کیفیت لکن
نوع حرکت ان مرد و غیر نوع تسخین و تبرید است والله اعلم

المتن

قال ابقراط اذا انت فعلت جمیع ما ینبغی ان تفعل علی ما ینبغی فلم یکن ما ینبغی ان یکون
فلا ینبغی ان تنتقل الی غیر ما انت علیه ما دام ما رایته منذ اول الامر ثابتا والله اعلم

الترجمة

بقراط گفته است اگر تو بکنی جمیع انچه می باید که بکنی بر وجهی
که می باید و نباشد انچه می باید که باشد نمی باید که انتقال کنی بغیر ان چه تو بر انی مادام که انچه
ان دیدی از اول امر ثابت است والله اعلم بالصواب

الشرح

ابو صادق گفته است از طبایع بعضی امراض آنست که بصیر ان دشوار باشد بواسطه
غلظ ماده یا بواسطه لزوجت ان یا بواسطه برد مزاج ان و بر این تقدیر منفعت
طریق صواب جایز نباشد و اگرچه اثار او لنفعی ظاهر نمی شود و مراد از الخ
گفته است که بغیر استقلال که مکد عما انت علیه چیزی نکند که در نوع مخالف ان بود و الا ان
که طبیب انتقال کند از دوایی بدوایی دیگر از نوع ان و اگرچه محتاج نباشد بانکه
در قوت آن زاید که تا ای تا نقص از ان از برای انکه دوایی واحد چون مدتی استعمال
کنند وقت باشد که معده بان الفت گیرد و از اسم که تا ای و در ان وقت واجب است
که دوایی دیگر از نوع ان بکار دارند والله اعلم قرشی گفته است چون حال مریض تغییر
نپذیرد باشد مثلا و انرا بکار دارند و نفع ان ظاهر نشود می باید که بواسطه تاخیر اثر
ان ظاهر از صواب بیجا و زنگی از دوای ان که تاثیر سبب اکثر طبیعت و وقت باشد
که ان شروط تخلف شود و الخ تاثیر از برای ان تخلف می شود بل که می باید که مداومت
کنی بر تغییر مادام که الخ شاهد ثابتی از حال مریض که موجب تبرید باشد ثابت بود
لکن می باید که تغیر بدوایی دیگر بود از برای انکه شی واحد چون تکرر شود بدن
بان الفت گیرد والله اعلم

المتن

قال ابقراط من کان بطنه لینا فی
ما دام شابا فی شبابه فهو احسن حالا ممن بطنه یابسة ثم یؤول حاله الی الشیخوخة الی ان یصیر
اردی وذلک انه یطشف علی الامر الاکثر

الترجمة

بقراط گفته است
کسی که در جوانی شکم او نرم بود او مادام که جوان باشد حال او بهتر است از کسی که شکم
او خشک بود بعد از ان حال او در پیری بد تر گردد و ان از برای انست که شکم
او علی الاکثر خشک می شود والله اعلم

الشرح

ابو صادق گفته است
این فصل متضمن ترجیح است میان لین بطن و یبس ان در سن شباب و شیخوخه و شباب
چون شکم او نرم بود حال او بهتر است از ان که چون بزرگ شود و سن که در دفع
شیخوخه از برای ان که فضلات بدن او بواسطه لین بطن مستفرغ می شود و بر این
تقدیر اصح باشد و حال او نیکوتر بود از برای ان که چون او در شیخوخه چون بطن
او یابس می شود فضلات بدن او در ان محتبس می شود و بر این تقدیر حال او اردا
باشد و اما کسی که لین و یبس بطن او در شباب و شیخوخه بر عکس این بود حال او در حیوت
وردات نفس این باشد والله اعلم قرشی گفته است کسی که شکم او لین است حال او
بهتر است از کسی که شکم او یابس است از برای ان که بدن او پاک می شود از فضلات

بواسطه كثرت انقطاع فضلات در بدن واما آن كه بدن بطن در شيخوخه در اكثر با بس ميشود
از پيش بيان كرديم **المتن** قال ابقراط عظم البدن في الشباب ليس بمكروه بل يستحب
الا انه عند الشيخوخة يثقل ويعسر استعماله ويصير اردى من البدن الذي هو انقص منه والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است بزرگی در جوانی مكروه نيست بلكه مستحب
است الا در وقت پيري ثقيل مي شود واستعمال آن دشوار مي گردد واز بدني كه آن ان كان
ناقص تر است از آن بدتر مي گردد والله اعلم **الشرح** ابو صادق
گفته است كه عظم بدن در تحقيق آنست كه در طول وعرض وعمق زايد شود وباشد الا بدن
غليظ كه زايد باشد در عرض وعمق اطلاق كنند وآن سمن است واطلاق كنند ايضا در طول
فقط زايد شود واين مراد بقراط است از جايي آنكه عظيم را از دو وجه ديگر وقت
شيخوخه روا نيست از آن در وقت جواني واما عظم بدن طويل در جواني مستحب است
ودر شيخوخه منحني مي شود وممكن نيست كه صاحب آن انتصاب كند الا بمشقت ومحمد زكريا رازي
در جامع الكبير گفته است كه مراد بقراط از عظيم سمين است از براي آنكه جالينوس گفته
است ان البدن الغليظ ليس هو في الشيخوخة احسن حالا من الذي هو الطف منه اما
گفته كه ليس هو احسن حالا ونگفته است كه آن اردي باشد خاصه بعد از آن كه گفته است
ليس اردى في الشيخوخة ليس منه في الشبيبة والله اعلم قرشي گفته است كه بدن وقتي باشد
كه عظيم باشد در اقطار ثلثه ووقتي باشد كه عظيم باشد در طول فقط ومجموع در جواني محمود
از براي آن كه دلالت مي كند بر كثرت ماده وقوت تصرف قوي در آن واما در شيخوخه
مذموم باشد بواسطه عسر استعمال آن بر نفس والله اعلم **المتن**
قال ابقراط ان انقلاب اوقات السنة مما يعمل في توليد الامراض خاصة وفي الوقت
الواحد منها التغير الشديد في الحر او في البرد وكذلك في ساير الحالات على هذا القياس
والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است كه انقلاب اوقات سال از آن
چيزيست كه در توليد امراض بتخصيص عمل مي كند ودر يك وقت از اوقات تغير شديد
در حرارت يا در برودت وهمچنين در ساير حالات برين قياس است **الشرح**
ابو صادق گفته است كه جماعتي از انقلاب تعاقب اوقات سنه فهم كرده اند وجالينوس
نقض ايشان مي كند ومي گويد كه همچنانكه در وقت انتقال شتا به ربيع امراض ربيعي حادث
مي شود همچون وسواس سودا وجنون وصرع همچنين در آن امراض شتوي منقضي مي شود
وبرين تقدير انقلاب اوقات برين معني بتوليد امراض اخص باشد از آنكه به تعاقب آن

وذكر

وذكر كرده است كه مراد بقراط به انقلاب اوقات سنه تغير انهاست از طبايع
انها ومحمد زكريا رازي درين صورت معارضه كرده است بر نقضي كه جالينوس
بر آن جماعت گفته بود وگفته كه همچنانكه ربيع چون صيفي باشد توليد امراض صيفي
مي كند همچنين بيشتر از امراض شتوي شفا مي دهد واين ارجح است اما چون
ربيع صيفي باشد يا صيف خريفي كند در يك سال دو تابستان باشد يا دو خريف
وبضرورت آن سال از اعتدال خارج باشد وآن انقلاب به توليد امراض
اوليست چون حال برين وجه باشد وقرشي گفته كه اوقات سال متغير شود بيش از
يك بار همچنانكه بقراط گفته است فمن البين انها تعمل في توليد الامراض خاصة اذا
كان التغير في الحر والبرد شديدا او تغير الفصل قد يكون الى افراط طبيعته وقد يكون
الى خلاف طبيعته والتغير وان كان مرضا فان الثاني ابلغ في توليد الامراض والله اعلم
وقرشي گفته است اوقات سنه فصول است وانقلاب آن خروج فصول از طبيعتها
ان بافراط وآن موجب امراض است از براي آنكه در هوا تغيري بافراط پيدا مي كند ند
وآن مرض است از براي آنكه هوا با بدان شديد الملاقات است اما از خارج
خود دايم است واما از داخل در وقت تنفس وتا بشر هوا ... عظيم است از براي ي
نفوذ آن ... وبه ارواح وتغير فصول از طبايع آن وقت باشد كه اعتدال مجموع
آن بود چنانكه مجموع سنه از امر طبيعي بافراط خارج باشد واگر چه خروج هر فصلي بنفسه ط
باشد وسبب آن ارجح ضعيف است اما چون آن دوامي بود مفرط شود ووقت
باشد كه آن افراط باعتبار هر فصلي باشد واين بر دو وجه است يكي آنكه خروج
متضاد باشد همچنانكه فصلي به كيفيتي خارج شود وفصلي كه از پي آن در آيد بضد آن بنفسه
خارج شود وجه فصل دوم تدارك فصل اول نكند وآن جه آن افساد آن كرده باشد صلاح
وديگر آنكه خروج مجموع فصول مفرط باشد وبدترين آن است كه مجموع فصول به كيفيت
باشد وجه احداث امراض به غايت شديد كند از براي آن كه سبب با وجود آنكه قوت
دوامي دارد ومراد آنست از آنچه گفته است خاصة والوقت الواحد منها التغير الشديد
يعني خاصه در حالي كه در يك وقت از آن تغيري شديد باشد يعني تغيري عظيم در يك وقت باشد
والله اعلم بالصواب **المتن** قال ابقراط ان من الطبايع ما يكون حاله
في الصيف اجود وفي الشتاء اردى ومنها ما يكون حاله في الشتاء اجود وفي الصيف اردى
والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است از طبيعتها چيزي باشد كه حال آن

در تابستان بهتر باشد ودر زمستان بدتر وان طبیعتها چیزی باشد که حال او در زمستان
بهتر باشد ودر تابستان بدتر **الشرح** ابو صادق گفته است که مراد به طبیعت
مزاج است وبدان که فصول وسایر تغایر هواها خواه طبیعی باشد یا خارج باشد از طبیعت
ملایم بعضی ابدان است وانا نافع است بعضی ابدان را نا ملایم نیست وانا مضرات
از برای ان که بدنی خود که صحیح است ومعتدل هوایی که مناسبت بدان از او موافق می
باشد وهوایی که مخالف آنست از او مضرات وبدنی خود که خارج است از اعتدال هو اى
که مضاد آنست از او موافق می باشد وهوایی که مناسب است از او مضرات از برای انکه
هوایی که مناسب است خروج او از اعتدال زیادت می کرداند وهوایی که مضاد اوست
تعدیل ان می کند وهمچنین لیکن اگر مزاج بارد رطب است در تابستان بر افضل حالات
می باشد از برای ان که تابستان تعدیل چنین مزاجی می کند ودر زمستان تصیانت
از برای ان که زمستان تغیر مزاج او می کند بافراط رطوبت وبرودت وکسی که مزاج
او حار ویابس است بر عکس اینست واما کسی مزاج او حار رطب است بواسطه حرارت
به تابستان منتفع می شود وبواسطه رطوبت به صیف منتفع می شود وکسی مزاج او بارد یابس است
بواسطه برودت به صیف منتفع می شود وبواسطه یبوست به تابستان منتفع می شود واما کسی که مزاج ج
او معتدل است به فصلی معتدل منتفع می شود از برای ان که حفظ اعتدال او می کند اگر
گویند چون حفظ صحت به مثل است بایستی که صیف موافق کسی بودی که مزاج او حار یابس
است وزمستان موافق کسی بودی که مزاج او بارد رطب است جواب گوییم که از شان ما
اینست که بجوهر بدن مشتغل شود وبر این تقدیر باید که مشاکل بدن باشد بلکه از شان هوا
آنست که تعدیل مزاج بدن کند بمثابه حالی که در او هست واز برای او می باید که مضاد باشد
واما کسی که معتدل المزاج است محتاج نیست که معتدل شود وچگونه به ان محتاج شود چون ن
فی نفسه معتدل است بل بچیزی محتاج شود که حفظ اعتدال او کند واز برای ان بهوای
معتدل محتاج می شود فقط واما از شان اغذیه انست که به بدن منتشب شود چه کسی که مزاج
او حار یابس است محتاج می شود به غذایی بارد رطب از برای ان که غذا اگر بارد رطب
است چون بالفعل غذا می شود برودت ورطوبت از ان منخلع می شود وحار یابس می گردد
ومشاکل جوهر بدن وبر این تقدیر در حفظ صحت بمثل باشد واگرچه توهم کنند که ان بضد است
واگر غذا حار یابس باشد حرارت ویبوست در مزاج حار یابس زیادت گرداند وچون بالفعل
غذا گردد تغیر ان مزاج گردد در افراط حرارت ویبوست واعتبار حال چیزی که آن سبب بدن



است پس شر نیست وقتی که بالفعل باشد نه بالقوه والله اعلم قرشی گفته است اخلاط از
طبایع یعنی امزجه بارده باشد استیلا به زمستان بران شدید باشد وخروج او از اعتدال ال
در زمستان زیادت شود ودر تابستان باصلاح اید از برای ان که تابستان تعدیل
ان کند ومزاجی که حار باشد حال او بعکس این بود وتاثیر هوا وغیر هوا لازم نیست که
در مجموع ابدان علی السویه باشد بل که ان مختلف می شود باختلاف ابدان در استعداد
المتن قال ابقراط کل واحد من الامراض فحاله عند شیء دون
شیء اشلی واردی واسنان ما عند اوقات من السنة وبلدان واصناف من التدبیر والله اعلم
الترجمة حال هر یکی از امراض واسنان به نسبت با بعضی از
اوقات سنه وبلدان واصناف متفاوت است در رداءت وجودت دون بعضی والله
اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق گفته است تقدیر این فصل انست
که هر یکی از امراض واسنان نسبت با چیزی غیر چیزی از اوقات سنه وبلدان واصناف
تدبیر اسلم است واردی واما حال امراض اسلم است بسبب هوا واما در وقتی
در اوقات که مشابه آنست اسلم است واما در حال زوال در اوقات که مضاد او
باشد اسلم بود واما امراض که حال ان اردی باشد بعکس این بود واما امرجانست که
در فصل متقدم دانستی وبدان که حال بلدان بعینها حال اوقات فصول است چه تاثیر بلد
همچنان است که تاثیر فصول بسبب مزاج هوای ان وسایر تدبیر همچنین است والله اعلم
قرشی گفته است که نقل از جالینوس چنانست که معنی این فصل بر این وجه است که هر یکی از
امراض واز اسنان حال او به نسبت با چیزی غیر چیزی از اوقات سنه وبلدان واصناف
تدبیر اسلم است واردی یعنی که هر مرضی وهر سنی حال ان در بعضی اوقات وبلدان و
تدابیر اسلم است ودر بعضی اردء است ومثل است که از ان معنی دیگر باشد وان معنی
آنست که هر یکی از امراض در بعضی اوقات واسنان ما وبلدان واصناف تدبیر اسلم است
ودر بعضی اوقات اردا است وتحقیق هر دو معنی ظاهر است از برای ان که حال امراض
در این چیزها مختلف می شود بواسطه اختلاف حال ابدان در ان وهو اعلم بالصواب
المتن قال ابقراط متی کان فی ای وقت من اوقات السنة فی
یوم واحد مرة حر ومرة برد فتوقع حدوث امراض خریفیة **الترجمة**
ابقراط گفته است وقتی که در یک روز یک بار گرم باشد ویک بار سرد در هر وقتی از اوقات
سنه توقع دارد که امراض خریفی حادث شود والله اعلم **الشرح** ابو صادق

ازانیها

كفته است از براي آنست كه شبيه به مزاج سوء حريف است وبرين تقدير مرضي برخد متولد
شود كه در خريف متولد مي شود والله اعلم وقرشي كفته است مر دو روزي كه بر طبيعت فصلي
بود مقتضي ان روز توليد چيزيست كه ان فصل توليد ان مي كند از براي ان كه فصل توليد
امراض وغير ان از ان جهت نمي كند كه فصل يا از ان جهت كه زمان است بلكه كيفيتي كه
دروست وبرين تقدير موجب ان لعينه باشد وچون ان كيفيت در روزي يافته شود از
شان آن توليد چيزي باشد كه مقتضي بود لكن بشرطان كه ان كيفيت قوي باشد از براي ان كه چون
سبب را دوامي نبود وقتي تاثيري مي كند كه ان اعتباري بود كه بغايت باشد واز براي
اين بقراط حدوث اين امراض كفته است كه متوقع است بعين حكم كرده است در روز
خريفي از براي ان كه اختلاف هوا سبعي قويست ومراد بقراط انست كه اين اختلاف
زيادت باشد از معتاد از براي ان كه هوا كه در هر روزي يك نوبت سرد شود است
البته از طهارت سردتر باشد وچون حدوث اين اختلاف مكرر شود توقع حدوث
اين امراض بيشتر باشد وشايد كه مراد ان باشد كه اين اختلاف به يك روز مختص نيست
بل كه ان در يك روز متحقق شود وتكرر بود زمانا فانيا باشد المتن
قال ابقراط الحيوة بحديث ثقلا في الراس وثقلا في السمع وغشاوة في البصر وكسلا واسترخا
تعقد قوة هذه الريح وغلبتها تعرض للمرضى هذه الاعراض واما الشمال فتحدث سعالا و
اوجاع الحلوق ويبس البطون وعسر البول والاقشعرار ووجعا في الاضلاع والصدر فعند
غلبة هذه الريح وقوتها ينبغي ان يتوقع في الامراض حدوث مثل هذه الاعراض والله
اعلم الترجمة بقراط كفته است كه باد جنوب ثقلي در سر پيدا مي كرداند اند
وكسل واسترخا وثقلي در كوش وغشاوه در چشم ودر وقت قوة اين باد وغلبه ان بيمار را
اين اعراض عارض شود واما شمال سعال را پيدا مي كرداند ووجع حلق وخشكي شكمها و
عسر البول واقشعرار ووجع در استخوانها پهلو وسينه ودر وقت غلبه اين باد وقوت ان
مي بايد كه در امراض بيننده اين اعراض توقع دارند الشرح
ابو صادق كفته است كه جنوب ريحيست حار رطب كه از بخارات رطبه متولد
بسيار باشد بواسطه انكه ان مصاحب است از ابخره بخار كه بدان مي كند وان بر محصر
بدن را از رطوبات وكدر مي كرداند بواسطه تليين وابخار از فصول بدن بواسطه
حرارت ان ذايب مي شود خاصه فضولي كه در سر است كه ان بواسطه نسيم وابها زيادت
زيادت مي شود واز براي ان در سمع ثقلي حادث مي كرداند ودر بصر غشاوه ودر مجموع

سر وبدن ثقل واز براي ان كه اصل عصب ترخي كرداند كسل واسترخا عارض مي شود و
ضعف در قوي حادث مي شود بسبب سوء مزاج موضوعات ان واز براي ان كه
ارواح نفساني كه الات مركب توت است بسيار تحليل مي برد وشمال در الات نفس سوء
مزاج بارد مختلف مي شود توليد مي كند وبواسطه تبريد وتصلب اين الات سعال
توليد مي كند واز براي يبس مزاج ان رطوبات الات نفس را نشف مي كند وسعال يابس
مي كند ومكن مراد او از انچه كفته است الحلوق اينست وبرين تقدير انچه كفته است كه
اليابسه صفة حلوق وبطون باشد وممكن است كه مراد به حلوق نزله باشد از براي ان
كه نزله در شمال بسيار مي باشد بواسطه تغليظ وتكثيف كه مسام از منافذ نان تحليل مي
رفت واسند اد ان منافذ واز براي ان بطون يابس مي شود كه شمال نشف رطوبات
ابدان مي كند وبرين تقدير بيشتر رطوبات غذا را جذب مي كند وبطون يابس مي شود ذ
واز براي ان كه فضول غذا در جوف بيشتر ثبت مي كند از براي ان كه از شان اين بيا ح
آنست كه حبس فضول مي كند بواسطه ورود ان بر اجواف ونزول ان بطي مي شود
وبدين بيز رطوبات ان نشف مي كند وجفاف بطون متضاعف مي شود واز براي
ان كه ان بر نضج وجود هضم معين است عقل مستوفرات وبراي انك انذل و
اما عسر بول از براي ان است كه مثانه باردست وچون ان اندكي است وبرين
تقدير انچه از بعضي شمال وتصلب ان به مثانه رسد بيشتر باشد از انچه بغيران رسد
واقشعرار ان برد شمال حادث مي شود از براي ان كه برد سبب اقشعرار مي كردد و
از براي ان كه بواسطه برد شمال ابدان متكاثف مي شود فضول در ان محتبس مي كردد
واز براي ان كه باد شمال بواسطه بوست فضول را اندفاع مجري مي كرداند وبرين
تقدير منع اعضا حساسه كند وتحليل ضرر جنوب بدماغ مع مختص است از براي ي
استعداد فضول در ان منحل مي شود ضرر شمال به صدر واضلاع مختص است بسبب
دوام نفس واز براي ان كه سينه عظمي است واضلاع غشايي وعصبانيست واز
براي ان وجع در ان حادث مي شود واز براي اين در مقاله خامسه كفته است الاشيا
البارده ضارة للصدر واين اعراض مختص نيست مر مرضي دون الاصحا واز براي ان
مي بايد كه از انچه كفته است نعقد غلبة هذه الرياح معناه يتعرض المرضى هذه الاعراض ض
فهم كنند كه مراد مستعدين قبول انهاست از اصحا ومرضي والله اعلم قرشي كفته است مراد
بجنوب وشمال جزئيست كه بان سرد ونسبت كنند از جهت وريح كه مراد بان جزئيست كه

که بنسبت با بلاد ما جنوبی باشد که عرض آن زاید است بر غایت میل و مراد به جنوبی آن
این بلاد است که قریب باشد به غایت میل و آن بلاد دیگر که بغایت قریب باشد
بخط استوا و آن مواضع حار و رطب است اما حرارت آن از برای مسامتت شمس است
بر رؤس ساکنان آن موضع در تابستان و غایت قرب آن به سمت رؤس ایشان و اما رطوبت
آن بواسطه کثرت بخارات است در آن مواضع و ما این را در شرح کتاب میاه و اهویه و بلاد
که بقراط ساخته است تحقیق کرده ایم باید که بآن رجوع کنند و ریح جنوب نیز حار و رطب
است و غلیظ اما حرارت آن از برای آنست که اگر مهبوب آن از مواضعیست که با
نزدیک است از جهة جنوب مهبوب آن از مواضع حاره باشد و بضرورت گرم شود
و اگر مهبوب آن از جاییست که از آن مواضع بعید است بضرورت چون بآن مواضع
بگذرد گرم شود و اما رطوبت آن از برای کثرت بخار مواضعیست که مهبوب او از آن
با مرور او بر آنست و اما غلظ از برای کثرت اجزاء است که با آن مختلط است از برای
حرارت مبخره که ملاقی کثرت رطوبت می شود و اما ریحی که از مواضع شمالی به نسبت با
اما ما و بلاد ما بارد و یابس است اما بارد از آن است که مواضعی که مهبوب او از آن جاست
و مواضعی که مرور او بر آنست شدید البرودات بسبب بعد با بلاد ما چون اینزاد (?) انتهی هر
یکی از جهة جنوب و ریح جنوب احداث ثقل می کند در رأس از برای حرارت مبخره با
رطوبت مرخیه و احداث ثقل می کند در سمع از برای که رطوبت مجتمع حوالی دماغ که ابلد (?)
می گرداند و ارخاء عصب می کند و بدین تقدیر ادراک عصب سماع کم شود و ضعیف
گردد و احداث غشاوه می کند در بصر بواسطه تکدر روح باصره به رطوبت و کثرت
الابخره و احداث کسل و استرخا می کند بواسطه استرخاء اعصاب و ابقراط گفته است فعند
قوة هذه الریح از برای آنکه جنوب را به آن مختص کرده است که جنوب تارة قوی می شود
و تارة ضعیف و ابقراط گفته است یعرض للمرضی هذه الاعراض اما آنکه این اعراض مرضی
را عارض شود ظاهر است از برای آنکه این اعراض اصحا را عارض می شود با قوت
قوی ایشان و بدین تقدیر مرضی اولی باشد به آن و چون مرضی را این عارض شود
اعراض باشد از برای آنکه عرض آنست که تابع مرض باشد و چون اصحا را عارض
شود علامتی چند باشد که ینذر من هذه ربوف (?) و ابقراط گفته است یعرض للمرضی ثم
است بیان آنکه آن اعراض عام است اصحا و مرضی را از برای آن که سبب که ریح آن
عام است و بدین تقدیر اعراض او نیز عام باشد و اما جهت شمال و ریح شمال فعرض (?) کی آن

سر و احداث سعال می کند بواسطه تقرح حنجره و قصبه ریه و باقی آلات نفس بواسطه
برودت هوا و یبس آن و از برای کثرت عروض نزلات از برای آنکه برد و یبس
انحدار مواد می کند به اسفل بواسطه تکاثف و انعصار و ابقراط گفته است که و الحلوق
ممکن است که مراد وجع حلوق باشد و آن ظاهر است از برای نزلات که بضرر
برودت و یبوست و ابقراط گفته است والبطون صلبة ممکن صفت بطون باشد و حلوق از برای
آنکه مرکب از آن جفاف عارض می شود اما حلوق از برای یبس هوا و اما بطون
از برای کثرت قوت هضم و انعصار عضل متقدده که معسر است بخروج بهان (?) و از برای
تکدر مرار که با معا مندفع می شود از برای یبسه بر خروج آن خارج می شود از برای
آنکه یبوسته مواسف (?) رطوبات ابدان می کند و حج (؟) بواسطه رطوبات غدا حدث (?)
ان شدند می شود و عسر بول نیز از برای تقرر مثانه است به برد و یبس از برای آنکه
اعصابیست و تقبل الدم و اقشعرار نیز بواسطه احتقان حاده است بسبب
انسداد مسام به برد و یبس و وجع اضلاع و سینه نیز بواسطه غلبه برودت بر
لین اعضا از برای کثرت عظام و بقراط حکم مشرق و مغرب یاد کرده است از
برای آنکه بر طبیعت بلد باشد از برای آنکه تاثیر شمس در طول سال از آن مختلف نمی
شود و اما ریح مشرق و مغرب از برای آنکه مهب و ممر آن در مواضع مشابه بلد می
باشد از برای آن مخالف هوا بلد نباشد مخالفتی کثیر والله اعلم **المتن**
قال ابقراط اذا کان الصیف شبیها بالربیع فتوقع فی الحمیات عرقا کثیرا والله
اعلم **الترجمة** بقراط گفته است چون تابستان بهار مشابه باشد
در حمیات عرق بسیار توقع دارند والله اعلم بالصواب **الشرح**
ابو صادق گفته است چون که صیف چون بربیع مشابه باشد در ابدان رطوبت
بسیار از آن جمع شود که در ربیع می شد بواسطه توفر رطوبت از جهت فواکه رطبه که
مردم آنها تناول می کنند و آن رطوبات بواسطه حرارت صیف به سطوح منجذب
می شود و بواسطه رطوبت هوا متحلل نمی شود و فی الجمله در حمیات عرق بسیار
مستفرغ می شود و اگر چه اولی باشد که در اوقات بحارین عرق بسیار شود و
الله اعلم قرشی گفته است وقتی صیف بربیع شبیه باشد چون نحرو (?) پس آن اندک
باشد و بدین تقدیر رطوبات که بدن مستحفظ آن کرده است در ابدان مستوفی
باشد بواسطه قلت تحلل و اسهاف (?) و آن موجب زیادتی عرق است در حمیات والله

المتن

قال ابقراط اذا احتبس المطر حدثت حميات حادة وان كثر ذلك الاحتباس في السنة ثم حدث في الهواء حال يبس فينبغي ان يتوقع في اكثر الحالات هذه الامراض واشباهها والله اعلم بالصواب

الترجمة

بقراط گفته است چون باران محتبس شود حميات حاده حادث شود و اگر احتباس در سال بسيار شود بعد از آن در هوا يبوستى حادث شود بايد كه در اكثر حالات حدوث اين امراض و اشباه آن توقع دارى

الشرح

ابو صادق گفته است كه اين فصل نقض فصلى نيست كه بعد از اين خواهد گفت وقلة المرض صحى من كثرته از براى آنكه قلة مطر احتباس آن دفعة نيست و از براى آنكه نگفت كه چون مطر محتبس شود حميات كثير حادث بود بلكه حاده گفت و از براى آن حميات اندكى شوند با قلة مطر كه عفونات اندكى مى شود الا آن حميات كه حادث شود حاده تر باشد و لذع آن بيشتر بود از براى آنكه هوا كيموسات را بطبع مرارى تحرير گرداند و از براى آن حميات زودتر منتقضى شوند بواسطه توفر تحلل و قلة عفونات و از جهت آنكه گفته است حاده ممكن است كه بر حدوث و لذع ملتهب و بر حدوث كه در مقابله مزمن است حمل كند و اما در كثرت مطر حميات بسيار باشد بواسطه كثرت عفونات خاصه حميات بلغمى و مدت آن اطول باشد والله اعلم بالصواب قرشى گفته است اگر گوييم كه فلان چيز رطب است معنيش آنست كه اجزاء مائى بسيار با آن مختلط است با نضاج طبيعت بواسطه برودت كثافت مستحيل شده است و اگر گوييم فلان چيز يابس است معنيش آنست كه اجزاء مائى كه با آن مختلطات پراكنده شده است با عشابهة طبيعت است بواسطه سخن مستحيل شده است و چون مطر محتبس شود يعنى در وقت آن اندك شود در طوبات منبع كم گردد و هوا خشك شود و رطوبات مائى را از ابدان نشف كند و آنچه از رطوبات و غير آن در بدن باشد حاد گردد و بدين تقدير سبب حميات حاده باشد و چون آن احتباس بسيار شود اين سبب قوى تر باشد و اين امراض در اكثر حالات متوقع بود و آنچه گفته است و اذا كثر ذلك الاحتباس في السنة از براى آن در سنه گفت ... احتباس در يك فصل لازم نيست كه بس شديد باشد از براى آنكه سبب آن زمانى طويل دوام نبوده باشد و حدث في الهواء حال يبوسة از آن جهت اين شرط كرده است كه قلة مطر وقت باشد كه با آن كثرة غيام بود و ترطيب هوا كند همچنانچه در بلاد مصرى باشد و از براى آن گفت حال يبوسة و يبوسة نگفت كه آن يبوسة عسر الانفعال به ذهن ...

مى شود و آن در هوا ممكن نيست والله اعلم

المتن

قال ابقراط اذا كانت اوقات السنة لازمة لنظامها وكان في كل وقت منها ما ينبغي ان يكون فيه كان ما يحدث فيه من الامراض حسن الثبات والنظام وحسن البحران واذا كانت اوقات السنة غير لازمة لنظامها كان ما يحدث فيها من الامراض غير منتظم سيئ البحران والله اعلم

الترجمة

بقراط گفته است چون اوقات سال لازم نظام آن باشد و در هر وقت از آن چيزى بود كه در آن وقت مى بايد كه باشد آنچه از امراض در آن حادث شود ثبات و نظام آن پسنديده بود و بحران آن نيكو باشد و چون وقت سال لازم نظام آن نباشد آنچه از امراض از آن حادث شود منتظم نباشد و بحران آن نيكو نبود والله اعلم بالصواب

الشرح

ابو صادق گفته است معنى آنچه اوقات سنه لازم نظام باشد آنست كه هر وقتى كه آن بر طبيعت خود باشد و آنچه گفته است وكان في كل وقت منها ما ينبغي يعنى فصل در طبيعت خود مفرط نباشد و چون اوقات سال بدين وجه باشد آنچه از امراض در آن حادث شود طويل نباشد و مراد بقراط از آنچه گفته است حسن الثبات اينست و مختلط نبود و مراد از آنچه گفته است حسن النظام اينست و اعراض بد با آن نباشد و مراد از آنچه گفته است حسن البحران اينست و چون اوقات سال بر طبيعت خود نباشد امراض مختلط بود و مراد از غير منتظم اينست و اعراض كه با آن بود بد باشد و مراد از سماجة البحران اينست والله اعلم قرشى گفته است نظام اوقات آنست كه آن بر ترتيب باشد بدين وجه كه در زمستان سرد و تر باشد بعد از آن در ربيع معتدل بعد از آن در تابستان گرم شود و در وقت باشد آن مختلف شود بآن كه بعد در هوا عارض شود و آنچه گفته است وكان في كل وقت منها ما ينبغي ان يكون فيه يعنى در شتا بايد كه مطر و برودت هوا و رياح و غير آن بقدر معتاد باشد و باقى فصول بدين قياس باشد و اشكال چون اوقات سنه بدين دو صفت باشد ابدان را امرى عارض نشود كه آن را از امر معتاد خارج گرداند و بدين تقدير اخلاط و غير آن بر وجه معتاد بود و چون مرضى عارض شود بر وجهى بود كه مقتضى آن مرض باشد و در حال منكر نباشد و مراد به حسن ثبات و نظام است و بحارين از جمله احوال امراض است و بدين تقدير نيكو باشد و اما چون اوقات منتظم نباشد و آنچه در هر وقتى از آن عارض شود خارج از امر معتاد بود اخلاط نيز خارج گردد از امر معتاد و امراض و بحارين آن قبيح بود و منتظم نباشد والله اعلم

المتن

قال ابقراط ان في الخريف يكون الامراض احد ما يكون و اقتلها في اكثر الامر فاما الربيع

فامّا الاوقات واقلّها موتا **الترجمة** بقراط گفته است در باب امراض
حادّه باشد از الخ می باید در اکثر امر کشنده تر بود و امّا بهار اصحّ اوقات است و موت
در آن کمتر است والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است الخ لفظ
احد یعنی اردی و از دلیل آن امراض در خریف قتّال است و اردی و در ربیع نفد است
که ربیع در غایت اعتدال است و خریف در غایت بدی و زایل با حرّ و میل با برد
هوا متعاقب می شود و دیگر آن که خریف از پی صیف در می آید و در تابستان اخلاط محترق تا
شده است و قوی ضعیف گشته و دیگر آن که اخلاط بیش از آن بواسطه میل آن به جهت
جلد به تحلیل می رفت و بواسطه برد خریف متوجّه اعماق بدن می شود و در آنجا محتقن
گردد و تحلیل نمی پذیرد و اگر بدن از کیموسات ردی بواسطه اکل فواکه رطبه ممتلی
باشد رداءت آن زیادت گرداند و بر این تقدیر ربیع معتدل باشد و خریف مضطرب
و مواد در خریف محترق باشد و متحرّک و مواد در ربیع صالح باشد و ساکن و قوّت در ربیع
ناهض باشد و در خریف خایر و بواسطه امعان در حرّ معین است بر تحلّل و حرّ خریف
بواسطه امعان در برد تکثیف جسم می کند و مانع است از تحلّل و مواد محتصر می شود و حرّ یف
اخفّ است به برد و ربیع اخفّ است به حرّ و برد خاصّه است به موت و به امراض
بخلاف حرّ و اگر از الخ گفته است که اطبا حدت مرض فهم کنند که در مشابهت زمان است
سبب آن که خریف امراض احد باشد تند مواد بود و محقونه آن بواسطه توقّف تحلّل در
تابستان و محقونه مواد موجب سرعت تحلّل است و از برای آن که قوّت ضعیف است
اگر اقوی باشد بر دفع مرض بزودی دفع کند و الا بزودی خایر شود و این مناقض
نیست از الخ گفته است الربیع الصیفیة احضر والخریفیة اطول از برای آن که اینجا
اعتبار نسبت است بر ربیع به تابستان والله اعلم قرشی گفته است که در خریف
امراض بسیار باشد بواسطه اختلاف هوا در آن بیان برد لیل و غداوات و حرّ نهار
و از برای کثرت فاکهه در آن و اشتغال ابدان به آن از صیف که تحلیل بدن است و ضعف
قوی و میل اخلاط و اخلاط در تابستان در ظاهر بدن می باشد و چون در خریف می آید
بواسطه برد لیل و غداوات آن متوجّه عمق بدن می شود بعد از آن بواسطه حرّ نهار آن
متوجّه خارج می شود و تکرار آن در هر روز موجب حدّت مواد است خصوصا که قوّت
مواحدت آن زیادت می گرداند و از برای آن در خریف امراض احد باشد از آن
که در غیر خریف و اقل بود بواسطه مقاومت مواد حار با قوّی ضعیف و ربیع اصحّ اوقات

باشد بواسطه اعتدال هوا آن خاصه که اعتدال مناسب ایشان بعد از برودت که حصر
مواد کرده است و قوّی و تجوید هضم و تکثیر خون و ارواح والله اعلم **المتن**
قال ابقراط الخریف لاصحاب السلّ ردی **الترجمة** بقراط گفته
است که پاییز اصحاب سل را مضرّ است **الشرح** ابو صادق گفته است
اگر از آن اصحاب قرحه ریه فهم کنند ضرر خریف ایشان را ظاهر است از برای آن که
خریف حلقهای ایشان خشن می گرداند و تصلّب آلات تنفّس ایشان می کند و سعال
ایشان را زیادت می گرداند و بسیار باشد که نزلات ایشان زیادت گرداند از برای
آن که مردمان بواسطه آن که از حرّ تابستان تنگ کرده اند و مسفوف مولّد شده است
از اندامها ظاهر گردن ملتذ می شوند و مجموع کما ذکی قرحه را زیادت می کند از
بهر آن که اختلاف تارة در برد و تارة در حرّ ششهای ایشان را مضرّ باشد بسبب ششها
جماعتی که ایشان را سل باشد که آن در غایت ضعف است و هوا بارد لذع قرحه
کند و آن ماسیده می گرداند و هوا حار ازو عش گرداند و آن را لذع و ردیها اورا
اتصال تحلیله که مودّی بود به فساد آن از آن حادث شود و اگر از کلام بقراط اصحاب
نا دق را فهم کنند و گویی که به ذبول او به افراط بود به هر سببی که باشد ظاهر است که خریف ایشان را
مضرّ بود از برای آن که خریف جفاف ایشان را زیادت می گرداند و ایشان به ترطیب
و منع تحلّل محتاج اند به حسب قرشی گفته است حمّی دق و دق متخوخه و قرحه ریه را سل
می گویند و در مجموع اشتعال بدن حادث می شود و خریف همه را زیانی دارد اما
قرحه ریه از برای کثرت نزلات حادّه که بر آن منصب می شود و بواسطه تفرّد آلات
ع نفس به سبب هوا مختلف خصوصا اگر بعد از حرارت صیف وارد شود و اما باقی انواع
را مضرّ است به واسطه یبوست هوا آن و سل بمعنی اول نیز مضرّ است به یبوست هوا از برای
آن که حمّی دق لازم است والله اعلم **المتن** قال ابقراط فامّا اوقات
السنة فانّه اذا کان الشتاء قلیل المطر شمالیا وکان الربیع مطیرا جنوبیا فیجب ضرورة
ان یحدث فی الصیف حمّیات حادّة ورمد یابس واختلاف الدم واکثر ما یعرض
اختلاف الدم للنساء ولاصحاب الطبایع الرطبة والله اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است اما در اوقات سنه می گویم وقتی که زمستان قلیل المطر باشد و شمالی
و ربیع مطیر باشد و جنوبی البتّه واجب است که در تابستان حمّیات حادّه و رمد یابس
و اسهال الدم حادث شود و اسهال دم بیشتر زنان را و جماعتی که طبیعتهای ایشان رطب

بود عارض شود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است امراضی
که در زمستان شمالی عارض شود آنست که پیش ازین یاد کرد همچون سعال و حلوق و بعضی
یابسه و از برای آن از انجا یاد نکرد و اثبات امراضی که در ربیع مطیر جنوبی حادث می شود
چون بعد از زمستان شمالی باشد یاد نکرد که جماعت ابدان در آن مستعد گردد می شود و به رطوبت
ربیع شنیع می گردند و بآن متضرر می شوند و چون ربیع بر رطوبت باقی ماند وقتی که
حرارت صیف به بدنها رسد از فضول و رطوبات ممتلی بوند و مستعد عفونت باشند
از برای آن که عنصری که قابل عفونت باشد اولی رطوبت است و فاعل آن حرارت و
از برای آن مردمان را حمیات حاده عارض می شود خاصه کسانی که مستعد اند همچون زنان
و جماعتی که طبیعتهای ایشان رطب بود از برای آن که ایشان بواسطه رطوبت استعداد
عفونت بیشتر دارند و اگر رطوبت که معفن شده است میل باسفل کند اطلاق دم
حادث شود و اگر میل به اعالی بدن کند بواسطه آن که دماغ قابل آن باشد رمد
حادث شود و از برای آن لقوه صحه معروفه که در آن اعتماد بر قیاس کرده است و بر تجربه
از برای آن که تجربه بسیار مختلف می شود والله اعلم قرشی گفته است شتا شمالی آنست که
بارد باشد و قلیل الرطوبة و این وقتی چنین باشد که بادهای در آن نیم بارد و ربیع جنوبی آنست
که رطوبت در آن بیشتر بود و این وقتی چنین باشد که بادهای در آن بسیار بارد و چون ربیع
بدین وجه باشد و تابستان وارد شود و نیز نرم ناک باشد و رطوبت بر ابدان غالب بود
و مستعد عفونت باشند و بواسطه حرارت هوا عفونت حادث شود خصوصا در ابدان
که طبیعتهای آن رطب باشد و از آن جهت حمیات حادث شود و حاد باشد از برای
آن که اکثر امراض ضعیف حاد است و رمد نیز حادث شود و آن وقتی باشد که رطوبات
از دماغ بچشمها منصب شود و رمد یابس باشد از برای آن که اخلاط مرادی بود
بواسطه ورود صیف بر ربیع حار و اطلاق هم نیز حادث شود و آن بواسطه کثرت
نزلات حاد بمجه بود و اطلاق دم زنان را و کسانی که طبیعتهای ایشان رطب بود
بیشتر عارض شود از برای آن که رطوبت در ابدان این جماعت بسیار است و از این
حکم تابستان است و اما در زمستان و بهار لازم نیست که چیزی از این امراض حادث
شود بلکه در آن مرد و خود هیچ مرض حادث نشود از برای آن که تقدم رطوبت
در زمستان موجب آن نیست که زمستان از اعتدال بیرون خارج شود بلکه سو در آن
حالت معتدل تر باشد از برای آن که زمستان طبعی است که رطوبت آن زاید باشد و در

این صورة برودت هوا در زمستان شدید باشد و اعتدال رطوبت محلل شدی و
همچنین بر زیادتی رطوبت در ربیع با حرارت انما در آن زمان مزدی باشد لا اقل ای
بود از برای آن که بلغمان در اول ربیع معتدل می شود بدان از برای آن که تحلل کرده و
و یبوستی می کند که از زمستان حادث شده است و از برای آن امراض در صیف حادث
می شود و حدوث آن در اول صیف باشد از برای آن که چون زمان حرارت سلط و ل
ابدان در زمین می کند و استعداد عفونت زایل می شود **المتن**
و متی کان الشتاء جنوبیا مطیرا و الربیع قلیل المطر شمالیا فان النساء اللواتی یتفق ولادتهن
نحو الربیع یسقطن من ادنی سبب و اللواتی یلدن منهن یلدن اطفالا ضعیفة الحرکة
مسقامة حتی انهم اما ان یموتوا علی المکان و اما ان یبقوا منهوکة مسقامة طول حیوتهم و اما
سایر الناس فیعرض لهم اختلاف الدم و الرمد الیابس و اما الکهول فیعرض لهم من النزل
ما یفنی سریعا والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است وقتی که زمستان
جنوبی باشد و بسیار باران و ربیع شمالی بود و اندک باران زنانی که در بهار وضع حمل باشند
باندک چیزی ایشان را اسقاط افتد و زنانی که وضع حمل کنند اطفال ایشان سقیم
باشند و ضعیف الحرکة تا بحدی که در حال بمیرند یا اگر باقی باشند مدت حیوة سقیم
باشند و لاغر و اما سایر مردمان را اسهال خون و رمد یابس عارض شود و اما کهول
را نزلات عارض شود که زود زایل شود والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است این فصل عکس فصل متقدم است وقتی زمستان جنوبی باشد
که سایر ابدان خاصه ابدان زنان میل به لین و تحلل کند و چون بهار سرد باشد اسقاط
حمل کند از برای آن که برودت هوا باعصاب ابدان ایشان رسد و چنین به اسقاط ر
شود و اگر ضعیف بوده باشند و اگر قوی تر بوده باشند اما در مدت حیوة سقیم باشند
و اما اطلاق دم بسبب انحدار بلغم عفن مالح از سر به امعا عارض می شود از برای آن
که دماغ در مثل این فصل از بلغم ممتلی باشد و آن یا مالح باشد یا حلو و حامض بسبب حرارت
که در آن فاعل باشد و چون برودت هوا ربیع بدان رسد از آن عصر کند و از عضوی بعضو
منصب شود و آن اگر با امعا منصب شود بواسطه لذع و حدتی بیشتر در آن بماند و سبب
ملوحت سطح امعا را اثر باشد و حالا دمیه ریح حادث شود و اطلاق خون و اگر خارج
ضعیف باشد به انها منقطع شود و رمد از آن حادث شود و از برای آن مدت
باشد که برودت هوا کثیف سطح خارج عین می کند و مانع می شود از سیلان مواد از

نزلات است که از سر در عروق به دیگر اعضا منحدر شود و بحران این نزلات رود
باشد و اگر چه از شان ما بر نزلات است که سعال و آن بعضی از نزلات فهم کرده شود
اند که به ریه و بقصبه ان منصب شود فقط و الخ لهذا است لاسیما ربعا لادرار وده
اند از برای آن که از شان نزلات است که زود نضیج نیابد در کهول تجاویح بقراط در سایل
فصول از پیش لهذا است و بحران در نزلات مهلک عارض شود از برای آن که حرارت
در شیوخ بواسطه ضعف او بر نضیج قادر نیست و به این سبب هلاک می شوند و این موافق
جزئیست که بقراط در اهویه و بلدان گفته است که مشایخ نفهه سل هلاک شوند و الله اعلم و حتی
لهذا است و حتی که زمستان جنوبی باشد و مطیر رطوبت ابدان زیادت باشد بر تقدیر ای ی
که در زمستان طبیعی بوده است و آن رطوبت مایل باشد بواسطه حرارة هوا و چون
بهار در آید و شمالی باشد و قلیل المطر یعنی بارد و یابس بود موجب انعصار آن رطوبت
شود و آن را به اسفل تحریک کند و از زنانی که نزدیک باشد بوضع حمل رطوبات در بدن
و رحم او به غایت بسیار باشد بواسطه احتباس حیض در مدت حمل و بر این تقدیر ایشان را
نزلات بسیار اتفاق افتد و اگر آن بر منصب شود از برای آن که قبول آن بیرون کند
بواسطه الم آن به ثقل و ابتلال و ثقل آن زیادت گردد و مستعد اسقاط شود و الی
سببی سقط عارض گردد و ضعیف باشد اسقاط کند از آن جهت که مستعد آنست و
اگر سببی سقط عارض نشود و ولادت اتفاق افتد آن ولد ضعیف الحرکه باشد
بواسطه کثرت رطوبات که در رحم اعضا اوست و سقام بود از برای آن که کثرت
رطوبت موجب کثرت عفونت است و امراض و اگر قوتها او ضعیف باشد زود
بمیرد از برای آن که سوا فضل به او می رسد که نه بر مقتضی طبیعت خود است و حضور ما
که لسیئة ان شاء فی حیوة است و اگر قوت ایشان ضعیف نباشد در مدت حیوة لاغر
باشند و سقام از برای غلبه رطوبات و عفونت و اما سایر مردمان را اسهال خون
عارض شود یعنی ایشان مستعد آن باشند که اسهال خون ایشان را عارض شود از
برای کثرت نزلات و الخ از آن به امعا منصب شود و حاد باشد احداث سحج امعا کند
و سبب کثرت نوازل کثرت مواد است که قوت سوء انها عصر می کند و رسوب زعا رض
می شود بواسطه کثرت ابخره دو دیه ایشان به جثمها ایشان منصب می شود و چون
زمستان یابس باشد از برای آن که برد و یبس هوا مانع باشد از سیلان و الخ لهذا است آنها
الکهول فیعرض لهم من النزل ما ینبغی سریعا ای ما ینتقل سریعا و از برای نفوذ نزلات

است در مجاری ارواح ایشان بسبب کثرت آن و از برای آن این به کهول مختص است
که اعصاب ایشان ضعیف است بواسطه برودت مزاج ایشان و ایضا شایع بواسطه
غلظ رطوبات ایشان تمکن نمی شود از آن نفوذ در آن مجاری و شاید که بر این وجه
بخوانند که ما یعنی سریعا ای یتحلل سریعا آن از برای است که تابستان این نزلات
را عفن می گرداند و تحلیل می برد بخلاف نزلات خریف که شتا و در بعضی نسخ چنین
است کما لا سیما سریعا و از این وجه چنانست که بعضی از این نزلات
در ریه و مجاری آن محتبس می شود و متطاول می گردد و بسیار باشد که سل تولد کند
و الله اعلم **المتن** قال ابقراط فان کان الصیف قلیل المطر
شمالیا و کان الخریف مطیرا جنوبیا عرض فی الشتاء صداع شدید و سعال و بحوحة و زکام م
و عرض لبعض الناس السل **الترجمة** بقراط گفته است اگر تابستان
اندک باران باشد و شمالی و پاییز بسیار باران باشد و جنوبی در زمستان صداع شدید
و سعال و بحوحه و زکام عارض شود و بعضی مردمان را سل عارض شود و الله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است این امراض که بر شمرده است در خریف
صیح از آن حادث نمی شود از برای که مردمان بر طوبت ام شفع می شوند بواسطه
پوستر که از صیف به انسان رسیده است اما خریف سر را از فضول ممتلی می گرداند
و چون برودت شتا در می رسد فضول در سر محتقن است می شود و اگر در سر باقی
ماند سبب صداع می گردد و اگر قوت دماغ ضعیف می شود از ضبط و لسان
ان و به دیگر اعضا منصب می شود سبب ان امراض می گردد ذکریا ذکر کرده و گفته
او ضعیف باشد و ضیق او را سل عارض شود قرشی گفته است که صیف شمالی آنست
که قلیل الحرارت باشد و کثیر الیبوسة و خریف جنوبی آنست که حار و رطب بود و شکی
نیست که این دو فصل یکی و تنی که بر این وجه باشد ابدان را از آن الم نرسد و از برای
آن یاد نکرده که در آن مردم مرضی عارض شود لکن ابدان را در صیف یبوستی عارض
شود و چون پاییز در آید احداث رطوبت کند و ابدان را زیادتی رطوبت حاصل
شود و چون زمستان در آید و برودت بر ابدان وارد شود و منع تحلل رطوبت
کند و انعاصر کند و ابخره در راس محتبس شود موجب صداع باشد و این صداع شدید بود
بواسطه کثرت ماده و با وجود آن از حرفی خالی نباشد از برای آن که رطوبات
خریف از حدت خالی نباشد و از برای آن که رطوبتی که در ابدان باشد بواسطه یبوسة

صنف بغایت حاده شده باشد الخ به آنکه منحدر شود موجب زکام باشد و الخ به حلق
منحدر شود موجب بحوحه و سعال باشد و بعضی مردمان را عارض شود سل بان سبب
باشد که ماده حاده بریه منصب شود و ان جماعت مستعد سل باشند یا بواسطه سینه ایشان
ایشان یا بواسطه ضعف زیادت ایشان و ازبرای ان در ان زمان اسهال خون نیز عارض
می شود که برودت شاهدت هوا در الم می کرد آنند و چون به امعا منصب شود
از ان قوت نمی باشد که بنضج بدکنند والله اعلم **المتن** قال
ابقراط فان کان الخریف شمالیا یابسا کان موافقا لمن کانت طبیعته رطبة وللنساء واما سایر
الناس فیعرض لهم رمد یابس وحمیات حادة وزکام مزمن ومنهم من یعرض له
الوسواس العارض عن السوداء والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است
اگر خریف شمالی باشد و یابس موافق زنان باشد و کسی که طبیعت او رطب باشد
و اما سایر مردمان را رمد یابس وحمیات حاده عارض شود و بعضی مردمان را
وسواس سودایی عارض شود والله اعلم **الشرح** ابو صادق
گفته است که این فصل معانی فصل متقدم است و تقدیر ان بر این وجه است متی کان
الصیف قلیل المطر شمالیا یابسا وکان الخریف ایضا شمالیا یابسا واذا کان هذان الفصلان
بهذه الصفة فان اصحاب الطبایع الرطبة ینتفعون به لان رطوبة ابدانهم یعتدل و یحمی
النساء ولیس فیهما بلة غالبة واما غیرهم فیعرض لهم الامراض المهلکة لان ادرقیا فیهم من المرار
واقربه من المادة تجفف وتسدد و یبس اخلاط واحد ما فیهم فیمرضهم و یحدث ما ذکره فی
اعتبار این خبر با در موضعی کرده است که هوا ان معتدل بود و ان مواضعیست که در اول
صیف ثریا در ان طالع شود و در حد دوم از زنان شعری عبور طالع شود و در
اواخر خریف سماک رامح طالع شود و در اوایل شتا ثریا غارب شود و در اوایل ربیع
روز و شب مساوی باشد ولیکن که ارتیاض خواهند در الخ منتفی فصول سنه و تغایر
امزجه انست باید که انرا در هر فصلی و هر هوایی اعتبار کنند بعد از ان دو فصل دو فصل
را با هم ترکیب کنند و بعد از ان سه فصل و بعد از ان چهار فصل والله اعلم قرشی گفته است
ظاهر انست که مراد از الخریف شمالی باشد و یابس در حالتیست که صیف قلیل المطر
باشد و شمالی که حکم این دو فصل در پی همدیگر بر یبوست وارد شده باشد و بر این تقدیر مرطوب
بدان منتفع شوند همچون زنان و کودکان و کسانی که ایشان را مو نشده و مستغنا بود و اما
سایر مردمان را رمد عارض شود ازبرای انکه چشمها ایشان بواسطه یبوست هوا متضرر

در زکام

می شود

می شود و بواسطه برودت و یبوست هوا رمد یابس بود و حمیات حاده بواسطه حرارت
مواد ایشان یبوست هوا و زکام مزمن و ان ازبرای انست که مواد ایشان یابس
است و غیر النضج و برودت و یبوست هوا مانع تحلل ان می کند و کسانی که سودا
بر ایشان غالب باشد ایشان را وسواس عارض شود بواسطه استیلا یبوست بر ایشان
والله اعلم **المتن** قال ابقراط ان من حالات الهوا فی السنة بالجملة
قلة المطر اصح من کثرته واقل موتا والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است
از حالات هوا در سال مطلقا اندکی باران اصح است از بسیاری ان و موت
در ان کمتر است **الشرح** ابو صادق گفته است ازبرای ان قلة مطر
اصح است و موت در ان اقل است که کثرت مطر که هوایی که یابس باشد باعتدال
اعضا را سخت می گرداند و تقویت می کند و معین است که بر حرکت و تحلیل
عفونت می کند و رو به نضج معین است و اما هوا و رطب ارخا می کند و نضج دیر
می گرداند و تکثیر فضول می کند در ابدان و تعفن ان ازبرای انست که در اوقات
عدم مطر فضول تحلیل می رود و در اوقات کثرت مطر فضول محتقن می شود و عفن
می گردد و ممکن است که ایشان بدن خود را بواسطه ریاضت از ان پاک گردانند و حمام
در ان کافی نیست ازبرای ان که حمام فضول را از اعماق لحم و اعضا اصلی تحلیل
نمی دهد بلکه تحلیل ان از حوالی جلد است فقط و استفراغ نیز در این حالت به اقوی
مسهل موافق نیست ازبرای انکه دو مرتبه دوا مسهل محتاج می شویم که ان بغایت
بسیار باشد و در اوقات محلل بود و اما استفراغ فضول که امروز در بدن
متولد می شود ان کمتر است از مقدار عمل دوا مسهل و اگر دوا مسهل را در سر
ماهی یک نوبت یا دو نوبت بکار دارند بدن با ان عادت کند معود شود و بدان
متضرر گردد و غذا را در هضم ثالث دو فضل است و محتاج است به ان که تحلیل رود
یکی مایی و دیگری دخانی و ان هر دو در وقت یبس هوا بیشتر تحلیل می رود که در اوقات
رطوبت هوا و ازبرای ان هوا یابس اصح باشد والله اعلم قرشی گفته است سبب ان
انست که اکثر امراض از عفونت حادث می شود و قلة رطوبات لازم قلة مطرات
و بر این تقدیر استعداد عفونت کمتر باشد والله اعلم **المتن**
قال ابقراط واما الامراض التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحالات فهی حمیات
طویلة واستطلاق بطن وعفن وصرع وسکات وذبحة فاما الامراض التی تحدث فی

عند قلة المطر فهي سل ورمد و وجع المفاصل وتقطير البول واختلاف الدم والله اعلم

الترجمه

بقراط گفته است اما مرضی چند که در وقت بسیاری باران پیدا می شود در اکثر حالات حمیات طویل است و استطلاق بطن و عفونت و صرع و سکات و ذبحه و اما مرضی چند که در وقت اندکی باران حادث شود سل است و رمد و وجع مفاصل و تقطیر بول و اسهال خون والله اعلم

الشرح

ابو صادق گفته است حمیات در وقت کثرت مطر از برای کثرت عفونت باشد و از برای آن طویل باشد که بلغمی بود و از برای آنکه در بر … محتاج است و چون نضج بسیار است زمان نضج متطاول می شود و اما استطلاق بطن بواسطه توفر فضول و کیموسات است در بدن از برای آنکه فضول در هوای رطب تحلیل می رود و از بطن منع می شود و از برای آنکه در هوای رطب هضم ضعیف می شود و شکم نرم می گردد و اما عفونت بواسطه توفر رطوبت است چه چیزی که یابس بود متعفن نشود و مراد از صرع و سکات صرع و سکات بلغمی است و در هوای رطب بلغم در دماغ بسیار می شود و ذبحه از برای کثرت فضول است که از سر به حلق منحدر می شود و امراض که موجب آن هوای رطب است بهترین آن ملین طبیعت است از برای آنکه ترطیب بدن می کند و نضج را دیر می کند و بدترین تقطیر رطوبات بسیار در بدن نفوذ نکند و محتاج رطوبت هوا تولد استطلاق بطن می کند پس هوا نیز تولید اسهال بطن می کند محتاج از پیش و انسب و اما وقتی که باران اندکی باشد فضولی که در آن متولد شود یابس و مری و لذاع باشد و چون … بکند و بواسطه لذع آن تقطیر بول احداث کند و اگر به ریه منصب شود از آن … و احداث سل کند و اگر به رباطات منحدر شود از آن … کند و احداث وجع کند در مفاصل و اگر به چشمها مرتقی شود احداث رمد یابس کند و اگر به امعا منصب شود از آن ریش کند و احداث سحج کند و اسهال خون و اما جالینوس استبعاد کند کند از آنکه در قلت مطر سل حادث شود از برای آنکه گفته است که سل یا بواسطه … بود که بعضی عروق ریه را متصدع کرده اند یا بواسطه خشونت و رطوبتی باشد که راس را ممتلی کرده اند و از آن نزله به ریه منحدر شود و بعضی از سل مرضی فهم کرده اند که جسم را از آن هزالی و نقصانی عارض می شود چون خشک شود سبب نقصان غذا و ممکن است که مراد از سل هزالی مفرط بود محتاج اصحاب دق … عارض می شود و جالینوس می گوید که سل بر این جماعت اطلاق کند یا این جزئیست که در وقت قلت مطر دانا

عارض می شود و چون هوا که پیش از آن بافراط بوده خشک و تصلب الاشیا می کند بسبب آن سنگی عارض شود و اما وجع مفاصل نیز استبعاد کرده است که که پیش از آن هوا حادث شود از برای آنکه انصباب فضول به مفاصل اندک است و آنچه باشد حاد بود و در وقتی وجع مفاصل باشد که یابس هوا حار و رطب بود مگر آنکه از وجع مفاصل عسر حرکت فهم کند از برای آنکه پیش هوا چون اعضا را خشک کند از مفاصل از آن جهت حرکت آن عسر شود و بواسطه الم آن را وجع مفاصل بگویند بقول مطلق استبعاد کرده است که از پیش هوا بی حرارت تقطیر بول حادث شود مگر آنکه پیش هوا با فراط باشد و آن از برای آنست که تقطیر بول با آن حدت بول حادث می شود یا از ضعف قوت ماسکه بسبب سوء مزاجی از مزاجها متشکله و همچنین استبعاد کرده است که اسهال خون از پیش هوا بود مثل آنچه گفتیم و علامات مجموع یاد انسبی از آنچه یاد کردیم والله اعلم بالصواب قرشی گفته است چون باران بسیار باشد رطوبات بسیار شود و ابدان مستعد عفونت باشد و از برای آن در آن زمان حمیات حادث شود و آن حمیات متطاول بود بواسطه کثرت مواد آن و استطلاق بطن نیز حادث شود بواسطه کثرت رطوبات که به شکم منصب می شود و لازم نیست که آن رطوبات حاد باشد و سحج و از برای آن یاد نکرده است که در آن زمان اسهال خون عارض شود و آنچه از آن رطوبات در سر محتبس شود موجب صرع و سکته باشد و از برای آن در صورتی که خریف جنوبی باشد بعد از صیف شمالی آن نمی شود که رطوبات در آن زمان قلیل المقدار است و حاد و بدترین تقطیر احداث صداع اولی بود و آنچه به حلق منصب شود احداث ذبحه کند بواسطه کثرت ماده و بجهت … که مزاحم مجری نفس و غذا شود و چون باران کم باشد رطوبات کم شود و رطوبات که در بدن باشد حاد گردد بواسطه نقصان مائیت آن و بواسطه حدت ماده رمد عارض شود و از برای تفرع عین یبوست هوا و بعد از آن هزال عین عارض شود بواسطه یبوست و رطوبات عین قابل جفاف بود و آن را سل می گویند و دق … عارض شود بواسطه یبوست و قرحه ریه نیز حادث شود از برای آنکه آنچه به ریه منصب می شود حاد که بود در غایت حدت است و حمی دق را نیز احداث کند از برای اعضا و حرارت بعضی ابدان با یبوست و مجموع آن را سل می گویند و وجع مفاصل و تقطیر را احداث کند و آن از برای آنست که رطوبات الزج اندکی است حاد است و طبیعت از آن

شفق و ایج از آن مثل نفع شود به طرفی احداث وجع مفاصل کند و احداث تقطیر
بول نیز می کند از برای شدت امتلاء آن بواسطه ایج مخالط است از مواد ها
والله اعلم **المتن** قال ابقراط واما حالات الهواء فی یوم یوم فما کان
منها شمالیا فانه یجمع الابدان ویشدها ویقویها ویجود حرکتها ویحسن الوانها ویصفی السمع
منها ویجفف البطن ویحدث فی الاعین لذعا وان کان فی نواحی الصدر وجع سابق م
هیجه وزاد فیه وما کان منها جنوبیا فانه یحلل الابدان ویرخیها ویرطبها ویحدث ثقلا
فی الراس وثقلا فی السمع وسدرا فی العینین وفی البدن کله عسر الحرکة ویلین البطن
والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است اما حالات هوا در هر روزی روز
ایچ از آن شمالی باشد ابدان را با هم آورد و استحکام کرده اند و ایشان را قوت کند و
حرکت ایشان نیکو کرده اند و لونها ایشان خوب کرده اند و سمع را صافی کند و خشک بطن
بطن کند و لذعی در چشمها احداث کند و اگر در نواحی سینه وجعی باشد در آن زیادت
شود و از روزها ایچ جنوبی باشد بدنها را از هم وا برد و ترطیب و ارخا کند
و در سر و در گوش احداث ثقل کند و تاریکی ناگاه در چشم پیدا کند و مجموع بدن را حرکت
دشخوار کرده اند و شکم نرم کرده اند **الشرح** ابو صادق گفته است شمالی
بواسطه بیان این فصل می کند و برین تقدیر سمع را صافی کرده اند و سایر حواس
دیگر را و کسل و استرخا زایل کرده اند و بواسطه برد هوا جوهر اعضا را جمع کرده اند و
استحکام کرده اند و مستوی بدن باشد و از برای آن که حصر و جمع حار غریزی می کند
مجموع افعال قوی نیکو شود و ایچ گفته است و یجود حرکتها دلالت می کند بر قوی
نفسانی و ایچ گفته است و یحسن الوانها دلالت می کند بر قوی طبیعی و آن از برای
آنست که چون هضم نیکو شود و بدن از فضول پاک شود لون نیکو شود و از برای آن
که برد حار غریزی را جمع می کرده اند لون روشن می شود و اما یبس بطن را از جهة آن
و اما لذع عین از برای آنست که عضویست که لطافت و لطافت آن بسیار است و برد
شمال در آن عوض می کند و آن را متضرر است و دیگر آن که بواسطه برد فضول که در وست
محتقن می گردد و سبب لذع آن می شود و از برای آن که برد شمال ضروریست که بر آلات
تنفس تاثر شود اگر در آن وجع باشد تهیج می کند و این سفا دلیل آن است در جنب
مستعنی از آن حالات جنوب برخلاف اینست چه منفعتی که در آن است که از سعه لین
بطن است اندک است به نسبت با مضادی که از آن یاد کردیم والله اعلم قریبی لعد

است و روزی که شمالی بود آنست که هوا آن بارد و یابس باشد و سرکی از بود و بیش وجوب
جمع اجزا است و از برای آن چنین روزی ابدان را جمع می کرده اند و محکم کرده اند و ت
بواسطه حرارت و رطوبت باشد و مستوی ابدان است از برای آن که حار غریزی را
از تحلیل منع می کند و حرکات ایشان یعنی هضم و تغذیه ایشان نیکو می گرداند بواسطه کثرت
حار غریزی و اما حرکات اشتهائی نیز ممکن است که در چنین روزی نیکو شود بواسطه
زوال رخاوت که بسبب حرارت و رطوبت می باشد و اما اگر هوا جنوبی بارد و
یابس باشد حرکت انتقالی را مضر بود از برای تقرر اعصاب و سمع را نیز صافی
کرده اند بواسطه عدم ترقی ابخره مکدره بسبب هضم و تجفیف بطن می کند و آن از برای
جودت هضم است و انعصار عضل مقعد و برین تقدیر خروج فضول دشخوار باشد
و از برای نیکوئی مزاج و برین تقدیر ایج از آن به امعا منصب می شود کم بود و در چشم
نیز احداث لذعی کند بواسطه برودت و یبوست و چشمها بان منفعل متضرر شود از جمیع
اعضا بواسطه رقت جسمان و ایج گفته است یحسن الوانها مراد آنست که آن زمان لون
نیکو می بود از آن ایچ در روزی جنوبی باشد که حرارت آن قوی بود و اما چون حرارت
قوی باشد لون بغایت نیکو باشد بواسطه آن که حرارت خون را بظاهر جذب کند
با وجود آن که حرارت برودت بود که جلد را نرم کند و تحلیل شود اندکی و ایج
گفته است و اذا کان فی نواحی الصدر وجع متقدم هیجه یا دید سبب آنست که استعمال
سینه و نواحی آن بسیار است و آن به رد است و هوا بسیار در آن وارد می شود و از برای
یا ضعف این سبب بسبب محرر یک روز در اکثر احداث این وجع نمی تواند کرد و از روزها
ایچ جنوبی باشد ابدان را از هم وا برد و ارخا و ترطیب آن کند و سبب آن حرارت و
رطوبت است و بواسطه کثرت ابخره و از آن جهت که دماغ آن را قبول می کند بسبب
استرخاء آن برطوبت در سر احداث ثقل می کند و از برای آن که دماغ در آن زمان پر
می شود قوت از ابخره ان متصاعد می شود ضعیف باشد ثقل می کند در سمع بواسطه لزج
ابخره احداث کند و سدر نیز احداث کند هم بواسطه کثرت ابخره و آن از برای ضعف
هضم است و ثوران مواد بحرارت و عسر حرکت در چشمها و مجموع بدن احداث شده و
آن از برای استرخاء اعصاب است برطوبت و چشمها آن را بیشتر قبول کنند بواسطه
زیادتی رطوبت آنها و تلیین بطن نیز کند بضد ایج گفتیم در روز شمالی والله اعلم ⊙
المتن قال ابقراط واما فی اوقات السنة ففی الربیع واوایل الصیف

يكون الصبيان والذين يلونهم في السن على افضل حالاتهم وافضل في الصحة وفي باقي
الصيف وطرف من الخريف يكون المشايخ احسن حالا وفي باقي الخريف وفي الشتاء
يكون المتوسطون بينهما في السن احسن حالا والله اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است واما در وقتهاء سال در بهار واوايل تابستان كودكان وكساني كه در
پي ايشان در مي ايند بر افضل حالات ايشان باشند وافضل باشند در صحت ودر
باقي تابستان وبعضي از خريف مر از احال بهتر باشد ودر باقي پاييز ودر زمستان
كساني كه متوسط باشند ميان كودكان وپيران در سن حال ايشان بهتر باشد والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است اين فصل متضمن بيان آنست
كه اوقات معتدله از فصول سنه همچون ربيع واوايل صيف موافق ابدان معتدله
است همچون صبيان ومراهقين از براي آن كه مزاج ايشان معتدل است از
ديگر مردمان وحفظ اعتدال باعتدال است نه بخلاف ومع ذلك اوايل صيف از ان
كه تر نزديك است به اعتدال ربيع فضلات ابدان ايشان را بتحليل مي برد وايشان بدان
منتفع مي شوند به دو وجه واما ثاني كه بخشونت ويبوست مزاج او بيشتر است همچون پيران
زمستان ايشان را موافق تر است از براي آن كه تعديل حرارت ويبوست مزاج ايشان
مي كند ومشايخ در اواخر صيف واوايل خريف حال ايشان بهتر بود اگرچه گفته اند از ربيع
تعديل حرارت ويبوست مزاج ايشان مي كند اما حال مشايخ در اواخر صيف واوايل
خريف بهتر است واگرچه گفته اند كه ربيع افضل اوقات است نه بنسبت با هر كسي على الا
بل كه خاص است به جوانان واما غير ايشان متوسط الاحوال اند اما در ربيع حالات ايشان
با صلاح مي ايد به تفاوتي اندك واما خريف جميع ايشان را مضر است واما حال ابدان افضل
اوقات بلاد معتدل است وافضل اوقات بلاد بارده تابستان والله اعلم قرشي گفته است
عرب بالغ را صبي گويند وكسي را كه در سن نمو است وكسي كه از طفوليت گذشته وبه حد ترعرع
نرسيده وظاهر آنست كه مراد اينجا معني اول است وبر اين تقدير كساني كه از پي صبيان
در ايند در سن مراهقان باشند واحداث وتحقيق آن شامل تمامت اصحاب نمو بود واين
جماعت بواسطه رطوبات ابدان ايشان بجميع كيفيات مفرطه متضرر مي شوند واز فصول
ابخ ربيع است از كيفيت مفرطه خالي نيست بر اين تقدير حال ايشان در ربيع بهتر باشد و
همچنين در اوايل صيف از براي آن كه ملحق شده است به ربيع واما آخر زمستان همچون ربيع
نيست در اعتدال از براي آن كه اصحاب نمو به برودت عظيم متضرر مي شوند بواسطه

لين ابدان ايشان واما حرارت اندك اگرچه ايشان را مضرت است اما بواسطه آن كه تحليل
فضول ايشان مي كند بدان منتفع مي شوند از براي آن كه رطوبات ايشان بسيار است ودر
باقي تابستان واول خريف حال اشخاص مشايخ بهتر باشد بسبب تعديل حرارت مزاج
ايشان ودر باقي خريف ودر زمستان كساني كه متوسط اند در سن ميان مشايخ واصحاب نمو
حال ايشان بهتر باشد اما مشايخ از براي آن كه برد كثير سوء مزاج ايشان مي كند وتعديل
حرارت واما كهول را از براي آن كه هضم ايشان قوي مي شود از براي آن كه برد
مقصود نمي شوند كه برد در ايشان مستحكم نمي شود اگر گويند بايستي كه ربيع كهول را موافق
تر بودي جواب گوييم كه چنين نيست از براي آن كه ترطيب زمستان قوي تر است
واحتياج ايشان به ترطيب بيشتر است والله اعلم **المتن** قال ابقراط
الامراض كلها تحدث في اوقات السنة كلها الا ان بعضها في بعض الاوقات احرى بان
يحدث ويهيج **الترجمة** بقراط گفته است مجموع امراض در جميع اوقات سال
حادث مي شود الا آن كه بعضي از امراض در بعضي از اوقات اولي است به آن كه حادث
گردد وتهيج شود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است از براي آن كه مجموع
امراض در جميع اوقات سنه حادث وهايج مي شود كه فاعل مرض سوء اقتضاي كل ساير
تدابير واحوال ابدان در استعداد قبول امراض موثر است اما مرضي كه موافق طبيعت فصل
بود اولي است به آن كه ازو در تهيج شود والله اعلم قرشي گفته است كه مجموع امراض در جميع
اوقات بواسطه اختلاف ابدان در استعداد وتدابير ممكن است اما بعضي امراض در بعضي
فصول اولي است به آن كه حادث شود وآن امراضي است كه مناسب كيفيت فصل است والله
اعلم بالصواب **المتن** قال ابقراط قد يعرض في الربيع الوسواس السوداوي
والجنون والصرع والسكتة وانبعاث الدم والذبحة والزكام والبحوحة والسعال والعلة
التي ينقشر معها الجلد والتواليل والبهق والبثور الكثيرة التي تتقرح والخراجات واوجاع
المفاصل والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است وقت باشد كه در ربيع
وسواس سوداوي وجنون وصرع وسكته وانبعاث دم وذبحه وزكام وبحوحه وسعال
وعلتي كه پوست بدان منقشر مي شود وتواليل وبهق وبثور بسيار كه متقرح مي شود وجراحات
واوجاع مفاصل عارض مي شود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته
است كه ربيع احداث اين امراض بر وجهي مي كند كه فصول ديگر احداث ساير امراض
مي كند از براي آن كه فصول ديگر اول احداث مواد امراض مي كند وبعد از آن احداث

امراض در ربیع تولد مواد امراض نمی کند لکن اگر بدنی را نقی نمی باید سبحان محو ل
می دارند و از جهت طبیعت وقت در ان احداث مرضی نمی کند و الا فضل خند
در بدن می ماند اذابت ان می کند و انهاض قوت بر دفع ان از عمق بدن بسطح
ان و از اعضا شریفه به اعضا خسیسه بر وجهی که ریاضت تاثیر می کند چه ریاضت
بدنی که نقیت با اعتدال نگه می دارد و در بدنی که ممتلی است احداث این امراض
می کند و از برای ان این فصل نقصان نیست که پیش ازین گفت که الربیع اصح
الاوقات واقلها موتا و وقتی که در ربیع قوت ناهض باشد و اعضا باطن قوی بود
فضلات را به سطح جلد مندفع گردانند و انچ یاد کرد عارض شود و وقتی که اعضا
باطن مستعد قبول فضل باشد انرا قبول کنند و انچ از امراض باطنه یاد کرد حادث
شود و بعید نیست که در بعضی اوقات قوی قوی نباشد بدان که ماده ذات
را در ربیع به جلد یا عضوی خسیس تند فع کند یا بواسطه کثرت ماده یا بواسطه ان که
قوت متوقف نباشد یا بواسطه ان که بعضی از اعضا شریفه ضعیف باشد و ماده
ذایبه در ان بماند و احداث مرضی کند که مناسب طبیعت خلط بود بطریق اولی که
وسواس و جنون و صرع و انبعاث دم و ذبحه و نزله ازین قبیل بود و نشر تا مل
و زکام از قبیل اول والله اعلم قد شیء گفته است از برای ان تعرض که در ربیع عروض
امراض اندکست و با وجود ان انواع بغایت بسیارست و ان از برای انست که
باقی فصول تولد امراضی می کند که مناسب کیفیت آنست و ربیع در هر بدنی تولد مرضی
می کند که مناسب ان بدن است از برای ان که مواد در زمستان جامد است و چون
در ربیع هوا معتدل می شود رطوبت سایل می شود و بضرورت حجم ان زیادت می
کند و بسیار می شود و آثار ان ظاهر می گردد و هر ماده تولد مرضی می کند که لایق
بان و برین تقدیر چون سودا حاد باشد و محترق وسواس سوداوی و جنون حادث
شود و کسانی که بلغم بر مزاج ایشان غالب باشد ایشان را صرع و سکته عارض شود و گاه
و وقت باشد که صرع و سکته کسانی را عارض شود که خون بر مزاج ایشان غالب باشد
چون خون ایشان حرکت کند به سر و کسانی را که خون ایشان بسیار بود انبعاث دم
ایشان را عارض شود خصوصا که خون ایشان حاد بود و در ایشان موضعی سهل الانفجا ع
باشد و ذبحه نیز عارض شود بواسطه سیلان رطوبات راس و بیشتر ان کسانی را عارض
شود که خون بر مزاج ایشان غالب باشد یا بلغم و چون ان مواد به صدر منصب شود

بحوحت و سعال عارض شود و چون ماده به جلد مندفع شود علتی عارض شود که جلد
اق در ان متقشر می شود و قوبا و ان وقتی باشد که سودا به جلد مندفع می شود شدید الاحتر
نباشد و بهق نیز عارض شود و اگر ماده که به جلد مندفع می شود متقرح نباشد اسود بود
و اگر بلغم به جلد مندفع گردد ابیض بود و بثور که ان اورام صغار است و چون حادث
که ان اورام حار است چون جمع مده کند عارض شود و ان وقتی باشد که مواد به
جلد حرکت کنند و بیشتر ان کسانی را عارض شود که خون بر مزاج ایشان غالب بود
و اگر بثور که در ربیع عارض شود متقرح شود بواسطه کثرت مواد و اوجاع مفاصل
نیز عارض شود و ان وقتی بود که مواد به اطراف ان منصب شود و مفاصل بواسطه
ما خللی که در ان باشد انرا قبول کنند والله اعلم **المتن** قال ابقراط و اما
فی الصیف فیعرض بعض هذه الامراض و حمیات دایمة و محرقة و غب کثیرة و قیء
و ذرب و رمد و وجع الاذن و قروح فی الفم و عفن فی القروح و حصف والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است در تابستان بعضی از این امراض
ش عارض شود و حمیات دایمه و محرقه و غب بسیار و قی و ذرب و رمد و وجع گوش
و ریشها در دهان و عفونت در قروح و بثرها چند که از عرق در سطح بدن ظاهر شود
والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است از برای ان در تابستان
بعضی از این امراض عارض می شود که طبیعت اوایل تابستان نزدیک است با واخر
ربیع و حمیات که در تابستان واقع شود صفراوی باشد و غب و محرقه و اما قی
و ذرب از برای میل مره است به معده یا بواسطه حصول در ان یا بواسطه انحدار ان باسفل
و اگر صفرا به فم معده مایل بشود قی حادث شود و اگر به اسفل میل کند ذرب
حادث شود و اگر بواسطه حدت خشم یا بکوس یا برد ماه ان متصاعد شود یا برسام عد
و ان انجا بیکی از این مواضع منحدر گردد انچ از امراض یاد کرد عارض شود
و اما عفونت قروح وقتی عارض شود که صیف جنوبی باشد یا مایل باشد
به رطوبتی و حصف بثرها چند است که از عرق حرارتی لذاع خارج می شود و گی
گفته است در اوایل صیف جمیع امراض ربیع عارض شود بواسطه ان که شبیه
ربیع است چه اول هر فصلی شبیه است به آخر فصل متقدم از برای ان که انتقال
بی تدریج انتقال نکند از هوایی به هوایی که مباین ان است لکن انفصال اول اکمل
و اسرع باشد بواسطه حرارت مجلا و اما در باقی صیف از امراض ربیع انچ سبب

ان کثرت رطوبات باشد همچون سکته وصرع و زکام وبحوحه وسعال اندک باشد و
اما انبعاث دم بسیار باشد بواسطه حدت دم و ذبحه نیز بسیار بود بواسطه تصعد
مواد لکن ان یا مرادی باشد یا دمی مرادی بود و در ربیع یا بلغمی بود یا از جوی
بلغمی وجنون و وسواس سوداوی و قوابی همین حکم دارد و چون ربیع یابس باشد حرارت
قوی شود خصوصا در اخران واما حدوث بهق در تابستان اندک باشد بواسطه
تحلل مسام در ان و بثور وجراحات همین حکم دارد لکن ان نیز در وقت باشد که چون
هوا تابستان رطب باشد بسیار باشد واما امراض که خاص است به صیف
از ان جمله حمی غب است و حمی لازمه و محرقه ان بواسطه کثرت قایمه واز غایت
حرارت خاص در آخر ان واگر ماده حمی خارج عروق باشد حمی غب دایره بود
واگر داخل عروق باشد نزدیکی دل وحمی محرقه بود واگر چنین نباشد غب دایمه
لازمه بود و وقت باشد که حمی دایمه از خون دایمه حادث شود چون عفن
کرده واز جمله امراض صیف قی است بواسطه کثرت مرار وطغیان وی که
است و ان وقتی باشد که مراره به امعا مندفع شود و زحیر است و ان وقتی باشد
که ان مرار چیزی به جرم متصاعد شود و وجع اذن است بواسطه کثرت مواد
که با ان مندفع می شود و مراره دماغ بالطبع به اذن مندفع می شود واز برای
ان وسخ اذن تلخ است و قروح فم است بواسطه ابخره حاده صفراوی که از
معده متصاعد می شود و عفونت قروح است از برای حرارت وچون هوا
صیف رطب باشد عفونت بیشتر بود وچون باد ریح شمال یا ریح جنوب محتبس
شود همین حکم دارد وحصف است بواسطه ان که عرق صفراوی است حدت
احراق جلد می کند والله اعلم بالصواب **المتن** قال ابقراط
واما فی الخریف فیعرض اکثر امراض الصیف وحمیات ربع ومختلطه والطحال واستسقا
وسل وتقطیر البول واختلاف الدم وزلق الامعاء ووجع الورک والذبحه والربو
والقولنج الشدید الذی یسمیه الیونانیون ایلاوس والصرع والجنون والوسواس السودی
الترجمه بقراط گفته است در خریف اکثر امراض صیف عارض می
شود وحمیات ومختلطه وطحال واستسقا وسل وتقطیر بول واختلاف خون وزلق
الامعاء ووجع ورک وذبحه وربو وقولنج سخت که یونانیان انرا ایلاوس می گویند
وصرع وجنون ووسواس سوداوی والله اعلم **الشرح**

ابو صادق گفته است از برای ان در صیف امراض ربیع حادث می شود و در خریف
اکثر امراض صیف که کیموسات که در ربیع غالب است در صیف مستفرغ می شود
وکیموسات که در صیف غالب است در خریف محتقن می شود در ابدان واز برای
ان در خریف حمیات ربع بسیار می باشد که میل اخلاط درین فصل به سوداویت
است وحمیات مختلطه بواسطه کثرت خلط سوداویت در ان فصل واستسقا
بواسطه غلظ طحال است وفساد مزاج کبد بسبب برودت مره سودا وسل بواسطه
برودت ویبوست هوا است واختلاف مزاج ان ورداءت اخلاط در ان فصل و
تقطیر بول بواسطه برودت مثانه است وضعف ان بسبب برد هوا وکثرت اخلاط
ردی لذاع که بواسطه برد محتقن می شود چون انحطاط مخاط از علاج بول می کند و حر	و ج
وزلق الامعا بواسطه تقرحی است که در سطح معده وامعا حادث می شود بسبب
احتقان فضول مری در بدن که پیش از ان تحلیل می رفت وانصباب ان به معده
یا بواسطه ضعف قوت ماسکه از برای تغیر مزاج معده بسبب تغیر هوا وحدت اخلاط
ان وذبحه و ربو و وجع ورک که انرا عرق النسا می گویند وایلاوس بسبب ورم
امعا حادث می شود بسبب ان اخلاط است واحتقان ان در عمق بدن
وصرع بواسطه تغیر هوا در حرارت و برودت که در یک روز حادث می شود
وانکه سببی اولویت در هیچ نوایب ان وقت باشد که بواسطه غلبه مره سودا
حاصل شود وجنون بواسطه رداءت اخلاط محترقه از مره سودا حادث
می شود و وسواس بواسطه غلبه مره سودا است قرشی گفته است که در خریف بواسطه
قلت تحلل در اکثر امراض صیف در ان عارض می شود یعنی امراض که از موادی
که در صیف متولد می شود وعروض ان در خریف بغایت بسیار باشد خصوصا
در اول ان بسبب ان که مشابه صیف است واما در تابستان اگرچه بعضی امراض
ربیع حادث می شود اما اندک باشد از برای ان که اکثر ان از رطوبات باشد و
هوا صیف قلیل التحلل است و چون در خریف مرضی صیفی حادث شود
متطاول گردد بواسطه عسر تحلل ماده ان واما امراض صیف که ~~حدوث ان~~
حدوث ان در خریف اندک بود چون صفراویست وزحیر وحصف واما امراض
که به خریف مختص است حمیات ربع است که بواسطه کثرت سودا وحمیات
مختلط است بواسطه اختلاف مواد در خریف اما صفرا بواسطه ان که در صیف

متولد شده است و در خریف محتبس می گردد و اما سودا و بلغم بواسطه آن که در حر
متولد می شود و اما سودا بواسطه آن که ... و اما بلغم بواسطه ضعف هضم از برای
اختلاف هوا و ضعف حرارت غریزی بسبب تحلیل صیف و اورام طحال و ... بواسطه
کثرت سودا است و انخفاض آن در باطن با ضعف احشا و ضعف هضم که مذکور شد ریاح
است و خاصه که در اکثر ضعف طحال لازم دق می باشد و استسقا بواسطه ضعف احشا
و سوء هضم و ضعف کبد بواسطه ورم طحال و سل است و اما پایان کردیم و تقطیر
بول بواسطه تضرر مثانه است به هوای مختلف یا حبس بول بسبب مواد حاد که آن
مختلط است بواسطه یبوست هوا و اختلاف هم بواسطه نوازل حاده است و زلق
الامعا یا بواسطه قروح معده بود یا بواسطه قروح امعا یا بواسطه کثرت نوازل حاده
که آن هر دو منصب می شود یا به یکی از آن یا بواسطه کثرت بلغم لزج مزلق باشد و مجموع
آن که آن در خریف بسیار می باشد و وجع ورک بواسطه غلظ سوداست و آن که اعضا
بارده بهوای مختلف متضرر می شوند و ذبحه بواسطه کثرت سوداست که محل منصب
می شود و ربو که آن ضیق نفس است که مشابه تنفس مرتاض باشد بواسطه کثرت
نزلات است و اضرار هوای مختلف به آلات تنفس و ایلاوس که آن معصیت که حاد
می شود از سده که در امعا واقع باشد و آن را قولنج بر سبیل مجاز می گویند و در خریف بسیار
می باشد بواسطه آن که یبوست هوا صنف فضلات غذایی که پیش از آن که به امعا منصب
غلاظ اید و وقت باشد که در آن زمان ورمی در احشا حادث شود و صرع بواسطه
فساد اخلاط است و ضعف دماغ بسبب اختلاف هوا و جنون و وسواس سودوی
بواسطه کثرت سوداست والله اعلم **المتن** قال ابقراط واما في الشتاء
فيعرض ذات الجنب وذات الرية والزكام والبحوحة والسعال واوجاع الجنبين و
القطن والصداع والسدر والسكات والله اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است اما در زمستان ذات الجنب و ذات الریه و زکام و بحوحه و سعال
و درد پهلوها و پشت و صداع و سدر و سکات عارض شود والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است از برای آن که اوایل شتا مشابه خریف است بعضی امراض که در
خریف عارض می شود در شتا عارض شود و اما ذات الجنب و ذات الریه بواسطه
ضعف و ضرریست که به آلات نفس می رسد بسبب برد ... این اعضا
از هوا ممکن نیست و از برای آن مواد که بسبب اورام است در آن محتبس می شود و

آلات نفس از انصباب می کنند و اما زکام و بحوحه و سعال بواسطه آن است که برد
می رسد و فضلات آن به اسفل منحدر می شود و اما اوجاع جنبین و قطن بواسطه
آن است که به اعضا عصبانی می رسد از برد و اما صداع و سدر و سکات بواسطه
امتلاء دماغ است از بلغم والله اعلم قرشی گفته است از برای آن در زمستان امراض حر
بادره نمی باشد که هضم در زمستان نیکو می شود و قوی و بدن تقدیر اخلاط محمود باشد
و هوا و ابدان رطب می شود و آن منافی اسباب موجبه امراض است در خریف ...
بواسطه قوت برد و اضرار آن به اعضا بارده و عضوی چند که مواد زود به آن می ریزد
و عضو مواد و نحو آن به اسفل این امراض عارض می شود ذات الجنب چون ماده
به حجاب منصب شود و ذات الریه چون ماده به ریه منصب شود و زکام چون ماده
به انف منصب شود و بحوحه چون به حنجره منصب شود و سعال چون به قصبه ریه منصب
شود و اوجاع جنبین چون به آن موضع منصب شود و صداع چون در سر منصب
شود و سدر چون با وجود آن منتشر باشد و چشم را پوشاند و سکات چون
منع نفوذ روح کند بواسطه شدة **المتن** قال ابقراط واما في الاسنان
فيعرض هذه الامراض اما الاطفال الصغار حين يولدون ويعرض لهم القلاع
والقيء والسعال والسهر والفزع وورم السرة ورطوبة الاذنين والله اعلم **الشرح**
بقراط گفته است اما در اسنان این امراض عارض می شود اما اطفال صغار در
آن زمان که در وجود می آیند ایشان را قلاع و قی و سعال و سهر و فزع و ورم سره و
رطوبت گوشها عارض شود والله اعلم **الترجمة** ابو صادق گفته است
از برای آن طفل را قلاع عارض می شود که چون جنین بود غذا از خون می کرد و
چون اغتذا به لبن می کند او را آن عارض می شود بواسطه لین سطح فم او و
عدم ملاقات جلا در لبن و اما قی بواسطه کثرت شیر است که می خورند چه مرضعات
راغب اند در کثرت ارضاع و اما مراد از سهر کثرت ابتلاء است و آن از برای
لطافت ابدان ایشان است و قلت احتمال اجزا ایشان ... می بیند و بواسطه
تاذی ایشان بتقطیع سره و چون از خاصیت ایشان است که بسیار ...
در ایشان از سهر گرفته اند و تفزع کسی را عارض شود که چیزی در معده او قوی
بود و طعام بیشتر خورد و فاسد شود و تفزع در معده او کند و اما ورم سره بواسطه
آن عارض می شود که قریب العهد اند به قطع آن و رطوبت گوشها ایشان بواسطه

افراط رطوبت دماغ ایشان است و از برای ان به کوشها تخصیص کرده که عادت
چنان است که سیلان آن از منخرین و لهوات باشد و سعال از برای انست که
نزله ایشان بسیار می باشد بواسطه قرب عهد ایشان بخروج از بطون امهات
ایشان به برد هوا و بر این تقدیر فضول از دماغ ایشان به قصبه ایشان
منصب شود از برای ان که ایشان در اکثر به قفا می خسبند و الله اعلم قرشی گفته است
سن نمو پنج قسم است از برای ان که اعضا دران مستعد حرکت است یا نه اگر مستعد
حرکت است سن طولیه و اگر مستعد حرکت است نبات اسنان بعد از سقوط
ان تمام شده است یا نه اگر تمام نشده است سن صبی و اگر تمام شده است بعد
حلم رسیده است یا نه اگر رسیده است سن ترعرع و اگر نرسیده است موی روی
بر اورده است یا نه اگر بر نیاورده است سن بهاق و اگر بر اورده است تا
نمو دیگر است بر سن حداثت و اما آنکه گفته است الاطفال الصغار حین یولدون بعد
الخ بر بعدت سن ایشان و از جمله امراض ایشان قلاع است و ان ریشی چند است
که در سطح دهان عارض می شود و سبب ان جلا ما فیه لبن است و بورقیه ان سطح
که در غایت لین است وقی است بواسطه ان که معده ایشان معتاد نیست بهضم بان
که لبن در معده کم طافی می شود و مراضع حریص الدر زیادتی در ارضاع ایشان و
سعال است بواسطه تضریالات نفس ایشان بهوا و سهر است و مراد به ان کثرت البکا
است از نوم بسبب الم بنقاط و رو بطن با کثرت فساد لبن در معده ایشان و تفزع است
و ان بواسطه ضعف قوی ایشان است که از ادنی تخیلی منفعل می شوند و ورم سره است
و ان بواسطه قطع است و رطوبت اذنین است و ان بواسطه افراط رطوبت دماغ
ایشان است یا ان که فضول دماغ از منخرین اندک منتفع می شود چون نوم ایشان
بر ظهر بسیار باشد و الله اعلم **المتن** قال ابقراط فاذا قرب الصبی
من ان ینبت له الاسنان عرض له مصیص فی اللثه و حمیات و تشنج و اختلاف لاسیما اذا
نبت لهم الانیاب و للعبل من الصبیان و لمن کان بطنه منهم معتقلا و الله اعلم
الترجمه بقراط گفته است که چون صبی نزدیک شود که اورا دندانها
بر وید اورا وجعی که با ان حکی باشد در گوشت بن دندان عارض شود و حمیات و تشنج
و اسهال خاصه چون ایشان را دندانهای نیش روید و از کودکان کسانی که فربه باشند
و کسی که شکم او بسته بود و الله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است صفر

لثه وجعیست که با حکه که دران حادث می شود و از برای ان که اسنان در وقت نبات
شق لثات می کنند مصیص عارض می شود و حمی بسبب وجع عارض می شود و بسبب
وورم و گویا مراد بقراط از تشنج التوا عصب است که از کثرت اضطراب ایشان
عارض می شود چه این عارض سایر مردمان را حادث می شود در وقت تقلب و
اضطراب و اما اسهال بواسطه انصباب فضول حری به معده ایشان عارض می شود
چه حرارتی که از وجع ناشی می شود ذات فضول می کند خاصه در کسانی که فربه
باشند از برای ان که امتلاء ایشان بیشتر است و کسانی که پیش از ان طبیعت ایشان
یابس بوده باشد و دیگران که ایشان لعاب حری که به افواه ایشان متحلل می شود
ایشان فرو می برند و جالینوس می گوید که تشنج ایشان را بواسطه ضعف اعصاب
عارض می شود چه کسانی که فربه اند و طبیعت ایشان معتقل است ایشان را بیشتر
عارض می شود بواسطه کثرت امتلاء ایشان و اولی پیش من است که عبول و عبلا
را به اختلاف اضافه کنند و الله اعلم قرشی گفته است در وقت نبات اسنان
صبی را مصیص در لثه که ان وجعیست الخ که با حکه عارض می شود و سبب ان انست
که دندان تفریق اتصال لثه می کند و حمیات بواسطه وجع است و تشنج بواسطه تشنج
اعصاب لثه است بسبب تفریق سن و ضعف لثه و اسهال که گفته اند که سبب ان حرارت
که صبی از قرح لثه مص می کند و ان ضعیف است چه ترشیح لازم این تفریق نیست و گفته اند
که سبب ان انصراف فعل طبیعت است به تکوین سن و وجعی که منقصف هضم است
و در وقت نبات انیاب وجع بیشتر باشد بواسطه زیادتی رطوبات ایشان و کسانی که
شکم ایشان نایبس از ان بسته باشد از برای ان که فضول ایشان محتبس شده باشد بواسطه
قلت اندفاع ان و الله اعلم **المتن** قال ابقراط فاذا جاوز الصبی هذا
السن عرض له ورم الحلق و دخول خرزة القفا و الربو و الحصا و الحیات و الدود و
الثالیل المعلقة و الخنازیر و سایر الجراحات و الله اعلم **الترجمه**
بقراط گفته است چون صبی از این سن تجاوز کند اورا ورم حلق و دخول مهره گردن
و ربو و حصا و حیات و کرم و ثولول که متعلق باشد به اعضا و خنازیر و سایر جراحات
عارض شود و الله اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق گفته است که بقراط
اشارت کرده است بمدتی که بعد از اسنان است و بمدتی که پیش از ظهور انیاب است
و ورم حلق که با ان مهره گردن به اندرون منجذب می شود به این جماعت مختص نیست

بلکه اطفال به عروض این اولی اند از برای آن که دماغهای ایشان از فضول ممتلی است
و اندفاع آن از سریه و دیگر اعضا بیشتر پیش از آن که این امراض در ایشان مستحکم می‌شود
و هلاک می‌گردند از برای آن که اعضای ایشان به واسطهٔ لین استعداد آن اسهالات و
بسیار باشند که این مرض در ایشان مستحکم نشود و اما کسانی که در سن ترعرع باشند ایشان را
بسیار این مرض که آن ذبحه است عارض می‌شود و بدترین نوعی آن است که ورم در
حلق ظاهر نشود چون دهان بگشایند و تا آخر زبان می‌مالند و لون بیرون گردن
متغیر نشده باشد و در قفا گوئی احساس کند و چون دست بر آن موضع نهند وجع پیدا
شود و سبب آن ورمی باشد یا در عضلی که داخل حنجره است یا در حوالی آن موضع یا
و مری یا در غشا مستبطن که مشترک است میان حلق و حنجره و مری و در رباطات که از
فقار رقبه رسته است و اعصاب که از نخاع رسته است به این مواضع متصل است و چون
ورم در آن مواضع که گفتیم باشد تمدید فقار و نخاع کند به داخل و موضعی از خارج قفا
به اندرون رود و بدترین نوعی آن است که انجذاب در فقرهٔ فوقانی باشد از برای آن که
اشرف است به واسطهٔ قرب آن به دماغ و تصور من جنس است که سبب اختصاص این
مرض به این سن کثرت کلام صبیان است در این وقت و دوام قرائت ایشان چرا
که می‌آموزند و به آن واسطه حنجره و حوالی آن از آفات گرم می‌شود و متورم می‌گردد
و اما ربو این جماعت را عارض می‌شود به سبب ضیق اوعیهٔ ایشان از آنسته و قتی
که از فضول که از دماغ به ایشان منحدر می‌گردد ممتلی می‌شود و طفل را این مرض بیشتر
عارض شود اما پیش از آن که در او مستحکم شود قاتل باشد و اما تولد حصاة در ایشان
مرضیست خاصه به ایشان از برای آن که ایشان در طعام خوردن افراط می‌کنند
و از فضول خام چیزی به مثانه منحدر می‌شود آنگاه متحجر می‌گردد به واسطهٔ ضعف
حادث در ایشان به سبب حرارت که تحلیل لطیف آن فضول می‌کند و تصلیب غلیظ
آن و مشایخ اگر چه بول ایشان غلیظ می‌گردد به سبب آن که از فضول به مثانه منحدر
می‌شود اما متحجر نمی‌گردد به واسطهٔ ضعف حار در ایشان و مراد به حیات کرمی
چند است گرد که در امعا علیا متولد می‌شود و مراد به دود حیوانات صغیر
که در اسافل امعا غلیظ متولد می‌شود که ماده آن از فضل غذا متعفن منهضم است و فاعل
آن حرارت است در ایشان موجود است و حرارت در صبیان صغیر قادر نیست بر
آن سرد و الوجه ماده متوفر است و اما تولد ثالیل سبب آن از فضلی خام است غلیظ

که از سطح بدن به جلد مندفع می‌شود و حمی زاید می‌گردد و حدوث خنازیر
از ماده‌ای است مایل به برد و به طبیعت بلغم مایل تر و تولد این ماده در ایشان در
کسی بسیار بود که حرص و شره او در طعام خوردن بیشتر بود و مراد از جراحات
آنست که از مجموع بدن بیرون آید نه آنچه اطبا خواسته‌اند که آن ورمیست لین
ماده حار که جمع مده کند و اکثر در لحم رخو متولد شود والله اعلم قرشی گفته است
در سن ترعرع ورم حلق عارض می‌شود از برای آن که حرارت قوت گرفته است
و تسییل رطوبت دماغ بیشتر می‌کند و دخول مهرهٔ قفا به واسطهٔ ابتلال است
به سبب رطوبات و انجذاب آن به سبب تمدد رباطات در وقتی که ورم حلق
حادث می‌شود و ربو به واسطهٔ کثرت آنچه به ریه منصب می‌شود و حصاة
به واسطهٔ رطوبات بلغمی با وجود حرارت عاقده و حصاة مثانه این جماعت
را بسیار باشد به واسطهٔ قوت قوی بر دفع فضلات به سافل اعضا و حصاة
گرده مشایخ را بسیار باشد و حیات و دود به واسطهٔ کثرت بلغم است و قبول
صبیان آن به واسطهٔ قلت ریاضتهم بخلاف مشایخ و فرق میان دود و حیات
بر آن کنند که دود قصیر است و ثالیل متولد به واسطهٔ انعقاد بلغم غلیظ است
و اندفاع آن به ظاهر بدن و خنازیر و مراد از آن خنازیر بلغمیست و سبب آن
کثرت نزول مواد است از روس ایشان و جراحات به واسطهٔ آن که قوت
ایشان قوی است بر دفع فضول بسیار به ظاهر بدن والله اعلم بالصواب

المتن

قال ابقراط فاذا تجاوز الصبي هذا السن و قرب
ان ينبت له الشعر في العانة فيعرض له كثير من هذه الامراض و حميات ازيد
طولا و رعاف

الترجمة

بقراط گفته است چون صبی از این سن در
گذرد و نزدیک شود به آن که او را موی عانه بروید بسیار از این امراض او را
عارض شود و تبها که در طول زاید شود و رعاف

الشرح

ابو صادق گفته است که بقراط اشارت کرده است به سن مراهقان و انبات
شعر در ایشان مختلف می‌شود به حسب اختلاف امزجهٔ ایشان در حرارت و هر کس
از ایشان که مزاج او گرمتر بود او را موی عانه زودتر روید و به واسطهٔ مشابهت
مزاج بسیار امراض که مترعرعان را عارض شود مراهقان را عارض می‌گردد
مراهقان را علی الخصوص عارض می‌شود حمیات است که در طول زاید باشد

بواسطهٔ کثرت حرارت و رطوبت ابدان ایشان که مستلزم توفر عفونت است و عرق
بعد ابدان ایشان جهت سرعت تغیر بدن را تاثیر در اختلاف طبیعت حیات و حمیات
مختلفة الطبایع از ایشان اوانست که متطاول شوند و اما رعاف از برای آنست که
خون با وجود آنکه بسیار متولد می شود ابخره ماده کنشو می شود که ذکر آن است اربع
پیش از آن می شد و چون بواسطهٔ حرارت و لطافت به اعالی بدن میل می کند
طبیعت آنرا بواسطهٔ انفتاح عرقی از دماغ مستفرغ می گرداند والله اعلم قرشی گفته
است مراد ابقراط به صبیان نیست که ما معنی ترتیب تفسیر کردیم بل که کسیست که در سن
نمو بود و بحد بلوغ نرسیده باشد و قلاع و قی و سهر و تفزع و ورم سره و رطوبت
اذنین این جماعت را کم عارض شوند بواسطهٔ قوت اعضا و انفتاق رطوبات و
اشتداد حرارت ایشان و همچنین خفیف لثه و حمیات و لسع و اختلاف ایشان را کم
عارض شوند از برای آنکه دندانها ایشان تمام شده است لکن ایشان را حمیات و
اسهال عارض شوند از برای آنکه صفرا در ایشان بسیار است و حمیات ایشان
اطول است از برای آنکه مجموع امراض اطفال قصیر است بواسطهٔ سرعت تغیر
ایشان و دخول خرزه قفا و ربو و خناق و حبات و دود و خنازیر و ثالیل متعلقه
نیز در ایشان کمتر بود از برای آنکه حرارت در ایشان قوی شده است و بلغم بواسطهٔ
قوت هضم کم شده است و اما جراحات و اورام حلق در ایشان بسیار بود لکن
میل آن به دمویه بود و سبب آن قوت قوی ایشان بر دفع فضول بعضی بحد
قابل آنست و از جمله امراض ایشان رعاف است از برای آنکه خون ایشان بسیار د
است و کرم والله اعلم **المتن** قال ابقراط واکثر ما یعرض
للصبیان من الامراض یاتی فی بعضه البحران فی اربعین یوما و فی بعضه فی سبعة اشهر
و فی بعضه فی سبع سنین و فی بعضه اذا شارفوا انبات الشعر فی العانه واما ما بقی فلا
ینحل فی وقت الانبات و فی الاناث وقت ما یجری منهن الطمث فمن شانها ان
تطول والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است اکثر امراض که صبیان
را عارض شود در بعضی بحران آن در چهل روز ظاهر شود و در بعضی در هفت
ماه و در بعضی در هفت سال و در بعضی چون وقت رستن موی عانه بود و اما
آنچه باقی ماند و در وقت انبات شعر عانه منحل نشود و در اناث در وقت ظهور
طمث از شان آن آنست که متطاول شود والله اعلم **الشرح**

ابو صادق گفته است چون بعضی امراض که صبیان را عارض میشود بحران آن از سابع
یومی متجاوز می شود بقراط در جمیع امراض مزمنه که ایشان را عارض می شود
به طریق اجمال بیان می کند و می گوید بحران بعضی از آن در چهل روز ظاهر شود
از برای آنکه آن آخرین روزیست از ایام امراض حاده و اولین روزیست
از امراض مزمنه و اما آنچه ازین مدت تجاوز کند بحران آن در اسابیع شهوری
ظاهر شود و اگر از آن تجاوز کند در اسابیع سنوی ظاهر شود و از برای این است
که اگر مرض او از هفت سال تجاوز کند بحران در چهارده سال باشد از برای آن
که تا اسبوع ثانی از سالها عمر او تمام شده باشد و بدن را در آن انتقالی عظیم حادث
شود به صلاح و کمال طبیعت منهض شود از برای دفع امراض مزمنه که متطاول
شوند و دیگر بعید نیست که مواد امراض مزمنه در وقت بلوغ در ذکور به منی منتشر غ
شوند و در اناث به دم طمث و وقتی که به آن مرد مستفرغ نشود بعضی وقت از
شان آن مرض آنست که متطاول شود والله اعلم قرشی گفته است که بعضی گفته
اند که بقراط چون لفظ امراض گوید مراد از آن امراض مزمنه بود و الانکه مراد
درین صورت امراض مزمنه بود و اول بحران امراض مزمنه روز چهلم است
و چون مرض سخت مزمن باشد ماهی را در آن بمنزله روزی از امراض حاده گیرند
بل که وقت باشد که سالی را بمنزله روزی گیرند و از برای آن در بعضی امراض
بحران در هفت ماه ظاهر شود و در بعضی در هفت سال و در بعضی در چهارده سال
و آن در وقت رستن موی است در عانه و آن نظیر او زمنیم است و روز چهاردهم
و اما آنچه از امراض باقی ماند و در ذکور در وقت انبات شعر عانه منحل نشود
و در اناث در وقت ظهور طمث از شان آن آنست که متطاول شود از برای
آنکه چون حرارت غریزی در این وقت بر دفع آن قادر نشد در غیر آن وقت
در مدتی اندک قادر نباشد والله اعلم **المتن** قال ابقراط
واما الشبان فیعرض لهم نفث الدم والسل والحمیات الحادة والصرع وسایر الا مراض
الا ان اکثر ما یعرض لهم ما ذکرنا والله اعلم بالصواب **الترجمه**
بقراط گفته است اما جوانان را نفث دم و سل و حمیات حاده و صرع و سایر امراض
عارض می شود اما اکثر ایشان را عارض شود آنست که ما یاد کردیم والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است اما ثانیا را آنچه از امراض

دموی باشد ایشانرا عارض می شود همچون رعاف وغیر آن بقراط انرا یاد
نکرده است از برای اعتماد بر آنچه متعلم و اما شبانرا آنچه یاد کرد ایشانرا
عارض می شود اما حمیات حاده همچون غب و محرقه از برای غلبه مره است
در ایشان و سل و نفث دم سبب آن کثرت خون مراری حاد است و از آن
جهت است که عروق این جماعت زود ممتلی می شود بواسطه آنکه هنوز تولد
خون در ایشان بسیار است و اندکی از آن ماده نشو می شود و برین تقدیر ایشان
شبان بود که در ایشان بواسطه امتلا بعضی عروق ریه و صدر منصدع شود از برای
کثرت حرکات این آلات در نفس و صوت و کلام و از برای آنکه مره حاده مختلط
است در آن زمان به خون ایشان بواسطه کثرت مراد در آن سن و برین تقدیر
شاید که مره بواسطه حدت و حرافت و لذع در ریه احداث تاکل کند و اما
جالینوس می گوید که سل و نفث دم ایشانرا از برای سن عارض نمی شود لکن
بواسطه سوء تدبیر ایشان همچون کثرت حرکات قوی مانند وثبه و ضربه
و بی فراش بر زمین خفتن و کثرت اکل و برین وجه بیان کرده است و گفته
و کان الکهول اقل امراضا لحسن تدبیرهم و ضبطهم لانفسهم و الشبان وان کانوا او فرقوه
منهم یمرضون اکثر لرداءة تدبیرهم و اما صرع ممکن است که شبانرا عارض شود
چون خون در ایشان محترق شود و با سوداوی گردد و جالینوس می گوید که صرع شبانرا نرا
عارض نشود از برای آنکه بقراط در کتابی دیگر غیر این کتاب گفته است ان الصرع
یحدث للصبیان کثیرا ثم یبرا منهم عند انتقالهم فی السن والله اعلم قرشی گفته است
که بقراط بیان امراضی که عارض می شود در جماعتی که در بحث سن نمو داخل اند
کرده و اما سن حداثت اصح اسنان است و اعدل آن و ظاهر است که از شبان آن
سن نیست که مرضی در و عارض شود و شبانرا نفث دم بسیار عارض شود بواسطه
کثرت خون در ایشان و حدت آن بواسطه غلبه مراد بر ایشان و بواسطه قلت
تحرز ایشان از صیاح شدید و دویدن و کشف راس و بر زمین خفتن و سل
نیز ایشانرا عارض می شود بواسطه نفث دم و حدت نوازل ایشان و ایشانرا
دق عارض می شود بسبب حرارت مزاج با آنکه رطوبت در ایشان زاید نیست
و حمیات حاده نیز بواسطه غلبه مرا بر ایشان و ایشانرا صرع و سایر امراض حار عارض
می شود اما پیشتر آنست که ما یاد کردیم و آن از آن جهت که مجموع ابدان سهی آ

ازبرای

از برای تغیر مزاج و ترکیب و چون سببی عارض شد که موجب آنست امراض
متولد می شود و از اینجا معلوم شود که اسنان غیر شبان اولی بود با سکان
عروض جمیع امراض از برای آنکه قوت دافعه در شبان قوی تر است والله
اعلم **المتن** قال ابقراط فاما من جاوز هذا السن فیعرض
له الربو وذات الجنب وذات الریة والحمی التی تکون معها السهر والحمی التی
تکون معها اختلاط العقل والحمی المحرقة والهیضة والاختلاف الطویل وزلق
الامعاء وسحج الامعاء وانفتاح افواه العروق عن اسفل **الترجمة**
بقراط گفته است اما کسانی که از این سن تجاوز کنند ایشانرا ربو و ذات الجنب
و ذات الریه و تبی که با آن بی خوابی باشد و تبی که با آن اختلاط عقل بود و حمی محرقه
و هیضه و اسهال متطاول و زلق الامعاء و سحج امعا و انفتاح عروق از اسفل عارض
شود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است مراد به این جماعت
کهول است و سن ایشان از نهایه اسبوع خامس ابتدا می کند و دو اسبوع دیگر
ممتد می شود و میل امزجه این جماعت به سوداویت است چه نسبت کهول با شبان
یعنی نسبت خریف است با صیف و از برای آن ایشانرا وسواس سوداوی بسیار
عارض می شود و انفتاح افواه عروق از اسفل و قی که لازم سوداوی به آن موضع
منحدر می شود و اما ربو و نفث و ذات الجنب و ذات الریه این جماعت را
عارض می شود چه ایشان در مطعم و مشرب تدبیری بکار می دارند که شبان استعمال
می کنند و تولد خون در ایشان اندکی لم شده است بجهت آنچه حار غریزی در ابدان
کم گشته است اما ایشان تحمل امتلا چندان نمی کنند که جوانان از برای آنکه نمو در
ایشان بکلی مضمحل شده است و دیگر آنکه ابدان ایشان اعتدا بمحان نمی کنند که
ابدان شبان از برای آنکه ایشان بسبب همی که آنرا عارض شده است ترشح
بمحان نمی کنند لابد ان شبان و دیگر آنکه از ابدان کهول کمتر تحلیل می رود
بواسطه نقصان حار غریزی و قوت ماسکه ایشان بمحان ضعیف کنده است
که از آن مشایخ تا بسبب آن از بدنهای ایشان تحلیل رود و بدل ما یتحلل محتاج باشد
و چه بواسطه عدم نما و نقصان اغتذا آن و قلت تحلل عروق ایشان بسیار ممتلی می شود
و احداث حمی می کند که یاد کرد و اما تبی که با آن سهر باشد و اختلاط عقل و حمی
محرقه کهول را در ابتدا این سن حادث می گردد از برای آنکه مراد سنوز بر ابدان

ایشان غالب است و بسیار باشد که حمی بهری از کیموس بلغمی باشد که در دماغ عفن گردد
و موجب حمی شود و بواسطه آنکه سن ایشان حرارت ایشان ضعیف عارض می
شود که آن حرکت حرارت به قی بخج که آن حرکت حرارت به امعا و اماء دوام
اختلاف یا بواسطه نقصان اختلاف در ابدان خام دانستی یا بواسطه نقصان
سفغ است یا بواسطه حدت حرارت است که سحج امعاست و این مجموع در ایشان موجود
است و اما زلق الامعا وقت باشد که بواسطه ضعف قوت ماسکه معده و امعا عارض
شود بسبب تغیر مزاج آن و وقت باشد که بواسطه قرحه بود که در سطح امعا عارض
شود یا بواسطه بلغمی که بر ظاهر آن باشد و این هر وقت باشد که در کهول جمع شود و
گفته اند که کهول را ذو سار بلغمی که در دماغهای ایشان بسیار متولد می شود عارض گردد
و ذات الریه ایشان را بواسطه کثرت خون بلغمی عارض می شود از برای آنکه در به
بواسطه تحلل آن ترتیب نمی کند الا به خونی که به این حیثیت باشد و مراد بقراط به ط
عقل سبات است که با آن حمی فاتر بود و این مرض از بلغمی که در دماغ متولد می شود
حادث می گردد و از برای آن مشایخ را این امراض عارض نمی شود با وجود آنکه
بلغم در ایشان متوفر است که حرارتی که ترقیق و تهییج آن کند تا به اعضا منصب شود نیست
والله اعلم قرشی گفته است بسیاری از این امراض مشایخ را عارض می شود و از برای آن
بقراط گفت و اما الکهول و در سن ربو بسیار باشد بواسطه کثرت نزلات و قصور
حرارت از انضاج و دفع آن و ذات الجنب و ذات الریه بواسطه کثرت نوازلات
به حجاب و ریه و سبب آن استعداد کهول است بر عادت ایشان از کثف باس
و بهتر آن از بلغم است از برای اجتماع صفرا با بلغم اما صفرا از آن جهت که در سن شباب
حاصل شده است و اما بلغم بواسطه اشتغال در سن حاصل شده است و حمی که با آن سهر
باشد بواسطه غلبه یبوست است بر مزاجهای ایشان و حمی که با آن اختلاط ذهن بود از
برای سهر است با ضعف دماغ بسبب اشتغال برودت و حمی محرقه وقتی باشد که ماده ر
در حوالی قلب بود و از کهول کسی که یابس البطن بود حدوث این حمیات در او
بیشتر بود از برای آنکه صفرا که در سن شباب متولد شده باشد به امعا مندفع
نگشته باشد و سبب بواسطه ضعف ایشان است نسبت با آنچه در حوالی بوده است اما ز
برای آن ایشان را زلق الامعا و سحج عارض می شود و کثرت نوازل حاده ایشان را نیز
بر آن معین است و انفتاح افواه عروق از اسفل بواسطه سوداویه اخلاط ایشان است

بحدث

باحدث و سیلان به اسفل والله اعلم **المتن** قال ابقراط واما
المشایخ فتعرض لهم ردات النفس والنزل التي تعرض معها السعال وتقطیر البول و
عسره واوجاع المفاصل واوجاع الکلی والدوار والسکات والقروح الردیه وحکة
البدن والسهر ولین البطن ورطوبة العینین والمنخرین وظلمة البصر والزرق و
ثقل السمع والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است اما مشایخ را ردات
نفس عارض شود و نزلها که با آن سعال بود و تقطیر بول و عسر بول و اوجاع مفاصل
و اوجاع گرده و دوار و سکته و ریشهای بد و خارش بدن و سهر و لین بطن و رطوبت
عینین و منخرین و تاریکی بصر و زرقه و گرانی گوش والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است مراد به ردات نفس با سعال نزلات و ربو و از برای آن آن
امراض ایشان را عارض می شود که دایما دماغهای ایشان از فضلات ممتلی می گردد
بواسطه برد آن و منحدر می شود به اسفل و تقطیر البول ایشان را عارض می شود بواسطه سط
برد مثانه و ضعف قوت ماسکه آن و از برای آنکه بول غلیظ می شود بواسطه
کثرت فضول خام و بکلی دفعه خارج نمی شود بلکه تقطیر و عسر بول عارض می شود
بواسطه ضعف قوت دافعه بسبب برد مثانه و بسیار باشد که درد گرده ایشان را
سنگ متولد شود بواسطه غلظ فضول و ضعف قوتهای ایشان و وقت باشد که در آن
حصا متولد شود چون خلط در آن باقی ماند و متحجر گردد و اما اوجاع مفاصل
ایشان را عارض می شود بواسطه انصباب فضول به مفاصل و بواسطه برد آلات
محرکه مفاصل و اما دوار بواسطه ریاح بخاریست که در دماغ مستقر می شود و در
آن حرکتی مضطرب می کند یا در دماغ رطب یابس رکه سعدی و اما سکته با ایشان
مخصوص است از برای آنکه دماغهای ایشان از فضول بلغمی ممتلی می شود و مراد
به قروح ریشهای بد است که بر و آن دشخوار باشد و آن بواسطه قلت خون است
در ایشان و ضعف قوت و قرحه در اندمال و التحام محتاج است به خونی به
توفر قوت طبیعی و حکه بواسطه لزوجت فضلات حادث می شود بسبب ضعف
هضم و از برای عسر تحلل فضول بواسطه کثرت و غلظت آن و تکاثف مسام و اما سهر
از برای آنست که دماغهای ایشان بالطبع یابس است و بواسطه کثرت هموم که
ایشان را عارض می شود و از برای آن اکثر نوم ایشان نعاس است از برای آنکه
دماغهای ایشان بواسطه برد از فضول رطبه ممتلی است و جالینوس گفته است که سهر و

وورم بواسطهٔ ضعف ایشان را عارض می‌شود وقتی که استفراغ فضول کند و اما
رطوبت عینین ومنخرین بواسطهٔ رطوبت دماغ است ولین بطن بسبب انحدار بعضی
فضول است بشکم یا بواسطهٔ نقصان هضم بود بسبب ضعف قوت وظلمت بصر
وثقل سمع بواسطهٔ ضعف قوی حساسه عارض می‌شود و بواسطهٔ کثرت فضول در
آلات حواس وذرق افراطی رطوبت جلدیست ومشابه انست که در چشم فرو
می‌آید واز ان جهت اتا صنفی از ان می‌گیرند که در چشم نازل می‌شود واگرچه
فی نفس الامر خلاف است بجهت ان جهت انتفاخ بطن را در استسقاء طبلی از استسقا
می‌گیرد وانجا بحث از نفخ است والله اعلم قرشی گفته است مشایخ را نوازل بواسطهٔ
ضعف دماغ وکثرت فضول عارض می‌شود وان برای انست که سعال و ورد است نفس
با ان است خصوصا چون سواری باشند وعسر بول وتقطیر ان بواسطهٔ ضعف مثانه
است بسبب برد مزاج وکثرت فضول وحدت ان بواسطهٔ غلبهٔ ارضیه است و
اوجاع مفاصل بواسطهٔ کثرت فضول است که با ان منصب می‌شود واوجاع کلی
بواسطهٔ کثرت مواد غلیظ است که احداث سدد می‌کند در کلی و وقت باشد
تولید حصاه کند ودوار ویدرو سکات بواسطهٔ کثرت بخارات است که در بعض
ایشان بواسطهٔ ضعف هضم متصاعد می‌شود و بواسطهٔ کثرت فضول دماغ است
بسبب ضعف ان و دبیلها بواسطهٔ کثرت فضول فاسد است وحکه بدن بواسطهٔ
بورقی رطوبات است وغلبهٔ هموم وافکار ایشان واز این جهت ایشان را نعاس
اتفاق افتد وچون خود ابتدا از خواب نروند بواسطهٔ تواتر ان بخارات
مواد ایشان ومراد بلین بطن مرضیست که ایشان را بیا دعارض می‌شود بسبب
ان کثرت فضول است وقصور هضم و رطوبت عینین ومنخرین بواسطهٔ سیلان
رطوبت دماغ ایشان است که هضم ان تمام نشده است وکثرت بخارات که بر
دروس ایشان متصاعد می‌شود وچون بواسطهٔ برودت در دماغ متکاثف می‌شود
مایه ان عود می‌کند واز چشم وبینی روان می‌گردد وسبب ذرق در ایشان
یا سوء عین است که سواد عنبیه را الم می‌کرد اند بحجاب خضرع زرع کم می‌شود
وقتی که ابتدا می‌کند به خشک شدن یا غلبهٔ رطوبت ناسی بحجاب زرع زرق می‌شود
وقتی که افراط می‌کند در سقی ان وثقل سمع بواسطهٔ ابتلا العصب سمع است والله اعلم
المتن قال ابقراط ینبغی ان تسقی الحامل الدواء اذا کانت الاخلاط ط

فی بدنها ما یحتمله یأتی علی الجنین اربعة اشهر والی ان یأتی علیه سبعة اشهر ویکون
التقدم علی هذا اقل فاما ما یکون اصغر من ذلک او اکبر منه فینبغی ان یتوقی علیه
والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است می‌باید که حامل را وقتی
دوا دهی که اخلاط در بدن او هایج باشد از ابتدای ان که جنین را چهار ماه باشد تا
وقتی که هفت ماه بر او بگذرد و تقدم برین کمتر باشد واما انچه ازین کوچکتر یا
بزرگتر می‌باید که ازان احتراز کنی والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است که جنین در ماه اول ضعیف است از برای ان که هنوز تمام
نشده است ودر ماه اخر تمام شده است واتصال او از رحم درین دو وقت سست
باشد بحجاب خود تمام مشاهده می‌کنیم واز برای این بقراط درین دو وقت از استعمال
دوای مسهل ومعنی احتراز کرده است تا جنین ساقط نشود واما در سه ماه متوسط
اتصال او برحم قوی تر است و بر حرکات که بر او می‌رسد صابرتر است و از
برای ان وقتی که اخلاط هایج باشد در تجویف عروق و از عضوی بعضوی متحرک
بود و محتاج باشد بمعنی که میل ان به بطن کند دوا را بکار دارند تا چه تقدم برین
نیز چندان که ممکن است باید که کمتر کنند از برای ان که محتاج قوت دافعه کردن ما
است تا سهل می‌شود بر دفع انچه در اوست وقت باشد که قوت دافعه حریص
شود بر دفع انچه در او باشد و اما وقتی که حامل در صدد سلامت باشد در هر وقت که باشد
می‌باید که دوا را بکار دارند از برای ان که در تلف حامل تلف جنین حاصل می‌شود
و از تلف جنین البته تلف حامل لازم نمی‌اید وانچه بقراط گفته است شفقه است بر
جنین و شفقت بر حامل اولیست و اما در غیر حامل وقتی که اخلاط هایج باشد می‌باید که
اصلا استفراغ را موخر ندارند ووقتی که ماده بعضوی متورم منصب شود می‌باید
که دوا را بعد از نضج بکار دارند از برای ان که خلطی که متورم حاصل است پیش
از نضج بد و استفراغ نمی‌شود ودوا اعضا صحیحه را نهک می‌کرداند مکر وقتی که امتلا
بر بدن غالب بود والله اعلم قرشی گفته است که هرگاه که از ترک استفراغ ضرری
متوقع بود که زاید باشد از ضرری که از اسقاط متوقع است یا مساوی ان بود بجانب
حامل را تولیجی سخت بود استفراغ البته واجب است بر هر وجه که بود از برای ان
که ضرر عدم استفراغ محققست وضرر استفراغ مشکوک و اما چون ضرر اسقاط
بیشتر بود اگر بر وجهیست که غالبا در وقت استفراغ اسقاط اتفاق افتد دوا دادن

جایز نباشد و اگر برین وجه نبود جایز باشد و چون اخلاط حامل ساکن بود
ضرر اندک کند استفراغ اندکی باشد از برای آن که استفراغ مثل این مواد می باید
که متاخر دارند تا بعد از نضج و اگر اخلاط حامل هایج باشد ضرر ترک استفراغ
با عظم از ضرر اسقاط نرسد و برین تقدیر در اول آن که طفل متکون نمی شود و
بعد از استکمال او نما لبا در وقت استفراغ اسقاط اتفاق افتد اما در اول
تکون از برای آن که تعلق جنین بر رحم هنوز مستحکم نشده باشد و اما بعد از استکمال ل
از برای آن که جنین ثقیل شده باشد و احتیاج طبیعت با مساک آن کم گشته و چنید
استفراغ جایز نباشد و اما در میان این دو وقت استفراغ جایز بود از برای
آن که تعلق جنین به رحم در آن زمان قوی باشد و اسقاط نادر بود و اگر پیش از آن
یا بعد از آن به استفراغ محتاج شوند باید که در استفراغ غایت احتیاط بجای آورند
بر وجهی که محفوظ مانند و اقدام طبیب بر استفراغ پیش از آن که تعلق جنین
به رحم مستحکم شود کمتر است از اقدام طبیب بعد از آن که تعلق جنین به رحم مستحکم
شده است و اگر در صورة دوم موجب اسقاط ولد هست اما ممکن است که ولد
بماند و در اول پیش از آن وقت استحکام نیست **المتن**
قال ابقراط انما ینبغی ان تنقی من الدواء ما یستفرغ من البدن النوع الذی یستفرغ من
تلقاء نفسه ینفع استفراغه فاما اذا کان علی خلاف ذلک فینبغی ان ینقطع واهدم
الترجمه بقراط گفته است می باید که دوایی بکار داری که از بدن
استفراغ نوعی کند که اگر آن نوع از تلقاء نفس خود مستفرغ شود نافع بود و اما
اگر برخلاف آن باشد می باید که آن را قطع کنی **الشرح** ابو صادق
گفته است استفراغ از تلقاء نفس خود وقتی باشد که طبیعت دفع فضلی کند که
موذی بدن باشد و طبیب می باید که اقتدا بر طبیعت کند و استفراغ از خلطی
کند که طبیعت آن را مستفرغ کرده اند نافع بوده و استدلال بر نوع خلطی که می باید جنر
که مستفرغ شود بلون بدن و سن و مزاج و سحنه مریض کند و به تدبیر متقدم و به
نوع مرض و با ستقلال مریض و به وجدان خفة بعد از آن چه اگر استفراغ نه از
خلطی بود که استفراغ آن واجب بود مریض آن را تحمل نکند و بدن سست شود و
قوت او ضعیف گردد و در آن حالت به قلق و اضطراب احساس کند و شاید
سبب آنست که طبیب را وقتی جایز است که در بدن تصرفی کند که آن تصرف اخلاط

ضرر نکند و استفراغ غیر آن مضرات بدلیلی که در سابق بیان کردیم و برین تقدیر
استفراغ غیر خلطی که می باید مستفرغ شود جایز نباشد **المتن**
قال ابقراط ینبغی ان یستعمل من الاستفراغ بالدواء فی الصیف من فوق اکثر وفی
الشتاء من اسفل والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است می باید
استفراغ بدوا در تابستان بیشتر از بالا باشد و در زمستان از زیر والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است استفراغ در تابستان از بالا
اسهل است و اوفق و خطر آن کمتر است و در زمستان استفراغ بر این خصال
که مذکور موصوف است اما اسهل از برای آن که در تابستان میل مواد به حراریه
است و رقه و بالطبع متحرک است به اعالی معده و بواسطه حر هوا که انجذب
می کند و در زمستان مواد به برودت و غلظ مایل است و در قعر معده غایض
و حجم استفراغ آن به تاخیر که ماده به آن مایل است و بعضوی که صلاحیت
استفراغ آن دارد آسان تر باشد مگر آن که مانعی بود و اما اوفق است از
برای آن که در تابستان معده ضعیف می شود و از حرارت غریزیه گرم می گردد
و مسهل ضعف و سخونه زیادت می کرداند و در زمستان معده قوی می باشد
و حرارت غریزیه در او تاثیر نمی کند و از حرارت ادویه مسهله و اضعاف آن ایمن
می توان بود و اما خطر آن کمتر است از برای آن که در تابستان اعضل و عروق و
رباطات در تابستان مسترخی باشد و تمددی که در وقت قی عارض می شود تحمل
تواند کرد و در زمستان بر دو اعضل و عروق و رباطات را سخت می کرداند
مواتا تمدد نمی کند خاصه جماعتی که بدنهای ایشان نحیف بود از برای آن که نگاه
برد در ایشان بیشتر است و برین تقدیر تمدد عروق ایشان دشوارتر بود و
انصداع آن زودتر باشد و از برای این بقراط از استعمال قی در نحیفان احتراز
کرده است و در کسی که سینه او تنگ بود و نفس او ضعیف بود و گردن او دراز باشد
و صوت او خاملی بود و حنجره او نامی بود و لثها را او بر داشته بود و در نفس
که سعال و خشونت صدر زود مستقر شود و این علامات است که اگر بنحیفان
را باشد و اگر نحیفان به استفراغ قی محتاج شوند می باید که تدریج آن بکار دارند
و اندک اندک قی را غیر عنیف می کنند و سینه را وغیرها به خرقه بپیچند مانند
ق و اثر از حمام تکار می دارند از برای آن بقراط گفته است من فوق الرجا

كرده كه در تابستان بر مجموع مردمان مره صفرا غالب نيست تا استعمال قي در ايشان
اوفق باشد و خطر ان كمتر بود و الله اعلم قرشي گفته است حرارت صيف در مواد
غلياني احداث مي كند و انرا طافي مي گرداند و برودت شتا در مواد جمود و
ثقل احداث مي كند و تن تقدير مواد در صيف بفوق مايل بود و در شتا باسفل
و ما بيان كرديم كه استفراغ مواد مي بايد كه از جهتي باشد كه ماده بدان ميل
كند و از براي ان مي بايد كه در تابستان استفراغ از بالا باشد و در زمستان از
زير و اطبا استفراغ بدوا خاصات از براي ان كه استفراغي كه بمثل مرقي
مزلق يا شياف يا حقنه يا آب گرم كنند انها را در ان رعايت نكنند از براي ان
كه انها چيزي استفراغ كنند در امعا و معده از غذا محتبس شده باشد و تبدل ان مختلف
نمي شود باختلاف فصول و الله اعلم **المتن** قال ابقراط بعد
طلوع شعري العبور و في وقت طلوعها و قبله يعسر الاستفراغ بالادوية
الترجمة بقراط گفته است بعد از طلوع شعري عبور و در وقت
طلوع ان و پيش از طلوع ان استفراغ بادويه دشوار مي شود **الشرح**
ابو صادق گفته است شعري عبور شعري يماني است و ان در دهم ماه اب طالع
مي شود و پيش از طلوع ان به بيست روز حر شديد مي گردد و اول ان روز تا ايل
بحرارت جمله ايام باحر سنت روزات اول ان شدهم ماه تموز و بعد از
طلوع ان به هشت روز حر شديد مي شود آخر ان وقتيست كه بيست روز بشود آن
خريف مانده باشد و اين در زمان بقراط متحقق بوده است و اكنون در زمان
ما پنج روز تفاوت كرده است و حرارت مواد درين مدت منسوب نيست
به اين كوكب هم چنانچه اعتقاد بعضي مردمانست يعني اين كوكب بواسطه جرم
او تسخين هوا مي كند چه دايما بر يك مدار كه موازي معدل النهار است داير
است ليكن مراد بقراط بدان صميم حرارت و اشتداد ان بواسطه قرب شمس است
بسمت راس ما ابتداء كردن ان در انحدار ان از زواج در فلك خارج المركز و ان
در زمان بقراط موافق طلوع اين كوكب بود و از ين جهت از تقييد مطلوب
است با انكه حقيقت حال بر كسي كه ماهر باشد در علوم فلسفي خافي نماند و اكر ان
كوكب حركت كند يا بر جدي يا بر حمل رسد زماني كه در ان شتا و مسهل اسهال
با ان اشتعال نكند و از جهت ان كه ان حركت مي كند بعضي متاخران از ارباب

فلسفه رياضي روز اول با حر روز بيست و دوم از ماه تموز ذكر فرموده اند
و ان سهوي قبيح است از ايشان و بقراط در صميم حر از براي سه خصلت از
سقي مسهل نهي كرده است اول ان كه ابدان در ان وقت گرم شده است
و دوا مسهل گرمي انرا زيادت كرداند و از ان جهت كساني كه در ان وقت
دوا و مسهل را تناول مي كنند بسيار گرم مي شوند و از براي اين متقدمان
نهي كرده اند از دادن دارو مسهل به محرومان بواسطه خوف از انچ
حرارتي كه از دوا مسهل حادث شود بيشتر باشد از انچ بواسطه استفراغ
از حرارت حمي منكسر شود چون ايشان دارو يي نمي يابند كه اسهال كند و
تسخين نكند و دوم ان كه بواسطه حرارت صيف قوت ضعيف گشته است و دوا
مسهل ضعف انرا زيادت گرداند و سيوم ان كه حرارت هوا مخالف فعل
دوا مسهل است از براي ان كه حر هوا جذب اخلاط مي كند به سطح بدن و
مسهل جذب اخلاط مي كند به داخل بدن و از ان جهت استفراغ ان دشوار
است و الله اعلم قرشي گفته است اما استفراغ انچ بمثل آب گرم و سيار ختمه
و انچ مانند ان باشد مختص نيست بوقتي و اما استفراغ كه بدوا باشد مي بايد كه در
وقت قوت حر منع كنند و ان در وقت طلوع شعري عبور است و پيش از طلوع
ان بر ما ني اندك و سبب ان چند چيز است اول ان كه در ان وقت بواسطه حرارت
هوا ضعيف شده است و دوا ضعف انرا زيادت مي گرداند و دوم ان كه
حر هوا جذب مواد به ظاهر بدن مي كند و ان منافي جذب دوا است و سيوم
ان كه دوا مستفرغ البته تحريك مواد مي كند و تسخين است و ان در وقت قوت
حرارت مواد تجاوز است خصوصا كه اكثر ادويه مستفرغه حار است و دوا
مسهل در ان زمان اولي نيست بمنع از براي ان كه حركه مواد بسبب حرارت به اعالي
بدن منافي نيست **المتن** قال ابقراط من كان قضيف البدن
و كان القي يسهل عليه فاجعل استفراغك اياه بالدواء من فوق و توق ان تفعل ذلك
في الشتاء و الله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است كه بدن او لاغر
باشد و قي كردن بر او آسان باشد استفراغ او بدوا بايد كه از بالا باشد و نگاه
داري كه انرا در زمستان بكار داري **الشرح** ابو صادق گفته
است چون بر قضيف آسان باشد بايد كه استعمال قي در غنيمت و استداد از

برای آن که اخلاط که در بحران متولد می شود در غالب مره صفرا است و باید که در شتا
از استعمال قی احتراز کنی بر دلیلی که از پیش دانستی و جالینوس گفته است می باید
که بقراط باب گفته است من فوق لعله اکثر الحاق کند نه از جهت شتا و منع او از قی
بل که از آن جهت که در بحران بعضی می باشند که سینه های ایشان تنگ است و گردنها
ایشان دراز و اعضا ایشان بواسطه قی احتمال نتوانند کرد و گفته اند والله اعلم قرشی
گفته است سبب آن است که در غالب مواد قضیف صفراوی باشد و مایل بود
به فوق والله اعلم

المتن قال ابقراط وامّا من كان يعسر عليه القيء وكان
من حسن اللحم على حال متوسط فاجعل استفراغك اياه بالدواء من اسفل وتوقّ ان
تفعل ذلك في الصيف

الترجمة بقراط گفته است اما کسی که قی بر وی دشوار
باشد و گوشت بر اندام او میانه بود استفراغ او بدوا کن از زیر و نگاه دار که
آن را در تابستان بکار نداری والله اعلم

الشرح ابو صادق گفته
است بقراط در این فصل و فصلی که پیش از آن است تعلیم ما می کند که چون قوانین کلی
متقابل شوند و قتها باشد که بعضی را از آن از برای بعضی ترک کنیم و بعضی را از آن
بر بعضی اختیار کنیم و یکی از آن قوانین آن است که قی بر کسی که معتدل اللحم باشد آسان
تر بود و بر قضیف دشخوارتر باشد چنانچه پیش از این بیان کردیم و قانون دیگر
آن است که از برای هر یکی نوعی از استفراغ اختیار کنی که بر او آسان تر باشد و بحران
اگرچه قی فی الجمله آسان تر موافق نیست اما اگر یکی علی الخصوص قی بر او آسان تر باشد
باید که توانی از برای او اختیار کنی بواسطه آن که احتمال آن بسهولت می تواند
کرد و کسانی که معتدل اللحم باشند اگرچه قی بر ایشان آسان تر باشد از غرایب
چون یکی اتفاق افتد که قی بر او دشخوار باشد باید که قی او با سهال کنی و اما
چون قی در شتا مذموم بود در بحران مذموم تر باشد و از برای آن بقراط بعد
از آن گفته است من كان قضيفا وسهل عليه القيء فاستفرغه من فوق لعلة ونوقّ
ان تفعل ذلك في الشتاء و از برای آن نیز بعد از آن چه گفته است ان المسهل يستعمل
فيمن يعسر عليه القيء اسرالشد و يوقي ان تفعل ذلك في الصيف تا موذی بضرر نشود
قرشی گفته است سبب آن ظاهر است و از برای آن که گفت وكان غير قضيف اوجود
آن که متوسط اللحم و مفرط اللحم در آن داخل است که کسی که حصف او مفرط باشد و
که استفراغ او از اسفل جایز نباشد و آن وقتی باشد که عروق او ضیق باشد و ترسد

که از اسهال و مانند آن عروق او منطبق شود بواسطه انضغاط آن بسبب کثرت
لحم والله اعلم

المتن قال ابقراط واما اصحاب السل فاذا استفرغتهم
بالدواء فاحذر بان تستفرغهم من فوق والله اعلم

الترجمة بقراط
گفته است اما اصحاب سل چون استفراغ ایشان بدوا کنی احتراز کن از آن
که استفراغ ایشان از بالا کنی

الشرح ابو صادق گفته است
اگر از اصحاب سل کسانی فهم کنند که ایشان را سل واقع باشد ضرر قی در ایشان
ظاهر است از برای آن که آلات صدر ایشان در وقت قی مستعد می شود
قرحه ریه را زیادت می کردانند و اگر کسانی فهم کنند که مستعد آن باشد که
ایشان را سل واقع شود ضرر قی در ایشان بیشتر بود از برای آن که این جماعت
احتیاج ایشان با استفراغ کم باشد بل که محتاج اند بآن که ابدان ایشان زیاد
شود بواسطه ترطیب و منع تحلل و این جماعت سینه ها و ریات ایشان تنگ
باشد و ایمن شوان بود در وقت قی بواسطه تمدد و انجذاب مواد بر آن که حجر
از آن منهتک شود قرشی گفته است وقت باشد که اصحاب سل را حمی عفنی باشد
و محتاج باشد به استفراغ از برای آن که ایشان به حمی متضرر می شوند و حاجت
نباشد که استفراغ از بالا باشد و اما کسانی که مستعد سل باشند از برای آن که ایمن
شوان بود که بعضی عروق ریه منصدع شود و ایشان را سل واقع شود بواسطه آن
که ایشان مستعد سل اند و اما کسانی که ایشان را سل باشد از برای آن که تنفس و انصباب
ریه زیادت شود والله اعلم

المتن قال ابقراط واما من كان
الغالب عليه المرة السوداء فينبغي ان تستفرغ اياه من اسفل بدواء اغلظ اذ تضيف
الضدين الى قياس واحد والله اعلم

الترجمة بقراط گفته است
و اما کسی که مره سودا بر وی غالب باشد می باید که استفراغ مره سودا از او از اسفل
کنی بدوایی که غلیظ تر باشد چون ضدین را بیک قیاس اضافه کنی والله اعلم بالصواب

الشرح ابو صادق گفته است مراد بدوا غلیظ دوایی قوی است
و از برای آن این خلط را بدوایی قوی استفراغ کند که بواسطه غلظ آن بدوایی ضعیف
مستفرغ نمی شود و باید که آن را بدفعات استفراغ کند از برای آن که این خلط بواسطه
غلظ و غلظ آن بیک دفعه مستفرغ نمی شود و اگر بدوایی قوی باشد لازم است که
دفعه مستفرغ کرده اند در آن خطری عظیم بود و از برای آن نیز باید که در استفراغ

غنهم

بر

بي

گر ایشان را امراض سوداوی باشد یک دفعه و دو دفعه اقتصار نکند لکن بر استفراغ مواظبت
کند چندان که حاجت باشد و این نکته ایست نافع معالجات را در استفراغ مواد سوداوی
و از برای آن این خلط را از اسفل استفراغ کند که بواسطه غلظ و ارضیت آن از بالا
مستفرغ نمی شود و تنجانج مره صفرا بواسطه خفت و لطافت طافی می شود و به اعالی
معده میل می کند و مره سودا بواسطه غلظ و ثقل آن راسب می شود و به قعر بدن میل
می کند و برین تقدیر باید که استفراغ هر یکی از آن از جهتی باشد که میل آن ماده بآن
جهت بود و الله اعلم قرشی گفته است بقراط انجا گفت یعنی آن ستفرغهم و در فصل متقدم
گفت فاذا استفرغتهم و آن تنبیه است بر آنکه کسانی که مره سودا بر ایشان غالب است
دائما به استفراغ محتاج اند و استفراغ اصحاب سل بر خلاف دیگران است از برای
آن که قرحه ریه از جهت دفع لازم می آید و ایشان استفراغ از برای امری دیگر کنند
غیر مرض ایشان و مره سودا بواسطه آن که ارضیت و ثقل میل آن به اسفل است
بواسطه آن که غلیظ است نفوذ آن در مجاری دشخوار است و از برای آن می باید
که از اسفل استفراغ کند بدوائی غلیظ تر یعنی قوام آن غلیظ تر بود و برودت مجرد
شود تا قوت او بواسطه زیادتی حرکت قوی تر باشد انجا که عمل می کند و آنچه
گفته است ان تضیف الضدین الی قیاس واحد مراد بضدین درین صورت تحریک
مواد است به اسفل و تحریک مواد بفوق چه هر دو حرکت متضاد اند و برین تقدیر
تحریک بر متضاد باشد و آن تحریک استفراغ است و قیاس واحد قیاس دال
بر وجوب استفراغ مواد از جهتی که بآن مایل است المتن
قال ابقراط ینبغی ان یستعمل دواء الاستفراغ فی الامراض الحادة جدا اذا کانت
الاخلاط هائجة منذ اول یوم فان تأخیره فی مثل هذه الامراض ردی والله اعلم
الترجمه بقراط گفته است در امراض که بغایت حاد باشد چون اخلاط ط
هایج بود می باید که در روز اول دوا استفراغ بکار دارد چه تاخیر استفراغ در مثل
این امراض بد است والله اعلم الشرح ابو صادق گفته است مراد
بدوا استفراغ دوا اسهال و مقییت و مراد بامراض حاده امراضیست که بحران آن در
اول و ثانی ظاهر شود و مراد به هیجان اخلاط آنست که اخلاط در تجاویف عروق
کبار متحرک باشد از حوالی و داخین از بالا یا حوالی از سفین از زیر و مجموع بدن
یا اعضا شریفه هایج شود بر دفع آن تنجانج در حیوانت رقتی داو را شهوت طبیعی نضج

می شود از برای استفراغ بدن و از برای آن موقوف است تا به استفراغ مبادرت
کنند تا قوت ضعیف نشود و از دفع مواد عاجز نشود یا حرارت حمی زیادت نگردد دت
یا استعمال ادویه مسهل ممکن نباشد از برای آن که ادویه مسهل سخونت اعضا را زیاد
می کند و آنچه حرارت ناری و حرارت آن به اعضاء رئیسه یا شریفه مشتعل شود
و احداث مرضی عظیم کند یا در عضوی منتقل شود و بعد از آن که مستعد خروج
بود از تجویف عروق بسبب ارسال مستفرغ نشود فی الجمله می باید که استفراغ
در جمیع امراض حاده موخر ندارند و مستقدمان از برای آن در جمیع امراض
حاده تقدیم استفراغ نکرده اند که تا حرارت حموم زیادت نشود تا برای آنچه
در مقاله اولی بیان کردیم و ایشان از برای آن منع کرده اند که جالینوس می
یابند که استفراغ کنند و تسخین نکنند یا استفراغ تبرید کند تنجانج مامی علم
والله اعلم قرشی گفته است ابقراط در سابق بیان کردیم و اینجا حیزی زیادست
که مرض تهیاج چون بغایت حاد باشد باید که در روز اول استفراغ کند و
اما در غیر آن وقت باشد که یک روز یا دو روز تاخیر کنند و سبب آن است که مرض
چون بغایت حاد باشد مواد آن رقیق باشد و حرکت و نفوذ آن در مجاری
آسان باشد والله اعلم بالصواب المتن قال ابقراط من کان
به مغص و اوجاع حول السرة و وجع فی القطن دائم لا ینحل بدواء مسهل ولا بغیر
فان امره یؤول الی الاستسقاء الیابس والله اعلم الترجمه
بقراط گفته است کسی را که مغص شکم باشد دائم و حوالی ناف و کمرگاه او درد
کند و بدوا اسهال و غیر آن منحل نشود حال او باستسقاء طبلی سودی شود والله
اعلم الشرح ابو صادق گفته است که مغص یا از مره حاد
که لذع امعا کند حادث شود و چیزی که تابع مره بود از اسهال بود یا از ریحی
غلیظ که در تجاویف امعا منتقل شود و گاه از اسهال بود از برای آن که تحلیل
آن نکند یا از خلطی خام که در آن مواضع مجتمع شود و از احتقان سدد و از وجع
مغص در حوالی سره و قطن باشد و بادویه مسهل و غیر آن از گاه زایل نشود باید
که بداند که در تجاویف امعا و در عصابی که آن را طبی می گویند رطوبت که
حرارت ناریه آن می کند جاده بخار رطوبت است و ماده آن حرارت
نار و چون این امراض بدوا و غیر آن زایل نشود دلالت کند که این مزاج

بدل که ان حرارت فاترات بر بن مواضع مستولیست تا بحدی که مر غذا که بر انها
وارد می شود احاله ان می کند بجوهر ریح و بعد از ان این مرض به استسقا
طبلی مودی شود که ان استسقا یابس است که ماده با ان نیست و از این جهت لال
کفته اند بر ان که این مزاج بعد از ان مواضع احساس است بوجع قطن و در حوالی
سره و اکر چنانچه ان مرض در لفایف معا قولون باشد در قطن احساس بوجع
کنند و اکر در فار طیقی خارج باشد و در صفاق بود به جانب مراق در حوالی
سره احساس بوجع کنند و محمد زکریا رازی در این فصل شکی کرده است و محمد
ما از اهل کوه حکیم شکوک او بر جالینوس جواب کفته ایم و حسن ان احد
می کویند که بعضی که مودی باشند به استسقا طبلی از بلغمی خام باشد که در طبقات
امعا مجتمع شود و این بتم کشند بجادی یکبد می کنند و اضعاف و تر بدان
و مزاج از ابتدا دمی ادویه احداث استسقا می کنند بایستی که بیان کردی
که چکونه احداث استسقا طبلی می کنند و احداث استسقا زقی نمی کنند چه
علتی که کفته است باحداث استسقا زقی اولیست و مع ذلک چون بلغم در ت
طبقات امعا به بخار تحلیل شود باحداث قولنج ریحی اولی بود از انکه باعث ا
استسقا طبلی قرشی کفته است مغص و جعیت معوی یا معدی و اکثر انرا
امعا دقاق بود و مراد از اوجاع که در حوالی سره بود اوجاعیست که در ان
از ریاح حادث شود و این اوجاع با مغص و وجع قطن و تپی دایمی باشد که
سبب ان ماده غلیظ بارد بود و این اعضا ضعیف باشد و سوء المزاج تا
چندان که ان ماده مستفرغ می شود تولید ان می کنند و چون مدتی بر این
ریاح بسیار شود و شکم با فراط منتفخ کردد و سبب استسقا یابس بود که ان استسقا
طبلیست والله اعلم **المتن** قال ابقراط من کان به زلق الامعا
فی الشتا فاستفراغه بالدوا من فوق ردی **الترجمه**
۷ بقراط کفته است کسی را که در زمستان زلق الامعا باشد استفراغ او بدوا از بالا
بداست **الشرح** ابو صادق کفته است زلق امعا انست که
طعام متغیر نشود و بهیئت خود خارج شود یعنی انکه اعتیادی بود و
سبب ان یا تقرحی بود که در سطح معده و امعا عارض شود مثل انچه در سطح دهن
قلاع عارض می شود بسبب اخلاط حاد لذاع مری یا ضعفی که در قوت ماسکه

معده و امعا عارض شود یا بواسطه سوء مزاجی که بر ان سرد و غالب شود و انها را
سست کرداند یا بواسطه بلغمی که بر سطح ان سرد و ملح شود و استفراغ بقی در این
نوع بداست و ممکن نیست اما بد است از برای انکه دوای مقی سوء مزاج و
لذع معده را زیادت می کرداند و هم ردائت خلطی که سبب قلاع است از انجه
باشد زیادت کرداند و معده از ان جه با و می رسد زود تر متاذی شود و
از ان زودتر دفع کند از ان جه پیش از ان می کرد و بر این تقدیر ردائت و
اذی علت زیادت شود و اما دوایی که بلغم را جذب می کند به فم بلغم زایش
از ان که مستفرغ می کرداند به معده جذب می کند و هم مضرت ان بیشتر از نفع
بود و اما قوت ماسکه محتاج است در تقویت بدوایی قابض که تبرید و تسکین کند
و دوای مقی لذاع است و مرخی و هم ایضا مرض را متضرر بود و اما انچه شفا این مرض
به ادویه مقیه ممکن نیست از برای ان که انچه از قرحه قلاعی منحلب می شود اصلا
توقف نمی کند بلکه بخلط مخلوط مایل می شود باسفل مجاری که در ده ... نشا معده
می کنیم که باعث قساعه بتنقیه محتاج می کرداند و ان با وجود این در غایت رقت و
لطافت و قلت است و برین تقدیر نمی خارج نشود از برای ان که انچه بقی خارج
می شود می باید که بسیار باشد و طافی و مجتمع و از اشات و قوامی باشد و اما
بلغم که در امعا است دوای مقی جذب ان نمی تواند کرد از برای ان که جذب مقی
چون خلط در فم معده طافی نیست دشوار می باشد تکلف که در امعا بود و سوء
المزاج که موجب ضعف قوت ماسکه اصلا محتاج نیست باستفراغ نه از بالا
و نه از زیر بل تحری محتاج است که نقص کند بمعالجات دانیی و بر این تقدیر ظاهر
شد که استعمال دوای مقی در این مرض مضرات و ممکن نیست اصلا که بدان شفا یابد
والله اعلم قرشی کفته است ماده که موجب زلق الامعا اکر غلیظ باشد و بلغمی لزج
ظاهر است که استفراغ از بالا بد باشد از برای انکه ان ماده بالطبع مایل به اسفل
بود و اکر حاد باشد و هم اشد استفراغ ان از بالا موجب ردائت باشد خاصه
در زمستان والله اعلم **المتن** قال ابقراط من احتاج الی
ان یسقی الخربق وکان استفراغه من فوق لا سواه بسهوله فینبغی ان ترطب بدنه من قبل
اسقائه ایاه بغذا اکثر وبراحه والله اعلم **الترجمه** بقراط کفته است
کسی که محتاج باشد بانکه خربق شارول کند و استفراغ او از بالا اسانی نباشد می باید

کہ ترطیب بدن او کند پیش از ان کہ خربق تناول کند بغذایی چرب تا آسایش والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است کسی کہ او را قی باسانی نباشد
و بان محتاج باشد می باید کہ قی کردن را عادت کند به چیزها سهل و پیش از ان کہ دوا
را تناول کند بهمه وجه ترطیب بدن کند تا اعضا او تمددی کہ در وقت قی عارض
می شود تحمل تواند کرد خاصه چون خواهند کہ خربق ابیض را تناول کنند چه ان تجفیف
بدن می کند هم بقوت خود و هم بواسطه استفراغ رطوبات بہ قوت و عنف شدید
و چون پیش از ان کہ ترطیب بدن نکند ایمن نتوان بود از ان کہ قوت خربق در بدن
ساری شود و تجفیف جوهر عصب کند بر وجهی کہ مودی باشد به تشنج مهلک و ترطیب
تمام نمی شود الا بغذا و راحت و استحمام بہ اب عذب اما غذا می باید کہ عاری باشد
از هر طعمی کہ قوی بود مثل عفوصت و ملوحت و حرافت و مرارت چه هر یکی از این طعوم بر
غالب باشد غذا صرف نباشد بل کہ از دوایی خالی نبود و لکن وقتی کہ خواهند کہ در
غذا سبی باشد از برای ان کہ مجاری کہ اخلاط در ان می گذرد منفتح باشد و از
برای این شرط فرموده است کہ شارب خربق را ماء الشعیر یا ماء العسل بدهند کہ در
ان روی فانجه باشند و راحت ترک حرکت و فکر است بکلی و ترطیب بطریق عوض کنند بر
وجهی کہ رطوبات ان بر بدن نگاه دارند تا جزوی از ان تحلیل نرود و مواظبت استحمام
با اب عذب و تمریخ بہ روغنی کہ ترطیب بدن کند و ترقیق اخلاط و از استعداد
کرده اند کہ باسانی مستفرغ شود و اگر در بدن موضعی باشد ممتد و یا بسبب ارخا و
تلیین ان کند و استحمام اجزی کہ پیش از اخذ دوا باشد واجب است کہ میان ان و
اخذ دوا زمان بسیار متخلل نشود چه اگر در میان ان سرد و زمانی طویل متخلل
شود اخلاط بر رو خود باقی نماند و بہ برد و غلظ عود کنند و از برای این بقراط
کسی کہ خون او غلیظ بوده بی آورا پیش از فصد استحمام بہ اب گرم فرموده و شارب
دوا می باید کہ چون دوا در عمل بود استحمام نکند از برای ان کہ تا استحمام منع فعل دوا و
نکند و بہ این تدبیر ممکن است کہ اخلاط غلیظ خام از ظهر و ورک و رکبه و سایر مفاصل
قلع کند والله اعلم ترتیب کرده است از اسباب کہ قی و اسهال را اسان می گرداند ترطیب
بدن است بزیادتی غذا و راحت چه رطوبات چون بسیار شود طبیعت از اخراج ان عاجز ج
شود ضعیف نگردد و دوا اخراج خلط آسان تواند کرد بل کہ طبیعت را در ان زمان
اشتیاقی عادی شود بدفع رطوبات بواسطه کثرت ان و انرا بفوق یا اسفل دفع کند

خصوصا

خصوصا چون انواع اغذیه بسیار بود و حلو باشد یا دسم چه تنفرت از رطوبات در ان
زمان بیشتر باشد والله اعلم **المتن** قال ابقراط اذا سقیت انسانا
خربقا فلیکن قصدک لتحریک بدنه اکثر و لتسکینه و تنویمه اقل و تدل رکوب السفن علی
ان الحرکة تثور الابدان والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است چون
شخصی را خربق دهی باید کہ قصد تو بہ تحریک بدن او بیشتر باشد و بہ تسکین و تنویم ان
کمتر و در کشتی نشستن دلالت می کند کہ حرکت شور ابدان است **الشرح**
ابو صادق گفته است اولی انست کہ بعد از شرب دوا استفراغ انسان اسهالی کند
ر ج یا القی تحفظ تا عارضی کہ در بدن متوقف شود و قوت دوا از وی نزع فعل کند
شود و چون دوا بعمل در اید اولی انست کہ حرکتی معتدل کند از برای ان کہ مثل ان
حرکت معین است بر تشویر اخلاط و انرا بیشتر اخراج می کند و می باید کہ حرکت
بحدی نرسد کہ منازع فعل دوا شود و اخلاط را به خارج بدن جذب کند و در
ان زمان کہ دوا بعمل در اید بکلی از نوم احتراز کند چه عارض نومی در ان وقت
با دوا مقاومت کند و فعل دوا را باطل گرداند و بقراط بہ رکوب سفن استدلال کرده
است بر ان کہ حرکت تشویر اخلاط است اما کسانی کہ در زورقها می نشینند بواسطه ان
کہ تحریک ایشان می کند متنجنج جزوی را ضایع تند بعید باشد کہ مراد تهیج ایشان
متحلب شود و بتجنیب بعضی راکب حمل را عارض می شود وقتی کہ معتاد نباشند بہ رکوب
آن و اما کسانی کہ در بادورکشتیها می نشستند چنان می ایستند کہ دنیا بر ایشان منقلب
ن شده است از برای ان کہ هر چه ایشان می بینند چنان تصور می کنند کہ می گردد و تا
فی نفس الامر ساکن اند و اما از جملہ تخیلات است کہ ابصار را احساس می شود و بر ایشان
در ان حالت می گردد از برای ان کہ بروح باصره در ان حالت از ان می رسد کہ حاسه
کہ در دولاب نظر کند ایشان را عارض شود از برای ان کہ روح باصره از ان جهت متحرک
مشوش می کند غیر نشط و معده را بسبب اشتراک حالتی عارض می شود کہ قبول اراد
می کند و تهوع و قی عارض می شود همچون کسی کہ بر صعبی بلند بر می اید و نظر در زیر
می کند و دوار کردیدن عارض می شود و معنی این سخن کہ راکب سفینه را ان کہ حالت
دوار و شوران اخلاط عارض می شود بواسطه ان کہ حرکت می کند بجهت کہ غیر و بطوع قادر
کہ شارب خربق را ان عارض شود چون بہ نفس خود حرکت می کند والله اعلم ترتیب آنست
چون خربق را از برای قی تناول کنند و خواهند کہ ماده بسیار خارج شود می باید کہ

ان کس که خربق را اول کرده باشد حرکت کند از برای آنکه حرکت مسخن و مثور
اخلاط است و حاجت طاقی شود و تحریک آن به فوق بردوا آسان شود و ابن را کسان
راقی لندیو عارض می شود دلالت می کند بر آنکه حرکت مثور اخلاط است داند
نیشا لا انجر که مواد به فوق والله اعلم **المتن** قال ابقراط اذا
اردت ان یکون استفراغ الخربق اکثر فحرک البدن واذا اردت ان تسکنه فنوم
الشارب له ولاتحرکه **الترجمه** بقراط گفته است چون خواهی که استفراغ غ
خربق بیشتر باشد تحریک بدن کن و اگر خواهی استفراغ خربق ساکن گردانی شارب
خربق را بخوابان و او را تحریک مکن **الشرح** ابو صادق گفته است
حرکت چون باعتدال باشد مسخن و مرقق اخلاط است و مهیج آن می کند تا دفع
شود و چون بافراط باشد اخلاط را بظاهر بدن جذب می کند و استفراغ را کم
می گرداند و اما سکون تسکین و تغلیظ اخلاط می کند و از آن منع می کند از حرکت
و نوم در این باب موثرتر است از برای آنکه در نوم بسیار از حرکات نفسانی ب
ساکن می شود و کیفیه حرکتی که بآن محتاج باشد بحسب اختلاف ابدان است
و جالینوس در طبیعت انسان گفته است الحرکه السریعه تسخن البدن عند استعمال
الذی فیمن کان عبل البدن و از جمله آنچه شارب خربق اختیار کند آنست که شرب
خربق در صیف کند چنانچه در سابق دانستی و اما شارب دوا به سهل می باید که از
برای او هوایی اختیار کنند که در حرارت بر وجهی نباشد که موجب تشعریره باشد
از برای آنکه حرارت هوایی بمقام حمام باشد در جذب اخلاط بسطح بدن و برو د ب
شورت حار غریزی کند و تکثیف و حمل دوا دشوار باشد و از برای آن واجب
است که هوایی معتدل باشد و اذکر میل آن بحرارت بود از برای آنکه آن متدارک
جذب اخلاط نکند بظاهر و معین باشد بر دقت و صعود انصباب والله اعلم قرشی گفته
است سبب آن است که در نوم اخلاط ساکن می شود و تحریک آن به فوق آسان
نباشد والله اعلم **المتن** قال ابقراط شرب الخربق خطر لمن کان
لحمه صحیحا وذلک انه یحدث تشنجا والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته
است شرب خربق خطرات کسی را که مزاج او صحیح باشد از برای آنکه خربق احداث
تشنج می کند **الشرح** ابو صادق گفته است بدن صحیح آنست که
در آن فضل نباشد که به استفراغ آن از بدن محتاج باشد و خربق از اسهال این بدنها

استفراغ

استفراغ چیزی می کند که اعضا به آن محتاج است و از برای آن ذوبان و تخفیف
کند و احداث تشنج و این اگرچه شامل تمامت استفراغات است که به آن محتاج نیست
اگر بطبی نباشد اما تاثیر ادویه قوی باب مستفرغات بر واسطه تلخ کشیدن معده و
کبد خاصه خربق که استفراغ رطوبات بدن به افراط می کند قرشی گفته است چون بدن
صحیح باشد یعنی آن مواد بد نبود استفراغ آن مطلق بد است و به خربق بدتر از
برای آنکه خربق احداث تشنج می کند و آن از برای افراط تخفیف عصب است و گاه
باشد که تشنج رطب نیز تولد کند و آن بواسطه آنست که خربق تحریک مواد کند به اعضا
والله اعلم **المتن** قال ابقراط من لم یکن به حمی وکان به اشتاء من الطعام م
ونخس فی الفؤاد وسدر ومرارة فی الفم فذلک یدل علی استفراغه بالدواء من فوق
والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است کسی را که حمی نباشد و اشتها طعام
نبود و او را نخس فواد و سدر و تلخی دهان باشد دلالت کند بر آنکه او را استفراغ بدوا
می باید کرد از بالا والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که مراد
باشاء طعام ذهاب شهوت است و نخس فواد لذعی که در فم معده عارض می شود و
مراد به سدر آنست که ناگاه ظلمتی چشم را بپوشاند و این اعراض چون با آن حمی باشد
دلالت کند بر خلطی چند که شان آن تلذیع است و چون مرارت فم به آن مضاف شود
دلالت کند بر آنکه آن خلط که در فم معده است مره صفراست و سبب اشتراک که
میان معده و دماغ است بواسطه یک زوج عصب که از دماغ به معده آمده است چون
آفتی به معده می رسد به انفعال ثانی سرایت می کند و سدر حادث شود و این
حالت دلالت می کند بر استفراغ قی و از برای آن گفت که بآن حمی نباشد دلالت
کند که ابتدا از بالا استفراغ می باید کرد والله اعلم قرشی گفته است اشاء از طعام
بطلان شهوت است و این با آن اعراض دیگر وقت باشد که خلطی فاسد در اعالی معده
بود و مراد بفواد فم معده است از برای آنکه فم معده را بر سبیل مجاز فواد و قلب
گویند و همچنین وقت باشد که قلب را فم معده گویند و نخس فواد با مرارت دهان باشد
الا وقتی بسبب ماده صفراوی و حدوث سدر نباشد الا بواسطه تصعد بخار صفراوی
و آن موجب استفراغ از فوق والله اعلم **المتن** قال ابقراط الا وجاع
التی من فوق الحجاب یدل علی الاستفراغ بالدواء من فوق والاوجاع التی من دون
الحجاب یدل علی الاستفراغ بالدواء من اسفل والله اعلم **الترجمه**

بقراط گفته است وجعی چند که از بالا حجاب باشد دلالت می کند بر استفراغ بمو
از بالا و وجعی چند که از زیر حجاب باشد دلالت می کند بر استفراغ به دوا از زیر والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است مراد با وجاع علامات
که در آن باستفراغ محتاج باشند فوق الحجاب باشد فم معده است چه مری چون
از فم معده جدا می شود ابتدا می کند با تساع و احداث فم معده چون نصل در فم
معده باشد استفراغ آن از بالا بقی واجب بود و از برای آن که فم معده بحجاب
نزدیک است و از بالا معده است فوق الحجاب بر آن اطلاق کرده است و نجماع
بقراط گفته است الاوجاع التی من فوق عند الحجاب و اما چون نصل در اسافل
معده باشد استفراغ آن به دوا از اسفل واجب است و مراد بقراط به فوق و اسفل
دو طرف بدن نیست علی الاطلاق تا شکل محمد رازی که گفته است که در وجع رکبه و غیر
آن سا قی انفع است در صداع و خوانیق اسهال وارد باشد بل که مراد بقراط فوق
و اسفل معده است و غیر آن نیست والله اعلم قرشی گفته است مراد آنست که چون
در بن اوجاع به استفراغ محتاج شوند می باید که از جهتی باشد که وجع در آنست از
برای آن که وجع در جهتی باشد که مواد به آن مایل بود اگر گویند که این راست نیست از بر ب ی
آن که فی در ذات و ذات الریه جایز نیست با وجود آن که وجع در فوق الحجاب است
و در اوجاع حصاه کلی اسهال جایز نیست بل آن که وجع تحت الحجاب است جواب گوییم
که استفراغ از بالا مخصوص نیست بقی و از اسفل مخصوص نیست باستفراغ ماده
ذات الجنب و ذات الریه بهتر آنست که به نفث باشد و استفراغ ماده که بسبب
حصاه کلی است بهتر آنست که به ادرار باشد والله اعلم **المتن**
قال ابقراط من شرب دواء الاستفراغ فاستفرغ ولم یعطش فلیس ینقطع عنه الاستفراغ غ
حتی یعطش **الترجمة** بقراط گفته است کسی شرب دوا استفراغ
کند و دوا استفراغ عمل کند و تشنه نشود استفراغ از او منقطع نشود تا تشنه
شود **الشرح** ابو صادق گفته است شارب دوا وقت باشد
که بواسطه حرارت دوا تشنه شود و وقت باشد که بواسطه انصباب مره به معده ه
او تشنه شود و وقت باشد که بواسطه آن که معده فی نفسها حار باشد یا یابس تشنه
شود و این مجموع دلالت می کند بر آن که استفراغ به نهایت رسیده است و وقت
باشد که بسبب آن تشنه شود که رطوبات فضلی تمام مستفرغ شود و دوا استفراغ

رطوبتی کند که بدن بآن محتاج باشد از برای آن که طبیعت اقتضا بدل کند و مراد
بقراط اینست و چون حال برین وجه باشد مادام که تشنه نشوند استفراغ قطع
نکند و این نیست که مروت که تشنه شوند استفراغ منقطع شود و از برای این
مرگاه که اسهال اندک باشد و تشنه شوند باید که بآن التفات نکنند و مروت که
که اسهال بسیار باشد و تشنگی ظاهر نشود می باید که از آن ترسید بل وقتی که دو
به نهایت رسد و تشنگی ظاهر شود دلالت کند بر آن که صاحب آن به شرب دوا با ر
دیگر محتاج است اما وقتی که استفراغ بسیار باشد و تشنگی غالب شود می باید که نها و ن
نکنند و قطع آن مبادرت نمایند و ابن قف گفته است لیس ینقطع یعنی از استفراغ منع نکند
تا تشنه شود والله اعلم قرشی گفته است چون رطوبات بدن به احتیاج باشد و رطو بی
از خارج وارد شود التحمن فن غالب شود بواسطه اسباب محلله و عطش لازم
حن فن است و هرگاه که تن بواسطه استفراغ تمام شود عطش حاصل شود و پیش
از آن حصول عطش بواسطه یبس باشد لازم می آید از برای آن که یبس از تقار رطوبات
زاید باشد و اینا فی عطشیت که بسبب آن یبس بود و چون تن تمام نقی باشد از نبات
دوا آنست که عمل کند بواسطه وجود چیزی که از شان آن خارج است که دوا ان عاجز
کند و چون تن حاصل شود در غالب نفعل دوا منقطع شود بواسطه فقد چیزی که
از شان آن چیز آنست که دوا انجذاب کند و تا کسی که استفراغ بدوا کند و تشنه
نشود یعنی او را عطشی حاصل نشود که بسبب آن عمل دوا باشد از آن رو که مستفرغ غ
است نه از آن رو که دوا حار باشد و مختلف با ماده حار باشد و یا بس استفراغ
از او منقطع نشود تا تشنه شود و تم منقطع گردد **المتن**
قال ابقراط من لم یکن به حمی واصابه مغص وثقل فی الرکبتین ووجع فی القطن
فذلک یدل علی انه یحتاج الی الاستفراغ بالدواء من اسفل والله اعلم بالصواب
الترجمة بقراط گفته است کسی که تب نباشد و او را پیش
شکم عارض شود و ثقلی در زانوها و دردی در کمرگاه این دلالت می کند بر آن که آن
کس محتاج است به استفراغ دوا از زیر والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است وجع ظهر و مغص حاصل چون با حمی نباشد دلالت کند بر آن
فاعل آن خلطی غلیظ است و لیسا و خلط آن گرم نیست و مایل نیست بعفونت
بل که آن به تقوب مایل است و تحجین نغص چون آن با حمی دوامی باشد دلالت

کنذ بر آن که فاعل آن نه مراد است بل که آن خلط است خام بیب و واستفراغ امثال
این اخلاط بد و اسهال صواب تر است بسبب میل آن به اسفل والله اعلم قرشی گفته
است این اعراض البتة دلالت می کنذ بر آن که ماده جذب به اسفل مایل است و
واجب باشد که استفراغ آن از اسفل بوذ ومعنی ابخ گفته است من لم یکن به حمی
انست که چون این اعراض حاصل شوذ واجب است که استفراغ از اسفل بوذ
واگر حمی نباشد واز برای آن که تب حمی موجب است که استفراغ از اسفل
کنند از جهت آن که مریض باید که متضرر شوذ اگر استفراغ مواد ارقوی کنیم والله اعلم

المتن قال اذا ابتدأ البراز الاسود الشبیه بالدم الذی من تلقاء
نفسه کان مع حمی او مع غیر حمی فهو من اردی العلامات وکلما کانت الالوان فی البراز
اردی کانت تلک علامة اخبث وکلما کانت تلک الالوان اکثر کان ذلک ابعد من الردی
والله اعلم

الترجمة بقراط گفته است براز اسود که بر خون ماند
بوذ و از تلقا نفس خوذ مبتدا شوذ خواه آن که با آن حمی باشد یا نه از اردء اعلامات
است و هر گاه که الوان در براز بدتر بوذ آن علامتی بدتر باشد و چون آن بسیار
بوذ علامتی بهتر بوذ و هرگاه که آن الوان بیشتر باشد از ردات ابعد بوده والله
اعلم

الشرح ابو صادق گفته است مراد به براز اسود علقی دور
است از بهایم ان که به خون تشبیه کرده است که لون خون سرخ است که چون خون
به امعا منحدر می شوذ سیاه می گردذ واز تلقا نفس خوذ خارج نشوذ الا وقتی
که طحال ان را به خوذ جذب نکند یا بسیار بوذ یا فاسد شده باشد یا طحال ضعیف
شده باشد از جذب ان و این حالات سودیت بر ردات حال کبد و وقت
باشد که خروج ان به واسطه ضعف قوت ماسکه کبد بوذ و چون در اول مرض
یا در وقت تزید ان براز اسود خارج شوذ از اردء علامات بوذ از برای آن
که مریض با این علامت نماند از برای آن که این خلط به واسطه قلت تشبه حرارت
ان مطاوعت مسهل نمی کند الا وقتی که عمل مسهل با فراط باشد چگونه از تلقا
نفس خوذ خارج شوذ مگر آن که کبد از آن ممتلی باشد یا در ردات و عفونت به
وجهی بوذ که تجاویف که در آن است مضطرب شوذ به تنقیه آن محتاج طبعا
در معده فاسد می شوذ و قوت دافعه آن را دفع می کند یا به واسطه آن بوذ که قوت
ضعیف شده باشد به وجهی که آن را نگاه نتواند داشت و اما چون در منتهی مرض

خارج شوذ وقت باشد که دلالت بر خیر کنذ و آن وقتی باشد که به وجهی بوذ که طبیعت
فضول ردیه را دفع می کند از برای آن که بحران بان تمام می شوذ و حال اخلاط
بد و مختلفة الالوان همچنین است در براز که از تلقا نفس خوذ خارج می شوذ از
برای آن که دلالت می کنذ بر آن که حالات بدن بد است مگر وقتی که به واسطه
استیلاء طبیعت باشد بر مرض و بعد از آن خفه یابد و آن بعد از نضج بوذ و در
منتهی مرض و اما وقتی که امثال این اخلاط بد و آسهال خارج شوذ دلالت
کنذ بر آن که بدن از آن پاک شده است و از برای آن محمود است و ابقراط
درین فصل فرق نکرده است میان مبدا مرض و میان منتهی آن از برای آن
است که اعتماد بر آن ذکر کرده است یا برایج در موضعی دیگر گفته است که آن کتاب
التی بها یکون البحران لا ینبغی ان یکون بدیا والله اعلم قرشی گفته است براز که اسود
بوذ یا به واسطه احتراق اخلاط باشد یا به واسطه آن بوذ که طبیعت ماده سوداوی
به واسطه بحران دفع کند یا به واسطه شراب و لو صابغی بوذ همچون مری یا به واسطه دوایی
بوذ که اسهال سودا کند لکن چون به خون تشبیه باشد یعنی خونی جامد چون براز
اسود مشابه خون مایل باشد و از تلقا نفس خوذ بیاید دلالت کند بر احتراق از
برای آن که براز اسود که به واسطه احتراق بوذ اگر چه دفع آن از طبیعت بوذ اما طبیعت
آن را دفع نکند الا وقتی که بدن متضرر شوذ و چه آن موجب اخراج نفس خوذ باشذ و خروج
براز اسود که به واسطه شرب دوا بوذ یا به واسطه شراب و لو صابغی همین حکم دارد و اما
ابخ به واسطه شراب و لو صابغی بوذ آن همچون براز معتاد بوذ و از لون فقط متغیر باشد
و شبیه خون نبوذ و همچنین براز سوداوی مجانس خون بوذ به واسطه بریق و غلیانت
آن از آن که دفع آن به واسطه دوا باشد یا به بحران و از برای آن از اردء علامات
است که دلالت می کنذ بر احتراق و اگر چه از آن رو که می باید که خارج شوذ بدین
بر آن منتفع می شوذ چه اگر بعد از تکون در بدن بماند حال به بیماری ردی باشد
و ردات آن به حمی مقصود نیست بل که اگر حمی باشد و اگر نه که آن بدات و هر گاه
که الوان براز بیشتر باشد آن علامت ردات باشد از برای آن که دلالت می کنذ بر بعد
خروج از امر طبیعی اما اگر براز اسود به واسطه شرب دوا خارج شوذ اگر چه
دال باشد بر وجود احتراق لکن دلالت کنذ بر جودت فعل دوا چه اخراج
ماده ضار فاسد کرده است و ردات این از صورة اول کمتر باشد چه اگر ماده

محترق بسیار بوذی طبیعت بی دوا بدفع ان محتاج شذی و چند انکه الوان بول ان
در وقتی که دارو خورده باشند منتشر بوذ از رداءت دورتر بوذ از برای انکه دلالت
می کند بر قلت ماده محترقه والا مجموع از ان خارج شذی از برای انکه اخراج ان
ضرران بیشتر است در غالب خروج ان متقدم باشد و ان الوان دال باشد بر انکه
بدن را از جمیع مواد پاک می کرداند و ان ابتدا احمد بوذ و اما چون الوان بول از در
وقتی که دوا خورده باشند ارداء بوذ لازم نیاید که ان محمود بوذ از جهت انکه
ان دلالت می کند بر تقدم فسادی عظیم والله اعلم **المتن**
قال ابقراط ای مرض خرجت فی ابتدایه المرة السوداء من اسفل او من فوق فذلک
منه علامة دالة علی الموت **الترجمة** بقراط گفته است که هر مرضی که
در ابتدا ان مره سودا از زیر یا از بالا خارج شوذ ان علامتیست که دلالت کند
بر موت **الشرح** ابو صادق گفته است مادام که در ابتدا مرض بوذ
بوجه دفع الطبیعة خارج شوذ از برای انکه طبیعت هنوز بمواد مرض مشتغل است
و مواد مرض نضج نیافته است و از مواد صالح متمیز نشذه است لکن خروج ان در
ابتدا مرض خارج شوذ بواسطه اعراضی بوذ که لازم حالات بدن باشد و خارج رج
بوذ از طبیعت و از برای ان در اکثر دلالت می کند بر تلف و در اقل دلالت
می کند بر طول مرض و اما چون استفراغ اخلاط بد بعد از وجود علامات
نضج بوذ دلالت کند بر انکه طبیعت بدن را پاک می کرداند و اخراج فضول
بد می کند بر سبیل بحران و آن محمود باشد و از برای ان بقراط انرا بمره سود دا
مخصوص کرداند که این خلط بد و اخارج نمی شوذ الا بعد از اخلاط دیگر
و وقتی که دوا قوی باشد و از تلف نفس خوذ خارج نشوذ الا بواسطه رداءت
عفونت یا احتراق یا بواسطه کثرت ان یا بواسطه انحلال قوت ماسکه کبد و سپرز
دلالت می کند بر تلف قرشی گفته است معنی خرجت انست که بنفس خوذ خارج ج
شوذ نه بواسطه دوا اخذ در ان صورت خرجت گویند و خروج ان در ابتدا مرض
مانع است از انکه بواسطه شاول صابغی بوذ و انچ در ابتدا مرض بدین حد رسد چه ن
مرض متزاید شوذ واجب است که احتراق بافراط رسد و قاتل بوذ والله اعلم
المتن قال ابقراط من انهکه مرض حاد او مزمن او استاط او
غیر ذلک ثم خرجت منه مرة سوداء او بمنزلة الدم الاسود فانه یموت من غده

الیوم والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است کسی که مرضی حاد یا مزمن
یا اسقاطی یا غیر ان اورا ضعیف کرده باشد و بعد از ان مره سودا از او خارج ج
شوذ یا مثل خون سیاه اورا بامداد ان روز بمیرد والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است خروج مره سودا یا براز اسود از کسی که قوت او ضعیف
شده باشد و بدن او لاغر بوذ دلالت کند بر سقوط قوت و بضرورت موت
کسی که قوت او منحل شده باشد از بامداد روز دیگر متاخر نشوذ چنانچه بتجربه و
استقرا معلوم شذه است و فرق میان براز اسود و خونی که انحدار سیاه می شوذ
انست که خون منجمد شوذ و براز ذایب باشد و فرق میان براز اسود و میان
مره سودا انست که مره رابرقی باشد و انرا لذع بوذ و زمین از ان بجوشد و در
براز اسود بدین وجه نباشد والله اعلم قرشی گفته است وقتی گویند که انهکه المرض
که ان بدن را بافراط لاغر و ضعیف گردانیده باشد و لا شک که چون بان احراق
بوذ خروج این ماده لازم ان بوذ و ظاهر انست که ان کس نتواند بمیرد و عمده در
امثال اینها استقراست و تجربه والله اعلم **المتن** قال
ابقراط اختلاف الدم ان کان ابتداوه من المرة السوداء فذلک من علامات
الموت **الترجمة** بقراط گفته است که اسهال خون چون
ابتدا آن از مره سودا باشد ان از علامات موت است **الشرح**
ابو صادق گفته است که مراد به ان اختلافیست که از ریح امعا حادث شوذ و چون
مره سودا بر وجهی باشد که ریح امعا باشذ و قرحه که باشد سرطانی بوذ و از برای ان
دشخوار زایل می شوذ و اگر باختلاف فی ظاهر شوذ دلالت کند بر انکه البته
سرطانیست و استدلال بر این اصلاف بسواد لون براز و اشتمام رایحه حموضت از
کنند و وقت باشد که خون مفرط بران بوذ و سیلی نباشد و وقت باشد که با آن
حموضتی در دهان بوذ و اما ریح صفراوی عطش باشد و سقوط شهوت و مرارت
فم و براز یا اصفر بوذ یا اخضر یا احمر و وقتی که ریح بعد از بران اسود بوذ
می باید که بسیار احتراز کنند بان که علیل اجزا حلو و دسم دهند و مواظبت نماید
بر غسل امعا او مرارو زچند نوبت به اب گرم بعد از ان او را اجزا حلو و دسم
لزج دهند تا تعدیل کیفیه خلط و تفریح امعا کنند چه اگر امعا متقرح شوذ علاج
علیل بسلامت نماند و اگر وجع در امعا سفلی باشد اشتها لحقنه کنند لمسکن الوجع

باشد چند نوبت والله اعلم قرشی گفته است بیان کردیم که خروج مره سودا در
ابتدا امراض علامت موت است لکن که بعد از آن خروج دم اتفاق افتد
در غالب این خون از طحال باشد که حدت مره سودا احداث آن کرده باشد و
الله اعلم **المتن** قال ابقراط خروج الدم من فوق ایّ کان
علامة ردیة وخروجه من اسفل علامة جیدة اذا خرج منه شیء اسود والله اعلم
الترجمه بقراط گفته است که بیرون آمدن خون از بالا هر چون
که باشد علامتی بد است و بیرون شدن آن از زیر علامتی نیکوست چون چیزی
سیاه از آن بیرون شود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته
است مراد بخروج دم از فوق آنست که قی باشد یا رعاف و وقتی که خون قی
خارج شود سبب آن یا قرحه باشد یا انفجار عرقی و هر دو بد است و بطریق اولی
چون خروج دم از فوق به نفث باشد از صدر و ریه ارداء باشد و خروج دم
از فوق بر هر وجه که بود بد باشد و اما خروج دم از اسفل چون بسیار باشد یا بر
طریق اسهال بود اصلا محمود نیست از هر موضعی که خارج شود اما آنچه از
فوق باشد بهتر بود و چون اندک اندک خارج شود و بر وجه تحلّب و بعلاوه
خروج آن تا انصباب به امعا بود بد باشد اما بهتر از آن بود که خروج آن بسیار وجه
بود و اگر خروج دم از افواه عروق بود که در مقعد منفتح می شود محمود بود از برای ی
آن که آن از دو نوع در وسواس سوداوی ایمن می گرداند اگر صاحب آن به شرف آن
باشد که او را وسواس سوداوی واقع شود و اگر او را حادث شده باشد از او زایل
شود و حکم قول جزم در این باب آنست که خروج دم از فوق بر هر وجه که بود بد است
و خروج آن از اسفل علامتی نیک والله اعلم قرشی گفته است مراد از خروج خون از
فوق آنست که قی باشد و از خروج از اسفل آنست که از افواه عروق بود از برای ی آن
که هر چه غیر آنست همچون رعاف و اسهال و غیر آن هر دو هر یکی را اسمی خاص هست و
تعبیر از آن باسمی که به او مخصوص است اولی بود و خروج اعم از آنست که از
منافس حقیقی بود یا از سببی ظاهر همچون دوا یا از سببی باطن همچون بحران
و قسم ثالث اولیست که مراد باشد از برای آن که آن دو قسم دیگر هر یکی را اسمی مخصوص
هست و آنچه از بالا خارج می شود بد است از برای آن که مرا آن به معده است
و آلت معده به آن منفرد شود و وقت باشد که در آن منجذب گردد و سم باشد و آنچه از اسفل

خارج شود از این اخلاط خالیست و بر این تقدیر محمود باشد خاصه که امراض سودا
زایل می گرداند همچون اوجاع ورک و اوجاع کلی و سرطان و مرض سوداوی که باشد
و آنچه گفته است اذا خرج منه شیء اسود خروج این خون محمود است اعم از آن که
سیاه باشد یا سرخ از برای آن که بدن را پاک می گرداند لکن سود اسود بیشتر است
از برای آن که خروج چیزیست که اضرّ است و چون بعضی اسود باشد و بعضی احمر
مجموع احمد بود از برای آن که دلالت می کند بر خروج فضول محلیه والله اعلم
المتن قال ابقراط من کان به اختلاف دم یخرج منه شیء شبیه
بقطع اللحم فذلک من علامات الموت **الترجمه** بقراط گفته است
کسی را که اسهال خون بود و بعد از آن از او چیزی که به پاره گوشت ماند بیرون رود
این از علامات موت است والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است
اول چیزی که از سحج از امعا سفلی خارج می شود اجسام شحمیست بعد از آن قشور و غیر آن
که از سطح داخل امعا منجرد می شود و آن را خراطه می گویند و بعد از آن جوهر امعا
منجرد می شود و حدوث قرحه تمام می شود و اما مادام که شیء از سطح امعا منجرد
می شود قرحه تمام حادث نشده باشد و وقتی که از امعا چیزی چند منجرد می شود که
بواسطه غلظ آن ممکن است که از او قطع لحم گویند قابل باشد از برای آن که دلالت می
کند بر آن که قرحه بر وجهیست که اندمال و نبات لحم در آن دشوار باشد والله اعلم
قرشی گفته است خروج این قطع وقتی باشد که کبد را سببی منقطع عارض شود در آن
سبب ماده به غایت حاد باشد و آن از علامات موت است و از برای آن گفته
است شبیه بقطع اللحم که جرم کبد اگر چه لحمیست اما متعارف نیست که او را لحم گویند
و در آن نیز اشارتیست به آن که آنچه خارج می شود باید که از مقداری کبیر بود تا شبیه
گردد به قطع لحم چه مردمان وقتی به قطع لحم تشبیه کنند که آن مقداری صالح باشد و اگر
آنچه خارج می شود صغیر باشد مانند سمیذ یا لوجکی تنها دلالت بر موت کند و
الله اعلم **المتن** قال ابقراط من انفجر منه دم کثیر من ای موضع
کان من البدن فانه عند ما ینقه یعرض له بطنه باکثر من المقدار والله اعلم بالصواب
الترجمه بقراط گفته است هر که را خون بسیار از او سیل شود
از هر موضع که باشد در وقتی که ناقه شود و اعتدال کند شکم او بیش از معتاد او
نرم شود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است این از برای آن

کی بواسطه انجذاب دم حار غریزی ضعیف می شود و قوت هضم و اعمال غذا بخود
عاجز می شود و این ظاهر است که در آن حالت غذا تمام جزء بدن نشود و البته
کم پیش از مقدار لازم شود و این عارضیست که دایما صاحبان را عارض می شود چون
اخراج خون بیشتر از آن کنند که قوت ایشان تحمل تواند کرد و چون این اسهال
متمادی شود مهلک باشد و از برای آن می باید که در مثل این حالت تدبیر غذا کنند
و آن نوعی کرده اند که بدان از هضم تواند کرد والله اعلم قرشی گفته است سبب آن
آنست که خروج دم کثیر مضعف مجموع قویست خاصه قوت هضم که در غذا مقصر
اند بواسطه آنچ لازم است از ذکوات مزاج و خروج ارواح کثیره و چون غذا
بعد از آن بر بدن وارد شود قوت هضم از کمال عاجز شود لاجرم کرده و لازم شود و
الله اعلم **المتن** قال ابقراط من کان به اختلاف مرار فمن ما به
صمم انقطع عنه ذلک الاختلاف و من کان به صمم فحدث به اختلاف مرار ذهب عنه
الصمم والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است کسی را که اسهال صفرا باشد
و اگر کری عارض شود اسهال از او منقطع گردد و کسی را که کری باشد و او را اسهال
صفرا عارض شود کری از او زایل گردد والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است مراد به صمم آنست که در حمیات حادث می شود وقتی که مرار
به دماغ متصاعد می شود و بر مجاری سمع مستولی می گردد نه صممی که ثابت بوده
برای آن چون مرار در حمیات مستولی بود بر مجاری سمع و طبیعت او را به اختلاف
دفع کند صمم زایل شود و بدانکه سایر امراض که در سر و دیگر جوارح عارض شود
بر این قیاس است والله اعلم قرشی گفته و قریب بدان صمم است در فقدان آن و صمم
فقدان بجوهر صماخ و حرکتی را از این معانی بجای آن دیگر بر سبیل مجاز استعمال کنند
و مراد به حجاب صمم ثقل سمع است و حدوث صمم بعد از اختلاف دلیل است بر آنکه
ماده متوجه اعالی بدن شده است و انقطاع اسهال لازم آن باشد از برای آنکه
اسهال بواسطه حرکت ماده باشد به اسفل و حدوث اختلاف بعد از صمم دلیل
است بر آنکه ماده متوجه اسفل شده است و صمم زایل شود و آنچ گفته است فحدث
به اختلاف مرار اشارتست به آنکه حدوث اختلاف مرار از پی حدوث صمم بود
و آن وقتی بود که صمم مدتی طویل نشده باشد و الا اختلاف را تاثیری نباشد که از آنجا
اعتباری بود در رفع سایر امراض یعنی اعالی بدن حال برین وجه است چه صرعی

ازان

از آن چون مرضی حادث شود که ماده اشتغال کند به اسافل زایل گردد و بالعکس
والله اعلم **المتن** قال ابقراط من اصابه فی الحمی فی الیوم السادس دس
من مرضه نافض فان بحرانه یکون بکذا والله اعلم **الترجمه**
بقراط گفته است کسی را که در حمی در روز ششم از مرض او نافض عارض شود بحران
آن مرض بد باشد والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است
نافض بر چند وجه عارض می شود نافضی چند باشد که سبب آن برودتی بود
که به بدن رسد یا بواسطه هوا از خارج یا بواسطه خلطی سرد از داخل که به بدن
ایشان منتشر گردد و دوای آن حمی باشد و نافضی باشد که در آخر آن حمی و ایمجا دث
شود و حمی به آن منحل شود و نافضی باشد که بر سبیل اعراض بود که پیش از بحران
می باشد و مراد بقراط اینست و مثل این نافض منذر است به بحرانی که از لی [illegible]
خواهد بود اما بحران در جمیع ایام مرض نمی باشد و در مجموع روزها که بحران
می باشد بحران محمود نیست و روز ششم از روزهاست که بحران در آن محمود
نباشد و اگر چه بحران در محمود باشد که مودی شود به برودت با آن اعراض هایل
باشد و از برای این بقراط صفت آن کرده که نکو باشد چه مراد بقراط به نکو بحران
بد باشد که مال آمران به شر باشد یا بحرانی باشد که به آن اعتماد نتوان کرد و برین
تقدیر با زمعاودت مرض بود ذی این نتوان بود و اما بحرانی که تام نباشد ایمن
نتوان بود که متطاول گردد و اما بحرانی که با آن اعراض صعب مهول باشد قاتل
بود و تجربه و استقرا بر مجموع اینها دلالت می کند و جالینوس علی الطبیعی اینها را
در کتاب ایام بحران بیان کرده است والله اعلم قرشی گفته است مراد است که
این نافض در روز ششم حادث شود و برین تقدیر آنچ دائما در ابتدا نوایب می
باشد خارج شود و این وقتی باشد که این نافض بواسطه بحران بود از برای آن
که ماده حمی چون در داخل عروق بود و حرکت کند یا به خارج عروق مندفع شود
و حدوث نافض کند بواسطه آنکه تمدید لحم کند بعد از آن از مسام خارج شود
و بعرق مستفرغ گردد و این در غالب امر در روز بحران بود [illegible] هفتم و یا روز دیم
مثلا لکن وقتها اتفاق افتد که ماده شدید الرداءه باشد و طبیعت محتاج شود به دث
به دفع آن پیش از روز بحران و بحران روز هفتم در روز ششم ظاهر شود مثلا محتاج بخ
و وقتها اتفاق افتد که طبیعت از کمال نضج قاصر شود تا بر روز بحران و دفع از ا

بو خردار ذ بواسطه آن كه استظهار در نضج و بحران روز سيوم در روز هشتم مثلا ظاهر
شوذ و اين مرد و حالت مذموم است لكن تقديم ارداست از براي آن كه ماده
تقديم فاسد باشذ و دفع پيش از تمام نضج بوذ و از براي آن بحران نيكو نباشذ و اما در تاخير
ماده با وجود آن كه صلح باشذ او ابدان را شديد شوذ نضج آن تمام شده باشذ و بر
تقدير آنكه دافع آن امان بوذ والله اعلم **المتن** قال ابقراط من
كانت حماه نوايب ففي اي ساعة تركها اذا كان احد قالع من غد في تلك الساعة بعينها
فان بحرانه يكون عسرا **الترجمة** بقراط گفته است كسي كه حمي او را نوايب
باشذ در هر ساعتي كه باشذ حمي از او مفارقت كند چون كه فرداي آن روز حمي او را رود
در آن ساعت باشذ بعينها بحران آن عسر باشذ والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است اين حمايت كه آن را نوايب بوذ و ابتداء نوايب آن در
يك وقت باشذ بعينه و ترك در هر وقت كه اتفاق افتذ و تقدير سخن بقراط برين وجه
است من كانت حماه نوايب ففي اي ساعة كان تركها له اذا كان احدها له
في كل يوم في ساعة واحدة بعينها فبحرانه يكون عسرا و مراد بعسر بحران هنا
مرض است و از براي آن انقضا حمي چون نوايب آن در جميع ايام در يك وقت
ابتدا مي كند دشخوار مي شوذ كه دلالت مي كند بر آن كه سبب را حافظ دور آن
ثبات و تمكني عظيم دارذ و سبب فاعل چون متمكن باشذ زوال آن دشخوار شد
از آن كه سبب فاعل تمكن و ثابت نباشذ و تمكن سبب از آن جهت تواند بوذ
كه خلطي كه فاعل حمي باشذ غليظ بوذ همچون سببي حاسد و طبيعت از تاثير در آن عاجز
باشذ و از براي آن مرض مزمن و متطاول مي شوذ و وقتي كه خلط مستعد ثوران
باشذ و طبيعت قوي باشذ و بر تاثير آن مرض سريع الانقضا بوذ و اما كسا في لغة
اند كه مراد بقراط از آنچ گفته است آنست كه حمي در نوبت ثانيه وقتي ابتدا كند كه در
نوبه اولي بوذ در آن منقضي شده باشذ و برين قياس در نوبت سيوم وقتي ابتدا كند
كه در نوبت دويم در آن وقت منقضي شده باشذ و الخ بعد از اين بوذ برين وجه
اقامت برهان نكرده اند و صحت آن به تجربه معلوم نشده است بحجاج صورت اول به
تجربه معلوم شده است والله اعلم قرشي گفته است بعضي از متقدمان از اين سخن
چنان فهم كرده اند كه نوبت حمي در هر ساعتي كه مفارقت كند ابتدا نوبت در روز
كه بعد از آن است در همان ساعت باشذ يعني بحجاج در روز اول در ساعت دوم

مفارقت كند و در روز دوم در همان ساعت ابتدا كند و جالينوس چنان فهم كرده
است كه ابتدا نوبت هر روز در يك وقت معين باشذ و مفارقت هر روز در وقتي
غير معين و هر دو معني صواب است و معني اول ظاهرتر است و بحران در هر دو صورت
دشخوار است از براي آن كه مثل اين مرض متطاول باشذ والله اعلم ⊙
المتن قال ابقراط صاحب الاعياء في الحمى اكثر ما يخرج به
الخراج في مفاصله والى جانب اللحيين والله اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است كه صاحب اعيا در حمي بيشتر خراج او را حادث شوذ در
مفاصل او باشذ و در جانب لحيين **الشرح** ابو صادق گفته است بحران
وقتي به خراج باشذ كه ماده حمي لطيف و رقيق نباشذ و در لحم منتشر نبوذ چه در آن
صورت تحليل مي روذ و در عروق محصور باشذ چه در آن صورت بول بحران كرده اند و لها
باشذ و ايضا آن بسيار نبوذ چه در آن صورت طبيعت به دفع آن ناقص شوذ و از آن
باستفراغ محسوس دفع كند بلكه طبيعت از ابتداي دفع كند بر سبيل نقل از عضوي كه رئيس
باشذ و قوي به عضوي كه ضعيف باشذ و حس بسبب خراج شوذ و هر وقت كه
محموم در بدن خوذ اعيا احساس كند دلالت باشذ بر آن كه ماده مايل است به
ناحيه مفاصل و مفاصل بواسطه سعة تحلل و تحنن آن بسبب حركات مستعد قبول
آنست بعد از آن اگر ماده در اعالي بدن باشذ بضرورت به مواضع غدد كه آن
لحيين منصب شوذ همچنانچه وقتي كه در اعالي بدن باشذ به مواضع اربطين و خاصره
منصب شوذ والله اعلم بالصواب قرشي گفته است وقتي حمي اعيا باشذ كه مواد
متوجه عضل و مفاصل بوذ و حركت دشخوار باشذ و چون حال برين وجه
باشذ در وقت بحران بدن مستعد حدوث خراج باشذ و اگر حدوث آن
در مفاصل باشذ و جانب لحيين اما در مفاصل از براي آنست كه هر عضوي
كه سست دفع ماده مي كند از نفس خوذ و انما قبول مي كند و در مفصل
انجا كه استخوانها بهم رسيده خلوي هست و قوت دافعه در آن نباشذ كه آن را
دفع كند و چون ماده مكاني متسع يابد آنجا بضرورت بانجا منصب بوذ
و اما در جانب لحيين از براي آن كه مواضع رخو همچون لحيين و خلف الاذنين
و ازبين و اربطين مانند آنها است عظيم مستعد قبول مواد است بواسطه تخلخل
لحم و سعة مسام آن و حركت نفوذ ماده در آن آساني بوذ از براي آن جانب لحيين

را ایدان مخصوص که مواد حمی وقتی که به مخارج آن مندفع نشوذ که موجب استفراغ بوذ و به اطراف مندفع نشوذ که موجب خراج بوذ در مفاصل در اکثر امر بوذ مندفع شوذ و جانب لحیین به قبول ان اولیست از برای ان که در غالب امر ما به بخلف الاذنین وقتی مندفع می شوذ که در دماغ نفوذ می کنذ و الله اعلم **المتن** قال ابقراط من اثقل من مرض و تکلّف موضع من بدنه حدث فیه فی ذلک الموضع من خراج والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است کسی که از مرض برخیزذ و کلالی در موضعی از بدن او حادث شوذ او را در ان موضع خراج عارض گردذ **الشرح** ابو صادق گفته است یعنی کسی که از مرض برخیزذ و بدن او پاک نشده باشذ و در بعضی اعضا کلال و اعیا احساس کنذ دلالت کنذ بران که چیزی که از ماده مانده است غلیظ است و به تحلل خفی تحلیل نمی روذ بل که مایل است به ان موضع که دران احساس به اعیا می کنذ و احداث خراج کنذ و اگر در بعضی اعضا کلال احساس نکنذ لکن موضعی را از بدن تعبی عارض شوذ حال ان هم برین وجه باشذ یعنی بقیه ماده به ان موضع منصب شوذ و احداث خراج کنذ و الله اعلم قرشی گفته است من اثقل من المرض وقتی گویند که اعراض مرض خفت یافته باشذ و نزدیک بوذ که مفارقت کنذ و چون بعد از ان در عضوی کلالی حادث شوذ دلالت کنذ بران که ماده به ان عضو مندفع خواسته شذ و چون اندفاع ماده به ان عضو تمام شوذ خراج حادث گردذ از برای ان که ماده ابتدا نضج کرده باشذ و با وجود ان طبیعت از دفع او به تحلل عاجز بوذه اگر برین وجه نبوذی اندفاع به استفراغ بوذ و چون حال برین وجه باشذ ورمی که از ان حادث شوذ البته جمع شذه لابد خراج باشذ و کلال حالتیست میان اعیا و کسل والله اعلم **المتن** قال ابقراط وان کان ایضا قد تقدم فاتعب عضوا من الاعضا من قبل ان یمرض فمنها فی ذلک العضو یتمکن المرض **الترجمة** بقراط گفته است اگر کسی نیز پیش از ان که مریض شوذ یعنی پیش از علت و رنجور شوذ به عضوی از اعضا رسانیده باشذ بیشتر ان که رنجور شوذ بعد از ان تمکن مرض در ان عضو بوذ والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است کسی که پیش از حدوث مرض تعب به عضوی رسانیده باشذ بعد از ان بحران مرض او به خراج باشذ خراج در عضو

باشذ که پیش از حدوث علت تعب به او رسیده باشذ از برای ان که تعب تسخین و توسیع و تخلخل ان عضو کرده باشذ و دفع ماده با ان عضو بر طبیعت اسان بوذ و عضو به واسطه سخونتی که از تعب اکتساب کرده باشذ ان را قبول کنذ یا که به واسطه حرارت ان را جذب کنذ و اگر پیش از حدوث مرض به عضوی از اعضا تعب نرسانیده باشذ و کلال یا اعیا در عضوی احساس کنذ حال هم برین وجه باشذ یعنی انصباب ماده در مرض به ان عضو باشذ و حدوث خراج در ان عضو بوذ از برای ان که وجود اعیا در ان عضو دلالت می کنذ بر میل ماده به ان و این مرتبه فصل متضمن یک معنیست اما در فصل اول احساس به اعیا در وقت مرض است و در فصل ثانی بعد از مرض و در فصل ثالث پیش از مرض و از ان جهت ممکن است که مرتبه یک فصل باشذ و تقدیر ان برین وجه باشذ من احس فی مرضه باعیا فتوقع ان یخرج له خراج فی مفاصله و کذلک من اثقل من مرض فوجد فی بعض اعضایه کلالا او کان ذلک منه قبل ان یمرض فتوقع ذلک بعینه و شاید که مراد بقراط به ذکر این ان باشذ که مریض حذر کنذ از ان که در مرض و بعد از مرض وقتی که ناقه می شوذ به عضوی از اعضا خوذ تعبی رسانذ و بمفاصل تکلیف نیز تعب نرسانذ به واسطه کثرت کلام و قراءت چه تعب ان عضو همان احداث می کنذ که در سایر مفاصل دیگر والله اعلم قرشی گفته است سبب ان انست که قوت ان عضو ضعیف شذه باشذ و قبول ماده که مرض بیشتر تواند کرد و لابد تمکن مرض در ان عضو اقوی بوذ والله اعلم بالصواب **المتن** قال ابقراط من اعترته حمی و لیس فی حلقه انتفاخ فعرض له اختناق بغتة فذلک من علامات الموت والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است کسی که او را حمی حادث شوذ و در حلق او انتفاخی نباشذ و بعد از ان ناگاه او را اختناق عارض شوذ ان از علامات موت است والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است اختناق که بقراط گفته است نوعی است از خوانیق که ان را ذبحه می گویند چه انواع خوانیق بسیارست یکی انست که حلق که ان موضعیست که داخل است در دهان ابتدا که طرف حنجره با ان منتهی می شوذ متورم شوذ و باشذ که ورم در نغانغ بوذ که ان عضل حلق است نزدیک اصل لسان و دلیل ان که ورم در دهان باشذ خارج باشذ از موضع حلق و دیگران

شود و وقت باشد که حرکت عضل که فایح حنجره است باطل شود یا بواسطه پس
عضلی که قابض است و مری را شکل که دانند اما با مجموع این انواع حمی نباشد
و ح این نباشد که اختناق بغتة با حمی بی ان که اسفاحی در حلق بوذ عارض شود
و تقصع در فقار عارض نشوذ الا بواسطه ورمی حادثه در داخل حنجره بوذ و رسم
سو انحاج کرده اند و امکان ان نباشد و مثال عارض شو فجاء اختناق عیر
هلاک نیست بسبب نقصان استنشاق هوا از جهت صبغی که حادث می
شوذ در حنجره والله اعلم بالصواب قرشی گفته است چون اختناق بغتة عارض
شوذ پس از ان در حلق انتفاخی نبوذه باشد ان از ان جهت بوذ که طبیعت ماده
را بواسطه بحران به نواحی حنجره مندفع کرده اند چه اگر حدوث اختناق بغتة
بواسطه انصباب مواد باشد به حنجره بی ان که بحرانی اشتغالی بوذ که اندک
اندک عارض شوذ بحسب ان که ماده به ان موضع منصب کردذ و چون حدوث
اختناق بغتة بواسطه دفع بحران بوذ علامت موت باشد از برای ان که انچه
مندفع که شوذ ح بسیار باشد و قوت ضعیف بوذ از تحلیل ان و تقلب شدید
الحاجة است به تنفس از برای تحفظ ان به حمی بیش از ان و ان مستلزم فساد مزاج ج
قلب است و از برای ان شرط کردیم که بیش از ان اسفاحی بوذه باشد که اگر
انتفاخی نبوذه باشد و ورم بوذ و ح جایز باشد که اختناق بواسطه زیادتی
حجم ورم بوذ و قتی که نضج ان تمام بوذ و بعد از ان منفجر شوذ و عافیت باشد
والله اعلم **المتن** قال ابقراط من اعترته حمی فاعوجت معها
رقبته و عسر علیه الازدراد حتی لا یقدر ان یزدرد الا بجهد من غیر ان یظهر به
انتفاخ فذلک من علامات الموت والله اعلم **الترجمه** بقراط
گفته است کسی که او را حمی عارض گردذ و دران حالت گردن او کج شوذ و طعام فرو د
بردن او را دشوار باشد تا بحدی که هیچ فرو نشواند برد الا به زحمت بی ان که در
گردن او انتفاخی ظاهر شوذ ان از علامات موت است والله اعلم ○
الشرح ابو صادق گفته است نوع ثانی از ذبحه که ان قسم
پنجم است از انواع خوانیق در فصل متقدم دانستی و مراد بقراط درین فصل
ان قسم است و از ان جهت است که اعوجاج رقبه دلالت می کند بر میل فقار
یا به داخل یا به خارج بحسب مدار خانقین یا از یک جانب و ان یا بواسطه ورمی

که ورم در حلق باشد و خارج باشد از دهان و این مرض را خناق می گویند مطلقا
و دیگر ان که مرض در موضعی بوذ که اصلا در اجزاء دهان و از خارج ظاهر نباشد
و انرا ذبحه می گویند و دیگر ان که ورم بر وجهی باشد که فقار از موضع خود میل
کند و ان وقتی باشد که ورم تمدید تن در عنق کند و انرا به داخل جذب کند
مجتمع حدبه می باشد و این نوع دیگر است از ذبحه که انرا خانوق کلب می
گویند و بدترین انواع خناق است و زایل نمی شوذ الا به رد فقار به موضع
ان و از برای ان می باید که مبادرت نمایند با دخال آلتی که شبیه است بلسان
لجام و دفع چیزی کند که ضاغط حنجره است به ناحیه خارج عنق و بر وضع حجمه
از خارج نیز باشد به شدت مص و چون آلت مجوف باشد و دران مصعی بوذ که از ثم
ان خارج شوذ وقتی که خواهند ممکن است که ورم به ان شکافته شوذ و مراد
بقراط از انچ گفته است نوع چهارم است که ان ورمی است که در حلق ظاهر
نمی شوذ و در ظاهر رقبه انتفاخ نباشد و در فقار تقصع نبوذ و ورم در داخل حنجره ○
بوذ یا در عضلی که در انست یا در غشایی که مستبطن انست و چون نضج نیابد و
تحلیل نروذ موت از ان متاخر نباشد بواسطه شدت حاجت به عظم نفس
و از ان جهت نفس متواتر شوذ و پس در ان مواضع بیشتر کردذ و ح المی مجاور
بوذ که ورم و پس متعین باشد بر جذب فقار به داخل و علیل بر سر دو صو
بر تحریک لسان قادر نباشد از برای ان که اصل لسان لاصق است بحنجره و ورم
در انست و فقار زایل که ضاغط حنجره است اضغاط لسان می کند و از ان
جهت ممتنع باشد که لسان حرکت طبیعی کند چون این مقرر شد می گوییم که خناق ق
که با آن در حلق انتفاخ ظاهر نمی شوذ وقت باشد که از ورم رییه عارض شوذ اما
عروض ان بغتة نباشد بل که اندک اندک حادث می شوذ تا به نهایت رسد
و وقت باشد که از معده که در صدر باشد عارض شوذ لکن در زمانی طویل
و ورم قصبه رییه که یی ان سبب خناق ظاهر کرده اند بواسطه سعه و وجوه م
ان و وقت باشد که بطلان تنفس بی ان که ضیقی در بعضی از این آلات بوده عارض
شوذ یا بسبب ضعف قوت محرکه یا بواسطه برد که بر مبدء رجوع غالب باشد
اما با این نوع حمی نباشد و وقت باشد که مثل این اختناق عارض شوذ بواسطه
رطوبتی که ابتلال غشایی کند که مستبطن حنجره است و ح ورمی بی وجع عارض

بود در مري يا در عضلي كه مستبطن مريست يا در غشايي كه مستبطن حنجره است يا در
عضلي كه مشترك است ميان حنجره و مري از براي آن كه ميان الات و ميان
قفا ز و نخاع مشاركت است بر باطات و وقتي كه اين الات منجذب قفا ركند
بداخل يا بجايي ديگر بر عليل ازدراد دشوار شود و ورم در حلق از داخل
و در رقبه از خارج ظاهر نشود محتاج نخ بقراط گفته است الا انه توجد في
القفا ر تقصع يولم عند الحس اذا كان سببه ورم و غير مولم اذا كان سببه تمدد د
مع يبس واين اوليست به آن كه بحث بقراط را بر آن حمل كنند از براي آن كه
خطر در ايجاب ايشان از ازدراد شواتند كرد الا برحمت مساوي خطر آن نيست كه
محقق شود و ديگر وقتي كه خناق بسبب افراط بود و پيش بود از براي آن كه فرط
پيش قتال است خاصه چون بسبب حمي شديد باشد ج ح و دلالت كند بر آن
كه اعوجاج بسبب پيش است و پيش بسبب جالب موت است محتاج اسباب
ديگر جالب است والله اعلم قرشي گفته است كه اعوجاج عنق با خناق وقت
باشد كه بواسطه يبس شديد باشد كه تشنج عصب بود و اين انضرورة موة الازم
باشد و وقت باشد كه بسبب زوال فقره بود به داخل يا بواسطه رطوبتي مزلقه
يا بواسطه ورمي كه مدد رباطات باشد و منجذب شود به يبس و سرد و لهذا
موت مي كند از براي آن كه عود فقره در مدتي كه بقا قلب بر حالت طبيعي
ممكن بود متعذر است و با خناق در مجموع اين حالات در مريض انتفاخ ظاهر
شود اما در صورة اول و دوم بواسطه فقدان آن و اما در صورة سيوم از براي
آن كه در داخل مريست و انرا درنمي توان يافت **المتن**
قال ابقراط العرق يحمد في الحموم اذا ابتدا في اليوم الثالث او في الخامس
او في السابع عشر او في العشرين او في الرابع والعشرين او في السابع والعشرين
او في الواحد والثلثين فان العرق الذي يكون في هذه الايام يكون بحران
للامراض واما العرق الذي يكون في غير هذه الايام فانه يدل علي آفة او علي
طول من المرض **الترجمة** بقراط گفته است عرق در حموم وقتي
نيكو باشد كه در روز سيوم ابتدا كند يا در پنجم يا در هفتم يا در نهم يا در يازدهم يا در
چهاردهم يا در هفدهم يا در بيستم و چارم يا در بيست و هفتم و يا در سي و يكم
يا در سي و چارم يا در سي و هفتم از براي آن كه عرقي كه در اين روزها بود بحران

امراض به آن باشد و اما عرقي كه در غير اين روزها بود دلالت كند بر آفتي يا بر طول
مرض والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است عرق و
ساير استفراغات بحراني وقتي نيكو باشد كه درين روزها ظاهر شود از براي
آن كه اين روزها ايام بحارين محموده است لكن بقراط به بيان عرق و استفر اغ
آن اقتصار كرده است در روزي چند كه كمتر از چهل روز است از براي
آن كه بعد از چهل روز بحران بعرق و با استفراغات ديگر محسوس نباشد
لكن انتضاء امراض بعد از چهل روز يا بنضج بود يا به حدوث خراج و از براي
آن ابتدا از روز سيوم كرده است نه بچهارم كه روز سيوم وقت باشد كه منذر ر
بود به بحران در مرضي چند كه موت در آن كمتر بود و روز پنجم را ذكر كرد از
براي آن كه بحران وقت باشد كه روز چارم متاخر شود و روز چارم الهم
از نسخه ساقط شده باشد بقراط از براي آن فرو گذاشته باشد كه به تجربه
معلوم شده است كه امراض حاده بحران آن جدا كه آن بعرق مي باشد بحران
آن در روز سيوم و پنجم بيشتر مي باشد از آن كه در روز چهارم و در روز چهارم بايد
الانادر و شايد كه سبب در آن آن باشد كه روز سيوم و پنجم از افرادست و بحران
در ثواب كه آن اشد و اضعف است زودتر مي باشد و در افراد ظاهر مي
شود و اما امراض كه ثواب بحران آن در ازواج ظاهر مي شود از شان آن
است كه اطول باشد و اولي آنست كه بدل ثمنين الواحد والثلثين باشد از
براي آن كه قايم مقام روز يازدهم است و اگر از ناسخ سهو واقع نشده باشد بقر ط
از براي آن ياد كرده باشد تا مارا معلوم شود كه روز بيستم نيز از ايام بحارين
است و از براي آن روز چهل ام ياد نكرده است كه آن اول بحران امراض مزمنه
است كه در آن عرق بر سبيل بحران نباشد بل روزي چند كه بر روز چهلم نزديك است
همچون سي و چارم و سي و هفتم اندك باشد كه در آن بحران بعرق باشد والله اعلم
قرشي گفته است و انتهي كه روز چهلم اول بحارين امراض مزمنه است و اخر بحارين
امراض حاده و در انتهي كه كمتر مدتي كه در آن تغيري كه تعلق به بحران مي دارد واقع ض
مي شود چهار روز است و اين تغير ممكن است كه شديد شود و بحران باشد و ح
بحران امراض حاده شرايد شود به چهار روز چهار روزه و انتهي كه بحران وقت
باشد كه مستقيم شود بواسطه آن كه ماده بر طبيعت غالب بود و وقت باشد كه

متاخر شود بواسطهٔ آنکه طلب استظهار کند بتکمیل نضج و چون بحران آن روزی که معهود
باشد اشتغال کند و از روزها ایضاً بران اولیست روزها افرادات از برای آن
که مواد امراض حاده بیشتر صفرا اولیست و برین تقدیر نوایب انها به نوبت غب
بود و بحران نباشد الا در روز نوبت و از برای آن بحران روز چارم متقدم می
شود بر سیوم یا متاخر می شود بر پنجم و تقدیم بیشتر باشد از برای آنکه مرض
وقتی بحران کند در اول بحارین که ماده آن بغایت لطیف باشد و حدت آن
عظیم بود و چون حاجت طبیعت به استیفا بیشتر باشد از حاجت به تاخیر لا
بواسطهٔ غیر دفع باشد در ماده که بران وجه نباشد و از برای آن عرقی که در
روزها معدوده عارض شود نیکو بود که عرق بحرانی باشد یعنی از دفع طبیعت
بود و از برای آنکه درین روزها از شان طبیعت آنست که در آن دفع کند و اما آنچه
در غیر آن روزها بود اکثر آن باشد که از دفع طبیعت نبود و از برای آنکه دور
که غیر انهاست صلاحیت آن ندارد که عرق بواسطهٔ دفع طبیعت بود و چون
عرق یا بواسطهٔ عجز طبیعت بود از امساک رطوبات و تصرف در آن و رطوبت
بنفس خود سایل شود و آن دلالت می کند بر آفه و قوی یا بواسطهٔ آن باشد
که رطوبت بغایت بسیار بود و طبیعت بواسطهٔ کثرت آن در آن تصرف نیکو
شوانند کرد و بعضی رطوبت سایل شود و آن دلالت می کند بر طول مرض بسبب
زیادتی مادهٔ مرض و روز سیوم و پنجم دلالت می کند بر هفتم و انزا واقع در وسط
می گویند از برای آنکه میان روز هفتم و یازدهم در وسط واقع است و اما روز
سیزدهم و چهاردهم ظاهر آنست که بواسطهٔ غلط ناسخ ساقط شده است و اما روز
نوزدهم و بیست یکم در آن بحران واقع نمی شود از برای آنکه از امراض حاده
آنچه به نوبت غب می گردد غالب آنست تا باین مدت متاخر نمی شود و در
بیست و سیوم و بیست پنجم بر آنچه بعد از آن است از افراد چهارم بر بینه و جاست

المتن
قال ابقراط العرق البارد اذا کان مع حمی حاده دل علی الموت و اذا کان مع حمی هادیة دل علی طول من المرض

الترجمة
بقراط گفته است عرق بارد چون با حمی حاده باشد دلالت کند بر موت و چون با حمی غیر حاده باشد دلالت کند بر طول مرض

الشرح
ابو صادق گفته است از برای آن عرق بارد با حمی حاده دلالت می کند بر موت
که عرق بارد دلالت می کند بر رطوبات بارده که بر بدن غالب است بر وجهی
که حرارت غریزی تسخین آن نمی تواند کرد بواسطهٔ آنکه تا منطفی شده باشد یا نزدیک
باشد که منطفی شود بسبب غلبهٔ حرارت ناری و حرارت ناری نیز تسخین آن
رطوبات نمی تواند کرد بواسطهٔ شدت بردان بواسطهٔ احلال محل حرارت
رطوبات در نفس اعضا باشد و از جلد مستفرغ می شود و حرارت ناری در
عروق باشد از برای آنکه در عروق متعفن شده باشد و اگر عرق از مواضع
آید که حرارت شدید در آن باشد البته حرارت تسخین آن کند و از برای این
حال دلالت بر موت می کند از برای آنکه حمی حاده قوت را تحلیل برد
پیش از آنکه رطوبات نضج یابد بجهت برودت رطوبات بر وجهی است که حرارت
شدید تسخین آن نمی تواند کرد و اما چون حمی غیر حاده باشد چندان قوت را
مهلت دهند که آن رطوبات نضج یابد و برودت رطوبات نیز بران وجه نباشد
والا بعرق تحلیل نرفتی بل که برودت اندک در رطوبات کافی است با حمی بلغ
در آنکه عرق را سرد گرداند و الله اعلم قرشی گفته است ممتنع نیست که ماده حمی
هادیه بالطبع بارد باشد و در اکثر ایام در آن مندفع شود از ماده سرعی بود و
و ماده بارده بخار منفعل و مندفع می شود و از برای آن عرق که در حمی هادیه
بارد باشد دلالت می کند بر طول مرض که دلالت می کند بر برودت ماده آن
و اما در حمیات حاده ممکن نیست که عرق بارد از ماده حمی بود و چون از
رطوبات غریزی بود یا از غیر آن و از هر کدام که باشد دلالت می کند بر
موت اما اگر از رطوبت غریزی باشد از برای آن دلالت بر موت می کند
که آن وقتی تواند بود که طبیعت از آن تحلی کند و بنفس خود بارد شود و سایل
گردد بمخارج در وقت غشی عارض می شود و اما اگر از رطوبات دیگر باشد
از برای آن که دلالت بر موت می کند که رطوبت بر برودت باقی نماند
الا وقتی که حرارت قوی در غیر موضع خود باشد و آن وقتی باشد که حرارت
مستوفی در حوالی قلب بود و تسخین ظاهر شدید نباشد و آن نباشد الا بواسطهٔ
عجز طبیعت از دفع ماده بخار از نواحی قلب و ظاهر آنست که در اکثر امر موت
لازم آنست و الله اعلم

المتن
قال ابقراط و حیث کان العرق من البدن فهو یدل علی ان المرض فی ذلک الموضع

الترجمة

بقراط گفته است هر موضعی از بدن که عرق کند دلالت می کند بر آن که مرض در آن
موضع است والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است هر موضعی
از بدن که فضل خلطی در آن مجتمع شود در آن بخار بیشتر از آن متولد شود که بتحلیل
خفی تحلیل تواند رفت بل که بواسطه کثرت آن متکاثف شود و خروج آن محسوس
بود و آن عرق است و از برای آن هر عضوی که عرق کند در آن فضلی بود در
بر حالت طبیعی باشد و از برای این عرق بسیار در حمیات دلالت می کند
بر زیادتی اخلاط و محتاج می شود به استفراغ و منع از امتلا و چون حال بدن
وجه باشد هر موضع که از بدن عرق کند در آن فضلی بود و اگر فضل در جمیع
بدن بودی عرق در مجموع بدن ظاهر شدی اعم از آن که استفراغ آن در وقت
بحران بود یا بواسطه آن که قوت بسبب مرض اسال آن نتواند کرد و بدان
که عرق در امراض وقتی که محمود بود که از پنج خصلت بود اول آن که در روز
باحوری بود چنانچه در فصل اول بیان کرده دوم آن که حار باشد چنانچه
در فصلی دیگر بیان کرده سیوم آن که در جمیع بدن باشد تا فضل در یک موضع جمع
نشود چنانچه درین فصل بیان کرده چهارم آن که مختلف الحال نباشد که گاه
حار باشد و تارة بارد چنانچه در فصلی بعد از این بیان خواهد کرد و پنجم آن که
بعد از این مریض راحت و خفت یابد و وقتی که یکی ازین خصال نباشد رداءتی
که دانستی در هر فصلی از پی آن باشد قرشی گفته است فرق است میان آن که گوید
اذا عرض فی موضع عرق و میان آن که گوید حیث کان العرق من البدن چه عبارت
ثانی شعر است به آن که عرق نباشد الا در آن موضع و هر جا که لفظ عرق اطلاق
کنند مراد عرق نیست غیر بارد و بر این تقدیر عرق جبین و آنچه مشابه آنست که بواسطه
سقوط قوت می باشد خارج شود و شکی نیست که عرق چون به موضعی خاص بود
و نسبت اجزاء بدن با اشیاء خارجی علی السویه است بواسطه سببی بود که در آن
عضو ظاهر شده باشد و الا به آن موضع مخصوص نبودی و این وقتی تواند بود که
در آن موضع بیشتر بود و ما بیان کردیم که آنچه از رطوبات در حالت مرض پدید نع
می شود غالب آنست که از ماده مرض بود و چه ماده مرض در آن عضو بیشتر
بود و مرض در آن عضو قوی تر بود و معنی آنچه گفت که مرض در آن موضع بود نیست
الا این والله اعلم **المتن** قال ابقراط ای موضع من البدن

كان

كان حارا او باردا ففیه المرض والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته
است هر موضع از بدن که گرم باشد یا سرد مرض در آن موضع است والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است که از آن جهت دلالت کند که آن
موضع از اعتدال که آن صحت است خارج شده باشد والله اعلم قرشی گفته است
شکی نیست که اختصاص موضعی به خروج از مجری طبیعی یا آن که نسبت اجزاء
بدن با اشیاء خارجی علی السویه است دلالت می کند بر اختصاص آن موضع
به زیادتی خروج از امر طبیعی و بر این تقدیر اکثر مرض در آن موضع بود چنانچه نج
در عرق گفتیم والله اعلم **المتن** قال ابقراط واذا كان يحدث
في البدن كله تغايير وكان البدن يبرد مرة ثم يسخن او يتلون بلون ثم بغيره
دل ذلك على طول من المرض والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته
است چون در مجموع بدن تغیرات حادث شود و بدن تارة سرد شود و بعد
از آن گرم گردد یا متلون بلونی و بعد از آن متغیر می شود به لونی دیگر آن
دلالت کند بر طول مرض والله اعلم **الشرح** ابو صادق
گفته است تقدیر این سخن بر این وجه است واذا كان يحدث في البدن تغايير بیب
مختلفة مثل انه يبرد مرة ويسخن اخرى ويتلون بلون ما ثم بغيره دل على طول
من المرض از برای آن که مثل این حالت دلالت می کند بر آن که مرض یک
نوع نیست بل که انواع مختلف است و طبیعت نضج آن نتواند کرد الا در
مدتی بیشتر والله اعلم قرشی گفته است آن وقتی تواند بود که در بدن مواد
مختلف باشد و چون حال بر این وجه باشد نضج آن دشخوار بود و مرض
بضرورة متطاول گردد والله اعلم **المتن** قال ابقراط
العرق الكثير الذي يكون عند النوم من غير سبب بين يدل على ان صاحبه
يحمل على بدنه من الغذا اكثر مما يحتمل وان كان كذلك وهو لا ينال من الغذا
دل على ان بدنه يحتاج الى الاستفراغ والله اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است عرق بسیار در خواب بی آن که از سببی ظاهر بود دلالت
می کند بر آن که آن کس غذا بیش از آن تناول می کند که تحمل می تواند کرد
و اگر حال بر این وجه باشد و غذا تناول نکند دلالت کند که بدن او محتاج است
به استفراغ **الشرح** ابو صادق گفته است چون عرق

از فصلی بوذ در بدن آن فضلات را اخراج یا از غذایی متولد بوذ که عن قریب تناول
کرده باشد یا از غذایی متولد بوذ که پیش از آن بدتی بیشتر تناول کرده باشد
و در صورة اول محتاج شوند به تقلیل طعام و در صورة دوم محتاج شوند به استفراغ
و از برای آن عرق کثیر شرط کرده است که عرق قلیل وقت باشد که از جهت
ضعف قوت بوذ و وقت باشد که از جهت نحافت بدن بوذ و اینچ گفته است
من غیر سبب بین یعنی بسبب عرق حرارت هوا یا تعب یا زیادتی جامه نبوذ
باشد و بیان آنکه حال مرضی در این نوع از عرق بعینها حال الصحة است والله اعلم
ترشی کرده است کثیر عرق بواسطه کثرت سبب آن بوذ و چون عرق بواسطه
سببی بین باشد مثل حرکات حی بضرورت سبب مادی آن کثرت رطوبات
بوذ و این رطوبات زیادت نشوند الا بواسطه کثرت ماده که غذا و چون عرق
بواسطه کثرت قریب العهد نباشد بواسطه غذا کثیر متقدم بوذ و این موجب غذام
استفراغ است از برای امتلا و از برای آن از اسباب نوم خاص کرده اند که استیلا
طبیعت در حال نوم بر رطوبات با نضاج و دفع و غیر آن مردوبیشتر است و اینچ
گفته وهو لاینال من الغذا یعنی لاینال منه تقدیرا یلزمه کثرة العرق والله اعلم
المتن قال ابقراط العرق الکثیر الذی یخرج دایما کان
حارا او باردا فالحار منه یدل علی ان المرض اخف والبارد منه یدل علی ان
المرض اعظم والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است عرق بسیار
که دایما می بوذ گرم باشد یا سرد و اینچ گرم باشد دلالت می کند بر آن که مرض اخف
است و اینچ سرد باشد دلالت می کند بر آن که مرض اعظم است والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است مراد به آن عرق نفث که در مدت
مرض باشد نه در وقت بحران چه عرقی که در بحران ظاهر شوذ بیش از این بیان کرد
و این عرق اعم از آن که لازم باشد یا سرد دلالت می کند بر کثرت فضل در بدن
اما عرق بارد دلالت می کند بر آن که مرض اطول باشد از برای آن که فضلها برودت
و غلظ مایل تر است و عرق حار دلالت می کند بر آن که مرض اطول است و از
جانب دیگر آنکه چون مرض اقصر باشد ردات و دلالت آن بر سلامت مردود
و این بحسب اعتبار طول و قصر مرض است قطع نظر از سایر احوال دیگر که در مرض
اعتبار کنند والله اعلم ترشی کرده است کثرت عرق و دوام آن و هی باشد که مراد

بغایت بسیار بوذ و اگر عرق بارد باشد و با آن حرارت حی بوذ دلالت می کند
بر سوت و اگر با آن مرد و حی بوذ دلالت می کند بر طول مرض و اگر چه عرق
اندک بوذ نکیف که بسیار بوذ و اگر عرق حار باشد مرض اخف بوذ از برای آن
که ماده قبول نضج و تحلیل زوذتر می کند والله اعلم **المتن**
قال ابقراط اذا کانت الحمی غیر مفارقة ثم کان تشتد غبا فهی اعظم خطرا واذا کانت
تفارق علی ای وجه کان فهی تدل علی انه لاخطر فیها **الترجمه**
بقراط گفته است چون حمی مفارقت نکند و بعد از آن اشتداد آن بغب باشد خطر
آن بیشتر است و چون حمی مفارقت کند بر هر وجه که باشد دلالت می کند بر آن که در
آن خطر نیست والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است حمی دایمه
لاینال اینا قوت می کند و از آن ضعیف می گرداند و از آن جهت خطر آن بیشتر
است خاصه چون سبب حمی ورمی باشد یا عفونتی خبیث در اخلاط و اما حمی
مفارقة آنست که در بعضی اوقات مفارقت کند و قوت در زمان فترت استراحت
یابد و از برای آن از حمیات مفارقه اینچ زمان فترت آن بیشتر است خطر کمتر
است و از جهت این خطر حمی ربع کمتر است و بعد از ربع خطر غب و خطر حمی
نایبه بیشتر است و برین تقدیر خطر حمی لازمه بیشتر باشد بعد از آن خطر نایبه
بعد از آن خطر غب بعد از آن خطر ربع ترشی گفته است از حمیات اینچ مفارقت
نمی کند بعضی آنست که از نوایب اشتداد نیست همچون حمی دق و بعضی آنست
که نوایب اشتداد هست همچون حمایی که از عفونت صفرا در داخل عروق
حادث شوذ که آن به نوبت غب اشتداد می کند و خطر حمی غیر مفارقه بیشتر است
از خطر حمی مفارقه از برای آن که در حمی مفارقه طبیعت در زمان فترت استراحتی
می یابد و نضج قوت و قوی در آن به اذی عفونت کم می شوذ بواسطه فقدان
دوام موذی و حمی مفارقه که در زمان راحت بدن از آن پاک گردد از آن نزلت
و خطر آن کمتر است از حمی مفارقه که در زمان راحت بعضی از آن بماند والله اعلم
المتن قال ابقراط من اصابته حمی طویلة فانه یعرض له اما
خراجات او کلال فی مفاصله والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته
است کسی را که حمی طویل رسیده باشد او را یا خراجات یا کلال در مفاصل عارض
شوذ والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است حمیات سایر

علل متطاول نشود الا بواسطه برد ماده و غلظ آن و از مواد آنچ برین وجه باشد آنرا
بلغمی گویند و از برای آن طبیعت از آن منزعج نمی شود و آنرا به استفراغ محسوس
دفع نمی کند و بحرانها در صورتی که ماده مرض لطیف باشد و رقیق و اذی بسیار بود
مثل حیات لازمان آن قصیر بود بلکه آنرا به تدریج دفع می کند بعد از آن بواسطه
غلظ ماده و قلت اذی آن طبیعت آنرا به استفراغ محسوس اخراج نمی کند بلکه آنرا میل
می کند به موضعی که اضعف است و اوسع و بحرانها در مفاصل است و گویا مفاصل
بواسطه تحرک آن به حرکات آنرا جذب می کند والله اعلم قرشی گفته است که مراد
آنست که کسی که او را این مرض بود مستعد آن باشد که او را خراج یا کلال در مفاصل
عارض شود و سبب آن آنست که چون حمی متطاول شود بضرورت در بدن مواد
غلیظ بود و طبیعت بسبب طول حمی ضعیف شده باشد و آن یا موادی بود که
سبب حمی باشد یا موادی که بواسطه فساد هضم حادث شود و چون حال برین وجه
باشد در اثر طبیعت قاصر باشد از آنکه مواد را تمام تحلیل بکند و مفاصل و مواضع رجوع
قبول مواد زودتر می کند چنانچه بیان کردیم و برین تقدیر اگر مواد بسیار بود آنها
منصب شود خراج حادث گردد و اگر مواد اندک کلال و الله اعلم بالصواب

المتن قال ابقراط من اصابه خراج او کلال فی المفاصل بعد
الحمی فانه یتناول من الغذاء اکثر مما یحتمل

الترجمة بقراط گفته
است کسی را که بعد از حمی خراج یا کلال در مفاصل حادث شود بواسطه آن بود که
غذا بیش از آن تناول کند که تحمل می تواند کرد والله اعلم

الشرح
ابو صادق گفته است خراج و کلال در مفاصل از امراضیست که از امتلا حادث
می شود و تا قدر او وقتی عارض شود که طعام بسیار تناول کند و قوت او بسوز ضعیف
باشد بر وجهی که هضم کما ینبغی نشود اندک و مواد به مفاصل او منصب شود و بواسطه
نقل و سعه مجاری تحرک آن بحرکات والله اعلم قرشی گفته است وقتی لفظ بعد الحمی
اطلاق کنند که حمی تمام مفارقت کرده باشد و آن نباشد الا وقتی که بدن از اخلاط
پاک شده باشد و چون بعد از آن خراج یا کلال در مفاصل عارض شود سبب آن
ماده دیگر بود که حادث شده باشد و آن نباشد الا وقتی که غذا بیش از آن تناول
کند که می باید والله اعلم

المتن قال ابقراط اذا کان الانسان
یعرض فی حمی غیر مفارقه لمن قد ضعفت قوته فذلک من علامات الموت والله اعلم

الترجمة بقراط گفته است چون در حمی لازمه کسی را که قوت او
ضعیف شده باشد نافض عارض شود آن از علامات موت است والله
اعلم بالصواب

الشرح ابو صادق گفته است مراد به این کلمه
است تعرض آنست که مرات بسیار حادث شود از برای آنکه اگر یک نوبت
عارض شود دلالت نکند بر آنکه بعد از آن بحران یا انحلال قوت خواهد
بود و اما اگر مرات بسیار عارض شود و قوت ضعیف باشد بعد از آن قوت
ساقط شود از برای آنکه چون قوت ضعیف باشد رعشه و ترعزع نافض
را تحمل نتواند کرد و اگر بعد از آن استفراغی اتفاق افتد ضعف را سبب خاصه
زیادت گرداند و اگر بعد از آن استفراغ اتفاق نیفتد دلالت کند بر غایت ضعف
قوت و عجز آن از استفراغ کردن و بضرورت بعد از آن هلاک باشد و بدانکه
که طبیعت درین نافض نافض می شود تا آنرا بظاهر بدن دفع کند و نمی تواند
و محمد زکریا رازی اعتراض بر جالینوس کرده است و گفته که محتاج نیست که
در حدوث نافض مرات بسیار شرط کنند از برای آنکه بحران بعد از سقوط
قوت نباشد و این اعتراض وقتی موجه باشد که سخن بقراط برین وجه بودی اذا
کان یعرض فی حمی لازمه نافض لمن سقطت قوته لکن ضعف قوت سقوط آن
نیست اما چون قوت ضعیف بود بواسطه قوت نافض که مرات بسیار عود
کند ساقط گردد و دیگر سخن بقراط برانچ محمد زکریا رازی گفته است اصلاح
نمی توان کرد از برای آنکه در حمی لازمه چون قوت ساقط باشد حکم کردن بموت
محتاج نیست به آنکه حدوث نافض شرط کنند چه در آن صورت اگر نافض عارض
شود و اگر نه موت البته واقع شود والله اعلم قرشی گفته است فرق است میان آنکه
که گوییم اذا کان یعرض و میان آنکه گوییم اذا عرضت از برای آنکه اول عبارت
دلالت بر تکرار فهم کند بخلاف عبارت دوم و نافض که در حمی لازمه حادث شود
نافضی بود که در ابتدای نوایب می باشد چه آن در حمی مفارقه باشد و برین تقدیر
درین صورت نافض نباشد الا بواسطه اندفاع ماده بسبب بحران و چون بواسطه
نافض مفارقت نمی کند و اما نافض متکرر می شود چه اگر حمی مفارقت کردی
بعد از آن بار دیگر نافض نشدی و شکی نیست که آن وقتی تواند بود که ماده قابل
اندفاع نباشد و چون ماده برین وجه باشد و قوت ضعیف بود بضرورت

موت لازم است والله اعلم **المتن** قال ابقراط في الحمى التي
لا تفارق فيها الحمى عند الكمدة والمسة والشبيهة باللزوم والتي من جنس المرار ظاهرة
فان اشتفت انتفاضا جيدا فهي محمودة وكذلك الحال في البراز والبول فان
خرج ما لا ينتفع بخروجه من احد هذه المواضع فذلك ردي والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است در حمی لازمه نخاعیه کمد و منتن و
شبیه بخون و انچ از جنس مرار بود مجموع انها بد است و اگر نخاعیه بر وجهی
نیکو مستفرغ شود ان محمود است و براز و بول نیز حکم دارد چه اگر از ان یکی
از این مواضع خارج شود که بخروج ان منتفع نگردند ان بد باشد والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است این فصل متضمن اصلی کلیست
و بقراط ان را به بعضی حمیات تخصیص کرده است و ان اصل انست که هر چیزی
بدن که مستفرغ می شود همچون نخاعه کمدی و دموی و مراری و عفنی و منتن
و براز و بول غیر طبیعی محمود نیست از برای ان که دلالت می کند بر حالات بد در
بدن و سایر انچ از بدن خارج می شود برین قیاس است اعم از ان که خروج
او در سرا وز باشد یا نه و در وقت صحت همچون رمص و بصاق و مخاط و عرق
و دم طمث و شیر و منی و مجموع انها چون نضج یافته باشد دلالت کند بر بدی
حال در بدن و اگر خروج ان در وقت مرض بود همچون نفث و مده وقت باشد
که دلالت بر هلاک کند چون خروج ان غیر طبیعی بود از برای ان که حرکت
مرض وقت باشد که مهلت ندهد تا انها نضج یابد و اما چون استفراغ آنچه
از بدن خارج می شود طبیعی بود و ان وقتی باشد که نضج یافته بود همچون
مده که خارج شود از خراجی که منفجر شده باشد و بدن از ان بسهولت و خفت تحمل
تواند کرد محمود است از برای ان که بدن به ان پاک شود و اگر استفراغ
ان نیکو نباشد همچون صدید که از قروح متعفنه خارج شود در ان مرض که وج
ان منتفع شوند و طبیعت مرض و وقت حاضر و بلد و سن و طبیعت مریض نیز
دلالت کند بر انچ خارج می شود که نیکو است یا نیکو نیست والله اعلم تنبیه
است بقراط درین فصل انواع نفثی که محمود نیست یا فاسد است و از ان
جمله یکی کمد است و ان نفثی است که مایل باشد به سودای اندک و مشوب باشد
زیبق ان یا انطفاء حرارت غریزی بود یا ماده سوداوی جامد بود م

نفث

نفثی که سیاه باشد یا به خونی سیاه و ان از ان جهت بد است که دلالت
می کند بر احتراق یا به خونی سرخ و ان وقتی مذموم باشد که بعد از طول مدت
مرض بود از برای ان که چه دلالت کند بر قصور طبیعت از نضج و اما اگر
در اول مرض بود محمود است از برای ان که دلالت می کند بر سلامت ماده
وجود و ان چون خون طبیعی افضل اخلاط است و نضج زود تر می پذیرد و سیوم
نفثی که منتن باشد و ان وقتی تواند بود که عفونت در غایت قوت بود
و چهارم نفثی که ان جنس مرار بود یعنی مرار اصفر و مرار اصفر و احمر ناصع
و لعابی و زنجاری در تحت ان داخل است از برای ان که مجموع از جنس مرار است
و مجموع بد است از برای حدت ماده و بدترین انها زنجاری است و انچ
گفته است فی الحمی التی لا تفارق النخاعة الکمدة و تعنی این انواع نفث در حمی لازمه
تواند بود که در سینه ورمی باشد یا ذات الجنب یا ذات الریه و انچ گفته است
فان اشتفت انتفاضا جیدا فهی محموده انتفاض جید انست که ماده به آسانی
خارج شود و بعد از ان تسکینی ظاهر گردد و چون ان محمود باشد از برای ان که
دلالت می کند بر قوت طبیعت بر دفع و ان از جهت نفث چه نظر الی ذاته
بد است و انچ گفته است و کذلک الحال فی البراز والبول مراد انست که چون
با براز و بول مواد بد خارج شود فی حال مذموم باشد و انچ گفته خرج ما لا
ینتفع بخروجه من هذه المواضع فذلک ردی مراد انست که انچ خارج شود
اگر بآسانی نباشد و بعد از ان نفع ظاهر نشود مذموم است و اگر چه لون
یا قوام یا غیر ان بد باشد والله اعلم **المتن** قال ابقراط
اذا کان فی حمی لا تفارق ظاهر البدن باردا و باطنه یحترق و یصاحب فیه
عطش فذلک من علامات الموت والله اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است چون در حمی لازمه ظاهر بدن سرد باشد و باطن بدن سوزان
بود و علیل را تشنگی باشد آن از علامات موت است والله اعلم بالصواب
الشرح ابو صادق گفته است از برای ان بقراط تخصیص
کرد حمی را به لازمه که در حمی غیر لازمه برد اطراف و سخونت باطن عارض شود
لکن برد اطراف را دائمی نبود و حر باطن محرق نباشد و از ان جهت تنبیه
کرد در حمیات لازمه ظاهر بدن سرد باشد و باطن بدن سوزان بود و بر علیل

تشنكي غالب بود دلالت كند كه عليل ورم دارد يا در احشا يا در دماغ سيما بحـ
وابي جالينوس است چه انجذاب چون كند بعضو عليل وباطن سوزان بود
وظاهر سرد واز براي آن اين مرض قتال است كه مركي از قوت حار نادي دارو
تحليل قوت مي كند وشدت مرض وحمي مهلت نمي دهد تا ورم نضج يابد و
بلادزيوس گفته است كه اين مرض از كيموسي غليظ حادث مي شود كه حار غريزي را
منغمر مي گرداند وحصران مي كند در عمق جسد وآنرا منع مي كند از انبساط وچون
حار غريزي ترويح نمي يابد ناري متحرق مي گردد وبرودت بر ظاهر غالب
مي شود وبرين تقدير با وجود كثرت كيموس وغلظ آن اميد توان داشت
كه عليل خلاص يابد ومحمد زكريا رازي گفته است كه اين علت از تراجع حار غريزي
به عمق بدن حادث مي شود وضعف آن از انتشار به اطراف واين البته
مهلك باشد والله اعلم قرشي گفته است برد ظاهر با حمي شديد كه مفارقت نكند
دو وجه ممكن است كه سبب آن بود يا از براي آن بود كه حرارت غريزي بي طاقت
ضعيف شده باشد بر وجهي كه تبعيد ماده عفن وبخارات آن از نواحي قلب
نتواند كرد وحرارت در باطن مستقر شود وظاهر سرد بماند واين دلالت
بر موت مي كند از براي آن كه چون طبيعت از دفع ماده به ظاهر بدن عاجز بود
بطريق اولي كه از دفع تمام عاجز شود وچون حمي نيز مفارقت نكند برين وجه
ممكن است يا از آن جهت بود كه ورمي در احشا باشد وماده حار در آن
مجتمع باشد وازان چيزي منفصل نشود كه تسخين ظاهر كند وچون حمي غير لازمه
باشد برين وجه ممكن نيست از براي آن كه اورام حاره كه در احشا باشد حمي
غير مفارقه لازم آن بود واين نيز دلالت مي كند بر موت از براي آن كه ماده
وقتي چنين باشد كه تحليل شو آنرا دفعت والا از آن قدر كه تسخين ظاهر كرد
تحليل رفتي واز براي آن بقراط حكم را به حمي لازمه تخصيص كرده دلالت بر
موت بر اولويت از براي آن كه خطر حمي لازمه بيشتر است از حمي غير لازمه
واز آن جهت شرط كرده كه تشنگي بر عليل غالب بود كه آن دلالت كند بر
قوت حرارت باطن والله اعلم **المتن** قال ابقراط
متى الموت في حمى غير مفارقة الشفة او العين او الانف او الحاجب او لم يبصر
المريض او لم يسمع اي هذه كان وقد ضعف البدن فالموت منه قريب

والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است كه وقتي كه در حمي لازمه
لب يا چشم يا ابرو ملتوي شود ومريض نبيند يا نشنود هر كدام از اين
كه باشد وبدن ضعيف بود موت بمريض نزديك بود **الشرح**
ابو صادق گفته است كه التوا كه درين آلات عارض شود بسبب تمدد عضلا
كه متصل است به آنها وتشنج اصول آنها يا بواسطه سببي قوي بود كه بدماغ رسد
يا به مخارج اعصاب كه به اين اعضا آمده است بسبب قوت حمي وشدت حر
آن وبواسطه قرب اين آلات بدماغ كه منبت اعصاب است تشنج والتوا
در آنها زود عارض مي شود وجدا نشدن سمع وبصر يا از ضم كرده دلالت مي كند
كه روح نفساني كه مركب قوي حسي است فاني ومتلاشي شده است وبضرورت
موت از پي آن حال درين وجه باشد تا خير نشود واما ورم كه در مقدم دماغ
حادث شود واعصاب كه به اين اعضا آمده است كه يا ذكر زوج ثالث
ورابع منتجا وزمي شود به ماوراي آن سرد ووچون حال بواسطه ورم بحدي
رسد كه تمديد عصب كند التوا حادث شود درين آلات وبضرورت
موت تابع آن بود واز التواعين كه بايد كه سبح احتراز نهم نكند بل كه سبح
نيس حدقه وموضع سواد وجالينوس توهم كرده است كه اين مرض وقت
باشد كه از برد ويبس حادث شود واين در حميات محرقه باشد وچه مطابق كلام
بقراط نبود والله اعلم قرشي گفته است التوا اين اعضا در حمي بواسطه تجفيف
اعصاب كه به آن اعضا آمده است حادث مي شود واكثر آن وقتي باشد كه حمي
لازمه بود از براي آن كه تجفيف جوهر دماغ بيشتر مي كند بواسطه دوام تجفيف
وآن اعضا از آن جهت بآن مخصوص كرده اند كه به اضعف وسهولة انجذاب
آن براندك سببي تشنج ملتوي مي شود بواسطه خفت ولين آن واز آن جهت كه
اعصاب كه از دماغ به آن اعضا آمده است خشك شده است واول ازين جهات
عارض مي شود واما فقدان بصر وسمع بسبب تحلل روحست كه سمع وبصر بواسطه
آنست ونيز شكل آن با حمي لازمه وضعف بدن دليل است بر موت قريب و
الله اعلم **المتن** قال ابقراط اذا احدث في حمى غير مفارقة
رعدة في النفس واختلاط في العقل فذلك من علامات الموت والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است چون در حمي لازمه ردات در

در نفس واختلاط عقل حادث شود آن از علامات موت است والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است رداءت نفس را اسباب است
اما چون اختلاط عقل با آن مقترن شود سبب آن یا ورم در دماغ باشد یا ورم
در حجاب اما اگر با ورم دماغ باشد نفس عظیم باشد ومتفاوت واین سرد و تبا
اند واما اگر با ورم حجاب بود نفس صغیر باشد وسریع ومتواتر و حمی در سر دو حا
مفارقت نکند والت علیل را در آن بر خطر باشد ومحمد زکریا رازی گفته است که این
بواسطه آن بود که حرارت و یبوست بافراط به دماغ رسد تا بحدی که افساد مزاج
دماغ کند و فعلی که بدان مخصوص است از او صادر نشود یا بواسطه قلت ارواح
نفسانی بود در این حال از برای آن که قلب مروح نشود تا روحی که او را طبیعت
بواسطه آن که دماغ صدر را بسط طبیعی نکند و بر این تقدیر اگر بدماغ متصاعد
شود در شرایین بخاری دخانی بود که موافق روح نباشد بل که در حر و یبس دماغ
زیادت گرداند یعنی حر و یبس بخار حر و یبس دماغ را زیادت گرداند و این
حالتی بد است مهلک والله اعلم قرشی گفته است مراد به اگر گفته است آن نیست که
در برسام وسرسام بود چه در آن صورت مستحسن نباشد که گویند انه حدث في حمی
غیر منفرقة از برای آن که مرض تب حمی نیست چه حمی در آن صورت جزو ولیس الاعراض
مرض بل که مراد آن است که در حمی لازمه باشد که آن مرض است و آن چه حادث شود
الا بواسطه فساد مزاج دماغ از برای اشتغال آن به قوت حرارت و جفاف
آلات نفس وآن بضرورت دلیل است بر موت واما اگر از برسام وسرسام
بود بد است لکن دلالت نمی کند بر موت والله اعلم المتن
قال ابقراط الدموع التي تجري في الحمى او في غيرها من الامراض اذا كان ذلك
عن ارادة من المريض فليس ذلك بمنكر وان كان عن غير ارادة فهو ردي والله
اعلم الترجمة بقراط گفته است نقل از جالینوس چنانست که
این عارض چون از علتی نباشد که در چشم که دلالت کند بر ضعف قوت ماسکه
ومحمد زکریا منع جالینوس کرده است و گفته که اگر اشک از ضعف قوت ماسکه
بودی عرق که سایل شدی بادرد بودی و بول و براز و مجموع فضول خاصه فضول
دماغ همچون مخاط از حلق و لوش بل که سبب در آن است که چشم وقتی که زمانی طویل
باند و بهم زده نشود گوشت که در ماقین است متقلص شود و دموع از آن جاری

گردد وآن بواسطه آفتی قوی باشد که بدماغ رسیده باشد ومحمد زکریا این نقصان از
آن جهت گفته است که توهم کرده است که مراد جالینوس به اگر گفته است ضعف قوت
ماسکه سقوط قوت ماسکه است ومراد بقراط از آن چه گفته است ردی آنست که از
علامات موت بود واین چنین نیست بل که هرگاه که چشم ضعیف شود بواسطه مشارکت
دماغ اعتدا کالبعض شوانذ گردد از برای آن که بر نهج آن تا در باشد و غذایی که به او
یا نفصل شود و قوت ماسکه او بواسطه ضعف دفع امساک نتواند کرد
سایل شود واز برای آن این عضو را به چشم تخصیص کرد که جوهر آن لطیف است
و فضول آن رقیق تر ولطیف تر و قابل سیلان بیشتر است واین چنین است که هر
وقت که قوت ماسکه در چشم ضعیف شود بواسطه مشارکت دماغ لازم آید که
سایر قوی در بدن ضعیف شود وآن از آن جهت است که جوهر چشم لطیف تر است
و وضع آن از دماغ نزدیکتر و بر این تقدیر عجب نباشد که ضعفی که به او رسد بیشتر
بود از ضعفی که به سایر آلات دیگر رسد و ما شرح این معنی مستوفی لقرائم در
حل شکوکی که محمد زکریا بر جالینوس گفته است والله اعلم قرشی گفته است مراد سعی
آنست که بواسطه سببی در چشم نباشد همچون ضعف یا کثرت رطوبت یا رمد یا خشونت
و اگر بر این وجه باشد اگر به ارادت مریض باشد شک نیست که آن بد باشد بواسطه
آن که دلالت می کند بر دردمندی مریض و حزن او ولکن منکر نیست از برای آن
که از حال صحی خارج نیست واگر نه ارادت مریض باشد بدتر بود از برای آن که
غالبا نباشد الا بواسطه سیلان رطوبات دماغ یا سقوط قوت ممانعة در وقت
موت عارض می شود و چون اشک از یک چشم روان شود ردا باشد از برای آن
که دلالت می کند بر آن که رطوبت دماغ اندک شده است تا بحدی که دمع وافی
نکند که از هر دو چشم خارج شود والله اعلم المتن قال ابقراط
من عقب اسنانه في الحمى لزوجات لحمها تكون قوية والله اعلم بالصواب
الترجمة بقراط گفته است کسی که در حمی لزوجات دندانها
او راسوت شده حمی او قوی باشد والله اعلم الشرح ابو صادق
گفته است لزوجات دندانها نبود شاید الا بواسطه حرارتی که لطیف رطوبات
را افنا کند و غلیظ آن را منعقد گرداند و چون لطیف آن را افنا کند لزوجة
غلیظ آن را زیادت گرداند همچنانچه در باب و علت شد می گیم چون با هم بیزند

ولزوجة به لون نوع خلط بوذ برين تقدير اكر با حمي باشذ سپيذ بوذ واكر صفرا وي
بوذ زرد باشد واكر به احتراق مايل بوذ سياه باشذ والله اعلم قرشي گفته است
اين وقتي تواند بوذ كه حرارت حمي را بر انسان منعقد كرده اند بر وجهي كه نضج
كرده وان نباشذ الا وقتي كه حمي قوي بوذ والله اعلم **المتن**
قال ابقراط من عرض له في حمي محرقة سعال كثير يابس ثم كان يهيجه اليسير فانه لا يكاد
يعطش **الترجمة** بقراط گفته است كسي را كه در حمي محرقه سعال يابس
بسيار عارض شوذ بعد از ان اورا تهيج سعال اندك باشذ او تشنه نشوذ والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است سعال يابس تواناست از سببي كه بوذ
از سوء المزاج الات نفس واز خشونت حلق واز رطوبتي اندك كه در ان جا ديده شوذ
وقتي بوذ كه ان حركات رطوبات را به موضعي كه قريب است به قصبه ريه جذب
كند وعطش را منع كند واز براي اين بقراط گفته است قد يعرض في المحرقة عدم
العطش اذا كان سعال يسيرا يهيجه من غير نفث والله اعلم قرشي گفته است مراد انست
كه عطش او اندك باشذ تا حدي كه تو ديكر باشذ كه تشنگي را احساس نكند وسبب ان
آنست كه حركت سعال لسيل رطوبات مي كند از دماغ واعالي حنجره واعالي مري
وان رطوبات تسكين عطش مي كند وشرط كرده است كه ان بوذ سعال بسيار باشذ
وان از ان جهت كه تا سبب شا لي باشذ وشرط كرده است كه سعال يابس باشذ يعني
با ان نفث نبوذ از براي ان كه سعالي كه با نفث باشذ حتي ان نفث صفراوي باشذ
وبرين تقدير اولي بوذ بر احداث عطش ومراد به تهيجه ان قلق است والله اعلم
المتن قال ابقراط كل حمي يكون مع ورم اللحم الرخو الذي في
الحالبين وغيره مما اشبهه فهي رديه الا ان يكون حمي يوم **الترجمة**
بقراط گفته است هر حمي كه با ورم لحم رخو باشذ كه محتاج در بن ران ونهانهاست
ومانند ان بد است مگر حمي از جنس حمي يوم بوذ والله اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است حدوث حمي كه بسبب ورم بوذ در لحم رخو چون از جنس حمي
يوم نباشذ ورم بد است از براي ان كه مواد جمع در بدن وقتي كه طبيعت انرا
دفع كند از الات شريفه به الات خسيسه وضعيفه مندفع كرده اند محتاج لحم رخو
عددي واز براي ان اكثر اورام اين لحم از جنس طواعين است وحميات ان بغايت
بد باشذ اما سليمترين آنها انست كه در فكين باشذ از ان جهت كه ان از فضول

دماغ بوذ وبدترين آنها آنست كه در ابطين بوذ از ان جهت كه ان از فضول دل
است وانچه در حالبين حادث شوذ متوسط است ميان ان مرد وازان
جهت كه از فضول كبد است والله اعلم قرشي گفته است مراد انست كه حدوث
حمي بواسطه ورم بوذ وان از جنس حمي دق نباشذ از براي ان كه با دق ورم
نباشذ از براي ان كه ورم بواسطه كثرت مواد بوذ وان در دق مفقود
است وچون حمي از دق حمي يوم نباشد عفوني بوذ ولحوم رخو بواسطه
رطوبت ان عظيم قابل عفونت است وچون دران ماده عفن باشذ عفو
انرا زيادت كرده اند وان بد است تا حدي كه اگر ان ماده شديد الفساد
بوذ بسبب طاعون شوذ وان قتال است والله اعلم **المتن**
قال ابقراط اذا كان بانسان حمي واصابه عرق ولم تقلع الحمي فتلك علامة رديه
وذلك انها تنذر بطول من المرض ويدل على رطوبة كثيرة والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است چون كسي را تب باشذ وعرق كند
وحمي منقلع نشوذ ان علامتي بد است از براي ان كه منذر است بطول مرض
ودلالت مي كند بر رطوبت بسيار **الشرح** ابو صادق گفته
است چون حمي با وجود عرق منقلع نشوذ دلالت كند بر ان كه مواد در
بدن بيش از ان است كه طبيعت انرا دفع كرده است وان منذر باشذ
بطول مرض از براي ان كه طبيعت محتاج است در نضج رطوبت بسيار بزماني
طويل والله اعلم قرشي گفته است مراد به اقلاع انست كه حمي تمام منقطع شوذ چه
اگر نوبت بواسطه عرق منقلع شوذ وحمي تمام منقلع نشوذ بد باشذ وحمي
وقتي با وجود عرق باقي ماند كه ان عرق بواسطه دفع طبيعت نباشذ وان يا
بواسطه سيلان رطوبات باشذ بسبب كثرت ان وچ مرض ... شوذ بل سط
كثرت ماده يا بواسطه ان بوذ كه طبيعت انرا رها كند محتاج در وقت سقوط
قوت مي باشذ واين دلالت مي كند بر موت وان مراد بقراط نيست چه بقراط ط
چون متعرض جزئي نمي شوذ مراد او انست كه ان چيز كه بر اعتدال الكما ورا
باقي باشذ والله اعلم **المتن** قال ابقراط من اعتريه
تمدد او تشنج ثم اصابته حمي انحل بها مرضه والله اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است كسي را كه تمدد يا تشنج باشذ بعد از ان اورا حمي حادث شوذ

مرض او بواسطهٔ حمی منحل شود الشرح ابو صادق گفته است
تمدد و تشنج عصبات است از جانبین و تشنج آنست که از یک جانب عصب بود یا از ز
قدام یا از خلف و وقتی که تمدد از حمی محرقه حادث شود آن بواسطهٔ یبس
بود و از آن جهت بد است و مهلک و وقتی که ابتداء حادث شود واجب است
که آن از امتلا عارض شود و چون بعد از تمدد حمی حادث شود بعضی رطوبات
را نضج دهد و بعضی را تحلیل برد و نافع بود و از جهت عرض اطبا در این مرض
را بدان معالجت می کنند پس از این نیت قرشی گفته است مراد از تشنج و تمدد
آنست که بواسطهٔ رطوبت بود از برای آن که تمدد و تشنج که بواسطهٔ یبس بود
بعد از آن حمی حادث شود و آنجا از رطوبت بود علاج آن بتلطیف و تحلیل است
و آن بواسطهٔ سخونت باشد و حمی قوی ترین چیزیست در تسخین والله اعلم
المتن قال ابقراط اذا کان بانسان حمی محرقة فعرض له
نافض انحلت بها حماه الترجمة بقراط گفته است چون کسی
را حمی محرقه بود و بعد از آن او را نافض عارض شود حمی او بواسطهٔ نافض
منحل گردد الشرح ابو صادق گفته است نافض در حمی محرقه ق
وقتی عارض شود که مرار از تجویف عروق حرکت کند و باعضاء حساس
بگذرد و وقت باشد که بعروق مستفرغ گردد و حمی بواسطهٔ آن
منقضی شود و وقت باشد که بعضی باندرون متوجه شود و باسهال قی
مستفرغ گردد و آن در انقضاء حمی او کداست والله اعلم قرشی گفته است
ماده حمی محرقه در نفس بدن است و در آن وقتی نافض عارض شود ماده
آن بظاهر بدن منتقض شود و لازم است که حمی بعرق مفارقت کند والله
اعلم المتن قال ابقراط الغب الخالصة اطول ما یکون
ینقضی فی سبعة ادوار والله اعلم الترجمة بقراط گفته است
غب خالصه دراز ترین آن در هفت دور منقضی شود والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است غب خالصه از امراض حاده ده
است و اگر دایره باشد در هفت روز منقضی شود از برای آن که امراض
حاده جملگی بحارین آن لازم سبع بحار و نمی کند و اگر دایره باشد بهفت دور
منقضی شود از برای آن که اینجا در حمی دایره یک روز در آن تاثیر می کند در حال

دایره یک نوبت در آن تاثیر می کند و از آن جهت بهمان ممکن است که غب
دایمه در روز سیوم یا چهارم یا پنجم منقضی شود و از هفتم نگذرد بهمچنین غب دایره
وقت باشد که در نوبت سیوم یا چهارم یا پنجم منقضی شود و از هفت دور بیش
ممتد نشود و آن سیزده روز است بعدد اما انقضاء در چهاردهم باشد از برای
آن که هر دوری از غب دو روز است بعدد اما این نیت که هر روز بهما از
روزها که در آن بحارین محسوب است پنج و چهار ساعت ستوی
با آن نیت و هر هفته هفت روز است و از آن جهت روز چهاردهم شریک
است میان اسبوع ثانی و ثالث و مدت سه اسبوع بیست روز است و چون
حال بر این وجه باشد نوبت هفتم از غب دایره در چهاردهم منقضی شود و آن
روز بحران است بهمان نحو در مقاله ثانیه دانستی و فرق میان محرقه و غب خالصه
آنست که در محرقه مره با خون در عروق متعفن می شود و غب از مره صرف
حادث می شود و از آن جهت بقراط صحن خود را بغب خالصه تخصیص
کرد والله اعلم قرشی گفته است غب خالصه آنست که از صفرا صرف حادث
شود و چون تدبیر آن صواب باشد درازترین آن در هفت دور منقضی
شود از برای آن که آن از امراض حاده است مطلقا و بحران آن در چهارده
روز باشد و آن هفت دور است این وقتی بود که غب دایره باشد اما
اگر غب لازمه بود هر روز از آن بمنزلت دو دیت و از آن جهت در هفت
روز منقضی شود والله اعلم المتن قال ابقراط من
اصابه فی الحمی اذنه صمم فجری من منخریه دم او استطلق بطنه انحل بذلک مرضه
الترجمة بقراط گفته است کسی را که تب باشد و در گوشها او صمم
عارض شود و بعد از آن از بینی خون روان شود یا او را اسهال حادث شود
مرض او بدان منحل شود والله اعلم الشرح ابو صادق گفته
است این صمم وقت باشد که از تصاعد خون مراری بسر و جای گرفتن آن
در عصب سمع و وقت باشد که بواسطهٔ کثرت بخارات حاره بود در دماغ و وقتی
که رعاف یا استطلاق بطن عارض شود بخار و دم مراری منقطع شود بواسطهٔ
ل انقطاع ماده آن سر و آن از آن جهت بود که دماغ سرد شود و مزاج آن معتدل
گردد بواسطهٔ رفع خون بعد از آن و مرار و بخار را قبول نکند و اینجا در آن

باقی ماند بعرق یا بغیر آن دفع کند والله اعلم قرشی گفته است مراد درین صورة
بزمیم ثقل سمع است و آن در دماغ حادث نشود الا بواسطه کثرت مواد که به
جهت دماغ متوجه شود و چون آن ماده مستفرغ شود یا از جهتی که مخالف قریب
بود همچون رعاف یا از جهتی که مخالف بعید بود همچون اسهال صمم زایل شود بواسطه
زوال سبب آن والله اعلم **المتن** قال ابقراط اذا لم یکن اقلاع ع
الحمی فی یوم من الایام الافراد فمن عادتها ان تعاود والله اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است چون حمی در روزها افراد از محموم منقلع نشود از عادت حمی
آنست که عود کند والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است نقل
از جالینوس چنانست که این فصل درین کتاب از فصولیست که در آن غلط واقع
شده است از برای آنکه بقراط بیان کرده که ایام بحران در ازواج باشد همچون
چهارم و چهاردهم و بیستم و چهلم و امثال بعد از آنست و از آن جهت اولی آنست
که بجای ایام افراد ایام ازواج بنویسند اما بحکم بقراط بحسب رای من است
ممکن است که بواسطه عموم آن ببعضی ازواج تخصیص کند چه ما در اکثر غب رابعی
بینیم که چون در نوبت ششم منقضی می شود عود می کند و محرقه چون در روز بیستم سبعی
می شود عود می کند و حال روز ششم درین باب نزدیک است به روز بیستم و بجا نجـ
بقراط می گوید اذا کان اقلاع الحمی فی بعض ایام الازواج فمن عادتها ان تعاود
علی الاکثر والله اعلم قرشی گفته است مراد به ایام افراد ایامیست که آن افراد
است در حساب بحارین از برای آنکه چهاردهم فرد است از آن جهت که نصف
سیم است و چهاردهم فرد است از برای آنکه آن سیم اسبوع ثانیست و همچنین
بیستم و سیم اسبوع ثالث است و در بعضی نسخ بدل الافراد البحران آمده است
و معنی یکیست و چون اقلاع حمی در روز بحران نباشد در غالب بواسطه اندفاع
ماده آن نباشد و ماده حمی در بدن باقی ماند و از شان او این باشد که به حال خود عود د
کند و برین تقدیر حمی عود کند و مراد از آنست که اقلاع حمی بواسطه استفراغ غی
صناعی نباشد والله اعلم **المتن** قال ابقراط اذا عرض الیرقان
فی الحمی قبل الیوم السابع فهو علامة ردیة والله اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است چون در حمی پیش از روز هفتم یرقان عارض شود آن علامتی بد
است **الشرح** ابو صادق گفته است طبیعت چون قوی باشد

قادر باشد بر آنکه در حمیات صفراوی مره دفع کند بعرق و قی و اسهال پیش از
هفتم و اما چون طبیعت از دفع و اخراج مره عاجز باشد و بعد از آن مره
تا هفتم بماند طبیعت آن را بر طریق بحران به مجموع بدن دفع کند همچنانکه در حمیات
اعیا یا بعضی حمیات مواد به مفاصل دفع می کند و به مواضع خراج در حمیات
دیگر و اگر طبیعت قوی بودی مواد را دفع کردی بر وجهی دیگر و اما چون
طبیعت پیش از هفتم ماده را دفع کند دلالت کند بر کثرت ماده یا بر رداءت
آن یا سده در کبد و دلالت کند بر آنکه دفع آن بر سبیل بحران نیست بعد از
استیلا طبیعت بر ماده و تمیز جید از ردی بل که بواسطه ضرورة است
و از آن جهت بد است و جالینوس گفته است که حدوث یرقان پس از
هفتم بر سبیل بحران بد نیست بل که بواسطه ورمی بود یا سده و در هفتم بر طریق
بحران بود والله اعلم قرشی گفته است وقت باشد که در حمی بحران به یرقان
حادث شود و آن وقتی باشد که طبیعت ماده را به تاخیر عجل دفع کرده و بواسطه
غلظ آن بعرق خارج نشود و بحران به یرقان جایی تواند بود که ماده
غلیظ باشد و چون حال برین وجه باشد طبیعت نتواند که آن را پیش از هفتم
دفع کند و چون در حمی پیش از هفتم یرقان حادث شود در اکثر بواسطه
سببی دیگر باشد از اسباب یرقان و حال بدتر باشد از برای آنکه
چون اندفاع صفرا از بدن کم شود سخونت را زیادت کرده اند و بضرورت
حمی قوی شود والله اعلم **المتن** قال ابقراط من
کان یصیبه فی حماه نافض فی کل یوم فحماه تنقضی فی کل یوم والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است کسی را که در حمی هر روز نافض عارض
شود حمی او هر روز منقضی گردد والله اعلم **الشرح** ابو
صادق گفته است نافضی که به آن حمی منقضی شود در حمی دایمه باشد و حمی که هر
روز منقضی شود دایمه نباشد و کلام بقراط مقتضی آنست و مراد به آن حمیات
است که توهم کند که آن دایمه است و مفارقه باشد و آن وقتی باشد که نوبت ثانیه
از حمی پیش از آن که مدت نوبت اولی تمام شود ابتدا کند و آن در حمیات بود
که مرکب باشد از دو حمی از برای آنکه در آن صورة حمی دایما باقی ماند و ابتدا در هر
روز ابتدا به نافض کند دلالت کند بر قرب آن و اگر بر [illegible] وجه تهم کند

بحن بقراط را معنی نباشد و وقتی که حمل کنند بران که کسی را که هر روز حمی با نافص کرد
حمی او در هر روز منتفی شود مطابق بحن بقراط باشد چه نافص پیش از حمی بود نه
در حمی والله اعلم قرشی گفته است نافص در حمی وقتها بر سبیل بحران عارض شود بحما
بان لودیم و بسیار باشد که متکرر شود وقتی که ماده بتمام خارج نشود در اول
و بحمی باد در نوبت دیگر منتفی شود یا بهلاک انجامد و وقت باشد که نافص بر
سبیل رنج عارض شود بواسطه ان که ماده بسیار بود و بعضی از ان که موجب نافص
باشد مترنج شود و حمی باقی ماند و حمی به ان منتفی نشود و وقت باشد که نافص
در ابتدا نوایب عارض شود و ان وقتی باشد که حمی مفارقت کند به نوایب و کسی
را که هر روز نافص عارض شود ان نایبه بود که نوبت ان در هر روز ظاهر شود
و ان نوایب نیز در هر روز منتفی شود و این ظاهر است و وقتها اتفاق افتد
که نوایب از حمیات مرکب شود و بیان نوایب فرقی محسوس باشد و چنان
تصور کنند که حمی لازمه است و فرق میان لازمه است که در لازمه در ابتدا نوایب
نافص عارض شود و بر این تقدیر نافص که در ان هر روز عارض شود دلیل
است بر ان که حمی در هر روز منتفی شود والله اعلم **المتن**
قال ابقراط متی عرض الیرقان فی الحمی فی الیوم السابع او فی التاسع او فی الرابع
عشر فذلک محمود الا ان یکون الجانب الایمن فیما دون الشراسیف صلبا فان کان
کذلک فلیس ذلک بمحمود **الترجمة** بقراط گفته است وقتی که در
حمی در روز هفتم یا نهم یا چهاردهم یرقان عارض شود ان محمود است الا در صورتی
که جانب راست در زیر شراسیف است سخت باشد که در ان صورت یرقان محمود
نیست **الشرح** ابو صادق گفته است حدوث یرقان در این
روزها بر سبیل بحران باشد و ان محمود است ممکن در وقتی که در کبد ورمی صلب باشد
که در ان صورت محمود نیست از برای ان که بر تقدیر ان بر سبیل ضرورة باشد نه
بر سبیل بحران از برای ان که چون مرارة منفذ نیابد که بر وعاء خود منصب شود
به ضرورة با خون در جمیع بدن نفوذ کند والله اعلم قرشی گفته است عروض یر قان
در حمی در یکی ازین روزها نباشد الا بر سبیل بحران و ان یا بواسطه اندفاع ماده
بود به کبد و یرقان حادث شود بواسطه تورم کبد و جانب ایمن صلب شد
و ان محمود نیست از برای ان که اگرچه حمی بواسطه ان مفارقت کند لکن حمی دیگر بسبب

حدوث ورم عارض شود و بسیار باشد که حمی ثانی اشد باشد و بر این تقدیر
اشتغال مرض به چیزی بود که از ان بدتر باشد یا بر این وجه نباشد بل که ماده به
ناحیه جلد مندفع شود و از ان غلیظتر بود که بر عروق خارج شود و محتبس شود
و لون را زرد کرده اند از برای ان که ماده صفراوی است و این محمود است از
برای ان که مرض بچیزی اشتغال کرده است که از ان اخف است و بر این نوع
صلابت در زیر شراسیف نباشد و از برای ان یرقان در روز هفتم یا روز
نهم ظاهر می شود که صفرا در اکثر امر بحران ان متاخر می شود تا به این مدت
و ظاهر است که در روز یازدهم یرقان عارض شود و غالب انست که از
نضج بر سبیل غلط ساقط شده است والله اعلم **المتن** قال
ابقراط متی کان فی الحمی التهاب شدید فی المعدة و خفقان فی الفؤاد فتلک علا مة
ردیة والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است وقتی که در حمی التهابی
شدید در معده باشد و خفقان در فؤاد ان علامتی بد است **الشرح**
ابو صادق گفته است حدوث التهاب شدید در معده از جهت مره صفرا
بود وقتی که زیادت شود و در طبقات معده غلیان کند و خفقان فؤاد ممکن
است که از ان اختلاج و لذعی که در فم معده بود بسبب غلیان مره فهم کند چه یونانیا ن
فم معده را فؤاد می گویند و اخراج ان به قی و اسهال متعذر باشد جابح محمد زکریا
رازی گفته است از برای ان که اگرچه اخراج ان بقی و باسهال اسان است چیزی
که در تجویف معده مصبوب باشد و غایص شود در جرم معده و از برای این
بقراط صفت ان به رداءت کرده است و ممکن است که از خفقان فؤاد قلب
فهم کند چون گرم شود بواسطه حرارت ناری و او را حرکتی سریع متواتر
به اختلاج حادث شود و این اولیست که از ان فهم کند جابح محمد زکریا
رازی گفته است از برای ان که بقراط بعد از ان که معده را یاد کرده فؤاد را
ذکر می کند و این دلیل است بر ان که مراد از فؤاد معده نیست و دیگر ان که
خطر مضار قلبی بیشتر است از حمی از لذعی که در فم معده بود بواسطه صفرا والله
اعلم قرشی گفته است این حال وقتی تواند بود که در معده ورمی حار باشد و لا
شک که ان بد است والله اعلم **المتن** قال ابقراط الصبح
والاوجاع العارضة فی الاحشاء فی الحمیات الحادة علامة ردیة والله اعلم

الترجمة بقراط گفته است در حمیات حاده لسع و اوجاع که در احشا
حادث شود علامتی بد است والله اعلم الشرح ابو صادق
گفته است حمیات حاده احشا را گرم می گرداند و تخفیف و تجفید آن می کند
و از آن وجعی شدید عارض می شود و حالتی که شبیه است به تشنج که از پیش حادث
شود و آن بد است و اما اوجاع که در احشا عارض شود بسبب ورم حار باشد
یا خراج اگر چه خطرناک است اما حال آن ظاهر است و به تشنج متصل نمی شود و اما
حالت اولی خفیست و از برای آن بقراط تنبیه کرده است بر آن و لازم است که هرگاه
بطن یابس باشد و تحلل و طبیعت محتبس بود و عطش شدید باشد یا دهان خشک بود و
بول اندک باشد و شدید الصبغ والله اعلم قرشی گفته است بسیار باشد که تشنج و لسع
قابل است نکند که با آن حمی و اوجاع احشا بود و چگونه مستحق بود که ترجیح کند
علامتی بد است گوییم مراد درین صورت تشنجی نیست که قابل است بلکه تشنجی که از
ریاح حادث شود و آن را اعتقال می گویند و این در حمیات که ماده آن رطوبات
بلغمی بود حادث شود وقتی که حرارت در آن تاثیر کند بر وجهی که باریح شود و ج
احداث تشنج کند و اوجاع احشا بواسطه تشنج حادث شود و شکی نیست که آن بد است
از برای آن که دلالت می کند بر رطوبات لجه که طول مرض لازم است والله اعلم
المتن قال ابقراط اللسع والتشنج العارضان فی الحمی فی
النوم من العلامات الردیة والله اعلم الترجمة بقراط گفته است
لسع و تشنج که در حمی در نوم عارض شود از علامات بد است الشرح
ابو صادق گفته است این بعضی از آنست که فصلی عام که پیش از این گفته شد
است و آن فصل آنست اذا کان النوم فی مرض من الامراض یحدث وجعا فذلک لک
من علامات الموت و آن وقتی باشد که خلط بد که مولد مرض بود در وقت نوم
بدماغ میل کند از برای آن که حرکت طبیعت در آن وقت در داخل بدن بیشتر
بود که در خارج بعد از آن اگر طبیعت قوی باشد بر نضج آن محمود بود و اگر
قوی نباشد بر نضج آن بل که مریض خوفناک متنبه شود یا او را وجعی باشد یا
نضجی محمود نباشد از برای آن که چون طبیعت بر نضج قوی نباشد در وقت نوم
که آن وقتیست که قوت قوی شود و فزع عارض نشود الا وقتی که خلط بد سود اوی
بود و اگر خلط سوداوی نباشد یا وجع یا تشنج از آن عارض شود و جالینوس

در امراض مهلکه مشاهده کرده است که پیش از آن در وقت نوم وجع یا تشنج یا فزع
عارض شده است و وقت باشد که این اعراض باعیانها عارض شود و وقتی
که خلط بد بفم معده منصب شود و بخارات بد متصاعد گردد از برای آن که
اغلب در وقت نوم بر جثه متصاعد شود والله اعلم قرشی گفته است بسیار دیگر گفته
شده است که جواب چه محدث فزعی بود در حال مرض علامت موت است
و چگونه مستحق بود که درین صورت گویند که آن علامتی بد است گوییم مراد درین صورت
به تشنج آنست که در عضلات اضلاع و تمکین عارض شود بسبب بخارات که به
دماغ مترقی می شود و از آن جهت تعریف آنست که حادث شود و از آن بخارات
تفزع پدید آید و آن مرد و علامتی بد است و الوان مرد و معتاد نباشد دلالت
کند بر موت یا جنون والله اعلم المتن قال ابقراط اذا
کان الهواء یعمر فی مجاریه من البدن فذلک ردی لانه یدل علی تشنج والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است چون هوا در مجاری آن از بدن
متغیر شود یعنی نفس در دخول و خروج منقطع می شود آن بد است از برای آن
که دلالت می کند بر تشنج والله اعلم الشرح ابو صادق گفته
است مراد به آن انقطاع نفس است در دخول و خروج آن تا حدی که دلالت
در دخول آن گویا دو استنشاق می کند و همچنین در خروج آن و دلالت می کند
بر آن که عضل و عصب که محرک صدر است بعضی از تشنج یابس به او رسیده است
بسبب حرارت حمی و از آن جهت دلالت می کند بر ردائت و اگر این دوامی بود
بضرورة دلالت کند بر هلاک و بدان که تشنج بدن را از وقتی وقت باشد که این
عارض در امراض حاده بواسطه اسباب دیگر عارض شود و در توقف ...
استعانت کند بلو اخر مقاله سادسه در فصلی که اول آن اینست تنفس البکاء والله
اعلم قرشی گفته است وقت باشد که مریض را ضیقی در نفس عارض شود که او را
مضطر گرداند به وقوف و بعد از آن زایل شود و آن همچون تعب حیوان بود
و سبب آن تشنجیست که در آلات نفس عارض می شود و بعد از آن زود و ...
زایل می گردد و آن نوعیست از تشنج که آن را اعتقال می گویند و حدوث آن بواسطه
ریحی بود که تمدید عصب کند به عوض و آن بد است از برای آن که دلالت می
کند بر رطوبتی که ریح از آن متولد می شود و دلالت می کند بر طول مرض ایشان

ان که مودي مي شوذ به تفرق قلب بواسطه وقوف نفس والله اعلم بالصواب

المتن قال ابقراط من كان بوله غليظا شبيها بالعبيط يسيرا

وليس بدنه بالنقي من الحمى فانه اذا بال بولا كثيرا رقيقا انتفع به واكثر من يبول هذا البول

من كان يرسب في بوله منذ اول مرضه او بعده بقليل ثفل

الترجمة بقراط گفته است كسي را كه بول او غليظ باشذ و به خوني كه اندك بستگي دارذ و باشذ

مانده بوذ بدن او از حمي پاك نباشذ و چون او را بول بسيار رقيق اتفاق افتد

به ان منتفع شوذ واكثر كساني را ايشانرا اين بول اتفاق افتد كسي را بوذ كه از ابتدا

اول مرض او يا بعد از ان به اندكي در بول او ثفل راسب شوذ والله اعلم

الشرح ابو صادق گفته است عبيط خوني جامد است ومحتمل

است كه بول غليظ را به عبيط تشبيه كند و از براي ان بقراط در مقابل ان گفته است

واذا بال بولا رقيقا ومحتمل است كه مراد به ان نسبت اجزا بول بوذ كه در ان راسب

مي شوذ بهجابجا گفته است واكثر من يبول هذا البول من يرسب في بوله منذ اول

الامر ثفل اما وجه اول از براي انست كه چون بول در اوايل حمي غليظ باشذ غلظ ان

اندك بوذ از براي ان كه بواسطه غلظ ان به كلي نفوذ نكند الا به زحمت و ثقلي كه در

ان راسب شوذ محمود نباشذ بهجابجا در بول كثير كه در مبدا امر رقيق بوذه باشذ

شناسد مي كنيم بواسطه دلالت ان بر نضج و ان از ان جهت است كه بولي كه در

اوايل حمي غليظ باشذ ثقل كه در ان راسب شوذ بواسطه ثقل باشذ نه از جهت نضج

و از براي ان دلالت بر خير مي كند اما وقتي كه اكثر اين خلط مستفرغ شوذ و لوم

بول معتدل گردذ و مراد بقراط به رقيق اينست از براي ان كه ان رقيق است

بقياس ان چه پيش از ان بوذه است ان از ان جهت است كه بهجابجا مواد در

بواسطه نضج نضج مي شوذ بواسطه نضج رقيق مي كنذ و از براي بولي كه در اوايل

حمي غليظ است چون رقيق مي شوذ بسيار مي شوذ كه انچ در اول محتبس بوذ نجهد

نشوذ مي گريزذ بواسطه غلظ اثر ان منتقص شذه است و انچ مانده است رقيق

شذه است و خروج ان اسان است و اين حالتست كه دلالت مي كند بر نضج و بر ان

كه ماده به اساني خارج مي شوذ و اما وجه ثاني از براي انست كه بول در مبادي حميات

واجب است كه رقيق تر باشذ و حرارت حمي معين است كه بر ان وجون در ين

وقت ثقلي پيدا كنذ راسب در بول يافت شوذ منذر باشذ بران كه بولي كه ان

بي آن بوذ غليظ باشذ و اندكي و دلالت مي كند بر آن كه در بدن اخلاط

غليظ است بهجابجا در اوايل امراض و وقتي كه ثقل طافي باشذ با متعلق شذ

است بر ان كه مواد در بدن رقيق است و اين معني در باب تقدمة المعرفة

است و اما در غير امراض وقتي كه بول غليظ باشذ دلالت كنذ بر ان كه طبيعت

فضول بدن را به كلي دفع مي كنذ خاصه چون بول بسيار بوذ و به اساني خارج

شوذ والله اعلم و قرشي گفته است غلظ بول در اكثر بواسطه نحافت بوذ و تساند

كه بواسطه نضج غليظ بوذ و مراد در اين صورت اينست و وقتي بول اندك است

كه اندفاع خلط متنوز قوي نباشذ و چون آن قوي شوذ بسيار و منقطع گرد

و نضج ابح منذفع مي شوذ تمام گردذ و با وجود كثرت ان رقيق شوذ از براي

ان كه نضج نباشذ الا با اعتدال قوام و چون قوام غليظ معتدل شوذ رقيق

گردذ و از براي ان كسي كه در اول به غايت غليظ باشذ بهجون عبيط و با

وجود اين اندكي بوذ چون او را بول بسيار رقيق اتفاق افتد يعني رقيق

باشذ به نسبت با انچ در اول بوذه است نه به نسبت با معتدل به ان منتفع شوذ از

براي ان كه ان نباشذ الا بواسطه دفع طبيعت كه بول را نضج داذه باشذ و بر ان

تنديران بحراني باشذ به بول و اكثر كساني كه ايشانرا ان عارض شوذ كسي بوذ

كه اندفاع بواد و نضج در بول او ثقل ظاهر بوده باشذ از ابتداء اول مرض او يا

بعد از ان به اندكي و انچ گفته است وليس بدنه بنقي من الحمى اما انچ تخصيص

كرده است به انچ در حمي باشذ از براي ان كه تا بيان كند كه غالبا چنين باشذ

و وقتي كه طبيعت بحران به بول كند در مثل اوجاع نسا و اوجاع كلي و اگر چه حمي

نباشذ الي و از براي ان كه نفث و سو محموم تا اشارت كند به ان كه اندفاعي كه به

بول بوذ لا بد است كه پيش از ان از حمي محموم را خفتي باشذ و ان از ان جهت

است كه دفع بحراني پيش از ظهور اين بول است بهدي تا از براي ان كه ماده

چون بحران منذفع شوذ به بول خارج نشوذ الا بعد از ان بهدي بواسطه بعد

مخرج بول و ضيق مسالك ان والله اعلم

المتن قال ابقراط

من كان بوله منثورا شبيها ببول الدواب فيه صداع حاضر او سيحضر والله اعلم

الترجمة بقراط گفته است كسي كه بول او منثور باشذ بهجو

دواب مانده بوذ او را صداع باشذ يا زوذ باشذ كه او را صداع حادث شوذ

كثيرا

والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است حرارت ناری چون
در ماده غلیظ تاثیر کند ریاح در آن بسیار گرداند و در تولید شوری کند که
سیه باشد با بول دواب همچنانچه آتش از خارج در مواد غلیظ تاثیر می کند
مثل قیر و زفت و بطرون با این شور صداع بوده باشد از برای آنکه
که ریاح غلیظ یا حرارت ناری رو به سر متصاعد می شود و اگر شور زمانی
طویل باقی ماند و قوت قوی باشد دلالت کند بر تطاول مرض و اگر قوت
ضعیف باشد منذر بود به سقوط قوت و اگر در آن ثقلی غلیظ بنوذی [illegible]
شود دلالت کند بر انقضاء مرض و علی ای اصل لازم نیست یعنی هر وقتی که صد ام
باشد لازم نیست یعنی که بول متشور باشد از برای آنکه وقت باشد که صداع
بواسطه سوء مزاج باشد در سر یا بواسطه ماده بود که در آن مستقر شده است یا از
مراد یا از ریاح یا از رطوبات بسیار و وقت باشد که بواسطه بود در آن
و وقت باشد که بواسطه مشارکت معده بود والله اعلم قرشی گفته است بول شور
آنست که کدر باشد و اجزاء آن متشتت بود و این وقتی باشد که در ماده غلیظ
غلیانی عارض شود تا اجزاء آن متشتت گردانند بی لطافتی و بسبب آن غلیان
بضرورت ابخره بسیار به سر متصاعد شود که موجب صداع بود و بر این تقدیر چون
شور بول ظاهر شود صداع یا حاضر باشد یا بعن قریب حادث گردد والله اعلم
المتن قال ابقراط من یاتیه البحران فی السابع فقد یظهر
فی بوله فی الرابع غمامة حمرا و سایر العلامات یکون علی هذا القیاس والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است کسی را که بحران در روز هفتم خواهد
بود در روز چهارم در بول او غمامه سرخ ظاهر شود و سایر علامات بر این قیاس
باشد والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است روز چهارم روز
انذار است و وقتی که از علامات نضج چیزی ظاهر شود که آن اقوی بود و پیشتر
از آن نبوده باشد دلالت کند بر آنکه بحران در هفتم خواهد بود و از برای
آن بغمامه سرخ تخصیص کرد و اگرچه غمامه سفید به آن اولیست از برای آنکه
غمامه سفید ظهور آن بیشتر است و دلالت آن بر بحرانی که بعد از آن خواهد
بود زودتر است و غمامه حمراء نادر است در دلالت بر بحران و اگر بقراط به آن
ارشاد نکردی ثابت نگشتی که دست به آن مشتغل شدی که غمامه سرخ را این قوت است

و مثل این غمامه سرخ را این چون در روزی دیگر از ایام انذار بعد از چهارم
ظاهر شود بعد از آن به سه روز بحران باشد بلکه در صورتی که مرض در غایت
سریع الحرکه باشد به شهی و بر این تقدیر وقتی که غمامه در هفتم ظاهر شود بحران ن
در چهاردهم باشد و وقتی که یازدهم ظاهر شود بحران در بیستم بود و ابخ لفته
است و سایر العلامات علی هذا القیاس مراد به آن سایر علامات نضج است
همچون بول که رقیق بود و در چهارم غلیظ شود غلظی معتدل و بولی که سپید
باشد زرد شود یا اترجی گردد و حال براز و بصاق و سایر آنچه به آن ماند
است دال بر نضج که تدبیر بر وجه است والله اعلم قرشی گفته است سبب آن
آنست که بحران نباشد الا بعد از کمال نضج و چون بحران در هفتم باشد بضرورت
باید که در چهارم نضج تمام باشد از برای آنکه روز چهارم منذر است به هفتم
و باید که بعضی از ماده مندفع شود در بول و ابخ مندفع شود ختلی باشد همچون
غمامی طافی و لون آن سرخ از برای آنکه نضج هنوز تمام نشده است تا شکل
سپید باشد و اسب والله اعلم **المتن** قال ابقراط اذا کان
البول ذا ستنف ابیض فهو ردی وخاصة فی اصحاب الحمی التی مع ورم الدماغ
والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است چون بول شفاف باشد
و سپید آن بد است و خاصه که با آن ورم دماغ بود **الشرح**
ابو صادق گفته است این بول مائیت و آن بولیست سپید رقیق شفاف و
این در غایت بعد است از نضج و از آن جهت بد است و دلالت می کند
در کار که اینجا ورم دماغ بود بر هلاک از برای آنکه این مرض چون از
مرار باشد واجب آنست که غالب بر بول مرار بود و چون بول مائی باشد
و ابیض و رقیق دلالت کند بر آنکه مره با سر متوجه دماغ شده است و بعضی
گفته اند که حال او برین وجه باشد خلاص نیابد والله اعلم قرشی گفته است سعد
را ابیض گویند بر سبیل مجاز در لفظ همچنانچه بلور رصاصی را ابیض می گویند
و وقتی بول شفاف باشد که مواد با آن مختلط نبود که احداث صبغ کند و
اگر اسهال نباشد مواد در بول مندفع می شود و آن بد است از برای آنکه دلالت
می کند بر عجز طبیعت از دفع مواد و بر توجه مواد به موضعی دیگر و از آن جهت
ورمی در عضوی حادث شود و اگر چنانچه بول شفاف و رقیق باشد آن بد

بوذ از برای ان که غلیظ وقت باشذ که بواسطه اندفاع بلغمی اندک بوذ صرف و
بول را صبغ نباشذ واگر با حمی بوذ رداءة ان بیشتر بوذ ازبرای ان که از شان
حمی است که صبغ را زیادت کرداند واکثر آن وقتی باشذ که مواد جه بر متصاعد
شوذ واگر طبیعت معتقل باشذ رداءة ان بیشتر بوذ واگر در سر المی یا ثقلی باشذ
رداءت ان بیشتر باشذ وح منذر باشذ بسرسام واگر با سرسام بوذ رداءت
ان بیشتر بوذ از برای ان که سرسام زیادت شوذ بواسطه ابخره متصاعد کرده
ون واالله اعلم **المتن** قال ابقراط من کانت المواضع التی فیما دون
الشراسیف منه عالیة وفیها قرقرة ثم حدث به وجع فی اسفل ظهره فان بطنه یلین
الا ان ینبعث منه ریاح کثیرة او یبول بولا کثیرا وذلک فی الحمیات **الترجمة**
بقراط گفته است هر کسی را که مواضعی که زیر شراسیف است بلند بوذ و در آن
ح قرقره باشذ بعد از آن او را وجعی در زیر شکم او نرم شوذ مگر وقتی که از او ریاح
بسیار منبعث گردذ یا بول بسیار بکنذ وآن در حمیات بوذ واالله اعلم بالصواب
الشرح ابو صادق گفته است بلندی ایچ زیر شراسیف آن
چون بواسطه ورم باشذ یا بواسطه ریحی نافخ بوذ یا بواسطه رطوبتی که مخالطه
ثقل بوذ و چون با آن قرقره باشذ دلالت کنذ بر آن مرد و قرقره حادث
نشوذ الا وقتی که ریح و رطوبت به اسفل منحدر شوذ و بسبب تمدید وجعی در
اسفل بطن از حوالی پشت حادث شوذ و وقت باشذ که آن رطوبت تعرق
تمادی شوذ و بواسطه ادرار بول خارج شوذ و ریاح تنها از اسفل خارج شود
و وقت باشذ که سرد و از اسفل خارج شوند و وقت باشذ که سرد و بر عروق
تمادی شوند و زود نفوذ کند به مثانه و مراد به ایچ گفته است وذلک فی
الحمیات آنست که این حال در حمیات مطلقه باشذ که از او رام عادی بوذ بر
طریق دفع طبیعت در اوقات بحران واما در حمیات ورمی بلندی شکم بر سبیل
لوازم و اعراض بوذ که در امراض عارض می شوذ واالله اعلم قرشی گفته است
غرض از این استدلال است بر بوذن بحران بواسطه دفع مواد به اسفل و می
گویذ بلندی ایچ زیر شراسیف است یعنی بلندی آن وقتی که انسان به پشت
واخفته چون بواسطه ورمی نباشذ بضرورة بواسطه ماده ممدد باشذ که در آن
موضع محتبس بوذ و آن ماده اگر قوامی داشته باشذ رطوبت بوذ و اگر قوامی

نداشته باشذ ریح بوذ و آن ماده تارة ساکن باشذ و در آن موضع قرقره نبوذ
و تارة متحرک باشذ و در آن موضع بضرورة قرقره بوذ و چون ماده متحرک باشذ
تارة حرکت آن به اسفل ظهر بوذ و وجعی در اسفل ظهر بواسطه تمدید ماده عارض
شوذ و تارة حرکت آن به اسفل بوذ و بضرورة باید که از جانبی خارج شوذ و
اگر آن ماده ریح بوذ از مریض ریاح بسیار منبعث شوذ و اگر ماده و بکر غلیظ بوذ
و از امعا منبعث شوذ و بر این تقدیر شکم نرم گردذ و اگر رقیق باشذ شاید که از
امعا منبعث شوذ و شاید که از حدبه کبد به کلی منبعث گردذ و بعد از آن به بول
خارج شوذ و بر این تقدیر بول بسیار گردذ و فرق میان این امور میان گردد
یا ریاح حسی بوذ و بیش از آنها لعنی باشذ و در بول نفخ بیشتر بوذ و بیش از آن
ل بسیار زیادت باشذ و مراد از ایچ گفته است وذلک فی الحمیات آنست که اما
دبول در آن یابذ و اما ایچ بواسطه بحران حمیات باشذ **المتن**
قال ابقراط من یتوقع ان یخرج به خراج فی شیء من مفاصله فقد یتخلص من ذلک
الخراج ببول کثیر غلیظ ابیض یبول کما یعرض فی الیوم الرابع من بعض الحمیات اعیا
وان رعف کان انقضاء مرضه بذلک الرعاف سریعا جدا واالله اعلم بالصواب
ج **الترجمة** بقراط گفته است کسی که متوقع بوذ که او را در مفاصل خراج
بج حادث شوذ بواسطه بول بسیار غلیظ سفید که بکنذ از آن خراج خلاص یابذ چنانچه
در روز چهارم بعضی کسان که ایشان را حمی بوذ اعیا ابتدا کنذ و اگر او را رعاف
اتفاق افتذ مرض او به رعاف زود منقضی شوذ **الشرح**
ابو صادق گفته است وقتی متوقع بوذ که در مفاصل خراج حادث شود که با حمیات
اعیا بوذ از برای آن که اعیا دلالت می کند بر آن که مواد مایل است بر جانب
مفاصل و اگر طبیعت آن را بواسطه بول بسیار غلیظ ابیض مستفرغ تواند کردن
آن روز چهارم از اول مرض ابتدا کنذ و ایچ دفع طبیعت دفع ماده در اول روز
ن از روز ٤ انذار ابتدا کند دلالت می کند بر قوت طبیعت و بطریق اولی که ا
آن در حمیات باشذ که حرارت آن قوی باشذ از برای آن که حرارت در حمیات
اذابت فضول می کند و تحلیل آن و طبیعت آن را به بول دفع می کند و اگر با آن اعیا
بوذ از شان خراج آنست که در حمیات بعد از مدتی حادث شوذ بواسطه غلظ
ماده و فتور حرارت و ممکن که بقراط تخصیص به روز چهارم از برای آن کرده

باشد تا دستوری باشد در معرفت آنچ در غیر آنست از سایر روز تا انذار در آنچ
بعد از ان باشد چنانچ رای جالینوس است بعد از آن اگر طبیعت ماده را دا عالی
بدن دفع کند یا خراج در بن گوش حادث شود یا رعاف ظاهر گردد و بعضی روز
انقضاء حمی زود تر باشد چون طبیعت ماده را به رعاف دفع کند از برای آن
که طبیعت ماده را در یک روز به رعاف دفع می کند و ان را به بول در چند روز دفع
می کند اما ماده مجرد را به بول دفع می کند و به رعاف ماده را به خون والله اعلم
قرشی گفته است تقدیر این سخن برین وجه است من یتوقع له ان یخرج به خراج فی
شیء من مفاصله فی بعض من به حمی معها اعیا فقد یتخلص من ذلک الخراج ببول کثیر
غلیظ ابیض یبول لکا عدی فی الیوم الرابع وان رعف کان انقضاء مرضه مع ذلک
سریعا جدا و ان از ان جهت که کسی را که حمی بود با اعیا در اکثر او را خراج در مفاصل
عارض شود و در جانب فکین و کتابی که ایشان را حمی باشد با اعیا بعضی انذار جاع
که متوقع بود که ایشان را خراج در مفاصل حادث شود که مواد بواسطه غلظ بیرون
خارج نشود و اگر به اعالی بدن مندفع گردد به رعاف خارج شود و مریض بهبود ی
خلاص یابد از برای آن که ماده غلیظ و لطیف بواسطه رعاف بیرون خارج ج
می شود و اگر به اسفل حرکت کند یا در ادرار یا اسهال خارج شود و مریض بواسطه
ادرار خلاص یابد و از ان جهت بقراط گفته است فقد تخلص و از برای آن
واجب است که آن بول بسیار باشد از برای آن که بول بواسطه ماده مندفعه
زیادت می شود و از برای آن غلیظ باشد که ماده در اصل غلیظ است و ابیض با
ان مندفع می شود بسیار باشد از برای آن که واجب است که بحران ابتدا
کند در روز چهارم آن ظاهر شود که اگر طبیعت درین مدت برین ماده مستو ی
نشود در اکثر امر ممکن نیست که مریض بواسطه ادرار خلاص یابد از برای آن
ماده به ادرار خارج نمی شود الا در مدتی طویل و چون ابتدا ان بعد از چهارم
باشد به بسیار غلیظ در طول ایام زیادت شود بواسطه آنچ از غذا وارد می شود
با وجود ضعف هضم و ضعف طبیعت از دفع تام و خراج حادث شود

المتن قال ابقراط من کان یبول دما و قیحا فذلک یدل علی ان
به قرحة فی کلاه او فی مثانه والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است
کسی که بول خون و ریم کند دلالت کند که او را در گرده یا در مثانه قرحه است

والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است بول خون وقتی بوذ
تابع قرحه در موضع عرقی بود که ان قدری باشد و با تاکل نباشد و اگر قرحه
در غیر مثل این موضع بود و با تاکل باشد بول قیح تابع ان بود و بدان که حال
بر نهجی بول درین باب حال کلیه است چه آن مردو وقت باشد که بواسطه مرور
حصاه خشنه یا مره حاد بران مردو متقرح شوند و همچنین حال قرحه قصبه
نیز حال قرحه مثانه است و اما خروج قیح مجرد با بول وقت باشد که بواسطه
انفجار خراجی بود در موضعی که اعلی باشد از کلیه و از ان جهت اگر نسخی اصح
که متضمن این لفظ است که من کان یبول دما و قیحا اختیار کرده اند بر نسخه
این لفظ است که من کان یبول دما او قیحا از برای ان که چون دم و قیح مردو
جمع نمی شوند الا در کلیه و مثانه قیحی که با بول خارج شود بواسطه انفجار خراج
از مواضع دیگر بیش از دو روز یا سه روز نباشد و قرحه تقدیر سخن بقراط برین
وجه باشد من بال دما او قیحا ایاما کثیرة فالقرحة اما فی الکلی واما فی المثانة
و باید که فرق میان ان مردو بموضع وجع کنی و به اختلاط دم با قیح با بول و
که از مثانه باشد و به نتن بول وقتی که از مثانه باشد و بعدم نتن وقتی که در کلیه
باشد و به جزئی چند که خارج می شود چنانچ در فیما بعد معلوم شود والله اعلم
قرشی گفته است چون از مخرج بول قیح خارج شود وقت باشد که آن بواسطه
قروح قضیب بود و مجری که متصل است به ان یا مثانه و قرحه خروج قیح پیش
از بول بود و وقت باشد که بواسطه قروح و عروقی بود که به کلیه متصل است
یا عروقی که میانه کلیه است و میان مثانه و قرحه با ان خون باشد و وقت باشد که
قرحه بود در عضوی که کلیه و مثانه است یا بواسطه خراجی که در ان عضو منفجر شود
و با این نیز خون نباشد اگر در اصل یا آن خون بودی با خون عروق مختلط شدی
و دیگر آن که خروج ان از مخرج در غالب از ادوامی نباشد و قرحه درای مستحب
نباشد که در ان صورت گویند من کان یبول بل که این باید گفت من بال و وقت باشد
که بواسطه قرحه بود در کلیه یا در مثانه و وقتی با ان خون نباشد که با وجود قرحه
عرقی منفجر شود و این بسیار متکرر شود و آنچ خارج شود از اشد ادیه بود در
وجهی که توان گفت که بول خون می کند و فرق میان ان که خون از کلیه می آید یا
از مثانه به آن می کند که خون که از مثانه آید اقل باشد و ارق و سواد ان کمتر

بوده اما قلت ورمان از برای آنست که عروق مثانه قلیل است و ضیق و جرم
مثانه پنهان است و اما قلت سواد آن از برای آنست که چندان تجفیف نمی شود که
چون آن سیاه گردد و فرق میان آن مرد و موضع وجع تیز کند و به وجع فرق
کند که وجع در کلیه راسب است یا در کلیه نجیب والله اعلم **المتن**
قال ابقراط من كان في بوله وهو غليظ قطع لحم صغار او بمنزلة الشعر فذلك
يدل على انه يخرج من كلاه **الترجمة** بقراط گفته است کسی که
بول او غلیظ باشد و در آن پارها گوشت کوچک باشد یا پارها که بمنزله موی بود
آن دلالت کند بر آن که آنچ خارج می شود کلیه است **الشرح**
ابو صادق گفته است پارها گوشت کوچک وقت بواسطه قرحه باشد در کلیه
و وقت باشد که بواسطه ذوبان بعضی اعضاء لحمی بود و سبب آن آنست که حرا رت
ناری چون در عضوی لحمی تاثیر می کند مرجان از قرب العهد است تا بعضی
اثرایا چون مرصد می کرد آنند و مرجان انعقاد آن مستحکم شده است تجفیف
و تصلیب آن می کند همچون چیزی که اثر ابد ثابت بر بیان کند و گاه از احالت عارض
می شود که متقلب می شود و فرق میان آن که این اجزا از لحم طبیعی است یا
از لحم غیر طبیعی از سایر اعضا آنست که در صورتی که اجزا از لحم طبیعی بود
بول با آن نضیج باشد و حمی با آن نبود و در صورتی که اجزا از لحم غیر طبیعی
بود با آن حمی باشد و بول غیر نضیج بود و زعم جالینوس چنانست که او پارها لحم
صحیح ندیده است که با بول خارج شده است و اما اجزایی که شبیه بوده
لحم دیده است که خارج می شود با بولی که مثل آن کرسنی بود و آن بواسطه
غلیظ بود که حرارت حمی احراق آن کرده باشد در کلیه یا در کبد و الربانیع
سواد لسان بوده بضروره دلالت کند بر سلاک و اولی آنست که اجزا دموی
حمره آن بیشتر و زود تر منتشر شود و اما اجزا شعری ممکن نیست که از جوهر
کلیه باشد یا از جوهر مثانه از برای آن که جوهر کلیه متحلل نمی شود به اجزا شعری
بل که به اجزاء کرسنی متحلل می شود و جوهر مثانه به اجزاء صفایحی یا نخالی و نیز
ممکن نیست که در تجویف کلیه و مثانه اجزا شعری از خلطی منعقد شود از
برای آن که آنچ در تجویف کلیه منعقد می شود شکل آن شبه می باشد به
استخوان بجدی یا زیتون یا خرما و آنچ در مثانه منعقد می شود بها بزرگ

است بل که اجزاء شعری در تجویف رگهین که از کلیه به مثانه آمده است منعقد
می شود بسبب آن که حرارت تاثیر می کند در رطوبتی غلیظ که در رگهین است
و آن را تجفیف می کند چون رگهین را از طول امتدادیست که ممکن است اشکال
این اجزا در آن منعقد شود و بقراط تعبیر از رگهین بلفظ کلیه کرده است
بر سبیل مجاز در عبارت و دلیل بر آنچ اجزاء شعری از بلغمی غلیظ منعقد
می شود آنست که بول با انفصال شعری غلیظ می باشد از برای آن که خلط
بلغمی که اجزاء شعریست از کلیه مستفرغ می شود و از برای آن این جماعت
به تدبیر ملطف مقطع و اغذیه مرطبه منتفع می شوند و اما تا اجزا که چون پارها
گوشت بود بول غلیظ نباشد و ممکن مراد بقراط بغلیظ در این صورت اعتدال
است در قوام تا معنی آنچ گفته است وهو غلیظ آن باشد که لیس برقیق والله اعلم
قرشی گفته است وقت باشد که با بول پارها سرخ خارج شود و وقت باشد که خون
محترق بود و گاه سواد آن بیشتر باشد و تقیئتان اسهل بود و وقت باشد که جگر ي
چند از کبد باشد و گاه به قیمه اقرب بود و از جوهر لحم لا معروف تا بعد
بود و بول با آن نضیج نباشد و در اکثر رقیق باشد از برای آن که مرضی که در کبد ا
احداث آن اجزا می کند کبد را ضعیف می گرداند از انضاج بول و وقت باشد
که جزوی چند از کلیه باشد و گاه اتصال آن قوی تر بود و به لحم اشبه باشد و صغیر
اسیل بود از برای آن که کلیه بر این وجه است و خصوصا آنچ خارج می شود که آن
بواسطه طول مدت متغیر می گردد و وقت باشد که بول تند رنگ باشد به نضج
بواسطه آن که در کبد نضج یافته باشد و نضج در کلیه می باشد از آن قوت شده
و وقت باشد که با وجود آن بول غلیظ باشد از برای آن که کلیه بواسطه ضعف
استیفاء غذا خود نتواند کرد و با بول خارج شود و اما شعر از رطوبتی باشد که
از زیاده حصاة الطف بود و ارق و از حرارتی قاعده و تولد آن در رگها بعید
است بواسطه فقدان حرارت و دیگر آن که در غالب ممکن نیست که رطوبات
در رگها چندان باقی ماند که منعقد گردد و افراط طول این شعر مانع نیست
که تولد آن در کلیه باشد از برای آن که مجاری کلیه تجویفی چند است که به هم دیگر
ملتف است والله اعلم **المتن** قال ابقراط من خرج في
بوله وهو غليظ بعر لا لتخاذ فانه جرية والله اعلم **الترجمة**

بقراط گفته است کسی که بول او غلیظ بود و دران چیزی که بمنزلهٔ نخاله بود خارج شود
او را جرب مثانه بود والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است نقل
تعالی دلالت می کند بران که جرب مثانه یا برنیت اعضا اصلی و فرق میان ان
مرد و به نضج بول بود و عدم نضج و به وجود حمی و عدم ان و وقتی که بول صحیح باشد
و اخلاط بول انک که توام ان معتدل بود و بقراط تعبیر ازان به غلیظ کرده است
احوال العروق نیکو باشد و نقل تعالی وقتی دلالت کند بر جرب مثانه که با ان
حمی باشد چرا که بواسطهٔ تنفت اعضا باشد الذ حمی دفت با ان بود والله اعلم
قرشی گفته است که وقت باشد که جرم مثانه بواسطهٔ جرب ان منقشر شود و در
بول چیزی که شبیه باشد به نخاله خارج شود و وقت باشد که ان از جرم عروق بود
یا بواسطهٔ رطوبات که بسبب حرارت منعقد شده باشد و فرق انست که انچ
از مثانه اید بول با ان سمحان باشد که در صحت و اندکی غلیظ بود بواسطهٔ انکه
با ان مختلط بود از اجزای قیح که بضرورت در جرب می باشد و اگرچه صافی
باشد و با وجود ان منتن باشد و در حوالی عانه الم و حکه بود و انچ از عروق
بود با ان حکه و وجع نباشد و بول نضیج باشد و انچ بواسطهٔ انعقاد در رطوبت بود
حرارتی عائده با ان باشد که منع نضج کند و اما وجع با ان نباشد **المتن**
قال ابقراط من بال دما من غیر سبب متقدم دل علی ان عرقا فی کلاه قد انصدع و
الله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است کسی که بول خون کند بی انکه
پیش ازان سببی بوده که دلالت کند بران که عرقی در کلیهٔ او متصدع شده است والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است انچ بقراط گفته است من غیر
سبب متقدم انست که پیش ازان سقطه یا ضربه یا وثبه واقع نشده باشد بلکه مراد
انست که پیش ازان مثل قرحه نبوده باشد و وقتی که بول خون بغته حادث شود
اعم ازان که بواسطهٔ سببی داخلی بود همچون امتلاء عروق کلیه از خون یا بواسطهٔ
سببی خارج بود مثل ضربه یا سقطه یا وثبه بواسطهٔ ان بود که صدعی در عروق کلیه
عارض شود و بول خون بسیار از پی ان بود و ممکن نیست که انچ بواسطهٔ انشقاق ح
عروق کلیه باشد از برای انکه انچ بواسطهٔ انفتاح بود خونی رقیق ازان ترشح
شود اندک اندک و خارج گردد و با بول مختلط بود و نیز ممکن نیست که بول خون
بغته بواسطهٔ انفتاح عروق مثانه بود از برای انکه عروق مثانه فراخ نیست تا

خون بسیار دران جمع شود و خون دران صافی می شود بمجانج در عروق
کلیه صافی می گردد و با وجود ان عروق مثانه در جرم مثانه پوشیده
است و متعلق نیست و برین تقدیر انها انهاکی عارض نشود بلکه
ازان وقتی خون خارج شود که بسبب قرحه بود که پیش ازان بوده باشد
و پیش ازان خون و چرک باشد و صدید با اجزای تعالی خارج شود و انین
بغته باشد والله اعلم قرشی گفته است چون خونی که خارج شود ابتدا
بود که انرا بول الخون توان گفت ممکن نیست که از مثانه باشد از برای
انکه عروق مثانه با وجود انکه ضیق است از مقدار خون که در و می
باشد که غذای او می شود و چه لابد باشد که از کلیه بود و چون از ایشان
ازان سببی بوده باشد که ازان خروج دم متوقع بود مثل قرحه و بعضی ازین
نباشد الا بواسطهٔ تعرض اتصال العروق کلیه و می باید که صدعی بود تا ممکن
باشد که خون بسیار دفعةً واحدة خارج شود **المتن**
قال ابقراط من کان یرسب فی بوله شبیه بالرمل فالحصاة تتولد فی مثانته
الترجمة بقراط گفته است کسی که در بول او چیزی راسب
شود که به رمل ماننده بود حصاة در مثانهٔ او متولد شود **الشرح**
ابو صادق گفته است حصاه چون در مثانه یا در کلیه متولد شود پیش ازان
البته مثل رمل در بول بود و همچنین وقتی که منتفت خواسته شد پیش ازان
مثل رملی در بول بود اما رملی که در وقت تولید بود کوچک باشد و اندک
و رملی که در وقت تفتت باشد بسیار باشد و بزرگ و فرق میان انچ از
مثانه اید و میان انچ از کلیه اید انست که رمل وقتی که از مثانه اید سرخ باشد
و وقتی که از مثانه اید رمادی بود و ان ازان جهت است که خون در عروق ق
کلیه صافی می شود و وقتی که خون با رطوبت مائی غلیظ باشد خون از
بول صافی نگردد و چه بواسطهٔ حرارت ناری رملی که شبیه باشد بشکل
ریگ با سرخ منعقد شود و اما انچ به مثانه می اید رطوبتی محض است و
منعقد تا قصب شکل تر است و کرشدن ان بیشتر است و برین تقدیر
لابد انچیزی راسب می شود اندک اندک و اگر دران حرارت ناری
باشد رملی رمادی اللون یا ابیض اللون دران منعقد شود بمجانج در خوصها

حادث منعقد می شود والله اعلم قرشی گفته است چون در بول رمل خارج شود
دلالت کند بر وجود اسبابی که مولد حصاه متولد شود واگر رمل سرخ
باشد حصاه در کلیه متولد شود واگر سرخ نباشد در مثانه واما چون خارج شود
وسنور متحجر نشده باشد بلکه تاثیر حرارت در ان بر وجهی باشد که تمام منعقد
نشده باشد شبیه باشد به رمل ورمل نباشد وممکن نیست که در کلیه باشد الا
پاره پاره شده واز سببی که شبیه رمل است خارج گشته بواسطه طول مسافت
وتاثیر حدت بول در ان وازان جهت دلالت می کند بر حصاه وبران
که در مثانه متولد شده است والله اعلم **المتن** قال
ابقراط من بال دما غلیظا وکان به تقطیر البول واصابه وجع فی اسفل البطن
والعانة فان ما یلی مثانته وجع **الترجمة** بقراط گفته است
کسی که خون بسته بول کند واو را تقطیر بول بوده باشد واو را وجعی در زیر
شکم وعانه حادث شود حوالی مثانه او دردناک باشد **الشرح**
دم غلیظ وقیح منعقد فم مثانه را بسته می گرداند وبرین تقدیر تقطیر
از پی ان بود واعراض که یاد کرد در مثانه وکلیه وبربحها بول عارض شود
واز برای ان می باید که ازاینجا گفته است مایلی المثانة سایر الات بول را
با مثانه فهم کند والله اعلم قرشی گفته است تقطیر بول وعسر بول با وجع عانه
واسفل بطن وقت باشد که بواسطه ماده حاد بود که با بول باشد ودرد می باشد ي
باشد ومثانه متمکن نباشد از صبر بران تا بول مجتمع گردد وتقطیر بول عارض
شود لکن با این نوع خون نباشد ووقت باشد که بواسطه وجود این تب
ان شدید بود دلالت می کند شود بران که مثانه است از برای ان که بول در
مثانه مجتمع می شود وچون در مثانه قرحه بود بول در مکانی متقیح جمع شود و
موجب زیادتی تب است والله اعلم **المتن** قال ابقراط من
خرجت به بثرة فی احلیله فانها اذا انفتحت وانفجرت انقضت علته والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است کسی را که بثره در احلیل او برون آید
چون ان بثره متفتح شود ومنفجر گردد علت او منقضی شود **الشرح**
ابو صادق گفته است معنی این فصل ان نیست که بثره که در احلیل بود چون متفتح
شود ومنفجر گردد زایل شود مجتاج سبق میکرد و بعد او هم بل که معنی این فصل

آنست که اسر البول چون بسبب این بثره باشد زایل نشود مادام که این بثره
منفجر گردد وان پیدا است بران که این بثره آن نیست که زایل نشود الا بواسطه
تفتح فقط بل که وقت باشد که بواسطه تحلل خفی بتحلیل رود واما بقراط انفجار را مثال
کرده اند است از برای انقضاء علت والله اعلم قرشی گفته است که جمعی که او را
بواسطه حدوث ان قرحه عارض شده است منقضی شود وان احتباس بول
است **المتن** قال ابقراط من بال فی اللیل بولا کثیرا دل علی ان
برازه یقل والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است کسی که در شب بول
بسیار کند دلالت کند بران که براز او اندک شود **الشرح**
ابو صادق گفته است رطوبت مشروب وقتی که بر عروق ساری شود براز را به
خشک گرداند واندک شود واگر به عروق ساری نشود براز بسیار گردد و
درین شبهه است بران که کسی که شکم او نرم باشد می باید که تقلیل مشروب کند
ومدارت بول بکار دارد وکسی که شکم او یابس بود واجب است که مشروب
را زیادت گرداند واز مدارت بول اجتناب کند والله اعلم قرشی گفته است
سبب ان انصراف رطوبات است بجهت کلیه ومثانه وبرین تقدیر براز خشک
گردد واندک شود واز برای ان تخصیص به شب کرد که غذا در ان وقت بعد هضم
می شود والله اعلم **المتن** قال ابقراط الفواق الذی یکون من شرب
الخربق من علامات الموت والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته
است فواقی که از شرب خربق باشد از علامات موت است والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است اول جزوی که شارب خربق را عارض
باشد در اوایل استفراغ از اعراض هایله عارض می شود فواق است وان بواسطه
کثرت مواد است که جذب می کند تا بحدی که قوت از دفع ان عاجز می شود
وتدارک ان برین وجه توان کرد که کسی که خربق تناول کردن به قی عادت کند
تا قی کردن بر او به غایت آسان گردد واندک اندک قی می کند وانتظار نکند
تا مجتمع گردد بعد از ان نفخی که بسبب مشارکت عصب با فم معده در الم عارض
شود وان وقتی باشد که لذع به عصب رسد یا از نفس دوا یا از خلطی که نزاع
که بران موضع جذب کند وتدارک این برین وجه توان کرد که خربق را انکل
مخلوط نکنند وآن را در طعامها دسند تا نفس خربق به جرم معده نرسد بعد از
آن

تشنجی که بواسطهٔ شدت استفراغ عارض شود و آن بواسطهٔ آن بود که رطوبات
که در عصب است بر طریق بسیار جذب کند و جوهر عصب را قوی تخفیف کند
و تدارک آن بدین وجه است که چون استفراغ [illegible] قطع کند بواسطهٔ
ترطیب بدانچه بدن آب و روغن و چیزهای مرطب ملین چرب بدن بمالند و به آب و
روغن حقنه کنند و لعاب بزرقطونا و مانند آن و وقتی که تشنج حادث شده باشد
و مراد بقراط از تشنجی که گفته است این نوع است از برای آن که تشنجی که بواسطهٔ
خروج رطوبات بود که در عصب است مهلک است و در اکثر زایل نمی شود و اما
تشنج اول نمی باید که استبعادات آن کند اصلا از آن جهت که آن بواسطهٔ سلوک
لذعی که در فم معده است ساکن می شود و بواسطهٔ خروج خلطی که فاعل است و
وقت باشد که از خربق ابیض تشنجی عارض شود بسبب مدت حرکتی که مراد
کرده باشد عارض می شود که چند موضع از بدن او متشنج می گردد خاصه
عضلی که در لحم ساق است و از آن تدارک به مزروحات و ذنب لین کند والله اعلم
قرشی گفته است شرب خربق تارة موجب تشنج است بواسطهٔ فرط استفراغ
آن و این نوع قتال است از برای آن که بدن در غایت جفاف باشد و به
تخفیف در آن تشنج احداث کند از برای آن که خربق بواسطهٔ فرط تخفیف آن
احداث تشنج می کند در بدن و تارة عصب را از آن رطوبات بری کند و
آن نیز قتال است از برای آن که خربق تحریک رطوبات به اعصاب بود حرکت
آن به اعصاب مستمر شود و حج تشنج به غایت عظیم بود **المتن**
قال ابقراط التشنج الذی یکون من جراحات من علامات الموت والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است تشنجی که از جراحت باشد از علامات
موت است والله اعلم **الشرح** ابوصادق گفته است اینکه گفته است
من علامات الموت یعنی دلالت می کند بر خطر و در اکثر قتال است و وقت
باشد که خلاص یابند و تشنج از حرارت بود و حرکت حادث عن الخوف فیلان
که بسبب تورم اعضا عصبی بود و اول عضوی از این اعضا که متورم شود عضوی
بود که برابر عضو متورم بود بعد از آن بسیار باشد که علت متراقی شود تا به دماغ
رسد و مجموع بدن را فرا گیرد و بعد از آن سیلان دم بسیار حادث شود و به
تشنج را اول محتاج می شوند به آن که حوالی جراحت را به روغن و چیزهای چرب

غرق گردانند و تقلیل غذا کنند و از جانب مخالف فصد می فرمایند و وقت باشد
که محتاج شوند بدان که جراحت را فراخ گردانند و رها کنند که منفتح شود
تا سیلان صدید از آن آسان گردد و در صورت دوم محتاج می شوند به آن که
حوالی جراحت ببرند و تخفیف کنند و چندان که رو در التحام آن کند
و ماء اللحم مسلوق و شراب بکار دارند والله اعلم قرشی گفته است اعتماد در این
و در امثال این بر استقراست والله اعلم **المتن** قال
ابقراط اذا جری من البدن دم کثیر فحدث فواق او تشنج فتلک علامة ردیه والله
اعلم **الترجمة** بقراط گفته است چون خون بسیار از بدن
روان شود و بعد از آن فواق یا تشنج حادث شود آن علامتی بد است والله
اعلم **الشرح** ابوصادق گفته است فواق و تشنجی که از فرط
خروج دم عارض شود دلالت می کند بر جفاف عصب و اعضاء عصبی و از آن
جهت دلالت می کند بر هلاک والله اعلم قرشی گفته است حدوث فواق از آن سبب ط
معده است در حالتی که جذب هوایی کند از دماغ و بعد از آن منقبض می شود
تا از آن دفع کند بواسطهٔ آن که تا استعانت جوید به هوا بر دفع موذی و فواق و تشنج
وقتی بعد از جریان خون بسیار حادث شود که معده و اعصاب را جفافی مفرط
عارض شود و آن بضرورة بد است و وقتی قتال است که حدوث تشنج و فواق
در زمانی قصیر است و آن وقتی باشد که خون بسیار دفعة خارج شود و مراد
بقراط اینست چه اگر حدوث آن مردود در زمانی قصیر بود ترطیب در زمانی قصیر
ممکن بود والله اعلم **المتن** قال ابقراط اذا حدث التشنج
او الفواق بعد استفراغ مفرط فهو علامة ردیه **الترجمة**
بقراط گفته است چون تشنج یا فواق بعد از استفراغ مفرط حادث شود آن علامتی
بد است **الشرح** ابوصادق گفته است بقراط در این فصل
بیان کرده است که فواق و تشنج از امر استفراغی که به افراط رسد عارض می شود
همچنانکه از خروج خون بسیار حادث می گردند والله اعلم قرشی گفته است
چون اطبا لفظ استفراغ اطلاق کنند مراد به آن استفراغی باشد که به اسهال باشد
یا بقی و در غالب از افراط اسهال و قی جفافی عارض نشود که موجب فواق و
تشنج بوده الا در زمانی طویل و از این جهت حال از در باشد از آنچه در صورت اولی

لکن از جهت آن که در صورة اول ابخره خارج می پیند خون بود که ان ماده
ایست ذی ترطب جومر اعضا می کند درین صورة حال امون بود والله اعلم

المتن قال ابقراط اذا عرض لسکران سکات بغتة فانه یسبح
ویموت الا ان یحدث به حمی او یتکلم اذا حضرت الساعة التی یتحلل فیها خمار ره
والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است چون مست را ناگاه سکته
عارض شود و بمیرد مگر آن که او را حمی حادث شود یا سخن گوید چون ساعتی
بگذرد که خمار او در آن محلل شود وهو اعلم **الشرح** ابو
صادق گفته است شراب زود به سر متصاعد می شود و میل آن به دماغ بسیار است
بواسطه رطوبت آن و ابخره آن عظیم غوص می کند در اعصاب بواسطه لطافت و
حرارت آن خراب که شراب بواسطه حرارت تجفیف رطوبات و تحلیل ابخره می
کند و حمی اصلاح آن می کند که به تمکین آنها ذکر کرده است و وقتی که حرارت آن تحسم
و تحلیل شوانذ کرد و بعد از آن امتلاء دماغ بحدی رسد که احتقان حارغریزی
کند که در دماغ است ابخره مائیه رطوبت متحلل شود و بخار و بینه دماغ
از رطوبت ممتلی گردد و سکته حادث شود و آن فقدان حس و حرکت است
بغتة و بواسطه امتلاء دماغ و رطوبات که در اعصاب غایص است تشنج امتلائی
حادث شود و حمی زود مهلک باشد مگر آن که حمی غایص شود چه عروض حمی
در مثل این حالت دلالت می کند بر شدت محاسدت طبیعت با مرض و وقتی
که حرارت حمی دفع این عارض شواند کرد و مسکوت با هوش نیاید تا وقتی که خمار
در آن متحلل می شود بسبب اختلاف اثر به و امزجه و سن که آن سه روز است
بطریق اولی که بمیرد وهو اعلم و وقتی گفته است وقت باشد که مسکران از ابخره
ممتلی شود و ناگاه او را سکته حادث شود اما اگر او را بعد از آن حمی حادث
شود از عفونت شراب یا غذا آن باشد حرارت حمی آن ابخره را به تحلیل برد و
مرض از او زایل شود و اگر او را حمی عارض شود حمی الوان بخار قلیل باشد و اد
لطیف و دماغ و اعصاب قوی بود دماغ از آن تحلیل تواند برد و جوان نشد
زمان بگذرد که خمار در آن متحلل شود بعضی از آن تحلیل رود و مسکران تواند
که حرکتی خفیف بکند همچون سخن گفتن و حمی آن سخن گفتن دلیل باشد بر قوت دماغ
بر تحلیل ابخره خلاص یابد و اگر ابخره و دماغ و اعصاب برین وجه باشد که یاد

گرده شد دماغ و اعصاب به آن ابخره متضرر شود بواسطه آن که آن ابخره که از
شراب است تند باشد و حمی در اعصاب سود کند و اگر مایه بر آن غالب
باشد تشنج امتلائی احداث کند و اگر مایی نباشد و بواسطه بر دا عصاب سخو
در آن حادث شود تشنج لدغی احداث کند و اگر حاد باشد مثل آن که شراب
صرف بوده باشد تشنج لدغی کند بر وجهی که موت لازم آن بود بواسطه اجتماع ع
سکته با تشنج وهو اعلم **المتن** قال ابقراط من اعتراه التمدد فانه
یهلک فی اربعة ایام فان جاوزها فانه یبرأ وهو اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است کسی را که تمدد عارض شود در چهار روز هلاک شود و اگر از
چهار روز بگذرد خلاص یابد وهو اعلم **الشرح** ابو صادق
گفته است مراد به آن تشنج است که در اصل عنق عارض شود و در عصب آن یا به مقدم یا
به خلف و مجاری نفس بواسطه آن فاسد شود و حمی مواد اسانی در ورد و احره
دخالی بیرون نیابد و اختناق عارض شود و از برای این از امراض حاده است
و بحران آن در روز چهارم ظاهر می شود و بطریق اولی که پیش از چهار روز هلاک
نشود اگر علیل خلاص نیابد از برای رداءت تنفس و از آن جهت که طبیعت
تحمل تعب تمدید پیش از این مدت تمدید نکند قرشی گفته است تمدد مرضی عصبی
است که منع انقباض اعضا می کند و سبب آن غلظ تراست از سبب تشنج و از آن جهت
تمدد نوعی از تشنج و برین تقدیر بحران آن در چهارم بود و درین مدت یا قاتل
باشد یا تنا رفت کند چه طبیعت را ممکن نبود که پیش از این مدت بر آن صبر
کند وهو اعلم **المتن** قال ابقراط من اصابه الصرع قبل نبات
الشعر فی العانة فانه یحدث له انتقال واما من عرض له وقد اتی علیه من السنین
خمس وعشرون سنة فانه یموت وهو به وهو اعلم **الترجمة**
بقراط گفته است کسی را که پیش از رستن موی عانه صرع حادث شود زایل گردد
و اما کسی را که صرع حادث شود و او را بیست و پنج سال بود آن زایل نشود و
وهو اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است مراد به آن صرع بلغمی
است چون او را معالجه نکند و سبب آن آنست که انتقال از سن صبی به سن شباب
بهترین علاجی است در ازالة الصرع از برای آن که مزاج منتقل می شود به حرارتی
ناری و صرع در اکثر بواسطه رطوبت دماغ عارض می شود و از آن جهت عارض

می شود کسانی را که مزاج ایشان ارطب است از غیر مراهقان و چون اشتعال می کند
در سن مزاج ایشان مشتعل می شود به حرارت و یبوست و روحی که از دل به دماغ ایشان
متصاعد می شود بخورات و بخارات ایشان بیشتر می گردد و از آن جهت تجفیف و تسخین
جرم دماغ می کند و مانع می شود از آنکه در دماغ خلطی غلیظ متکون می شود یا در
تجاویف و مجاری آن منصب شود یا نضج یابد و در اکثر خلاص می یابند خاصه کسانی که اسباب
در سن میل ایشان به قوت بود و نوشتاب ایشان نحب کرده و اما غیر صبیان را چون
این مرض عارض شود و معالجه نکنند ایشان از آن خلاص نیابند و هو اعلم قرشی گفته
است از برای آنکه کسی را که بعد از بیست و پنج سال صرع عارض شود خلاص نیابد
که ممکن نیست که بعد از آن بیش قوت حرارت غریزی زیادت شود و چون صرع
راسخ در دماغ باشد اولیست به آن که زایل نشود و هو اعلم **المتن**
قال ابقراط من اصابه ذات الجنب و لم ینق فی اربعة عشر یوما فانه یؤول الی التقیح
و هو اعلم **الترجمة** ابو صادق گفته است ذات الجنب صحیح ورمی
است که در غشایی که مستبطن اضلاع است عارض می شود و اندک باشد که این ورم
نه از خونی بود که مراد ابقراط غالب بود از برای آنکه این غشا بواسطه [illegible] ج
این تشرب نمی کند الا خونی لطیف مراری و از آن جهت به نفث در چهارده روز
پاک می شود از برای آنکه امراض حاده حدا بحارین ان از چهارده روز تجاوز
نمی کند و اگر به نفث درین مدت پاک نگردد زایل شود به انفجار و انصباب قیح به فضا
صدر و مراد ابقراط به قیح اینست و اما چون خون مراری نباشد و ان در اکثر غلیظ
بود که در بیان اضلاع است و ان ذات الجنب غیر صحیح است و بسیار باشد
که از چهارده روز بگذرد و تا بیست روز بکشد و وقت باشد که علیل را آتش بران
صدیدی اتفاق افتد و خلاص یابد بی آنکه او را نفث باشد و اتفاق افتد
بحسب طبیعت خون بدن است و منجمد در اورام که از خارج حادث می شود [illegible] •
می کنم چه بعضی از آن زود نضج شود و منفجر گردد و بعضی دیر نضج یابند و بعضی را [illegible]
شود بی آنکه نضج یابد و منفجر شود و هو اعلم قرشی گفته است استحالت ماده به قیح
به مرتبه که بود از ابقراط قیح گویند و تقیح گویند و مراد حصول قیح بود در فضای صدر
و درین صورت مراد اینست و شک نیست که ذات الجنب از امراض حاده است
بقول مطلق و چون ماده آن در چهارده روز پاک نشود و طبیعت قوی باشد

بضرورت آن ماده را دفع کند و دفع آن به فضای صدر اولیست و در غالب انواع ماده
بصدید بود و تقیح حادث شود و هو اعلم **المتن** قال
ابقراط اکثر ما یکون السل فی السنین التی فیما بین ثمانیة عشر سنة و بین خمس و ثلثین
سنة **الترجمة** بقراط گفته است سل بیشتر در سالها باشد که میان
هجده سال بود و میان سی و پنج سال و هو اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است سل عارض نشود الا انسان را و نهایت سن ایشان بیست و
پنج سال است و شبان را و نهایت سن ایشان سی و پنج سالست از برای آنکه تولد
خون درین وقت بسیار می باشد و به تغذیه منصرف نمی شود و محتاج بیشتر از
آن منصرف می شود بواسطه وقوف نما و انتقاص و نقصان آن و [illegible] بواسطه امتلا
مفرط بعید نباشد که رگی عارض شود و در بعضی اوعیه ریه بواسطه وثبه قوی
یا صیاحی شدید یا سقطه ای مزعج یا ضربه مولم چه اشتغال این اتفاقات ایشان را
بسیار عارض می شود و با وجود درین سن خون حاد می گردد از برای
آنکه تولد مراره در آن بسیار می شود و به آن واسطه بعید نباشد که تولد
تاکلی کند در بعض اوعیه ریه و این فصل از کلام بقراط دلالت می کند بر آن
که انتهای سن صبیان هجده سالست قرشی گفته است سبب آنچه یاد کردیم
در بیان امراض جوانان و هو اعلم **المتن** قال ابقراط
من اصابه ذبحه فتخلص منها مال الفضل الی رئته فانه یموت فی سبعة ایام فان
جاوزها صار الی التقیح **الترجمة** بقراط گفته است کسی را
که ذبحه عارض شود و از آن خلاص یابد و ماده به ریه او میل کند او
در هفت روز بمیرد و اگر از آن بگذرد به تقیح آیل شود و الله اعلم بالصواب
الشرح ابو صادق گفته است چون ورم در عضل حلق
باشد یا در لوزتین آن خناق است و چون در عضل حنجره بود ذبحه و در داخل
آن انواع ذبحه می گویند و وقتی که ورم که در عضلی بود که داخل حنجره است منحدر
شود و به میل به قصبه ریه کند و از ابرار برگرداند بروجهی که نفس کما ینبغی شود و اند
بود و اختناق عارض شود و اند در ورمی بود که به غایت عظیم بود و اگر از
روز ابتدا تا هفت روز اختناق عارض نشود و قیح به یکی از دو قسم ریه میل
کند به نفث پاک شود و طبیعت از ابرین دو جهت دفع کند بواسطه آنکه

که محتاج است به توسع نفس والله اعلم قرشی گفته است وقت باشد که در ریه ورمی
حار عارض شود و اسرا فات الریه می گویند و ضربان به قلب عاید می شود و
از برای آن که نفس شدید است از آن جهت که بحران در صفت روز می کند یا
بموت یا به استحاله ماده به قیح و از آن سل حادث می شود و اگر ماده که فاعل
آنست از ذبحه مشتعل شده باشد ارداء بود و موت بیشتر باشد از برای آن که
قلب پیش از آن بواسطه ذبحه متضرر شده باشد المتن
قال ابقراط اذا کان بانسان السل وکان ینقذف بالسعال من البصاق منکر الرایحه
اذا القی علی الجمر وکان شعر الراس ینتثر فذلک من علامات الموت والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است چون کسی را سل بود و آنچه بوسط
می اندازد از بصاق رایحه آن کریه بود چون بر آتش اندازند و موی سر فرو
ریزد آن از علامات موت است الشرح ابو صادق
گفته است نتن رایحه بصاق که بواسطه نفث خارج شود دلالت می کند بر فساد
قرحه بواسطه شدت عفونت و انتثار شعر تابع عدم غذاست و سرد و دلالت
می کند بر قوت هلاک والله اعلم قرشی گفته است مراد آنست که این دلالت می
کند بر موت بزودی از برای آن که نفس سل از علامات موت است و اگر
جر با سل چیزی از آن باشد و رداءت رایحه نفث دلالت می کند بر عفونت
جرم ریه و چون رداءت رایحه نفث ظاهر شود بآن که آن را بر آتش اندازند
شک نیست که دلالت آن بر عفونت اکثر بود و اقوی و اما انتثار شعر بواسطه
انقطاع نبات است از برای قلت لحم و تحلل جلد المتن
قال ابقراط من یتساقط شعر راسه من اصحاب السل ثم حدث له اختلاف
فانه یموت والله اعلم الترجمة بقراط گفته است کسی که موی سر
او بیفتد از اصحاب سل بعد از آن او را اسهال حادث شود بمیرد والله اعلم
الشرح ابو صادق گفته است چون دلالت کرد آن که کسی تساقط
شعر دلالت می کند بر عدم غذا و اختلاف دلالت می کند بر سقوط قوت
و آن ممیت است والله اعلم قرشی گفته است مراد آنست که آن کس به عرق
بمیرد از برای آن که سبب این اختلاف سقوط قوی بود از انسان از رطوبات
و دویان اعضاء والله اعلم المتن قال ابقراط من قذف دما

زبدیا فقذفه ایاه انما یکون من ریته والله اعلم الترجمة
بقراط گفته است کسی که خون زبدی را اندازد که اندازنده آن خون زبدی
نباشد الا از ریه او الشرح ابو صادق گفته است خون
زبدی نشود الا وقتی که هوا با آن مختلط گردد که از اختلاطی عظیم که بواسطه
آن مرکب از آن مرد و منقسم شود به اجزاء صغیر بسیار و مرکب از آن
با آن دیگر متشکل شود اشیا که بواسطه آن سخافت گردد و این حالت
که خون را بسیار عارض می شود در عروق ریه و قصبه آن خاصه خونی که غذا
ریه می دهد سریع الاستعداد است که خون زبدی گردد بواسطه کثرت شعر
گردن آن در قلب و شرایین که از قلب به ریه آمده است و از برای آن
وقتی که خون زبدی به نفث خارج شود دلالت کند بر قرحه ریه اما آنچه
گفته است که گاهی وقت که نفث دم از ریه بود زبدی باشد و آن وقتی باشد که
ح خروج آن بسبب قرحه نبود بل که بواسطه انصداع عرقی بود از ریه چه خون
چون نفث از موضع قرحه زود نمی باشد بمجانب بسبب انصداع خارج می
شود و از آن جهت خون با هوا مختلط می شود و زبدی می گردد و قرحه
جالینوس گفته است در بعضی مواضع دیگر شبهان یکون الدم المنقذف من الرئة
زبدیا اذا کان یرتفع شیء من جوهر الریه خاصة گویا سببش آنست که جوهر
ریه از هوا روحی ممتلی است و در وقت نفث با خون مختلط شود چون ممکن باشد
که خون از ریه جذب شود و بها خارج گردد و وقت باشد که اصحاب ذات
الجنب قذف دم زبدی کنند و گفته از آن اصحاب ذات الریه و آن وقتی
تواند بود بسبب ظن من که در مواضع غلظ حرارتی مفرط باشد که غلیان در دم
تولید کند والله اعلم قرشی گفته است حقیقت قذف قی است و بقراط اطلاق بر
نفث اطلاق کرده است بر سبیل مجاز نفث دم وقت باشد که از ریه بود و وقت
باشد که از سینه بود و دم زبدی نباشد الا از ریه از برای آن که هوا
ب زبد از اختلاط رطوبت است با جرمی هوایی و آن وقتی تواند بود که رطوبت
و هوا در تجاویف طویل مجتمع شوند و آن نباشد الا در ریه المتن
قال ابقراط اذا احدث بصاحب السل اختلاف دل علی الموت والله اعلم
الترجمة بقراط گفته است چون صاحب سل را اسهال حادث

شود دلالت کند بر موت و سواعلم **الشرح** ابو صادق
گفته است اختلاف در سل چون بسبب این مرض بوده نه بواسطه عارضی که در
وسط واقع شود دلالت کند بر ضعف قوت اما اگر اختلاف بسیار شعر
باشد دلالت کند بر سقوط قوت بیشتر باشد و قوت ملاک و غرض بقراط
در این فصل آن نیست که اعاده کلامی کند که گذشت در فصل سابق بل که غرض
آنست که بیان کند که آن اختلاف وحده بی اشاره دیگر در سل که نیست در
دلالت بر ملاک و سواعلم قرشی گفته است اما چون اختلاف سلوک یا بن قطع
شعر بود موت او بضرورة عن قریب بود و ازین جهت در آن صورت گفت
فانه یموت و اگر باین اختلاف شاید شعر باشد ممکن نیست که اختلاف عارض شد
الا بواسطه رفتن حال قوی و زیادتی ضعف لازم است و آن علامت قریب بود
است یا جواز تخلف آن و سواعلم **المتن** قال ابقراط من
آلت به الحال من اصحاب ذات الجنب الی التقیح فانه ان استفرغ فی اربعین
یوما من الیوم الذی انفجرت فیه المدة فان علته تنقضی وان لم تستنق فی هذه المدة
یقع فی السل **الترجمة** کسی که حال او آیل شود از اصحاب ذات
به تقیح اگر آن در چهل روز از روزی که ریم در آن منفجر شده باشد پاک گردد
علت او منقضی شود و اگر درین مدت پاک نگردد او در سل واقع شود و سواعلم
الشرح ابو صادق گفته است وقتی که ورم در ذات الجنب
تقیح کرده بعد از آن در چهل روز به نفث پاک شود از برای آن که چهل آخر
حد امراض حاده است و بعد عفن گرده ریه را عفن و متآکل گردانیده
و سل از آن حادث شود بمنابع حد بحرانی که البحاری بود چهار ده روز
کرده اند حد نقاء را اصحاب انفجار و نقاء از مده چهل روز کرده اند و در اکثر
امر چنین باشد و سواعلم قرشی گفته است چون تقیح در فضاء صدر حاصل شود
و درین مدت به نفث پاک نگردد ظاهر آنست که جرم ریه لذع مده را بیش از آن
تحمل نتواند کرد و متقرح شود و سل حادث گردد **المتن**
قال ابقراط الحار یضر من اکثر استعماله بهذه المضار توثیث اللحم وتنفیخ العصب
وتخدیر الذهن ویجلب سیلان الدم والغشی ویلحق اصحاب ذلک الموت و سواعلم
الترجمة بقراط گفته است کسی که استعمال حار بسیار کند اورا

این مضار حادث شود گوشت او سست شود و عصب او گشاده شود و احداث
سیلان خون و غشی کند و جماعتی که حار را بسیار بکار دارند ایشان را موت لاحق
شود **الشرح** ابو صادق گفته است مراد به حار مواد حارات
و اسخان و وقتی که در استعمال آن مردم افراط کند آن مرد و تحلیل رطوبت اعضا
کند بمنابع آتش می کند در قصد و رصاص و از آن جهت لحم را تخفیف می گرداند
همچو گوشت زبان و عصب را سست می گرداند و از برای آن احداث ضعف
ذهن می کند که آن مرد و ترجیف آن می کند که آن دماغ است و از آن جهت که
آن مرد و تحلیل ازواج می کند که آن مرکب قوی است و بالضرورة قوی ضعیف
شود و از برای آن که آن مرد و تولید بخارات می کند ذهن بآن متکدر می شود
و اما سیلان دم از برای آنست که آن مرد و تحلیل خون می کند و سایر اخلاط تخفیف
سایر اجسام می کند و از آن جهت در جماعتی که مستعد انبعاث دم اند احداث
رعاف می کند و خون نزف با فراط رسد غشی عارض شود و بعد از آن موت و
سواعلم قرشی گفته است مراد درین صورت به حار و بارد آنست که چون لمس کند
حرارت و برودت احساس کند و آن حار و بارد بالفعل است و مراد آنست که
حار احداث این چیزها کند چون آن از خارج بکار دارند و با شحم آنست که
گوشت را همچون لحم انثی کرده اند در رخاوة و مخالفت و حار احداث آن می کند با
آن که تسییل رطوبات و تنفیخ عصب می کند بواسطه آن که از آن است می گرداند
و تخدیر ذهن می کند یعنی او را ضعیف می گرداند بر وجهی که کند می شود بواسطه
تحلیل قوت حسی و ارخاء آلات آن و بلادة دماغ بواسطه تسییل رطوبات آن و اضر
اشیا به ذهن رطوبتی زایده است و از آن جهت کسی که او را اسهال بود ذهن او
صحیح می باشد و احداث سیلان دم می کند از برای آن که حرارت ترقیق آن
می کند و از آن جهت خروج آن از مسام آسان بود و بواسطه انفتاح مسام و غشی از
از برای آنست که مثل این جماعت را دلها ضعیف می باشد و سواعلم بالصواب
المتن قال ابقراط واما البارد فیحدث التشنج والتمدد
والاسوداد والنافض الذی یکون معها حمی و سواعلم **الترجمة**
بقراط گفته است و اما بارد احداث تشنج و تمدد و اسوداد می کند و نافضی که با
آن تب باشد و سواعلم **الشرح** ابو صادق گفته است بر دو جواهر

اجسام را جمع می کرداند و مانع است از تحلل و از ان جهت اعصاب را غلیظ
می کرداند و چون اعصاب غلیظ کردد در عرض ان زیادت شود و چینکی
تشنج و تمدد حادث شود و اما اسوداد از برای انست که برد شدید چون رسد
بانتن عضوی می کند حار غریزی ترویح نمی یابد و موضع عظیم منضغط می شود
و از ان جهت در ان فسوخ بسیار عارض می شود و طبیعت خون بسیار به ان موضع
می فرستد تا اصلاح فساد برد کند و عضو بیش از ان که تحمل تواند کرد قبول
می کند بواسطه فسوخی که او را عارض شده است و از برای ان که حار غریزی بوا سطه
اند ادمنا ند منفعل نمی تواند کرد خون بسیار را عفونت عارض می شود و عود
می کند بر عضو و از ا عفن می کرداند و بعد از ان در آخر حار غریزی منطفی می
شود و از ان جهت لون مستحیل می شود به کبوده و اسوداد و از برای ان اگر تدارک
کنند باخراج خون بواسطه فصد تا شرط اگر ممکن باشد و الا معول کنند بر محللات
بمحاجم بامضروب می کند عفن نکردد و دلیل بر ان که عضو در برد شدید بواسطه
فاسد می شود نه باحتراق انست که عضو مترطب و مترهل می شود و اگر فساد ان بر
وجه احتراق بودی خشک شدی و مشاهد کشتی بمحاجم در ازهار و انوار در ایام ربیع
مشاهده می کنیم و در اعناب در ایام خریف تا الم شدید عارض نمی شود الا بسبب سوء
مزاج مختلف و اولا و بسبب تفرق اتصال که بواسطه کثرت فسوخ عارض می شود
ثانیا و بواسطه ان که خون تمدید ان می کند بعد از ان و چون ایند آکنده ان که
نضارة لون می رود و وجع کم می کردد بواسطه ان بود که حس جدا کند و ان با ... با ...
و چون حس تمام باطل شود بواسطه انطفا حار غریزی بود و مردن ان عضو و ان
تفلوبیا است و از برای ان بارد نافض عارض می شود که از عفن ان حمی می
باشد که اخلاط چون ترویح نمی یابد از ا عفونت عارض می شود و تولید انواع
حمیات می کند و الله اعلم قرشی گفته است که مراد ان است که بارد بالفعل احداث
این امراض می کند وقتی که از ا استعمال بسیار کنند اما تشنج و تمدد بواسطه انست که
رطوبات عصب را منجمد می کرداند و از ا ضعیف می کرداند بواسطه برد عصب
و از برای ان احداث نافض نمی کند که حدوث ان از مواد رقیق بود و اما مراد
به اسوداد خضرتیست که عارض می شود کسی را که بافراط سرد شود و سبب ان جمود
دم است و تخم از ان مانند سواد ظاهر می شود و اما نافض و مراد به حمی که با نافض

بود حمی یوم است و سبب ان انست که اعضا بواسطه برد متمادی می شود و تشعر
می کردد از برای دفع انچ ایذا او می کند و نافض عارض شود و اولی انک اعضا بواسطه
برد عظیم متضرر شود لازم این بود که جلد متکاثف کردد و ان موجب حمی یوم
است بواسطه احتباس ابخ تحلیل می رفت از ا بخره حاره و الله اعلم بالصواب

المتن قال ابقراط البارد ضار للعظام والاسنان والعصب
والدماغ والنخاع والحار موافق لها و الله اعلم **الترجمة** بقراط
گفته است بارد عظام را و اسنان را و عصب را و دماغ را و نخاع را مضرات و حار
انها را موافق است و نافع والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است
مراد به اشیاء بارده جمیع چیزها است که تبرید می کند و از برای ان این اشیاء بارده
این اعضا را مضرات که طبیعت آنها بارد است بواسطه عدم دم در این اعضا
و بواسطه اشیاء بارده برد ان زیادت می کردد و از اعتدال بیشتر منحرف
می شود و اما چیزهای حار تعدیل ان اعضا می کند و انها را نافع است در وجهی که
در مقاله ثالثه یاد کردیم والله اعلم قرشی گفته است این اعضا بالطبع بارد است
و بارد از داخل و از خارج انها را مضرات از برای ان که بارد خروج ان اعضا
را از اعتدال زیادت می کرداند و حار موافق ان اعضاست از برای ان که تعدیل
انها می کند و ابعد ان اعضا عظم است بعد از ان سن و ان مغایر عظم است از برای ی
ان که سن مرکب است از اجزاء عظمی و اجزاء عصبی و اجزاء وریدی و از انسان را
مشاهده می کنیم در دندان ها حیوان که ریزه است و از ان جهت احساس می کند
ع به تضرس و تخدر و مولم می شود و بعد از ان عصب و بعد از ان دماغ و بعد از ان نخاع
این وقتیست که مزاج اصلی را اعتبار کنند و سبب ان است که از این اعضا انچ کرم
تر است خون در ان بیشتر است و برا این تقدیر برد ان کمتر بود و اما چون مزاج
عارضی را اعتبار کنند برودت نخاع کمتر بود از برودت دماغ از برای ان که نخاع
بواسطه مجاورت قلب کرم می شود و ظاهر است که بقراط مزاج عارضی را اعتبار
کرده است **المتن** قال ابقراط کل موضع برد فینبغی ان یسخن
الا ان یخاف علیه انفجار الدم منه والله اعلم **الترجمة** بقراط
گفته است هر موضعی که سرد شود می باید که از ا کرم کرداند مگر وقتی که خوف ان
باشد که خون بیرون اید **الشرح** ابو صادق گفته است چون

سوء المزاج را مداوات بضد کنند از ضروریات بود که چون موضعی برد
شود باید که تسخین کنند الا وقتی که خوف جرحی باشد که خطر آن بیشتر بود که آنرا
رعایت باید کرد و از آن جهت انجماد دم را آتشی کرده در مواضعی که تسخین آن خوا سند
وسواعلم قرشی گفته است سبب آن است که ضماد از ضد را باطل می گرداند و تر
تقدیر جرحی که از برد عارض شده باشد باید که از آن تسخین کنند مگر وقتی که انجماد
دم بود فاز آن یابا لطبع بجنانچ موضعی باشد که انصداع آن آسان بود مانند لثه
و مقعد یا موضعی باشد که قریب العهد بود بالتحام جراحت چه بیان کردیم که
حار بسیل دم می کند بخارج والله اعلم **المتن** قال ابقراط
البارد لذاع للقروح و یصلب الجلد و یحدث من الوجع ما لا یکون معه تقیح و تسود
و یحدث النافض الذی یکون معها حمی و التشنج و التمدد **الترجمة**
بقراط گفته است بارد لذاع قروح و پوست را سخت می گرداند و احداث وجعی
می کند که با آن تقیح نباشد و تسوید می کند و احداث نافض می کند که با آن حمی بود
و تشنج و تمدد والله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است بارد لذاع
علی الاطلاق نیست از برای آنکه در جلد غوص نمی کند با به عمق اعضا بخلاف حار ز
غوص می کند از برای آنکه بمقدار لطافت آن متخلف می شود از مقدار کثافت
جلد و جرمی که لذاع است محتاج است به آنکه نفوذ کند در جوهر جرمی که لذع آن
می کند و از آن جهت که بقراط لذع او را به قروح تخصیص کرده از برای آنکه برد متمکن
است از غوص در موضع متقرح و از وصول به عمق آن بواسطه تخلل آن و از برای
آن حار به تحقیق لذاع است و اما هوا بواسطه آنکه هوا بسیار از آب لطیف تر است
وقتی که اعظم برد شود بعید نیست که لذع بدن کند چه ما در بلادی که واقع اند
در شمال شاهده می کنیم که ریاح و برد هوا احداث عزانی می کند در جلد سر
ابر و بجنانچ حار چندان که غلیظ تر است لذع بیشتر است از برای آنکه بواسطه غلظ
خاش می شود در جسدی که به او می رسد از بدن و زود از آن نمی گذرد و دایما لذع
آن زیادت می گرداند بجنین بارد چندان که الطف بود لذع آن بیشتر بود و در قروح ح
از برای تمکن بارد از غوص در قروح و چون بارد لذع سطح بدن کند تصلیب آن
کند از برای آنکه بارد جمع اجزا سطح بدن کند و آنرا سخت گرداند و از آن جهت
بسیار باشد که بارد در سطح بدن از احداث فتوح کند و هم سبب وجع شود و سبب

آز

تفرق اتصال و بسبب سوء مزاج و بسبب آنکه بارد مانع می شود از تحلل جرمی که
احداث وجع می کند و آن حار غریزیست که نضج به آن تمام می شود و از آن جهت
بقراط گفت من الوجع ما لا یکون معه تقیح و اما اسوداد و تشنج و تمدد و نافض که با آن
حمی بود از پیش دانستی والله اعلم قرشی گفته است لاذع چیزیست که بواسطه قوت
نفوذ آن متفرق بفرق اتصال عضو بود در مواضعی که به مرتبلی از آن احساس
مجموع کنند و این وقتی چنین تواند بود که لاذع حار باشد و وقت باشد که بارد
آن تفریق را احداث کند بواسطه افراط تکثیف آن و هم از لاذع به مجاز گویند
و بارد وقتی از آن متمکن باشد که نفوذ کند به عمق عضو و از اعضا آنچ متکاثف باشد
بارد در آن نفوذ نشواند کرد تا باطن آن و هم در آن عضو تفرق اتصال احداث
نکند و از اعضا آنچ لین باشد یا بالطبع مانند چشم یا بواسطه عارضی بجون لحم
قرحه نفوذ بارد در آن ممکن باشد و از آن جهت بارد در چشم احداث لذع
می کند و اما حار بواسطه رزانت نفوذ آن در عضوی لین مدتی لبث نمی کند
در جزوی بعینه و از آن جهت احداث لذع نمی کند در چشم و در قروح مگر وقتی که
حرارت آن شدید باشد بر وجهی که در زمانی اندک احداث لذع کند بل که بسیار
باشد که تسکین اوجاع قروح کند بواسطه تلیین و ارخاء آن و اما جلد بواسطه
کثافت آن مدت بقاء حار در اجزاء آن متطاول می شود و در آن احداث لذع
می کند و بارد تصلیب جلد می کند بواسطه آنکه جمع اجزاء جلد می کند و تکثیف
آن و احداث وجع می کند که با آن تقیح نباشد از برای آنکه بارد بواسطه آنکه ا طن
حرارت منضج می کند تقیح را باطل می گرداند و اما بارد احداث وجع بالذات
می کند و بواسطه تفرق اتصال بسبب فرط تکثیف و باقی فصل را پیش از این یاد کرده م
والله اعلم **المتن** قال ابقراط و ربما صب علی من به تمدد من غیر
قرحة و هو شاب حسن اللحم فی وسط من الصیف ماء بارد کثیر فاحدث له انعطاف من
حرارة کثیرة فکان تخلصه بتلک الحرارة **الترجمة** ابقراط گفته
است بسیار باشد که در میان تابستان آب سرد بسیار بر کسی ریزند که او را تمدد بود
که قرحه با آن نبود و آن کس جوان باشد و گوشت او فربه بود و هم در او احداث
انعطاف حرارت بسیار کند و خلاص یابد او بواسطه آن حرارت باشد و
الله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است چون مضار حار و بارد را بیان

گردد این ساعت منافع آن هر دو بیان می کند و با درد آشال این علل را شفا نمی دهد
الا در کسی که حرارت او قوی باشد و آن جوان باشد که گوشت او فربه باشد چه کسی
که حال او برین وجه بود چون آب سرد بسیار دفعة بر او ریزند و حار غریزی
متوجه باطن شود و جمع گردد از انتشار و تحلیل مرض کند و ما سلوجی را دیدیم که
اصحاب سلطان او را عقوبت می کردند بواسطه مطالبة مال و بگریخت و در
برف پنهان شد بعد از آن چون او را از میان برف بیرون آوردند استرخا از او
زایل شده بود و بعد از آنکه معالجه صحت او تمام بود گردد و از برای آن فرموده اند
که این تدبیر را در میم صیف بکار دارند تا ایمن باشد از آنکه بواسطه معاونت
هوا و آب حار غریزی مقهور شود بل که از داخل و یکی از خارج و نهی کرده است
از استعمال آن و نفی که با ریح قرحه بود از برای آن که آب سرد بواسطه لذع بهیج قرحه
می کند و اگر قرحه بسبب ورمی باشد و در بعضی اعضا عصبی از تحلیل و رم نکند بل که
آنرا زیادت گرداند بواسطه آن که منع نفخ کند و این نوع از شفا بطریق عرض باشد
از برای آن که بارد بالذات شفا باردمی دهد لیکن بواسطه آن شفا می دهد که
حصر حار غریزی می کند و جمع آن تا سبب دفع مرض می شود و اما کسی که حار غریزی
او ضعیف باشد چون شایع یا سام او متخلخل بود بر وجهی که برد به عمق بدن او
رود رسد و حار در کسی بکار دارند ایمن شوان بود که حرارت او منهزم گردد و
سبب تلف او شود و هو اعلم قرینه گفته است بقراط در شفا تمدد به این تدبیر
جز اعتبار کرده است اول آن که تا تمدد قرحه نباشد چه تمددی که با آن جراحت
بود زایل نشود و آب سرد آنرا بجمله وجه زیان دارد یکی آن که آب سرد ح
تمکن نباشد از نفوذ در عصب و برین تقدیر ضرر زیادت کند و دیگر آن که آب
سرد ح محدث وجع است و وجع مسخن است و مخذل طبیعت بجهت آن دو آن مانع
است از قوت حرارت در باطن و دیگر آن که آب به قرحه مضر است و سبب تمدد
زیادت گردد و امر ثانی انست که صاحب تمدد جوان باشد از برای آن که در شیخ
و صبی بود نشود که تا باطن ایشان و حرارت در ایشان اگرچه شدید می شود اما
بحدی نیست که با برودت آب و دفع مرض مقاومت تواند کرد و امر ثالث انست
که حسن اللحم بود یا لحم او متوسط بود چه اگر نحیف باشد برد آب در وی عوض کند
و اگر شد بدالحمی بود بارد المزاج باشد و امر رابع انست که این تدبیر در وسط

تابستان بود از برای آن که حرارت هر دو طرف ثابت نه اندک است و برودت
شدید باشد و در بدن غوص کند و امر خامس انست که آب بسیار باشد چه اگر
اندک باشد فعل حرارت در جمیع اجزا ظاهر منع شوانند کرد و اما چون بسیار
باشد بر وجهی که مجموع ظاهر بدن را فرو گیرد منع حرارت باطن کند از آن
تسخین اجزاء ظاهر و روح فعل آن ستوه شود بر اجزا باطن و تسخین ارواح شدید
کند و طبیعت را آلت قوی حاصل شود از برای دفع مرض و متمکن باشد
از تحلیل ماده تمدد بواسطه تحریک روح بجهت ماده و چون معلوم شد که تشدد
بدان تدبیر زایل می شود تشنج اولی بود از برای آن که سیلان ضعیف تر است
و فالج از آن اولی بود از برای آن که ماده آن ارق است و تحلیل آن آب زیاد
تر بود و چون در استعمال این پر خطرات بقراط گفت ینبغی ان تستعمل تمک
بیان کرده و قتها باشد که بآن برو حاصل شود و آن اندک بود و ابجر گفته است
فاحدث انعطاف من حرارة کثیرة مراد بدین انعطاف فعل حرارت است
برای آن که حرارت حینئذ از ضدی گریزد بجمیع گفته اند و در باطن مجمع
می گردد چه اشتعال حرارت محال است و هو اعلم المتن
قال ابقراط الحار مقیح لکن لیس فی کل قرحة وذلک من اعظم العلامات دلالة
علی الثقة والامن ویلین الجلد ویرققه ویسکن الوجع ویکسر عادیة النافض والتشنج
والتمدد ویحل الثقل العارض فی الراس وهو من اوفق الاشیاء لکسر العظام
وخاصة المعراة منها من اللحم وخاصة لعظام الراس ولکل ما اماته البرد او اقرحه
والقروح التی تسعی وتتآکل وللمقعدة والقروح والرحم والمثانة والحار لاصحاب
هذه العلل نافع شاف والبارد لهم ضار قاتل الترجمة
بقراط گفته است حار مقیح است لکن نه در هر قرحه و آن از اعظم علامات است
از جهت دلالت بر ثقه و امن و جلد نرم و تنک می گرداند و وجع را ساکن می گرداند
و کسر عادیة نافض و تشنج و تمدد می کند و تحلیل ثقلی می کند که در سر عارض شده باشد
و آن از موافق ترین چیزهاست از برای کسر عظام و خاصه استخوانی چند که از
گوشت خالی باشد و خاصه استخوانهای سر را و هر کسی که او را سرما رسیده باشد
یا در وی احداث قرحه کرده بود و ریشهایی که ساعی بود و متآکل و مقعده و قروح ح
رحم و مثانه را و تمام حار اصحاب این علل را نافع بود و شافی و بارد ایشان را مضر

بوذ و قائل و سواعلم الشرح ابو صادق گفته است مراد بحار
درین موضع حاریست که معتدل باشد از مزاج جزوی و سبب آن آنست که حاری
که منضج بوذ حاریست که حرارت آن از حرارت بدن تجاوز نکند از برای انکه
تنضیج نوعی از نضج است و نضج بحار غریزی تمام می شوذ و ازان جهت است
که عضوی که تنضیج ان خواهند اگر ممکن باشد عضوی حار از بدن صاحب ورم
لازم ان گردانند بهترین چیزی بوذ در تهیج ان و از برای ان محتاج اند بدان که
منضج معین باشد یا حقن حار غریزی کند در موضعی که تهیج ان خواهند اما تا
سر قرحها مرور می نیست که منضج شوذ یا منضج در ان بکار توان داشت چه اورام
سرطانی اصلا منضج نمی شوذ و ازان جهت باید که انرا به منضج مداوات نکنند
تا منفرج نشوذ و همچنین قروح متعفن بواسطه ضماد منضج و آب گرم عفونت از
زیادت می شوذ لکن در ان قابضات قوی بکار دارند مثل اقراص اندرون با
سرکه تیز و سایر انچ منع عفونت می کند از ادویه محرقه و لکن اگر به ان محتاج شوذ
و همچنین اورامی که فضول حاره بان منصب می شوذ تنضیج ارخا ان می کند و
مواد به ان بیشتر منصب می گردد و ان محتاج است به فصد و اخراج صفرا و
تبرید مزاج و این اشیا مضرات ورمی را که تنضیج خواهند شد از برای انکه انها
نضج را دیر می گردانند و متاخر و حال قروح خبیثه که قابل اندمال است برین
وجه است چه در بسیاری ازان محتاج می شوند که لحم حوالی ان را تشرط کنند و حجامت
و همچنین اورام خبیثه که میل به نضج نمی کند و این نوع را تسلیل اندمال بوذ و حرارت
و ورم ان عظیم باشد و انفجار بان نشوذ و وقتها باشد بر بعضی ازان نفاخات
و بثور و اخضرار و اسوداد ظاهر شوذ و وقتها باشد که ورم نرم گردد در مجموع
اینها مانند راست به ان که ورم منضج نشوذ و ازان جهت می باید که انها حار
منضج بکار دارند بل که در هر نوعی ازان محتاج شوند به نوعی از استعمال مداوات
که یاذ کردیم و حال قروحی که بسبب ان نضج حادث شوذ برین وجه است چه انان از
جمله قروحیست که منضج نمی شوذ و اگر حار منضج را در ان بکار دارند به تعفن و
فساد موذی شوذ و اما قروحی که از شان ان آنست که منضج شوذ تنضیج ان از اعظم
علامات است بر ثقه و امن از برای ان که انچ از شان ان آنست که حاری که حرارت
ان معتدل بوذ حالی که خارج بوذ از طبع از عضو زایل می کرد و ازانجا طبیع

ردمی کند و ان ازان جهت است که حار تلیین جزوی می کند که سخت شده است
و تلطیف انچ غلیظ است و انچ محتاج است به نضج انرا نضج می دهد و انچ در ان
محتقن می شوذ به تحلیل می برد و اذی جوهر اگر باشد انرا زایل می گرداند و
تعدیل مزاج مختلف که در ان است و اما انچ تسکین نافض می کند از برای انست
که بسط حار غریزی می کند در بدن و اما انچ تلیین جزوی از جلد که صلب شده است
و تنقیح انچ غلیظ است از برای انست که حار تحلیل و اذابت و تلطیف می
کند بی عنفی و زحمتی و ازان جهت که رعایه تمدد و تشنج می کند چه فعل حار ضد
فعل برودت است از تولید تمدد و تشنج که واذ برای ان فعلی که در هر عارض شده
باشد زایل می گرداند که انچ در محتقن شده است و ابتدا ان می کند به
تحلیل می برد و از برای برودت و با نافتن خون عظام را نافع است
خاصه عظامی که از لحم خالی بوذ چه برودت ان زاید باشد مثل عظام راس
از برای انکه عظام راس با وجود انکه حار انرا نافع باشد بواسطه برودت
و نا یافتن خون دماغ را نیز نافع باشد چه محتاج است از پیش دانستی و ازین جهت حار
اعضا عصبی و بارد را نافع است چون منعقد و رحم و مثانه چه برد این آلات
را مضرت است بواسطه برودت امزجه انها بعد ازان برودت وقت باشد
که ازین آلات تعدی کند به غیر آن چه وقت باشد که برد از منعقد با امعا
سرایت کند بر کرده و کلیه را متضرر بوذ و اگر به رحم سرایت کند از اعضا تولد کرد اند
و برین تقدیر حار مجموع اینها را نافع بوذ و به مضادت ان مزاج ازین برد متضرر
شوذ انرا نافع بوذ و مراد به انچ بر دانرا منفرج گرداند قروح است که تنفیق
کرده ایام شتا در اطراف عارض شوذ و مراد به قروحی که ساعی بوذ و شاکل علت
است و انچ شبه آنست و مراد به انچ انرا نافع بوذ آن نیست که انرا زایل
گرداند بل که مراد آنست که انرا تهیج نکند چون در ان بکار دارند در وقت
سعی و پاک کردن ان همچنانچ برد انرا تهیج می کند از برای انکه برد انرا لذع می
کند والله اعلم قرشی گفته است مراد بحار منضج انست که بالفعل حار باشد و مبو له
نضج بوذ در اورام و ان بواسطه انضاج است اعم ازانکه در خارج بوذ همچنانچه
ماء حار و نطولات که بر اورام ظاهر ریزند یا از داخل بوذ همچنانچ ماء الشعیر
و حلاب در ذات الجنب و ذات الریه وقتی که حار باشد بکار دارند و اگر باد ه

ورم بارد باشد باید که حاری که بکار دارند بالقوه حار بود از برای آنکه صلاح
ماده و ایخ گفته است لکن لیس فی کل قرحة معیش انت می باید که استعمال حار کنند
لکن نه در هر قرحه چه ماده ورم وقت باشد که عفن باشد یا متحرک به موضع ورم
وقت استعمال حار جایز نباشد از برای آنکه حار ماده را استعداد عفونت
زیادت گرداند و ارخاء عضو کند و آنرا معد گرداند از برای قبول ورود
ایخ گفته است و ذلک من اعظم العلامات دلالة علی الثقة والامن یعنی از آن ورم
از برای آنکه نضج دلالت می کند بر خلو ماده از عفونت و بر نقاء بدن یا جری
دیگر از ماده به موضع ورم منصب نشود و از افعال حارات که تلیین جلدی
کند و آنرا شکل می گردانند و آن بواسطه ارخا و تکثیفات و بر این تقدیر استعمال
عضو از تمدید ماده کم شود و کسر غایله ناقص و تنشج و تمدد کند و اما کسر غایله ناقص
بواسطه آنست که عضو را تسخین می کند و تحلیل می گرداند و بر این تقدیر ماده
منتقصه تا سایی نشو ذتوانند کرد و غایله آن کمتر باشد و اما کسر غایله تشنج و تمدد
بواسطه آنست که تسخین عصب می کند و تلیین آن و ماده که محدث آنست به
تحلیل می برد و تحلیل ثقلی می کند که در سر عارض شده باشد یعنی ایخ سبب آن
اکثر غلیظ رطب است چون حار آنرا تحلیل کند ثقل راس را زایل گرداند
و اما اگر ثقل راس از ماده بود که آنرا قوامی باشد حار بیار باشد که آنرا زیاد
گرداند و اما اگر ثقل راس از ماده بود و حار موافق ترین جزهاست انبات
کسر عظام از برای آنکه عظم بارد است و کسر آنرا ضعیف می گرداند و مستعد
تضرر و هوا بارد اضرارش نسبت با آن و حار آنرا دفع می کند و از عظام
ایخ از لحم خالی بود حار آنرا موافق تر بود از برای آنکه تضرر آن به هوا بارد
بیشتر باشد و عظام راس اولیست به آن بواسطه مجاورة دماغ و از برای آنکه
حار دماغ را شود می دارد و حار نیز اوفق اماست بنسبت با مرحری که آنرا
بر دعارض شود و آنرا متقرح کرده اند یعنی در آنها حلات قرحه کند که عظم
بود و متاکل مانند نمله بواسطه تحلیل ماده و لیرحدث آن و تسخین حار از
اوفق اشیاست به نسبت با مقعده و قروح و مثانه از برای آنکه این اعضا
اعصابیست و بارد تسخین حجاب و اذن و لثه را نافع است و می باید که در تسخین ع
المتن
این اعضا استعمال دوائی کنند که حار باشد بالفعل

قال

قال ابقراط واما البارد فانما ینبغی ان نستعمله فی هذه المواضع التی تجری منها
الدم او هو مزمع بان یجری منها ولیس ینبغی ان نستعمل فی نفس الموضع یجری
منه الدم لکن حوله من حیث یجی وفیما کان من الاورام الحارة والتلکع ما یمیل الی
الی الحمرة ولون الدم الطری لانه ان استعمل فیما قد عتق فیه الدم سوده وفی
الورم الذی یدعی الحمرة اذا لم یکن معه قرحة لان ما کانت معه قرحة فهو یقرحه
وهو اعلم الترجمه ابقراط گفته است و اما بارد می باید که در موضعی استعمال
کنند که خون از آن روان بود یا متوقع بود که خون از آن روان گردد و نمی باید که
در نفس موضعی که خون از آن می آید بکار دارند لکن در حوالی آن و از آنجا که
می آید و در اورام حاره و موضعی که آتش از آن سوزد اینها بود و جایی که مایل باشد
بحمرة و رنگ خون تازه از برای آنکه اگر در جایی استعمال کنند که خون در آن
کهنه شده باشد آنرا سیاه گرداند و در ورمی که آنرا حمره میگویند وقتی که با آن
قرحه نباشد از برای آنکه آنچه با قرحه بود بارد آنرا زیان دارد و هو اعلم
الشرح این صادق گفته است موضعی که خون از آن روان بود و
موضعی که خون از آن می آید چون حوالی آن سرد شود برد تغلیظ خون کند و تکثیف
مجاری و روان شدن خون به آن موضع آهسته گردد و اما نفس موضع را
چون دهانهای سر باز شده بود بسبب قرحه فجابجه دانستی در موضعی که
متشنج شده باشد به رنگ خون تازه روشن حال باین وجه است از برای
آنکه لون این موضع برین وجه باشد الا بسبب کیفیت دم نه بسبب کهنگی آن و
چون سرد بهی دهان منقبع گردد و بر سبیل مداوات و تبدیل مزاج و لون آن محتاج
که بعد از آن اکثر بدان منصب شود قبول نکند و مراد بلکع نشان موضعی
که آتش آنرا داغ کرده باشد و اخلاط محترق احراق آن کرده بود و اما خون
خون در آن کهنه شده باشد و درشتی زایل گشته بود اگر بارد آن کند تغلیظ
و تکثیف خون کند که در آن موضع بود و آنرا کمد و اسود کرده اند و در این
تنبیهیست بآنکه اورام در اواخر محتاج بیشتر بچیزی که تحلیل آن کند
بچیزی که آنرا تحقیق کرده اند و اما ورمی که آنرا حمره میگویند بدان نافع است
بر سبیل مداوات بود مگر وقتی که با آن قرحه بود که در آن صورت
تبرید آن نشاید از برای آنکه تا وجع ماده با آن حدت نکند وهو اعلم قوله

گفته است می باید که بارد را استعمال نکنند الا در این مواضع معدوده از
برای آنکه بارد لذاته مضاد افعال حیوة است و نفعی که از آن در افعال حادث
میشود بالعرض بود چنانچه در تقدم داشت و از آن جمله مواضعی است که خون
از آن روان باشد یا متوقع بود که خون از آن روان شود اما مواضعی
که خون از آن می آید چنانچه در وقت رعاف و در وقت
انفتاح افواه عروق مقعده و نفعی که خون از آن سایل بود و در وقت نفث
دم و نفث آن و اما موضعی که متوقع بود که خون از آن روان شود مانند این
مواضع و نفعی که عظیم مستعد آن باشد که خون از آنها روان شود و بارد
از آن سود می دارد بواسطه تکثیف عضو و تغلیظ خون و چنانچه تقوی
خون دشخوار بود و می باید که در نفس موضعی که خون از آن روان بود
بکار ندارند اما گر در آن موضع قرحه بود ظاهر است و اگر قرحه نبود از
برای آن بارد بکار نباید داشت که چنانچه بارد دم از آن موضع بند د بلکه
خون در آن موضع منجمد گرداند و بعد از آن نیز باید شود لکن می باید که
در حوالی آن استعمال کنند و از آنجا که می آید یعنی از جهتی که خون از آن
سایل میشود بدان موضع و اگر آن جهت را ندانند از مجموع جوانب آن موضع
و در آن موضع اگر ورم حار باشد و تلکع وقتی که مایل باشد بجمع و لون
خون تازه استعمال بارد نافع بود و تلکع ورمیست که بالای آن مانند بود چنانکه
آتش از آن سر زبانه است همچون نار فارسی و بارد این را بدو شرط سود
میدارد یکی آنکه مایل باشد بحمرة و رنگ خون تازه که از تمریت صافی از برای
آنکه آن وقتی چنین باشد که ماده آن عظیم حار باشد و لطیف و بارد تعدیل
کیفیت و قوام آن میکند و دوم آنکه آن در ابتدا باشد جائی که ردع واجب
بود اما بعد از آن جایز نباشد بدو وجه وجه اول آنست که چنانچه واجب
آنست که استعمال محللات کنند و بارد منع تحلیل میکند وجه دوم آنست که خون
چنانچه کهن شود باشد و مستعد جمود بود و بارد آن را منجمد گرداند و موضع سیاه
شود یعنی کبود گردد و مبدل گند شود و در این مواضع اگر رمی بود که از استرخ
میگویند استعمال بارد نافع بود از برای آنکه ماده از آن احدبیت عظیم است
و آن وقتی باید کردن که با آن قرحه نباشد از برای آنکه آنجا با آن قرحه بود

ازا

از آن مضر باشد از برای آنکه بارد لدغ و قروح میکند و همچنین استعمال آن وقتی
جایز است که در ابتدا باشد و اگر بعد از آن بکار دارند از آن بعضی بود چنانچه
اول بیان کردیم و هو اعلم **المتن** قال ابقراط ان الاشیاء البارده
مثل الثلج و الجمد ضارة للصدر مهیجة للسعال جالبة لانفجار الدم و النزل
الترجمه بقراط گفته است چیزهای بارد مانند برف و یخ سینه را
مضر است و مهیج سعال است و احداث انفجار دم میکند و نزله **الشرح**
ابو صادق گفته است از بهر آنست که هوای شمال سینه را زیان میدارد
از آن جهت که عظامیت و غشائی و تهییج سعال میکند از جهت آنکه آلات
تنفس را سخت میگرداند و از انجم میگرداند و خشن و از آن جهت که در آن احداث
سوء مزاج مختلف میکند و بحسب زیادتی قوت بود که در ثلج و جمد است ضرر
آنها بسینه بیشتر بود و تهییج سعال بیشتر کند و از برای آن احداث
نزله و زکام میکند که دماغ را سرد میگرداند و آن از آن جهت است که بخارات
که از معده بدماغ متصاعد میشود چون سرد تر باشد غلیظ تر بود و بواسطه
تبرید و تکثیف مکث آن در دماغ بیشتر بود و بدین تقدیر تحلیل نرود چنانچه
بیش از آن تحلیل میرفت و مجتمع شود و متکاثف و مانند آب فرو آید و از
برای آنکه جرم دماغ سرد میشود بواسطه مشارکت [illegible] و استعمال
بارد از خارج تولید نزله و زکام میکند چنانچه در مقاله سیوم در اینجا
که بیان ریاح شمالی کردیم و اما عروق دماغ و صدر و ریه وقتی که سرد
شود بواسطه برودت آلات تنفس زود منصدع میگردد از برای آنکه سخت
میشود و تحمل آنچه از بهر آن از کره چنانچه پیش از آن میکرد و هو اعلم
قرشی گفته است مراد باشیاء بارده چیزی چند است که بغایت بارد بود
مانند جمد و این بسینه مضر است از برای آنکه اعضای سینه سرد است و
تهییج سعال میکند از برای آنکه قصبه ریه بآن متضرر میشود و احداث
انفجار دم میکند از برای آنکه تکثیف عروق با فراط میکند تا حدی که خون
منقبض میشود و از فوهات عروق خارج میگردد و اما احداث نزله
از برای آن میکند که بواسطه برد سر آن متضرر میشود و برودت آن زیاده
میگردد تا حدی که بخارات که بآن متصاعد میشود از آن مستحیل میگرداند

جماعتی و نیز حادث میشود و معنی آنچه گفته اند که ثلج بارد است آنست که ثلج
بالفعل بارد است لیکن چون آن بدن از وی جدا میشود گرم میگردد چنانچه در
موضع آن بیان کرده ایم و هو اعلم **المتن** قال ابقراط الاورام التی فی
تکون فی المفاصل والاوجاع التی تکون من غیر قرحة و اوجاع اصحاب النقرس
واصحاب الفسخ الحادث فی المواضع العصبیة واکثر ما اشبه هذا اذا صب علیها
ماء بارد کثیر سکنها و اضمرها و سکن الوجع باحداثه الخدر والخدر الیسیر مسکن
الوجع و الله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است اورام که در مفاصل باشد
ووجعی چند که بی قرحه بود و اوجاع کسانی که ایشان نقرس بود و کسانی که
ایشان را فسخ در مواضع عصبی حادث شده باشد و اکثر چیزی که مشابه
اینها باشد چون آب سرد بسیار بر آن ریزند تسکین آن کند و حجم آن کوچک
کرداند و تسکین وجع کند بواسطه احداث خدر و خدر اندک نیز مسکن وجع است
و هو اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است این اورام و اوجاع وقتی که از
بلغم یا از مره سودا باشد یا از کثرت خون بارد از آن نافع نباشد بلکه از آن زیادت کند
و اما اگر از سوء مزاجی حار ساذج باشد یا از خونی که مقدار آن اندک بود و حرارت
آن بسیار یا از مره صفرا باشد که مقدار آن اندک بود و حرارت آن بسیار بود یا
آن قرحه نباشد بعد از آن آب سرد بسیار بر آن ریزند تعدیل مزاج آن کند
و تفریق ماده ورم را اندک کرده اند و از برای آنکه آب سرد اندکی مخدر است
اوجاع را زایل میکرداند و اما خدر بسیار عضو را می میراند و اما فسوخ
که در مواضع عصبی حادث شود چون بان از نوع نباشد در لحم و حال سبب
آن نباشد الا مره حار اندک که نهایت لطیف باشد و بارد تعدیل کیفیت و
تفریق کمیت و تغلیظ قوام آن میکند و هو اعلم قرشی گفته است بارد با وجود
آنکه در این اشیا نافع است می باید که در اینها استعمال نکنند از برای آنکه در اینها
بوجهی دیگر مضرت است اما در اورام مفاصل از برای آنکه اگرچه بارد از تسکین
میکند و اصلاح کیفیات آن میکند لیکن بواسطه برد مفاصل را مضرت است
و اما در اوجاع از برای آنکه اگرچه بارد بواسطه تخدیر تسکین آن میکند و لیکن
مواد را غلیظ میکرداند و سرعت تحلل از منع میکند و از برای آن شرط
کرد که با آن قرحه نباشد که اگر با آن قرحه بود بارد از تسکین نکند بلکه از آن

زیادت

زیادت میکرداند بواسطه لذع قرحه و اما در اوجاع نقرس از برای آنکه
بارد اگرچه در حال از تسکین میکند لیکن مواد از آن بواسطه برودت زیاده
میشود و تحلل آن دشوار میکردد و اما در فسخی که حادث شود در مواضع
عصبی از برای آنکه بارد اگرچه از آن تسکین میکند از آن مضرت است بواسطه عصبیه
موضع و در بعضی نسخها و در بعضی نسخها بدل فسخ تشنج است و مرجع آن
و آنچه گفته است و اضمرها یعنی حجم از آن کوچک کرده اند و بارد بواسطه تکثیف
حجم اورام کوچک میکرداند و مجموع این چیزها در غالب از ورم خالی باشد
و اما حار تصغیر حجم میکند بواسطه تحلیل و هو اعلم **المتن**
قال ابقراط الماء الذی یسخن سریعا و یبرد سریعا فهو اخف المیاه
الترجمه بقراط گفته است آبی که زود سرد شود و زود گرم شود
سبکترین آبهاست و هو اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است مراد بقراط
با خفت میاه آن نیست که اخف باشد در وزن بلکه آنست که اخف باشد
در معده و اگر آنچه اخف باشد در وزن اخف بود در معده از برای آنکه
آنچه اخف بود در وزن جوهر آن لطیف تر باشد و آنچه در معده خفیف
بود و بر آن ثقیل نباشد نه از آن بود الا بواسطه لطافت آن و آنچه دلالت
میکند بر لطافت آن قبول سخونت و برودت زودتر بود زیرا که از برای آنکه
هرچه لطیف تر بود زودتر منفعل شود و از آن جهت وقتی که هوا
لطیف تر باشد زودتر منفعل شود و از آن جهت وقتی که هوا لطیف تر از
از آب بود زودتر سخونت را و قبول میکند و با این تقدیر وقتی که آب
صافی باشد و نقی و با آن چیزی مخلوط نبود و خالی بود از هر کیفیتی
و لطیف و زودتر قابل سخونت و برودت باشد و استحالت آن در معده
زودتر بود و انحدار آن آسانی بود و طعام را با عضای رساند و از آن جهت
افضل میاه بود و اخف آن در معده و هو اعلم قرشی گفته است مراد
با آنچه اخف بود آنست که در معده اخف باشد و بر آن ثقیل نبود و تمدد معده
نکند و در آن دیر نماند و سبب آن آنست که سرعت تبرد و تسخن نباشد
الا بواسطه سهولت انفعال و سرعت انفعال بواسطه تخلخل و لطافت جوهر
آن بود و چون آن بدین وجه باشد استحالت آن در معده نیز زودتر بود

وهو اعلم **المتن** قال ابقراط من وعته شهوته الى الشرب بالليل وكان
عطشه شديدا فانه ان نام بعد ذلک فذلک محمود **الترجمه** بقراط گفته است
کسی که شهوت او تقاضا کند با شامیدن آب و تشنگی او سخت باشد اگر بعد از آن
بخفتد نیکو بود **الشرح** ابو صادق گفته است که عطش وقت باشد که
صادق بود و سبب آن نایافتن رطوبت بود و وقتی که انسان آب تمام نخورده
باشد و شراب غیر ممزوج آشامیده بود و عادة او چنان باشد که شراب
ممزوج آشامد چون از خواب تشنه منتبه شود باید که آب بیاشامد و وقت
باشد که کاذب بود همچون کسی که در معده او بلغمی مالح بود یا در شرب شراب
اکثار کرده باشد اولی آن بود که بخفتد چه اگر چون بخفتد سبب عطش
بود در معده او منهضم شود و از آن متحلل گردد و مراد بقراط این است
و از آن جهت گفت من دعته شهوته چه کسی که آب از برای شهوت آشامد شاید
او بواسطه عطش صادق باشد و از جهت آن نیز گفته است فانه ان نام بعد ذلک
فذلک محمود و عطش صادق تحمل نتوان نکند و اگر بخفتد زایل نشود
و همچنانچه بقراط گفته است لَيْسَ يَنْبَغِي اَنْ يَشْرَبَ الْاِنْسَانُ بِالشَّهْوَةِ
بَلْ بِالْعَطَشِ الْحَقِيقِي و از برای آن از ابتداء ان نوم تخصیص کرده که شرب
بواسطه شهوة در آن وقت مضرت آن بیشتر است و ممکن است که فرق
میان عطش صادق و عطش کاذب برین وجه کنند که انسان چون در
رختخواب می نهد اگر او را خواب برد عطش کاذب بود و شرب
چنین حاجت غریزی را ضعیف کرده اند و هضم را زیان بود و اگر او را خواب
نبرد و اگر چه تشنگی خود را اکراه کند بدان عطش صادق بود و اولی آن باشد
که در آن وقت برخیزد و چندان که می بود تا حرارت او که مجتمع است منتشر
گردد و بعد از آن آب بیاشامد خاصه وقتی که آب سخت سرد بود تا حرارت
غریزی که در باطن او مجتمع است دفعة منطفی نگردد و هو اعلم فرشی
گفته است چون انسان بواسطه تشنگی عظیم آب بیاشامد اگر بعد از آن
بخفتد جز از آن خواب که پیش از شرب کرده بود محمود است از برای آنکه شرب
در شب برخلاف عادت و منع غذا است و خواب بعد از آن تدارک این مضرت
بکند و چون شرب به بواسطه تشنگی سخت بود شک نیست که حاجت بنوم

بعد از آن

بعد از آن بیشتر باشد و هو اعلم **المتن** قال ابقراط التكميد بالافاويه
يجلب الدم الذي يجيء من النساء وقد كان ينتفع به في مواضع اخر كثيرة لولا
انه يحدث في الراس ثقلا و هو اعلم **الترجمه** بقراط گفته است تکمید با افاویه
جلب خون حیض میکند که از زنان می آید و در مواضع دیگر بسیار بدان منتفع شدندی
اگر آن در سر احداث ثقل نکردی و هو اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق
گفته است تکمید با افاویه آنست که رحم را بادویه لطیف حار که بوی های آن خوش
باشد مثل سنبل و سلیخه و دارصینی تبخیر کنند و آن بدین وجه که ثقبی سر کوزه
بر مجمر نهند و انبوبه ثقب در رحم نهند تا دخان ادویه در رحم متراقی شود
و این افاویه ادرار دم طمث و نفاس میکند که وقتی که احتباس آن بواسطه
غلظ خون بود یا سده در عروق رحم یا بواسطه انضمام افواه عروق رحم
یا بواسطه تکاثف در جرم رحم و سبب آن آنست که این افاویه مسخن است
و ملطف و مفتح و ممکن است که تسخین مجموع بدن کند در عللی که بارد رطب
بود بواسطه تکمید رحم با افاویه لیکن احداث صداع میکند و آن از آن
جهت است که این افاویه حار است و لطیف و قوت انها از آن جهت زود
زود به بالا متصاعد میشود و اما چون سبب احتباس دم طمث و نفاس
ورمی یا التصاقی بود در رحم تکمید با افاویه در آن صورت نافع نبود
قرشی گفته است خونی که از زنان می آید آنست که در عادت از ایشان
جاری میشود و آن دم حیض است و نفاس و تکمید با افاویه بواسطه حرارت
ازاله سیلان میکند و اما چون احتباس بواسطه ورمی حادث بود این تکمید
احتباس را زاید کرده الله از برای آنکه تکمید سبب انگیزش ریاح و
میکند و چون افاویه این فعل میکند وقت باشد که در مواضع دیگر
بسیار بدان منتفع شوند مثل تسخین بدن و ترعیف و آنچه مانند آن باشد
اما می باید که از آن بسیار بکار نبرند چه آن در سر احداث ثقل میکند و
از برای آنکه تبخیر رطوبات میکند و هو اعلم بالصواب
المتن قال ابقراط المراة الحامل ان فصدت اسقطت وخاصة
ان كان طفلها قد عظم و هو اعلم **الترجمه** بقراط گفته است زن حامله را
اگر فصد کنند بچه بیندازد خاصه چون طفل او بزرگ شده باشد و اعلم

الشرح ابو صادق گفته است چون جنین بدم حایض اغتذا میکند از ضرورت
بود که چون خون او اخراج کنند بچه بیندازد از برای آنکه جنین غذا نیابد
خاصه وقتی که بزرگ شده باشد از برای حاجت وی در آن وقت بیشتر باشد
بعد از آن وقتی که چون حامل بغایت بسیار باشد تا بواسطه اخراج دم او غذاء
جنین ناقص نشود بر وجهی که مودی بود باسقاط و معنی اسقاط آنست
که جنین ضعیف شود بر وجهی که امید حیوة نباشد یا او را موت عارض شود
و رحم آن او دفع کند همچنانکه معده غذا را دفع میکند وقتی که در آن فاسد میشود
و اما اولاد خروج جنین است بعد از بلاغ و کمال آن از برای طلب غذایی که او را
کافی بود و صالح و رحم او را دفع میکند همچنانکه معده غذا را دفع میکند وقتی که
نضج و هضم آن تمام میشود و این نیست که مراد از اخراج دم فقط اسقاط میکند
بل هر وقت که امری عارض شود که او را ممنوع از غذا کند بر وجهی که
جنین را موت عارض شود یا بغایت ضعیف گردد بچه بیندازد و هو اعلم
قرشی گفته است فصد موجب اسقاط است در هر وقتی بخلاف اسهال
از برای آنکه فصد اخراج خونی میکند که ماده تکون جنین است و غذای او
و هر وقت که جنین بزرگتر بود اسقاط حینئذ اولی باشد از برای آنکه احتیاج
عظیم بغذا بیشتر است و هو اعلم بالصواب المتن قال ابقراط اذا کانت
المرأة حاملا فاعتراها بعض الامراض الحادة فذلک من علامات الموت
و هو اعلم الترجمه بقراط گفته است چون زن حامله را بعضی امراض
حاده حادث گردد آن از علامات موت است الشرح ابو صادق گفته
این از آن جهت است که حامل احتمال مرض حاد در حمل ولد نمی تواند کرد خاصه
وقتی که ولد بزرگ شده باشد و اولی آنست که بعد از آن اسقاط اتفاق
افتد و الا حامل هلاک گردد و ولد با او هلاک شود و اما دلیل آن نیز بر سبیل
حکایت بازیادتی شرح بیان کنیم و گوییم مرض حاد چون با حمی بود البته
حمی دایمی بود و حامل و جنین را در آن از دو وجه خطر است یکی از نقص
حمی وقتی چون این شود آن بود که حامل هلاک شود و وقتی که جنین بزرگ
شده باشد بلیه متضاعف شود از برای آنکه حامل را چون جنین بزرگ
شده باشد تنفس دشخوار بود و آن معین تر [illegible]

هلاک

هلاک در امراض حاده و چون هلاک شود جنین بضرورت هلاک گردد
و وجه دوم آنست که ما اگر بیان اوقات غذا از مادر بسیار رها کنیم
تا سورت حمی زیادت نشود جنین هلاک گردد بواسطه فقدان غذا و اگر
زمانی اندک رها کنیم از جهت شفقت بر جنین حمی زیادت شود و در
زیادت شدن حمی حامل و جنین را خطرها است و اگر با مرض حمی باشد
مانند صرع و تمدد و تشنج حامل شق مرض را احتمال نتواند کرد و حینئذ
یا اسقاط اتفاق افتد یا حامل هلاک شود و جنین با او هلاک گردد و هو اعلم
قرشی گفته است اما از امراض حاده آنچه مانند تمدد و تشنج باشد اضرار
آن بنسبت با حامل ظاهر است از برای آنکه رحم با آن متضرر میشود
بواسطه آنکه عصبیست و اما اسهال حاد اضرار آن ظاهر است و اما آن
امراض آنچه با آن حمی بود ضرر آن از برای آنست که حامل محتاج است
به تنفس از برای نفس خود و از برای جنین و حمی و حرارت ماده عفونت
موجب زیادتی حاجت حرکت است به تنفس و بر این تقدیر آنچه از
تنفس وارد شود کافی نباشد و در این امراض تقلیل غذا نیز محتاج الیه
و بر این تقدیر آنچه بجنین رسد او را کافی نباشد و این مجموع موجب
اسقاط است که سبب آن ضعف قوت بود و آن بضرورت قاتلست و موجب
موت نیز هست نه اسقاط از برای آنکه طبیعت را بواسطه فنا و مزاج قلب
و ثقل جنین وهمی عارض میشود که از دفع مرض عاجز میگردد و هو اعلم
المتن قال ابقراط المرأة اذا کانت تتقیا دما فانبعث طمثها انقطع
عنها ذلک القی و هو اعلم الترجمه بقراط گفته است چون زن خون
قی میکند و او را طمث با دید آید از سبب آن او منقطع گردد و هو اعلم
الشرح ابو صادق گفته است این از آن جهت است که خونی که منقطع
بالامتلاء عدم میشود نیز مخلص گردد و غرض بقراط از این آنست که ما را
تنبیه کند تا اقتدا کنیم به طبیعت وقتی که بینیم که مرأة خون را قی میکند ما را
لازم بود که بعضی عروق او را فصد کنیم قرشی گفته است سبب آن
حرکت ماده است بجهت مقابل و هو اعلم المتن قال ابقراط
اذا انقطع الطمث فالرعاف محمود و هو اعلم الترجمه بقراط گفته است

چون طمث منقطع شود رعاف محمود بود الشرح ابو صادق گفته است
چون استفراغ طمث در اوقات از سبب صحة بدن زنان بعضی وقت
انقطاع از سبب اضرار باشد به انسان و از آن جهت وقتی که منقطع شود
اصلح مواضع از برای بقای آنست یا مقعد و هو اعلم قرشی گفته است از
برای آن چنین باشد که رعاف منع چیزی میکند که احتباس حیض موجب آنست
از امراض و در تنقیه بدن قایم مقام حیض می ایستد و اما اگر چه دم اگر چه
چنین رعاف عمل کند اما با آن نیکو نیست از برای آنکه از آن ورم و بر صداع
خوف باشد که در آن منجمد کرده و هو اعلم المتن قال ابقراط المرأة
الحامل ان الح علیها استطلاق البطن لم یؤمن علیها ان تسقط و اعلم الترجمه
بقراط گفته است زن حامل اگر اسهال بر او الحاح کند ایمن نتوان بود از آنکه
اورا اسقاط اتفاق افتد و هو اعلم الشرح ابو صادق گفته است از
برای آن اسقاط اتفاق افتد که رحم ضعیف شود از انساک جنین بسبب کثرة
اختلاف یا بسبب ترحیبی که با و میرسد بواسطه آنکه امعا مستقیم مجاور بیت
اولاد است یا بواسطه آنکه جنین غذا نیابد و هلاک کرده و رحم اورا اخراج کند
بوجهی که پیش از آن گفتیم و هو اعلم ٧ قرشی گفته است مراد بدین صورت
باستطلاق بطن آنست که در حالت صحت بود آن غذا از برای آنکه با این
نوع اسهال غذایی که بجنین میرسد اندک میشود و ایمن نتوان بود که اسقاط
اتفاق افتد و اما اسهال قوی که در مرض باشد اسقاط با آن بیشتر بود و هو
اعلم المتن قال ابقراط اذا کان بالمرأة علة الارحام او عسر ولادها
فاصابها عطاس فذلک محمود و هو اعلم الترجمه بقراط گفته است چون
زن را علة ارحام بود یا دشخوار زاید و بعد از آن اورا عطاس حادث
شود آن نیکو بود و هو اعلم الشرح ابو صادق گفته است مراد
به علت ارحام خنق رحم است فقط از برای آنکه از علل رحم چیزی نیست
که بعطاس زایل میشود الا این تنها و از برای آن از اختناق رحم سبکی بیند
که نفس با آن باطل میشود و محتاج اند بر محتقنان و وقتی که عطاس در
این مرض عارض شود از تعلیق نفس خود دلالت کند بر انتعاش طبیعه
بعد از عود آن بر آنکه حرکات طبیعت متراجع شده است در مجاهده

علة

ح

علة و دفع موذی و از وجهی دیگر آنست که عطاس سبب هز اعضاء
بدنست و نقص چیزی میکند از آنکه با آن لاصق بود و از آن جهت تحریک
ولادی میکند که ولادت او دشخوار بود و او استعانت میکند در اندفاع
و رحم را با سفل دفع میکند در مرض اختناق از برای آنکه رحم در آن حالت
به بالا رفته می باشد قرشی گفته است عطاس تمام نمیشود الا بآنکه دماغ
جذب هوا بسیار کند بعد از آن آنرا بقوت باسفل دفع کند و چون در
بدن ماده بود که متعلق باشد بآن ممکنست که هوا از آن بدفع حرکت دفع کند
و از آن جهت عطاس نافع است در فراق و حبس ولادة و علت ارحام و
مراد بآن علتیست که منسوبست برحم و آن اختناق رحمست و عطاس در
آن مرض محمود است بر وجهی دیگر و آن از برای آنست که عطاس
چنین دلالت میکند بر ادراکی آنکه بر مخصوص طبیعت بر فعلهای خود
و هو اعلم المتن قال ابقراط اذا کان طمث المرأة متغیر اللون و لم
یکن مجیئه فی وقته دائما دل ذلک علی ان بدنها محتاج الی تنقیة الترجمه
بقراط گفته است چون لون طمث مرأة متغیر باشد و آمدن طمث نه
در وقت آن بود دایما آن دلالت کند که بدن او محتاج است به تنقیه
و هو اعلم الشرح ابو صادق گفته است تغیر لون طمث بسبب غلبة
هر خلطی از خلط بلغمی و سوداوی و صفراوی باشد بر خون و چنین محتاج
باشد بآنکه بدن را بدوای مسهل پاک کردانند و اعتبار حال خلطی که غالب
باشد بر خون بدین وجه کنند که مرأة پارهء کتان پاک بخون بر گیرد سپس بعد از
آن از آن بشویند و در سایه خشک کنند که لون خلط غالب بر آن ظاهر گردد
چه اگر زرد باشد دلالت کند که غالب مرار اصفر است و اگر سیاه باشد
بر سودا دلالت کند که غالب مرار اسود است و اگر سفید باشد دلالت کند
که غالب بلغم باشد بر مقتضی حال استفراغ کنند و وقت باشد که خون
غلیظ شود از آنچه می باید و در وقت آن متاخر شود یا رقیق از آنچه
می باید و در وقت آن متقدم شود اما تاخر آن بواسطه غلظ وقت باشد
که آن جهت بلغمی خام غلیظ بود و جهت وقتی که بلغم غالب باشد و ان شد
چون دشخوار شود و از آن جهت محتبس گردد و در وقت آن متاخر شود

اما درین صورت به تنقیه محتاج نباشد از برای آنکه ادرار طمث باین وجه
کمتر واقع میشود بلکه اولی آنست که تدبیر ملطف بکار دارند تا خون را
رقیق گرداند و لطیف و با آن تکمید با فاویه و فرزجات که قوت آن مثل
قوت تکمید بود بکار دارند چه خون به این تدبیر لطیف شود و رقیق و
سال که در عروق رحم بود منفتح گردد و در ریاضت زیادة کنند و محجمه
بر موضع رحم و بر ساقین نهند و جهد کنند که خون را بهر وجه که
توانند بناحیت رحم جذب کنند و اگر غلظ دم بسبب خلطی سوداوی
بود ترطیب بدن ابلغ باشد در ادرار از اسهال لاجرم سود از برای آنکه
اسهال بعد از غلظ دم و عسر جریان آن زیادة گرداند اما تقدیم ذرق
طمث بواسطه رقت دم نباشد الا از برای مرة صفرا و درین صورت تنقیه
بکار دارند و تدبیری بی مبرد که دم را غلیظ گرداند و هو اعلم ٧ قرشی
گفته است چون لون طمث از امر طبیعی متغیر شود بواسطه خلطی بود که
با آن منبع میشود و اگر طمث دایما در وقت خود می آید در اکثر آن
از خلط چیزی نماند از برای آنکه اگر در بدن باشد در طمث منقطع
میشود و اگر برین وجه نباشد بلکه در اکثر متاخر میشود بدن از آن خلط
پاک نشود و محتاج شوند باستفراغ باقی و مراد به تنقیه اینست و هو
اعلم المتن قال ابقراط اذا کانت المرأة حاملا فضمر ثدیاها بغتة
فانها تسقط و هو اعلم الترجمه بقراط گفته است چون زن حامله باشد
و هر دو پستان او ناگاه کوچک شود بچه بیندازد و هو اعلم الشرح
ابو صادق گفته است ضمور ثدیین بواسطه قلت دم بود در عروق
آنها و آن از جمله چیزهاست که دلالت میکند بر قلت دم در عروق رحم از برای
آنکه عروق رحم و عروق ثدیین در موضع مراق بهم متصل اند و طبیعت
در وقت حمل بعد از گذشتن ماه سیوم بعضی از خون از برای مادة
لبن در عروق ثدیین باز میدارد تا غذایی معد بود از برای جنین در
وقت خروج و از آن جهت وقتی که ثدیین ضعیف میشود دلالت میکند
بر قلت دم در عروق رحم و چون خون در عروق رحم کم شود جنین آن
مقدار غذا نیابد که او را کافی بود و اگر جنین بزرگ شده باشد قوت

ازبراي

از برای طلب غذا بیرون آید و الا اسقاط عارض شود و هو اعلم قرشی
گفته است دم طمث بعضی مستحیل بمشابهت جوهر منی شود و برین
تقدیر دم طمث غذایی باشد که جوهر منی را زیادة گرداند و عضوی چند که
از منی متکون بود و بعضی آنست که صلاحیت آن ندارد بلکه به لحم و شحم
مستحیل میشود و بعضی آنست که صلاحیت آن هر دو چیز ندارد و بحال
و بعضی از آن آنست که آن صلاحیت او را وقتی حاصل که ثدی مستحیل
شود بلبن و طبیعت از ثدیین صرف میکند تا بعد از ولادت غذاء
جنین شود و بعضی آنست که صلاحیت ندارد تا وقت نفاس باقی می ماند
و طبیعت از آن دفع میکند بر سبیل فضله و نوع دم از اول تکون باشد
لیکن از برای آنکه در اول امر اندک چیزی به ثدیین منصرف میشود دیگر
آن ظاهر نمیگردد و بعد از آن چون مدتی دم طمث بیشتر به ثدیین
ظاهر میگردد و چون ثدیین دفعة ضامر گردد دلالت کند بر آنکه خون از
آن برحم باز گردیده است و این وقتی تواند بود که جنین ساقط خواهد
شد از برای آنکه چنین آنچه در رحم باشد بخارج دفع کند و آنچه در ثدیین
باشد تابع آن بود و اگر ضمور ثدیین تدریج باشد دلالت بر اسقاط نکند
چه شاید که آن بواسطه قلت دم بود و اشتغال طبیعت بآنچه به ثدیین
فرستاده است تا از از برای غذاء جنین اصلاح کند مثل آنچه بلغم و اخلاط
بد را نضج میدهند از برای تغذیه بدن وقتی که خلط محمود را نیابد و هو اعلم
المتن قال ابقراط اذا کانت المرأة حاملا فضمر احد ثدییها و کان
حملها توأما فانها تسقط احد طفلیها فان کان الضامر هو الثدی الایمن
اسقطت الذکر و ان کان الضامر هو الثدی الایسر اسقطت الانثی
و هو اعلم الترجمه بقراط گفته است چون زن حامل باشد چون
زن حامل باشد و یکی از پستانهای او ضعیف شود و به دو طفل
آبستن بود یکی را از آن هر دو اسقاط کند اگر پستان راست ضامر
بود پسر را بیندازد و اگر پستان چپ ضامر شود دختر را بیندازد
و هو اعلم الشرح ابو صادق گفته است تولد ذکور در اکثر
در جانب راست رحم می باشد از برای آنکه این جانب گرمتر است و تولد

اناث در جانب چپ رحم می باشد از برای آنکه آن سرد تر است وچون
حال بر این وجه باشد وحمل تمام باشد بذکر وانثی صعود احد الثدیین
موجب اسقاط یکی از دو طفل بوذ ولازمست که اسقاط طفلی کند که
بازای ثدی ضامر بوذ واگر ثدی ضامر از جانب ایمن بوذ ذکر را
اسقاط کند واگر جانب ایسر بوذ انثی را اسقاط کند وازاین معلوم شود که
اگر حبل یکی بوذ بعد از آن یکی از ثدیین ضامر شوذ اگر ثدی ایمن ضامر
شود اسقاط غلام کند واگر ایسر ضامر شوذ اسقاط جاریه کند
و هو اعلم قرشی گفته است سبب آنست که تکون ذکر در جانب ایمن است
وتکون انثی در جانب ایسر و هو اعلم **المتن** قال ابقراط اذا کانت
المراة لیست بحامل ولم تکن ولدت ثم کان لها لبن فطمثها قد ارتفع و
اعلم **الترجمه** بقراط گفته است چون زن آبستن نباشد واو را اتفاق ولادت
نیفتاده بوذ بعد از آن او را شیر بوذ طمث او مرتفع شده باشد و علم
الشرح ابو صادق گفته است چون در ثدیین چیزی هست که
احالت خون میکند بجوهر لبن وآن در حوالی دماء هشتم ونهم می باشد چون
عروق که مشترکست میان ثدیین ومیان رحم از خون ممتلی میشود
چنانچه تشریح حیوانات حامل بران دلالت میکند هرگاه که این عروق
بنذیج از خون ممتلی شود نه آنکه حبلی بوذ لازمست که تولید لبن
کند واین عروق نه در حبل وقتی ممتلی شود که طمث منقطع گردد و
هو اعلم قرشی گفته از شان ثدی آنست که تولید لبن کند وقتی که در آن
خونی حاصل گردد که از غذای او زیاده بوذ چنانچه بعضی از زنان است
می باشد وآن نادراست ودیگر آنکه از دم حیض بوذ اما در حال حبل چنانچه
در مدت رضاع است یا در غیر این دو وقت بوذ واین منذر باشد بانقطاع
دم طمث یا بقلت آن ومراد از آنچه گفته است وطمثها قد ارتفع اینست
وهو اعلم **المتن** قال ابقراط اذا انعقد لمراة فی ثدیها دم دل ذلک من
من حالها علی الجنون وهو اعلم **الترجمه** بقراط گفته است چون خون
در پستانهای زن بسته شوذ آن دلالت کند از حال او بجنون و هو اعلم
الشرح ابو صادق گفته است انعقاد دم در ثدی بسبب حرارت خون

باشد

باشد وآن وقتی باشد که خونی که حرارت آن بافراط باشد در پستان
[illegible] تا حدی که گویا میجوشد ودر آن بسته شود چنانچه در خونی
مشاهده میکنیم که در خارج گرم میشود واز آن جهت ثدی سخت
میشود وگویا که در آن خون اجسامی وبخاری که از آن در عروق
وشرایین متصاعد شده حرارت آن قویست وبراین تقدیر موجب
سهر باشد [illegible] وحالتی که شبیه باشد بجنون وحالتی [illegible]
ممکنست که در اعالی بدن دمی حار جوشان منبث شود وانچه از آن
سبب منصب شوذ موجب جنون باشد وانچه شدید بین منصب شود
ممکن نیست که بابدن نکردد بواسطه شدت حرارت و [illegible] لکن در آن
منعقد میشود چنانچه گفتیم ٢ قرشی گفته است انعقاد دم در ثدی
وقتی باشد که خونی بآن مرتفع شوذ از حرارت وغلیان بدرجه‌ای بوذ
که صلاحیت از نداشته باشد که با لبن گردد بلکه لطیف از متحلل
بوذ وکثیف آن بماند ومنعقد شود وچون خون بدین وجه باشد
آنچه از آن بدماغ متصاعد میشود فاسد بوذ وسبب جنون شوذ و هو اعلم
المتن قال ابقراط اذا اردت ان تعلم هل المراة حامل ام لا فاسقها
اذا ارادت النوم ماء العسل فان اصابها مغص فی بطنها فهی حامل
وان لم یصبها مغص فهی لیست بحامل و هو اعلم **الترجمه** بقراط
گفته است چون خواهی که بدانی که زن حاملست یا نه چون خواهد
خفت او را عسل آب بده اگر او را تغثی در شکم حادث شود حامل بود
واگر او را تغثی حادث نشود حامل نباشد و هو اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است از شان ماء العسل آنست که در امعا تولید ریاح کند
ووقتی که در رحم جنین باشد آن ریاح تنگ آید که باسانی نفوذ کند بواسطه
مزاحمت رحم وجنین پس مغص احساس کند وشاید که سبب مزاحمت رحم با
امعا [illegible] بوذ وبا انضمام رحم فی نفسه آن باشد که رحم چون
[illegible] منضم شوذ آنچه مجاور او باشد از امعا منضم گردد به نفس خود
[illegible] ممتد میشوذ و [illegible] عضلی بکند که
در مراقت بقیاس عضلات که در ذکور باثنین ممتد میشوذ و این

رباطات جذب عضلی میکند که در مراقست و عضلی که بر امعا پوشیده است
یا نزدیک رحم میشود و رحم مزاحمت امعا میکند چون ریاح در آن
متولد میشود و جالینوس میگوید که از برای آن امر کرده است تا در
وقت خواب ماء العسل بدهند که آن وقت سکونست و امتلا از طعام
واین هر دو معین اند بر حدوث مغص اما در بعضی نقل مجهول نص
بقراط برای وجه یافته اند اذا اردت ان تعرف هل بالمرأة حبل
ام لا فاسقها عسلا ممزوجا عند النوم من غیر عشاء اگر خبا بخراتی از
لفظ بقراط منقول باشد از برای آن گفته باشد که بعید نیست که در
وقت هضم غذاها ریاح در بطن باشد تا بسبب زیادتی دیا کل یا در
شب یا از برای انکه بعضی از غذاها که تناول کنند فی نفسه مولد ریاح
وحینئذ تمیز نتوان کرد که ریح از ماء العسل حادث شده است یا از
جهت طعامست و اولی آنست که بدانی که تفحص که از ماء العسل حادث
شود مزاحمت نکند وقتی که امعا و معده از طعام خالی بود و اگرچه جنین
دران باشد یا بواسطه علتی بود که تولید نفخ نکند و اگرچه معده و امعا
خالی بود و اولی آنست که از ابدان حمل کنند که جالینوس گفته است
والله اعلم ۷ قرشی گفته است شک نیست که امعا حامل بواسطه
بواسطه مزاحمت جنین تنگ میشود و ماء العسل تولید ریاح اندک میکند و وقتی
احداث قولنج میتواند کرد که امعا ضیق باشد و از آن جهت احداث
قولنج میکند در حبلی و در غیر او نمیکند و از برای ضعف این قولنج را
مغص میگویند و از برای آن بوقت نوم تخصیص کرد که بدن در آن
حالت ساکنست و حینئذ حرکتی نباشد که تحلیل ریاح کند و می باید که
ماء العسل مطبوخ نباشد از برای انکه مطبوخ تحلیل ریح میکند که در او
و بعضی ماء العسل را از آب باران میسازند از برای انکه در مطر تجربی
اند گفته است که از دخانیه با بخارمانی است که بخار و تراب(?) باعاری که باران
آن متکونست مختلط بود و اعتماد دراین بر تجربه است و کسی که امعاء او
بالطبع ضیق باشد بعید نیست که ماء العسل در او احداث قولنج کند
والله اعلم المتن قال ابقراط اذا کانت المرأة حبلی بذکر کان

لونها

لونها حسنا وان کانت حبلی بانثی کان لونها حایلا والله اعلم بالصواب
الترجمه بقراط گفته است چون زن به نرینه آبستن بود لون او
نیکو باشد واگر بمادینه آبستن بود لون او حایل بود الشرح
ابو صادق گفته است خونی که کودک بآن اغتذا میکند سخن است
از خونی که اناث بدان اغتذا میکنند از جهت انکه نرینه که ذکرا ازان
متکون میشود اسخن است از نرینه که اناث از آن متکون میشود و
هر یکی از ایشان بعد از کون بخونی اغتذا میکند که از نوع فاضل آ
و انجا که حار اقوی باشد نضج ابلغ بود و دفع فضلات اکثر و از جمله ضروریات
که خون زنی که بذکر حامل بود صافی تر بود و باکثر و حینئذ لازم بود
که لون او نیکو باشد و لون زنی که حامل باشد بانثی حایل بود بان تقدیر
که نفس حار کما قلت که لون را حسن و نضارت بخشد و نفس بر د
و مکدره و حصول این وقتیست که اعتبار بحسب والله اعلم و بحسب حبل و اما
بحسب تدبیر ممکن است که زنی که بانثی حامل بود و تدبیر نیکو بجای آورد
لون او نیک شود و زنی که بذکر حامل بود و تدبیر بد کند لون او بد شود
قرشی گفته است چون دو زن در سخنه و تدبیر و غیر آن مساوی
باشند ان زنی که بذکر حامل بود لون او نیکو تر بود و نشاط او بیشتر بود
و بشره او باکثر و شهوت او صحیح تر و اعراض او سهل تر از برای انکه
تولد ذکر از تلیست کثیر و استعمال غذا بیشتر میکند و بر این تقدیر
فضلات مولده کمتر بود و انثی بضد این بود والله اعلم المتن
قال ابقراط اذا احدث بالمرأة الحبلی الورم الذی یدعی الحمرة فی رحمها
فذلک من علامات الموت والله اعلم الترجمه بقراط گفته است
چون زن آبستن باورمی که آنرا حمره میگویند در رحم حادث شود آن از
علامات موتست الشرح ابو صادق گفته است حمره در رحم
از امراض حاده است و حمی حاده فقط کافیست در قتل جنین و
بطریق اولی که قاتل جنین بود چون با آن حمره باشد والله اعلم ۷ قرشی
گفته است بیان کرده ام که چون حبلی را مرضی حاد عارض شود از
علامات موتست فکیف که آن مرض در رحم حادث شود و خصوصا

نمود المتن قال ابقراط اذا حملت المرأة وهي من الهزال
على حال خارجة عن الطبيعة فانها تسقط قبل ان تسمن و
بالصواب الترجمه بقراط گفته است چون زن آبستن شود واورا
لاغری بر وجهی باشد که خارج بود از طبیعة پیش از آن که فربه شود بچه
بیندازد الشرح ابو صادق گفته است معنی این فصل آنست که
چون مرأة سخت لاغر بود بواسطه مرضی که اورا پیش از آن بوده باشد
اگر آبستن شود پیش از آنکه تن او بحال طبیعی عود کند اسقاط
کند چون ابتدا کند نمو کردن از برای آنکه طبیعت مادام که بدن حامل
ممتلی نشده است غذا بجنین صرف نمیکند و تا وقتی که بدن حامل
ممتلی شود جنین هلاک گردد و بیفتد و جالینوس گفته است که مفسران
این کتاب معنی این فصل را بر سه وجه تفسیر کرده اند وجه اول آنست
که البته زنی که حال او این وجه باشد البته اسقاط کند و وجه دوم
آنست که اگر فربه نشود اسقاط کند و وجه سوم آنست که چون بدن
او مستراجع شود و لاغر آنچه تلو کرده اسقاط کند از برای آنکه بجویش دارن
آن به غذای طفل میشد منصرف شود ببدن حامل و طفل هلاک
گردد وهو اعلم قرشی گفته است معنی این فصل آنست که هزال
وقتی که بواسطه مرضی عارض شده باشد چون مرض زایل شده باشد
بواسطه موجبی بعد از آن که زن آبستن بود از زن اسقاط کند پیش
از آنکه فربه گردد و از آن جهتست که شیئی که مانع باشد از تغذی چون
زایل شود طبیعت مجموع غذا را بیشتر آن بجهت اعضا فرستد چه غایت
طبیعت ام بدن او بیشتر است که بدن جنین و آن موجب اسقاط است
بواسطه قلت غذاء جنین و اسقاط پیش از سمن بود از برای آنکه
غذائی که باعضا میرسد بعد از مدتی مشابه آن میگردد و در مرتبه ان
آن مدة اسقاط واقع شود وهو اعلم المتن قال ابقراط متى كانت
المرأة حاملا وبدنها معتدلا وتسقط في الشهر الثاني والثالث من غير
سبب بين فنقر الرحم منها مملوء مخاطا فلا يقدر على ضبط الطفل لثقله
لكنه يتهتك منها الترجمه بقراط گفته است وقتی که زن آبستن بود و بدن

او

او معتدل باشد و در ماه دوم و سیوم بی آنکه سببی ظاهر بود
بچه بیندازد افواه عروق او از مخاط پر باشد و طفل را نگاه نتواند
داشت بواسطه ثقل او لیکن از آن منفصل شود وهو اعلم الشرح
ابو صادق گفته است مشیمه متصل است با فواه عروقی که منفتح است
برحم و وقتی که این افواه از رطوبتی مخاطی مملو بود اگرچه آن امساک
نمی تواند کرد در اوایل ماه دوم چون خلقت او تمام شود
و در ماه سیوم ثقیل گردد و از آنکه نتواند داشت از رحم منملص شود
و گفته است که سبب املاص رطوبت افواه عروق رحم است و آن
وقتی باشد که حامل را آفتی نرسیده باشد و سقوط را سببی ظاهر نبود
از اسباب که ذکر آن از پیش رفت و سقطه و اقلال طعام و استطلاق
بطن و حمی شدید و انحلال دم و حمرة در رحم و در فصل متقدم بیان
کرده که کسانی که لاغر باشند بهر وجه که بود اسقاط کنند و در فصلی
که بعد از اینست بیان میکند که کسانی که فربه باشند بهر وجه که باشد بچه
بیندازند وهو اعلم قرشی گفته است اسقاط را اسباب بسیار است
و چون اسباب خارجی منتفی شود چه کلام ما در جمیع جزئیات است و آن
وقتی باشد که از خارج امری متغیر نشود و بدن با وجود آن معتدل بود
و چنین از جهت بدن نیز سببی نباشد باید که بواسطه سببی بود در
رحم و اسباب آن بسیار است لیکن چون اسقاط را به ماه دوم و سیوم
تخصیص کرده سبب آن نتواند بود الا آنکه تعلق جنین برحم ضعیف
بود زیرا مادام که جنین بغایت کوچک باشد از محافظت نتواند کرد
و چون بزرگ شود از محافظت نتواند کرد و تعلق جنین بجرم رحم
نیست بلکه بجایهاست و خاصه بجاهای مشیمه و آن متعلق است بافواه
عروق رحم که از آن انفجار میکنند و غذا بجنین از آنها می آید و آن مخارج
دم حیض است و وقتی تعلق جنین بآنها ضعیف بود که در آن رطوبتی
مخاطی بود و آن رطوبت اگر رقیق بود سایل گشتی بماند
که آن رطوبت غلیظ باشد و آن بلغم مخاطیست وهو اعلم المتن
قال ابقراط اذا كانت المرأة على حال خارجة عن الطبيعة

من السمن فلم يحبل فان الغشاء الباطن من الغشاء البطن الذى يسمى الثرب يزحم فم الرحم منها فليس يحبل دون ان تهزل وهو اعلم الترجمه

بقراط گفته است که چون زن از فربهی بر وجهی باشد که خارج بوذ از طبیعت و آبستن نشوذ سبب آن غشاء باطن بود از غشاهاء شکم که از ثرب میگویند که مزاحمت فم رحم او کند و آبستن نشوذ مگر که لاغر گردد **الشرح** ابو صادق گفته است سمن مفرط مانع است از حبل از براي انکه ثرب مزاحمت فم رحم میکند و آن موضعیست که بطن رحم انجا منتهی میشوذ و ابتدا آن رقبه از انجا میکند و ثرب چون از شحم ممتلی میشوذ این موضع از رحم با هم می آیذ بواسطه وقوع ثرب بران سد میشوذ بسبب ثقل و غلظ ان و چنانچه با نرع موضع کون نرسد یا اگر برسد ممکن نباشد که حملی یا انماتی بوذ بواسطه فساد موضع بسبب ضیق و از این جهت واجبست که در این جماعت تدبیر ملطف بکار دارند و امساک از غذا و غذاهای مسخن و مجفف بکار دارند تا از آن جهت که سمن مفرط منع میکند از انکه ذکر بموضعی رسد که رزق منی ممکن باشد بجانبی که جنین در ان متکون میشوذ و آن بواسطه غلظ ورک و فخذ بوذ و چنانچه واجب باشد که شکل مراة در حال جماع چون راکعی کنند که مفرط باشد در رکوع و از آن جهت زنان را بسبب فرط سمن حمل بغایت اندک می باشد از براي انکه غذاي ایشان آن مقدار فاضل نمی آید که بدان رسا کافی بود تا موجب انماء جنین باشد همچنانچه در اشجار که بغایت بزرگ باشد اثمار آن بغایت اندک بوذ **۲** قرشی گفته است چون زن فربه را ثرب عظیم باشد وقت باشد که آبستن نشوذ بواسطه وقت آن مزاحمت و از آن جهت گفته است فلم تحبل و فم رحم موضعی است که مشترکست میان رحم و میان عنق آن و وقت باشد که زن فربه آبستن نشوذ بواسطه علتی دیگر و ان علت کثرت رطوبت و مائیة منی زن است و از آن جهت از مرد فربه زن کم آبستن شوذ و لیکن انچه بقراط یاد کرده است آن را اکثر است و وقت باشد که حیلت کنند و با زن فربه بر هیئة ساجد مجامعه کنند و آبستن شوذ از براي انکه چنانچه ممکن باشد از نفوذ بسبب

انحطاط ثرب وهو اعلم **المتن** قال ابقراط متى يقبح الرحم حيث يستبطن الورك وجب ضرورة ان يحتاج الى الفتل وهو اعلم **الترجمه**

بقراط گفته است و وقتی که رحم منفتح شوذ و انجا که ورک مستبطن میشوذ بضرورت واجب شوذ که محتاج شوند بفتیله نهاذن **الشرح** ابو صادق گفته است معنی این فصل انست و وقتی که رحم منفتح شوذ بر سبیل خراجی که در موضعی بوذ که ورک در ا مستبطن میشوذ علاجی دیگر علی الخصوص بان نرسد الا فتل یا ازداخل کرفتیج بد اخل منفجر شده باشد یا از خارج اگر انفجار فتیح بخارج بوذ و از آن جهت بقراط این گفته است تا مارا تنبیه کند که علاجی دیگر در سد اواة این فتیح منفع نیست الا فتایل وهو اعلم قرشی گفته است این موضع عنق رحمست و آن موضع دخول قضیب است و بر سبیل جواز اطلاق لفظ رحم بر ان کرده است و وصول ادویه مشروبه بان دشوار است و وقتی بان میرسد که بغایت ضعیف شده است بواسطه طول مسافت و اوسیله در ان ادویه موضعی است و فتیل اولیست از براي انکه مدتی طویل ملاقی جرم آن می ماند وهو اعلم **المتن** قال ابقراط ما كان من الاطفال ذكرا فاحرى ان يكون تولده في الجانب الايمن وما كان انثى ففي الجانب الايسر **الترجمه**

بقراط گفته است از اطفال انچه ذکر باشد اولی آنست که تولد آن از جانب راست باشد و انچه انثی بوذ در جانب چپ **الشرح** ابو صادق گفته است ذکر اسخن است از انثی و جانب ایمن از رحم اسخن است از جانب ایسر و چون حال برین وجه بوذ اولی آن بوذ که در غالب ذکور در جانب ایمن متکون شوند و اناث در جانب ایسر اما انکه در جانب ایمن از رحم اسخن است از براي آنست که مجاور کبد است و از آن جهت که عرق که در این موضع است از اجوف امده است و شریان که در انست از شریانی آمده است که بر صلب ممتد است و بداین تقدیر خون و روح که از آن هر دو باین موضع آید پاک تر و تیکوتر بوذ و جانب ایسر عادم مجاورة کبد است و عرق و شریان که بدان موضع امده است از عرق و شریانی منشعب شده است که در ظلمه حبست و از آن جهت خون و روحی که بان

موضع می آید ابر دو ارطب است بواسطه مائیة که با آن مرد و مختلط است
و با از برای آنکه ذکور را سخن اند از اناث وانچه رازی اعتراض کرده است
و گفته که اگر ذکور اسخن بودی از اناث بایستی که مزاج هیچ زنی از
مرد گرمتر نبودی و ما آنرا بیان شافی کرده ایم در محل شکول او برجالینوس
بعد از آن رازی گفته است می ماند بانکه سبب ذکورة و انوثة غلبهٔ یکی
از دو منی است بر آن دیگر بر وجهی که یکی از آن بمنزلت فاعل محیل است
و یکی بمنزلت منفعل مستحیل و ما در آن موضع بیان کرده ایم که غلبه
احد الزرعین بر آن دیگر تابع غلبهٔ حار و بارد است و دیگر گفته است که از
انصباب رطوبات بعضی بر بعضی اختلاف بسیار واقع میشود چه منی
دو انثیین را پیشتر اسم کرده دو انثیین ذکر میریزند و چیزی از آن متولد میشود
که مانند لبن است در سفیدی و اگر بضد این میکنند چیزی از آن متولد
میشود مانند حبر و سبب آن بیش از این نیست که دواء زیرین را با بالا
میکنند و دواء بالایین را با زیر و این شخص را با سلامت ذهن اعتقاد
خبائث که بر فلسفهٔ طبیعی مملکت که اثبات برهان کند با اعمال تشریحات
و من میگویم که ماده زرعی نیست الا منی و دم طمث و هرگاه که دم طمث
بر رحم منحدر شود و منی ذکوری باشد که آنرا با نفس خود ضم کرده اند بخارج
مستفرغ شود بلکه زرع منی بمجامعت منحدر نمیشود اما آن وقتها منفصله
کرده که انزال نیفتی نشود اما حین زرع بر رحم منحدر شود طبیعت از او منی
دفع میکند که در آن منی باشد و چنین آنچه گویند که مرکبی از آن هردو
تابع عالی باشد و نادرهٔ شاغل حسی بوده که از اعصنی باشد و او را این غلط
بسبب آن واقع شده است که اعتقاد و شرخبائث که ولد از هر دو منی متکون
میشود و نمیداند که منی زن حکم دم طمث دارد و اگر منی زرعی باشد منی
زن را هیچ فایده نبود و بواسطه شوق زن بمباضعه بعد از منی او محتاج
میشود لیکن چون منی مستفرغ میشود طبیعت رحمی دفع دم نه عی میکند بر رحم
تا با منی ذکور مجتمع شود و بعد از آن کون از آن هر دو تمام میشود و هو اعلم
قرشی گفته است اگر در ماده از جانب ایمن اقوی بود و قرارگاه آن بیشتر
و حینئذ یمین رحم جنین باشد و منی که از بیضه بیشتر می آید در حال جماع

محاذی

محاذی یمین رحم باشد و سخونة آن بیشتر است از آنچه در بیضه یمین است
از برای کلیه یمنی مستقل است بتسخین آنچه محاذی اوست و چون
منی در جانب ایمن رحم حاصل شود اولی آن بود که از آن ذکر متولد
شود مگر وقتی که ضعیف باشد یا شدید البرد بود و چون در جانب
ایسر حاصل شود اولی آن بود که از آن انثی متولد شود مگر وقتی که حار
باشد و قوی والله اعلم **المتن** قال ابقراط اذا اردت ان تسقط
المشیمة فادخل فی الانف دواء معطشا وامسک المنخرین والفم وهو اعلم
الترجمه بقراط گفته است که چون خواهی که مشیمه را بیندازی دارویی
که عطسه آرد در بینی کن و منخرین و دهان را نگاه دار و هو اعلم بالصواب
الشرح ابو صادق گفته است بیش از عطاس استنشاق هوا بسیار
دفعه می باشد و سینه بغایت منبسط میشود و در انبساط صدر بغایت
حجاب باسفل مندفع میشود و ضغط احشاء میکند که در تحت اوست
بمقدار تنقل آن و حینئذ معین می باشد بر دفع مشیمه از رحم باسفل و از
آن جهت می باید که زن در آن حال منتصب باشد تا میل رحم باسفل
بود و بعد از آن سینه عظیم منقبض میکرد و بواسطه کشیده شدن عضلات
که از آن نفس میکنند و در این حالت اکثر عضلات مراق ادغام و اسافل حجاب
کمند تر دیک باشد که حجاب منقلب شود بخارج بواسطه ضغط که با آن میرسد
و از آن جهت حجاب و عضلات مراق در آن حالت رحم را ضغطی عظیم میکنند
و اسافل بطن از آن نیز زیاده میکرد اند بواسطه آنکه هوا منخرین خارج نمیشود
و ضغط زیاده میکرد چه در آن حالت چیزی عارض میشود که در ترجح
عظیم عارض میکرد و مشیمه مندفع میشود بخارج و دیگر آنکه اسافل نفس
در وقت عطاس حصر نفس است که بغایت قوی است و چون خروج هوا
در حصر ممتنع شود در عروق واپس گردد و چون با نواء عروق رسد
که مشیمه بآن متعلق است از آن دفع قوی کنند و بآن واسطه مشیمه را اخراج
کند و هو اعلم بالصواب قرشی گفته است عطاس دفع چیزی میکند
که ببدن متعلق است همچنانچه از اول بیان کرده ام و چون عطاس با امساک
فم و منخرین بود دفع آن اقوی باشد و اولی از برای آنکه طبیعت چنین

محتاج میشود بحرکتی دافعه که اقوی باشد المتن قال ابقراط
اذا اردت ان تحبس طمث المراة فالق عند کل واحد من ثدییها محجمة من
اعظم ما یکون الترجمه بقراط گفته است چون خواهی که حیض زن را ببندی
محجمهٔ عظیم بنه هر یکی از پستانهای او بنه والله اعلم الشرح ابو صادق
گفته است چون دانستی که عروق رحم و ثديين در موضع ساق مشترک اند
و آن زیر پستانست ترا معلوم شود که چون محجمه عظیم پیش هر پستانی در
در مساق نصب کنی طمث مرا منقطع شود از برای آنکه محجمه خون را بر
موضع عظیم جذب کند و از برای آن امر کرده است که محجمه باید که عظیم تا
تا جذب اقوی بود و در بعضی نسخ نص بقراط برین وجه است فالق دون
کل واحد من ثدییها و آن تحقیق ان جیز است که ما گفتیم و هو اعلم قرشی
گفته است سبب آن انست که محجمه خون را جذب میکند بجهة مقابل وی باید
که ان محجمه عظیم بود تا بر عروق بسیار که میان ثدی و رحم مشترکست مشتمل
شود و چنین جذب اقوی بود و از برای آن در این صورت محتاج میشود
بجذب قوی که حرکت دم طمث باسفل باوجی دارد او را طبیعیت آن
نیز مناسب طبیعت بدنست که او را باسفل دفع کند و حینئذ مقاومت با این
حرکت نتواند کرد الا جذبی که بغایت قوی باشد و می باید که وضع محجمه
پیش الاهرستی از ثديين بود نه پیش یکی از آن هر دو بلکه در زیر ان هر دو
باشد تا ملاقی عروقی شود که مشترکست میان ثدی و رحم و هو اعلم
المتن قال ابقراط ان فم الرحم من المراة الحامل یکون منضما و هو
اعلم الترجمه بقراط گفتست زن آبستن را فم رحم باهم آمده باشد
الشرح ابو صادق گفته است چون زرع در رحم واقع میشود
رحم از جمیع نواحی بران مشتمل میشود بر وجهی که طرف میلی در ان نرود
و در حالت اشتمال دخول آلت مرد در رقبه رحم است و اما فم بطن رحم
بر علاله مشغول است و اگر حیله کنند که چیزی دران رود سبب اسقاط شود
و اگر چه اندک چیزی بود از برای آنکه آن اشتمال را فاسد میگرداند و
وقت باشد که انضمام رحم بواسطه ورمی بود و فرق میان آن هر دو بصلابت
کند چه اگر انضمام بواسطه ورم بود صلابت باشد و این فصل می باید که

مضاف

مضاف باشد بفصلی که اول اوایندست اذا اردت ان تعلم هل المراة حامل
ام لا و آن برین وجه باشد که قابله انگشت در برد و لمس فم رحم کند اگر
منضم باشد نه صلابت دلالت کند بر انکه زن ابستن است و هو اعلم
بالصواب قرشی این علامتی دیگرست از آن حبل و انضمام ان را
برین وجه داند که انگشت در عنق رحم در برند و احساس کنند و سبب
انضمام تضییقی فم رحم است تا منی و جنین خارج نشود و این از اول
علوق باشد و وقت باشد که فم رحم بواسطه ورم منضم شود و فرق میان
آن هر دو بثقل ورم کنند و احساس انتفاخ در موضع ورم و صلابت آن
المتن قال ابقراط اذا جری اللبن من ثدی المراة الحبلی دل
ذلک علی ضعف من طفلها و متی کان الثدیان مکتنزین دل ذلک علی ان
الطفل صحیح قوی والله اعلم الترجمه بقراط گفته است چون شیر از
پستان زن ابستن روان شود آن دلالت کند بر ضعف طفل او و وقتی
که پستانها در هم نشسته باشد آن دلالت کند بر انکه طفل صحیح است
و قوی الشرح ابو صادق گفته است شیر چون در ماه هفتم
یا هشتم روان شود منکر باشد چنانچه دانستی اما چون در وقت خود
جاری شود جریان آن نباشد الا بواسطه انکه عروق ثديين از حرکت
ممتلی بود و امتلاء آن بواسطه قلت اغتذاء جنین بود و آن دلالت کند
بر ضعف جنین اللهم وقتی که زن را فی نفسها خون بسیار باشد اند
انچه جنین بان اعتنا میکند و اما چون برین وجه نباشد جریان لبن دلالت
کند بر ضعف جنین و همچنانچه ضمور ثديين در حبل انانچه پیش از
حبل بان بوده اند دلالت میکند بر اسقاط بواسطه قلت دم در عروق
رحم همچنین روان شدن لبن از آن هر دو دلالت میکند بر امتلاء عروق
رحم بواسطه قلت اغتذاء جنین بسبب ضعف او و از این حیثیت اولی آنست که
ثديين مکتنز باشد نه انکه در ان صلابتی بود و هو اعلم ۳ قرشی گفته ا
جریان لبن از پستان زن آبستن از واسطهٔ بد آنست و علت لبن بود تا
طبیعت محتاج شود بدفع آن دلالت کند بر ضعف جنین از برای انکه
غذاء او فاسد باشد چه تولد لبن از دم حیض است و غذاء جنین نیز

ازد م حیض است واگر جریان لبن بواسطه کثرت حیض بوذی در اکثر بواسطه
ضعف جنین بوذ تا استعمال غذا بسیار نتواند کرد وخون متوفر
شوذ بر لبن ووقت باشد که جریان لبن بواسطه افراط خون باشد وان
نادراست و مجنین قلت لبن در پستان زن آبستن دلیل بر قلت دم
میکند وچنین جنین ضعیف باشد وچون حال بران وجه باشد جنین
ومن قوی باشد که لبن متوسط بوذ وآن نباشد الا وقتی که ثدیین مکتنز
باشد المتن قال ابقراط اذا کان حال المرأة تؤول الی ان
تسقط فان ثدییها یضمران وان کان الامر علی خلاف ذلک اعنی ان
یکون ثدیاها صلبین فانه یصیبها وجع فی الثدیین او فی الورکین فلا
یسقط الترجمه بقراط گفته است چون حال زن آیل شوذ بانکه بچه
بیفکند از پستانهای او باریک شوذ واگر حال برخلاف ان باشد یعنی
پستانهای او سخت بوذ اورا در پستانها یا ورکها یا در چشمها یا در
زانوها وجعی حادث شوذ وبچه بنیفکند الشرح ابو صادق
گفته است چون زن را اتفاق افتد که بچه بیفکند بواسطه هر سببی که بوذ
پیش از اسقاط پستانهای او البته ضامر شوذ و فرق میان این فصل
وانچه پیش ازین گفته است متی کانت المرأة حاملا فضمر ثدیاها بغتة اسقطت
آنست که انچه ازپیش گفته است متضمن آنست که ضمور ثدیین وحده
دلالت میکند بر اسقاط واین فصل متضمن آنست که ضمور ثدیین وحده
دلالت میکند بر اسقاط وضمور ثدیین که دال باشد بر اسقاط بر دو
وجه تواند بوذ وجه اول آنست که چون جنین هلاک شوذ بواسطه
مرضی مثل حمی حاده و حمی که در رحم بچه این هر دو مرض و امثال آنها
قاتل جنین اند و مثل آواز عظیم و غمی قوی و فزعی شدید و انکه
حامل را چیزی آرزو کند چه وقتی که حامل از مثل چیزهای ازینها منفعل
شوذ جنین بواسطه ضعف منفعل شوذ بر وجهی که مودی شوذ بحدوث
سقوط جنین در مثل این احوال ازان جهت که طبیعت در رحم بگشاید
و تهییج طلق کند از برای اخراج جنین فاسد و ازان جهت که خون
بان ناحیت میل میکند بواسطه انکه طبیعت میخواهد که اصلاح فسادی کند

او فی الورکین
او فی العینین

که دران

که دران موضع واقع است ثدیین ضامر شوند وجه دوم انکه چون
خون در عروقی که میان ثدیین و رحم مشترک گشت کم شوذ بوجهی
که جنین غذا نیابد و هلاک گردد و بطریق اولی که املاس جنین بسبب
ان باشد که فم رحم از رطوبت مخاطی ممتلی گردد و این داخلست در نوع
اول نه در ثانی فی بعض درانکه میل خون بناحیه رحم بوذ و اما ضد ضمور
در ثدیین صلابتست دلالتها که خارج باشد از طبیعت وچنین دلالت
کند بر کثرت خون و طبیعت وقتی که آنرا بمفاصل یا به بعضی از اعضا
که یاد کرده است دفع کند و اوجاع که در آن اعضا حادث شوذ دلالت
کند بر انکه جنین بسلامت ماند بواسطه سلامت رحم ولکن طبیعت آن ماده
برحم دفع کند ضمور و اسقاط تابع آن باشد و هو اعلم قرشی گفته است
چون حال مرأة باسقاط آیل شوذ یعنی اسباب اقتضای آن کند و مراه
ابتدا کند باسقاط پستانهای او ضامر گردد از آن جهت که پیش ازین
دانستی اما اگر پستانها ضامر نشوذ و باوجود آن سخت باشد صلابت
انها بواسطه خونی بد باشد از برای انکه اگر خونی محمود بوذی بلبن
مستحیل شدی و چون پستانها سخت شوذ باید که اسقاط نکند چه اگر
اسقاط کردی بایستی که پستانها باریک شدی و چنین نضا عد
آن ثدیین مستمر شوذ یا طبیعت انرا بجهتی دیگر دفع کند اگر مستمر
باند وجع در ثدیین حادث شوذ بواسطه زیادتی عدد و رداءة
مزاج خون و اگر چیزی ازان مندفع شوذ اند فاع آن با سفل بوذ یا
بفوق اگر باسفل مندفع شوذ مفاصل وانچه مجاور رحم باشد اولی بود
بقبول آن و ازان جهت وجع در ورکین یا در رکبتین حادث شوذ
و اگر بفوق مندفع شوذ در اکثر وجع در عینین حادث شوذ از برای
انکه گردن بواسطه لین قبول مواد بیشتر میکند و ازان جهت است
آنچه ازان بدماغ متصاعد میشود دماغ از آن باسانی بجشمها دفع
می تواند کرد بطریق عصبتین مجوفتین بسبب اتساع ان و هو اعلم
المتن قال ابقراط اذا کان فم الرحم صلبا فیجب ضرورة ان
یکون منضما و هو اعلم الترجمة بقراط گفته است چون فم رحم صلب با

را

واجبست بضرورت که فم رحم باهم آمده باشد وهو اعلم الشرح
ابو صادق گفته است فم رحم چون منضم باشد باصلابت سبب آن
ورمی گرم باشد در ان یا سخت و وقت باشد که بواسطه برودت و
رطوبت که ان را صلب کرده اند منضم شود اما صلابت در این صورت
کمتر بود و باان هرده متفاوت باجنس نباشد و اما چون فم رحم منضم
شود نه انکه صلابتی باشد اصلا این انضمام با وجود حمل از اطراد
وعکس وهو اعلم ٧ قرشی گفته است صلابت فم رحم یا بواسطه ورمی حار
باشد یا بواسطه ورمی صلب و هر کدام که باشد انضمام فم رحم لازم انست
بواسطه مزاحمت و چنینست دایما انضمام فم رحم بواسطه حمل نباشد
المتن قال ابقراط اذا عرضت الحمی للمراة الحامل وسخنت سخونة
قویة من غیر سبب ظاهر فان ولادها یکون بعسر و خطر او تسقط فتکون علی
خطر وهو اعلم الترجمه بقراط گفته است چون زن ابستن را حمی عارض
شود و قوی گرم گردانیده انرا بی انکه سببی ظاهر بود زاییدن آن زن
بدشواری بود و خطر باشد یا اسقاط کند و بر خطر باشد الشرح
ابو صادق گفته است ومنها اتفاق افتد که در بعضی زنان پیش از وقت حمل
خلطی بد مجتمع و در زمان حمل موجب حمی شود بعد ان از ایشان تمام
زایل نشود از برای انکه ممکن نیست که علاج حامل کما ینبغی توان کرد و
از ان جهت در ایشان حمی عود میکند و در مدت طول حمل حسنة ویکی
می ماند و اگر طفل تحمل انجه او را از ان عارض میشود نتواند کرد بسبب
حمی و خلطی که در بدن حامل است هلاک گردد و اگر تحمل کند تا وقت
ولاد سقیم بماند و حامل ضعیف شده باشد و چنین ولاد از خطر
خالی نباشد از برای انکه مهلکه ولاد محتاجست بقوت حامل و محمول
و وقتی که هردو ضعیف باشند بطریق اولی که ولاد دشخوار باشد
و خطرناک بود وهو اعلم ٧ قرشی گفته است حامل را حمی بسیار عارض
شود بواسطه فضول که در مدت حمل محتبس میشود و معالجان نمی
توانستند که تدبیر ایشان بحسب حمی که ان استفراغ است کما ینبغی توانند کرد
و حمی متطاول میشود و ضعف حامل لازم انست بعد از آن و اگر اسقاط

کند

کند بر خطر باشد از برای مصادفت اسقاط قوی در حالتی که ضعیف است
و اگر جنین باقی ماند تا وقت ولادت ولاد حامل بدشخواری باشد
و خطر بواسطه ضعف حامل و ضعف جنین و آنچه گفته است من غیر
سبب ظاهر یعنی بی انکه سببی بادی بود حمیات یومی از آن خارج
شود و حمیات یومی خارج گفتیم باشد المتن قال ابقراط
اذا حدث بعد سیلان الطمث تشنج او غشی فذلک ردی وهو اعلم
الترجمه بقراط گفته است چون بعد از سیلان طمث تشنج یا غشی
حادث شود آن بد است والله اعلم بالصواب الشرح ابو صادق
گفته است سیلان دم طمث چون مفرط شود یا متطاول گردد از آن
میگویند و عصب بواسطه برودت آن بردی که از در رود دم حادث
شده است بان متشابع میشود و اگر بواسطه برد مزاج غلیظ شود
تمدد حادث گردد و آن بد است و اگر خشک شود تشنج حادث
گردد و آن مهلک است و اما غشی ضعف قوه حیوانیت چون
شدید نباشد و سقوط قوه حیوانیت چون قوی شود و آن در
غالب از پی هر استفراغی که با فراط باشد حادث میشود والله اعلم
قرشی گفته است در وقت سیلان طمث قولنجی که از اعتقال میگویند
حادث میشود بواسطه انکه بعضی رطوبات بسبب حرکت بخار
مستحیل میشود و وقت باشد که بواسطه حق خونی که خارج
میشود اعضا که از ان دفع میکند منقبض گردد و چنین اهتزار حادث
شود و اگر با آن غشی اتفاق افتد بد باشد از برای انکه از بواسطه
بخار فاسد بود که بقلب در وقت حرکت خون متصاعد شده بود
آن وقتی باشد که خون در غایت فساد باشد و اگر تشنج عارض شود
استفراغی بود و رد آن از ظاهر است و اگر چه با آن غشی باشد
والله اعلم المتن قال ابقراط اذا کان الطمث اذید مما ینبغی
عرضت من ذلک امراض واذا لم یحدر الطمث علی ما ینبغی حدث
من ذلک امراض من قبل الرحم وهو اعلم الترجمه بقراط گفته است
چون خون حیض زاید باشد از انچه می باید از ان امراض حادث

شوذ و اکر طمث خنانجه می بایذ منحدر نشوذ از آن امراض حادث شوذ
از جهت رحم و هو اعلم بالصواب الشرح ابو صادق کفته است
همچنانجه امتلاء علی العموم اسباب امراض میکند بواسطهٔ کثرة اخلاط همچنین
استفراغ احداث امراض میکند بواسطه قلة اخلاط وان بواسطه آنست
که بدن را در وقت قلة اخلاط برد حادث میشوذ یا یبس یا هر دو
واما علی الخصوص اکر طمث بیشتر از ان منحدر شوذ که می باید یا به
سبب انکه انفتاح افواه عروق رحم زیادة شوذ یا از جهت انکه خون رقیق
شوذ یا کرم یا از جهت سوء مزاج مجموع بدن بر وجهی شوذ که خون بار ثقیل
بوذ و اکرجه از حد طبیعی تجاوز نکرده باشد و از عروقی که در رحم است
دفع کند و اما انقطاع طمث بیشتر از انجه می باید یا بواسطه انضمام بوذ یا بواسطه
سدّ بوذ یا بواسطهٔ غلظ خون باشد یا برودة آن یا بواسطه قوة عروق با
که در رحم است بر وجهی که انجه باو میرسد قبول نکند و هر یکی از این
اسباب آفتی میکند در رحم یا ورمی حار یا صلب یا سرطانی و بضروق
جون آن حادث شوذ مجموع بدن مشارک رحم باشد در آن آفت
ومراد از انجه کفته است حدثت من ذلک امراض من قبل الرحم اینست
واما در استفراغ مفرط در رحم مرضی حادث میشود که بدن در
آن مشارک باشذ و هو اعلم بالصواب قرشی کفته است جون
طمث زاید باشد از انجه می باید امراض استفراغی از آن حادث شوذ
و رحم را در آن خصوصیتی نباشد و جون طمث منحدر نشوذ اکثر
امراض که عارض شوذ در رحم باشذ وان از آن جهتست که هر عضوی
که مواد بآن حرکت کند و از آن مندفع نشوذ در شکل در آن اورام و امتلاها
بذ دیان حادث شوذ و مثل حمیات از آن لازم آید و حینئذ ان حمیات
از قبل امراض رحم بوذ و هو اعلم المتن قال ابقراط اذا عرض
فی طرف الدبر او فی الرحم ورم تبعه تقطیر البول وکذلک ان تقیحت
الکلی تبعه تقطیر البول واذا حدث فی الکبد ورم تبع ذلک فواق الترجمه
بقراط کفته است جون در طرف دبر یا در رحم ورمی عارض شوذ تقطیر
البول از پی آن بوذ و همچنین جون کلیه متقیح شوذ تقطیر البول از پی

ان

ان بوذ و جون ورمی بود در کبد حادث شوذ فواق از پی آن باشد
والله اعلم الشرح ابو صادق کفته است تقطیر البول بواسطه ورم رحم
یا ورم طرف دبر از برای آن عارض میشوذ که مثانه بطریق مجاورت
بقول میکند و از آن جهتست که بواسطه مزاج بد که ورم را است آفت بمثانه
و ورم از ضغط میکند و مزاحم میشوذ و این وقتی بوذ که ورم عظیم
نباشد جه اکر ورم عظیم باشد موجب احتباس بول بود و مع کردن که به
متولد میشوذ بواسطه حدّت لذع مثانه میکند و از آن تهیج میکند آن
برای دفع و تقطیر حادث میشوذ و وقتی فواق تابع ورم کبد باشد
که ورم عظیم بوذ وان بواسطه آنست اکر معده و کبد است و عصب جه عصبی
که بکبد می آیذ از عصبی ناشی میشود که در معده منشعب میکردد و از آن
جهت که کبد محدوبست بر معده بواسطه زوایذ کبد همچنانجه دست محتوی
میشوذ بر جیزی که نکاه میدارند بواسطه اطراف اصابع و از آن جهت
ورم بمعده منتهی میشوذ و از آن ضغط میکند و بآن واسطه تنفس تنک
میشوذ و فواق تابع میکردد و وقتها بوذ که جون ورم در جانب مقعر کبد باشد
فضله از آن بمعده منصب شوذ و تهیج فواق کند و هو اعلم قرشی
کفته است بقراط در این فصل ذکر امراضی کرده است که بسبب مشارکت با اعضا
دیکر در امراض ایشان عارض میشوذ اما تقطیر البول که آن خروج بول است
اندک اندک در مرات بسیار و حدوث آن بواسطه ورم دبر که آن
مقعده است یا ورم رحم از جند وجه است وجه اول آنست که این ورم
مزاج کبد را بد میکرداند و مثانه ضعیف میشوذ از حمل بول بسیار و مضطر
میکردد بدفع آن بسبب که در آن حاصل میشوذ وجه دوم آنست که ام بواسطه
مجاورت مثانه را ضعیف میکرده اند وجه سیوم آنست که بواسطه ضیق
تجویف مثانه بسبب مزاحمة ورم و بواسطه آن که بول بسیار ایلام ورم
میکند بسبب مزاحمت تقطیر حادث میشوذ و حدوث تقطیر از تقیح
کلیه بواسطه قیحیست که مصاحب بول می باشد ولذع مثانه میکند و مثانه
متمکن نمیشوذ از صبر بر آن تا بول مجتمع شوذ و اما فواق از ورم کبد در وقتی
حادث میشوذ که در مقعر کبد بوذ یا در مجموع اجزاء کبد جه ورمی که در محدب کبد

بوذ بعیدا است از فم معده و در سبب حدوث فواق از کبد اختلافست
و بعضی گفته اند که ورم چون عظیم باشد ضغط فم معده کند و فواق حادث
شوذ و بعضی گفته اند سبب بواسطه آنست که ورم موجب تولد خلط
بسیار است و بفم معده منصب میشوذ و بعضی گفته اند که بواسطه آنست
که میان کبد و فم معده عصبی دقیق هست که بان بواسطه مشارک میشوند
در مرض و هو اعلم **المتن** قال ابقراط اذا کانت المرأة لا تحبل واردت
ان تعلم هل تحبل ام لا فغطها بثیاب ثم بخر تحتها فان رایت ان رایحة البخور
تنفذ فی بدنها حتی تصل الی منخریها وفیها فاعلم انه لیس سبب تعذر الحبل
من قبلها والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است چون زن آبستن نشوذ
وخواهی که بدانی که آبستن خواهد شد یا نه او را بجامها بپوشان بعد از آن
دود ده یا بخور بسوزان اگر دیدی که رایحه بخور در بدن او نفوذ میکند
و به بینیها و دهان او میرسد بدان که سبب تعذر حمل از قبل او نیست
وهو اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است بتغیر رحم نفع کند بچیزی چند
که مزاج ان گرم باشد و جوهر آن لطیف بوذ و رایحه ان طیب باشد مثل کندر
و مر و میعه و امثال آنها بعد از ان بفرماید تا زن خود را بجامها بپوشاند
بر وجهی که مجموع دخان بخور در داخل منحصر شوذ و هیچ از آن خارج نگردد
اگر کیفیت بخور در مجموع بدن او منتشر شوذ بر وجهی که بمنخرین او رسد و به ان
احساس کند تعذر حمل از جهت مرأة نباشد از برای آنکه جرم رحم زنی که
حال او برین وجه باشد برودت و حرارت و رطوبت و یبوست ان با فراط
نباشد چه اسباب عقر از جهت رحم منحصرست در سنگی از انواع سوء
مزاج و وقتی که مفرط باشد از برای آنکه رحم وقتی که بارد باشد متکاثف بوذ
و رایحه بخور در بدن نفوذ نتواند کرد تا بمنخرین رسد و همچنین وقتی که یابس
باشد چه اکتناز و تلزز و صلابت تابع هر یکی از برد و یبس است از ان
برای آنکه برد اجزاء عضو را جمع میکند و یبس از ان متلزز و صلب میکند
و وقت باشد که در عروق رحمی که متکاثف بوذ سلع باشد که رایحه بخور را
از نفوذ منع کند و اگر جرم رحم رطب باشد غمر و بطفیه دخان بخور کند
بواسطه رطوبت و وقت باشد که رطوبة رحم فاسد باشد بر وجهی که رایحه

بخور

بخور را فاسد کرداند از برای آنکه حرارة مفرطه متغیر هر چیزیست و چند
رایحه بخور به منخرین و فم مرتفع نشوذ بر وجهی که بر حال خوذ باقی باشد
و اصلا متغیر نشوذ و چون رایحه بخور بفم و منخرین میرسد دلالت میکند
باعتدال مزاج رحم و بر آنکه در رحم سده نیست و اخلاط بد یا رایحه بخور را
فاسد کرده اند یا منع ان کند و هو اعلم بالصواب قرشی گفته است اشیا
منع حبل بسیار است و اکثر آن از جهت رحم باشد و چون خواهند که از
بدانند باید که در زیر زن بخور کنند و احتراز کنند از آنکه رایحه از جای دیگر
باو رسد او را یا بایت وجه باشد که او را بجامها بپوشانند یا آنکه بخور در
زیر طغاری کنند یا چیزی که مشابه طغار بوذ و در بالای آن سوراخی
بکنند و فم عنق رحم بر آن نهند یا بخور در زیر قمع کنند و طرف قمع در عنق
رحم در بر بند اگر رایحه بخور باو رسد بر وجهی که متغیر نباشد رحم و نفس آن
از مواد بد خالی بوذ و از جهت رحم مانعی نباشد و اگر رایحه باو نرسد
جنین منع بوذ در آنجا که منع نفوذ رایحه کند و بمنع کردن غذای جنین
اولی بوذ و اگر رایحه متغیر باو رسد در رحم ماده بوذ که متغیر رایحه بوذ
و بر نوع ماده بواسطه نوع رایحه وقوف یابند چه اگر رایحه شدید النتن
بوذ بواسطه ماده متعفن بوذ و اگر حامض باشد بواسطه بلغمی بارد حامض
بوذ و وقت باشد که سببی در عنق رحم نهند و در معرفه حبل قایم مقام
بخور باشد و هو اعلم **المتن** قال ابقراط اذا کانت طمث
المرأة الحامل یجری فی اوقاته فلیس یمکن ان یکون طفلها صحیحا و هو اعلم
الترجمه بقراط گفته است چون طمث زن آبستن در اوقات ان روان
باشد ممکن نیست که طفل او صحیح باشد **الشرح** ابو صادق گفته است
آنچه بقراط گفت یجری طمثها فی اوقاته دلالت میکند برانکه دم طمث از نقصان
از عادت و از ادوار آن از معهود چیزی کم نشده است الا الذی و این
یا بواسطه آن عارض شوذ که طفل صحیح نباشد بر وجهی که جذب غذای خود
نتواند کرد یا بواسطه ان بوذ که بعضی از عروق رحم منفتح شوذ از برای
آنکه سیلان که غیر معهود بوذ از مقدار و اوقات آن ممکن نیست که
باشد الا بواسطه انفتاح و این او لبیت و ممکن نیست که طفل باقی

از این دو حالت صحیح باشد و وقت باشد که طفل صحیح باشد بواسطهٔ
آنکه حامل را خون بسیار بود بر وجهی که از غذاء جنین فاضل آید و به
طمث در اوقات آن مستفرغ شود و وقت باشد که جریان خون از عرق
باشد که در رقبه رحم است چه تعلق مشیمه با فواه عروق نه از ان رقبه
رحم وهو اعلم قرشی گفته است مراد بحث این خون حیض در اوقات
آن آنست که مرار بسیار عارض شود اگر آن یک نوبت یا دو نوبت عارض
شود شاید که بواسطه کثرت دم باشد و طبیعت آنچه فاضل بود دفع کند
و چنین آن دلالت نکند بر سقم جنین و در این صورت نگوییم انه یجری
فی اوقاته بلکه انه جری گوییم یا حدث یا آنچه مانند این باشد واما تکرر جریان
خون حیض دلالت کند بر سقم جنین از برای آنکه آن دلالت کند بر آنکه
جنین استعمال غذا نمیکند و این وقتی باشد که طفل صحیح نبود وهو اعلم
المتن قال ابقراط اذا لم یجر طمث المراة فی اوقاته ولم یحدث
بها قشعریرة ولا حمی لکن عرض لها کرب وغشی وخبث نفس فاعلم انها
علقت وهو اعلم الترجمه بقراط گفته است چون خون حیض زن
در اوقات آن روان نشود و او را قشعریره و حمی حادث نکرده لیکن
او را اندوه و غثیان و خبث نفس عارض شود بدان که آبستن است
الشرح ابو صادق گفته است چون طمث مراة در اوقات آن جاری
باشد بعد از آن ناگاه محتبس گردد و او را غثیان و کرب و خبث نفس عارض
شود سبب آن در جنین تواند بود یا بواسطه علوق بود وقتی که از نی
اعراض مذکور قشعریره و حمی نباشد یا بواسطه خلطی بود که در مجموع بدن
باشد وقتی که با آن قشعریره و حمی بود و از برای آن حامل را در ماه دوم
وسیوم اعراضی که یاد کرده حادث میشود که بسبب احتباس طمث فضول
در معده او مجتمع میشود و بعد از آن زایل میگردد و از برای آنکه چون
جنین بزرگ میشود بر جذب غذا قوی میگردد بواسطهٔ احتیاج او بآن
و پیش از آن جذب نمی توانست کرد قرشی گفته است این علامتی دیگر است
از آن حبل و چون طمث منقطع شود از عادت وقت باشد که بواسطه
قلت دم بود و وقت باشد که بواسطه آسیبی بود که منع خروج آن کند چنانچه

بضرورت

بضرورت قشعریره و حمی عارض نشود اگر زن را کرب و غثیان و
خبث نفس حادث شود آن بواسطه حبل بود والا بواسطه قلت دم بود
و از برای آن حبل موجب این اعراض است که چون در اول امر خون
حیض فاضل است از آنچه جنین بآن محتاج است و از آن فضلات حاصل
میشود و معده را از عفن استفراغ میکرده اند از برای آنکه بدن جنین احتیاج
بدفع ماده خون بیشتر دارد که بجذب آن و بواسطه تقعر معده باب
غثی و کرب حادث میشود و وقت باشد که آن بواسطه حرارت حزونی
بود که محتبس باشد وهو اعلم بالصواب المتن قال ابقراط متی
کان رحم المراة باردا متکاثفا لم تحبل ومتی کان ایضا رطبا جدا لم تحبل
لان رطوبته تغمر المنی وتجمده وتطفیه ومتی کان ایضا اجف مما ینبغی
او کان حارا محرقا لم تحبل لان المنی یعدم الغذاء فیفسد ومتی کان
مزاج الرحم معتدلا بین الحالین کانت المراة کثیرة الولد الترجمه
ابقراط گفته است وقتی که رحم زن سرد باشد و متکاثف آبستن نشود
از برای آنکه رطوبت رحم منی را منغمر و منجمد و منطفی گرداند و وقتی
نیز که خشک تر باشد از آنچه می باید یا گرمتر باشد و سوزنده آبستن نشود
از برای آنکه منی غذا نیابد و فاسد شود و وقتی مزاج رحم معتدل
باشد میان برودت و رطوبت و حرارت و یبوست زن را بسیار
فرزند باشد وهو اعلم الشرح ابو صادق گفته است رحم اگرچه
مولد جنین نیست لیکن مکانیست که جنین در آن متولد میشود و از این
جهت ممکن نیست که ولد در عضوی دیگر متکون شود و اگرچه هر یک را
از اعضا موانع دیگر غیر مزاج هست و دیگر آنکه چون مزاج رحم
فاسد باشد بدرستی که بآن وارد شود فاسد گرداند چنانچه جالینوس
آن را وصف کرده است و چون حال بر این وجه بود بعید نباشد که
اسباب عقر از جهت رحم باشد بواسطه سوء مزاج و از این جهت
وقتی که مزاج رحم معتدل است مراه بسیار ولد باشد و وقتی که
رحم سوء مزاجی باشد و سوء مزاج آن اندک بود چون زرع رجل با آن
رسد و مضادان بود بمقدار سوء مزاج حبل ممتنع نباشد و چون سوء

مزاج رحم مفرط بود مراة عاقر بود و اگر آن سوء مزاج بارد باشد بافراط
بکاهنی در رحم عارض شود و ضیق افواه عروق که مشیمه بآن تعلق میگیرد
تابع آن بود و ممکن نباشد که مشیمه بآن تعلق گیرد و اگر تعلق گیرد اغتذاء
جنین کما ینبغی ممکن نباشد از برای آنکه رحمی که بر این وجه بود طمث از آن
یا جاری نشود و یا آنچه از آن جاری شود اندک بود و جنین را کافی نباشد
و با وجود آنکه اندک بود بد باشد از برای آنکه ممکن نیست از آنها آنچه
خوبتر که ارق باشد و بآنچه اقرب بود جاری گردد و بواسطه
ضیق افواه عروق رحم سدد بآن متسارع شود و زیرا که حال عروق
رحم او بر این وجه باشد در اکثر آنچه در او جمع شود بلغمی باشد از برای
آنکه حال بدن او در اکثر مشابه حال رحم باشد و بطریق اولی که منی مرد
در رحمی که بر این وجه باشد سرد شود و جنین از آن متولد نگردد و وقتی
که رطوبت رحم بافراط باشد منی را منغمر گرداند و حار غریزی که در
آنست خامد و وقوع تولیدی که در آنست باطل گرداند چنانچه بذر را عارض
میشود در زمینهای تر و چنین سبب عقر باشد و وقتی که یبوست رحم بافراط
باشد منی را آن عارض شود که بذر را عارض میگردد چون در زمین
گرم شوره واقع میشود از برای آنکه منی در رحم ماده غذا نیابد و وقتی
که حرارة رحم بافراط باشد منی در آن محترق شود چنانچه بذر محترق
میگردد در زمینها که حرارة آن بافراطست و از این جهت بذر را زرع
نمیکنند در وقت طلوع شعری عبور و آنچه گفته است و متی کان مزاج
الرحم معتدل البین الحالین یعنی میان حرارة و برودت و رطوبت و یبوست
و ممکن است که عقر رجال را بند آید وقتی که بسبب در عقر نسا واقع
شوند و از این وجه است که اگر مزاج منی بغایت سرد باشد نفع کما
ینبغی نیابد و از آن ولد حاصل نشود و همچنین وقتی که رطوبت آن
بافراط باشد و چون حرارة آن بافراط باشد بمنزلت چیزی محترق بود و وقتی
که یبوست آن بافراط باشد ممکن نباشد که در اول وقوع آن در رحم منعقد
شود و وقتی که سوء مزاج منی اندک باشد و مزاج رحم مضاد آن بود در
مرتبه او ممکنست که معتدل شود و اما چون سوء مزاج رحم مفرط باشد

ولد

ولد از آن حاصل نشود البته و این سبب عقر است در رجال و
بدان که چون منی را امزاجی بود مطلقا قوت مولده تصویری ما یجب
باشد بجانب قوت و وجود قوت مولده بالفعل على الکمال نتواند بود
و از آن جهت ولد از آن حاصل نشود و رازی گفته است و احببت که
عقم و عقر را اسباب دیگر باشد غیر این اسباب چه ما معتدل المزاج
را می بینیم که عقیم است و عاقر و غیر معتدل المزاج را می بینیم که ولود است
و این وقتی باشد که اعتدال مزاج و لا اعتدال آن از احوال که در ظاهر
بدن متبین میشود اعتبار کنند و آن در اکثر امر بر این وجه است اما وقتی
که مجموع اعضا در مزاج متناسب باشد بعید نیست که علامات که در
ظاهر متبین شود دال باشد بر اعتدال مزاج و لا اعتدال آن و بعضی
اعضا باطن مخالف آن باشد در اکثر امزجه و رحم از آن عضویست
که مزاج اعضاء دیگر تابع مزاج او باشد فی الجمله یعنی که بدان که در زرع
ذکور قوتی تولیدی مصوره هست و در زرع اناث قوتی متولده مصوره
هست و بدان که آن قوت در هر یکی از ذکور و اناث تابع مزاجیست
که مؤلفست از حار و بارد و رطب و یابس معتدل باشد برای که
بدان که چون آن مزاج از اعتدال بافراط منحرف باشد وجود قوت
بالفعل على الکمال نبود و نقصی که حاصل باشد به او کما ینبغی نتواند
کرد و بدان که ابلغ اسباب عقم و عقر بد مزاج است از برای آنکه
بد مناسب افعال نیست و از آن جهت که حار غریزی نیست یا
قوت مجون آلة اوست و از برای این بغله نمی زاید الا ابدا در وان بوسط
آنست که مزاج او بالطبع بارد است و وقت باشد که از آن حمل
اکتساب کند و از این جهت بغله در بلاد که واغل است در شمال بسیار
نمی ماند و اما ذکور در آن بلاد می مانند از برای آنکه مزاجهای ایشان
گرمتر است از مزاج بغله دیگر آنکه بد دم زرعی را کم میکنند و چنید
تربیت ولد مادام که جنین باشد نکند و این سببی دیگر است در آنچه
بغله عاقر است و هو اعلم ۷ قرشی گفته است آنچه بقراط گفت متی کان
رحم المراة بارد متکاثفا بدان که متکاثفا دو فایده است فایده اول آنست

که برد وقتی متکثف میشود کی می تواند بود که شدید باشد و حینئذ
منع حبل تواند کرد اما برد اندک حبل را کم نکرده اند و از منع تکند و
فایده دوم آنست که چون برد متکثف باشد افواه رحم را تنگ کرداند
و دم طمث از آن بازایستانی در زمانی اندک سایل نگردد و خاصه که برد
تغلیظ خون میکند و چون حال برابن وجه باشد خون دایم السیلان
بود و ان باید مانع است الحبل و ابقراط گفته است ومتی کان رطبا
جدا لم تحبل مراد به رطب در این صورت آنست که بواسطه ماده بود
و از ان جهت گفته است لان رطوبته تغمر المنی و تطفیه و رطوبت
سادج این عمل نمیکند و از آن جهت سبب منع حبل نیست بلکه شاید
که سبب قلة حبل شود و سبب اسقاط بسبب رخاوت جرم رحم و از برای
آن رطبا جدا گفت که رطوبت قلیل منع حبل نمی تواند کرد و از برای
اکثر رطوبت بد انها منع حبل نمیکند و وقت حبل وقتی میکند که بافراط با
از برای اکثر رطوبت بد انها معین تغذیه جنین است لکن چون بافراط رسد
منع تغذیه جنین میکند بواسطه انکه منی را منغمر میکرداند و چون منی را
غمر میکند قوت او فاسد میکرداند و ابقراط گفته است و متی کان اجفف
مما ینبغی از برای ان در جفاف افراط شرط نکرده است که جفاف اگر چه
اندک باشد منافی تکون و تغذیه است چه غذا بواسطه رطوبت است
و ابقراط گفته است او کان حارا محرقا حار وقتی محرق تواند بود که بغایت
مفرط باشد و از برای آن در حار افراط شرط کرد که حار بالذات
بالذات در حبل نافع است بواسطه جذب منی و انضاج و عقد آن
و جذب غذا و غیر ان و از این جهت اکثر اوقات حبل مستحسن است و به
این تقدیر حار وقتی مانع باشد از حبل که بغایت مفرط بود و ان
محرقت و ابقراط گفته است ومتی کان مزاج الرحم معتدلا بین الحالین
کانت المراة کثیرة الولاده سبب در آن آنست که رحم وقتی معتدل
باشد که مزاج او بروفقی باشد که می باید و چون حال برابن وجه بود
رحم بر حالی بود که موافق حبل بود و رحم از برای حبل مخلوقست و مراد
بحالین در این صورة مضادتیست که حار و بارد حاصل شده باشد

ودوم

و دوم مضادتی که میان رطب و یابس حاصل شده باشد و ان
برای کثرة الولد گفته است و نمی بایستی که کثیرة الحبل گفتی تا اشارة
کند بانکه این جنین زنی باوجود انکه حبل او بسیار بود سبب و جهت
بود که جنین او که در وقت طبیعی بزاید بسلامت ماند والله اعلم

المتن قال ابقراط اللبن لاصحاب الصداع ردی و هو ایضا
للمحمومین ردی و لمن کانت المواضع التی دون الشراسیف منه مشرفة
وفیها قرقرة و لمن به عطش و لمن الغالب علی برازه المرار و لمن هو
حمی حارة و لمن اختلف دما کثیرا و ینفع اصحاب السل اذا لم یکن بهم حمی
شدیدة جدا و لاصحاب الحمی الطویلة الضعیفة اذا لم یکن بهم شیء مما
قدمنا صفته و کان ابدانهم یذوب علی غیر ما یوجبه العلة والله اعلم
بالصواب

الترجمه بقراط گفته است شیر اصحاب صداع را مضر
و محموم را نیز مضراست و کسی که مواضعی که زیر شراسیف اوست مشرف
بود و دران قراقر باشد و کسی را که تشنه بود و کسی که بر برازاو مرار
غالب بود و کسی را که حمی حاده باشد و کسی که او را اسهال خون بسیار
بوده باشد و اصحاب سل را سود مند آید وقتی که ایشان را حمی بغایت
سخت نباشد و کسانی که ایشان را حمی بغایت سخت نباشد و کسانی که
ایشان را حمی متطاول ضعیف بود وقتی که از این چیزها که یاد کردیم ایشان را
نباشد و ابدان ایشان گداخته میشود بر وجهی که علت موجب ان باشد
والله اعلم بالصواب

الشرح ابو صادق گفته است لبن فی نفسه
سریع الاستحالة است و از آن جهت بعد از حلب ان اگر بیشتر از آن
طبخ میکنند که می باید بد حاینه مستحیل میشود و ابقراط از طبخ نمیکند بخوض
مستحیل میشود بانواع بد و زیادتر و در بدن حال ان برابن وجه است
چه اگر در بدن زیادتی حرارتی باشد بسرعت بدخانیه مستحیل میشود
و بر این تقدیر کسی را که تشنه باشد و کسی را که بر برازاو مرار غالب بود
و کسی را که حمی حاده باشد مضر بود از برای انکه استحالة لبن را ابدا
بمواد مجموع انها را زیاده کرداند و کسی را که اسهال دم بسیار بوده باشد
لبن او را یا بواسطه آن مضر بود که جروحهایی که در امعا است تولید اختلاف کند

وضعف ایشان زیاده کرده اند از برای آنکه کسی که او را اسهال خون
بسیار بوده باشد قوة او ضعیف باشد یا بواسطه آنکه چون لبن بمرار
مستحیل میشود در اخلاف دم زیاده کرده اند از برای آنکه مرار مهیج
امعاست و چون لبن در اصحاء صحت ایشان کما ینبغی است احتراز نمی باید
بلکه در حالت استمرار از صداع و از تولید نفخ در جنین خالی نیست بطریق
اولی که اضرار آن در کسی که او را صداع باشد یا مواضعی که زیر شراسیف اوست
مشرف بود بیشتر بود اعم از آنکه اشراف بواسطه ورم حار از جنس
حمی یا بواسطه ورم صلب یا بواسطه ورم رخو یا بواسطه دبیله که هنوز
منفجر نشده باشد چه هر وقتی که نفخ در این مواضع لبن این مجموع را مضر بود
از برای آنکه لبن ممد دانرا زیاده کرده اند اما کثرت اضرار لبن بواسطه نفخ
اولیست و از برای آن بقراط کلام را خاص کرده اید یا بحجر گفت فیها قراقر
و شاید که لبن احداث صداع و نفخ در اصحاء از آن جهت کند که اجزاء آن مختلف
از برای آنکه اجزاء جبنی بواسطه عسر هضم تولید نفخ کند و اجزاء زبدی
بواسطه سرعت استحالت تولید صداع کند و بعید نیست که بعضی
از اطباء که بواسطه اجزاء جبنی در اصحاء متولد میشود سبب متصاعد میشود
و سبب صداع ایشان گردد و اما انتفاع اصحاب قرحه ریه به لبن وقتی
که حمی نباشد و چیزی مانع از علل که یاد کرد از برای آنست که جزو مائی
از لبن منقی قرحه است و جلا بواسطه آنکه حرافتی که در آنست و جزو
جبنی از لبن مغریست و از آن جهت میان قرحه و میان خلط بد حائل
میشود و چنین خلط ملاقی نفس قرحه نمی شود و تسکین لذع میکند و تغریه
لبن سبب آنکه مال باشد بوجود حمی و مع وجود آن اصحاب سل محتاج اند بتجزی
که ایشان اعتقاد صد و بدن ایشان کرده اند و بیشتر این عمل میکند آن
از جهت که تولید غذاء محمود بسیار میکند مگر وقتی که حمی ایشان غبانیه
حاد باشد چه چنین بامرار مستحیل شود و حمی را زیاده کرده اند و استظهار
بدن چنین بواسطه حمی حاده از برای آنست که حمی اذابت بدن بیشتر از
تغذیه لبن میکند و اینجا بقراط تعبیر از حمی حاده چنانکه گفته است نشاید که
بواسطه تاکید باشد از برای آنچه ما گفتیم یا بواسطه آنکه اصحاب قرحه ریه

جون

جون حمی ایشان غبانیه حاده باشد ضعیف باشد و قوی ایشان هضم غذا
نتواند کرد و بواسطه کثرت تغذیه لبن و سرعت تعفن آن لبنی که در بدن
او ذایب میشود از جاعتی که بدن ایشان ضعیف بود بیش از آنکه حمی
موجب آنست بآن مشتغل میگردانند و هو اعلم و هو سبب گفته است لبن
خوبست که معتدل شود است و صحیح آن در تندی زیاده شود سبب
و از آن جهت سریع الانفعال است و الرحیل و معده معتدل و از آن شود
بدین صلاح مستحیل گردد و اگر معده و بدن یا بلی از آن مرد و فاسد باشد
مستحیل گردد بفساد و باوجود آن احداث صداع کند و نفخ در زیر
شراسیف اما احداث صداع بواسطه رطوبتست و قصور معده از کمال
هضم آن در معده که کبد لبن را جذب میکند و اما احداث نفخ بواسطه
مبادرت کبد است بجذب آن بواسطه از برای آنکه کبد لبن را خالی از
رها نمیکند که در معده تمام منهضم شود و حرارت کبد بیش از انضمام در
آن تاثیر میکند و نفخ از آن متولد میشود و چنین که گفت نفع بیان است
تولید نفخ میکند و اگر متخلخلست تولید قراقر میکند و برای تقدیر چون کسانی
که زیر شراسیف ایشان مشرف باشد لبن را بکار دارند بان بیشتر
منتصر شوند و لبن اورام احشا را بنزیاده میسازد بواسطه غلظان
و از آن جهت که احداث سده میکند و از آن جهت گفت و لمن کانت المواضع
التی دون الشراسیف منه مشرفة وفیها قراقر و انچه زیر شراسیف مشرف
باشد شاید که بواسطه ورمی باشد که در کبد یا در طحال و نواحی آن و مراد
آنست که کسی را که هر یکی از این مواضع مشرف باشد و در آن قرقره بود
لبن او را اضر باشد و لبن محموما نیز مضرست و مراد با آن اصحاب حمی
غلطیست از برای آنکه لفظ حمی مطلقا بگویند مراد حمی خلطی باشد و سبب
آن فساد مزاج ایشانست و چنین استحالت لبن در ایشان بفساد باشد
چنانچه بیان کردیم و لبن کسی را نیز که تشنه باشد مضرست و مراد با آن تشنگی
کاذبست از برای آنکه عطش کاذب در غالب بواسطه بلغم لزج باشد یا
مالح یا بواسطه مرار و لبن در آن مضر باشد بواسطه سرعت استحالت لبن
بآن ماده و اما عطش صادق لبن او را بواسطه ترطیب سود دارد و لبن

دقتی که

لبن را نیز که مزاج معتدل و امعاء او بسیار ضعیف شود بواسطه سرعت
استحالت آن چنانکه بمراره و دخانیت و اما کسی که مزاج در عروق او
بسیار باشد لبن او را زیان ندارد از برای آنکه لبن بعروق نرسد
الا وقتی که تمام بخون مستحیل شده باشد و بسیار باشد که لبن در بدن
کسی نافع بود از برای آنکه خونی که از شیر متولد میشود تر باشد
و از آن جهت بقراط گفت ولمن الغالب علی بدنه المرار جراین شخص
باشد که مزاج با معاء او بسیار ضعیف شود و آنچه گفته است ولمن هو
فی حمی حادة مراد آنست که لبن کسی را مضر است که او در مرضی باشد
که آن حمی حاده است و مراد آنست که لبن ایشان را مضر است والا که در
حال راحت بکار دارند بواسطه غلبه مزاج بر اعضاء ایشان و باقی حمیات
چنین نیست چه در حمی ربع چون در وقت راحت شیر بکار دارند مضر نباشد
و چنانکه آنچه اول گفته است و هو ایضا للمحمومین ردی مراد
کسانی بود که در حال حمی باشند ولبن کسی را که اسهال خون بسیار
بوده باشد مضر است و سبب آن آنست که معده ضعیف شده باشد بواسطه
خروج دم و چنانکه بدن لبن را بغایت زود جذب کند از برای آنکه
لبن مناسب دم است و آن موجب نفوذ لبن است پیش از هضم و
چنانکه احداث سده کند و تولید اخلاط خام ولبن اصحاب سل را نافع
شود میدارد بواسطه آنکه لبن تغذیه و جلا قرحه میکند و کسر حدت مرض
و ترطیب بدن و از آن جهت می باید که ایشان را از آن منع نکنند الا وقتی که
ایشان را بغایت سخت بود ولبن کسانی را که حمی طویل ضعیف بود سود
میدارد و آن حمی دق است و ایشان کسانی اند که بدنهاء ایشان بیشتر
از آنچه علت موجب آن باشد ذایب شود یعنی بیشتر از آنچه علت محسوس
موجب آن باشد و آن حرارتست چه حرارة حمی دق فی نفسها اقوی نیست از
آن که آنچه در حمی دق نیست و چنانکه اذابت بدن بیشتر باشد از آنچه
حرارت محسوس موجب آنست و از برای آن تعبیر از آن بابن کرده است
تا اشارت کند بسبب در انتفاع ایشان بلبن و آن از برای آنست که ابدان ایشان
بواسطه طول حمی و ذوبان خشک میشود و لبن بواسطه ترطیب تدارک

آن میکند

آن میکند لیکن نفع شیر در ایشان کمتر است از نفع آن در اصحاب سل
از برای آنکه لبن در مسلول بواسطه ترطیب نافع است و قرحه را نیز سود
میدارد و از آن جهت اصحاب دق را از آن منع میکنند و شیخ گفته که ایشان را
اندک ما یعنی حادث شود و چنانکه ایشان استعمال لبن وقتی توانند کرد
که ایشان را چیزی از آنچه یاد کرده که لبن در آن مضر است نباشد و آنچه
گفته است و کانت ابدانهم تذوب از برای آن تعبیر بدان و بان کرده است
تا به نحافت و هزال و آنچه مانند آنست تنبیه کند بر نحافت عارضی و آن
ذوبان اعضاست بواسطه تعلق حرارت بآن والله اعلم المتن قال ابقراط
من حدث به قرحة فاصابه بسببها انتفاخ فلیس یکاد یصیبه تشنج و لا
جنون فان غاب ذلک الانتفاخ دفعة ثم کانت القرحة من خلف عرض
له تشنج او تمدد وان کانت من قدام عرض له جنون او وجع حاد فی
الجنب او تقیح او اختلاف دم ان کان ذلک الانتفاخ احمر وهو اعلم
بالصواب الترجمه بقراط گفته است کسی را که قرحه حادث شود و او را
بسبب آن انتفاخ عارض گردد او را تشنج و جنون حادث نشود و اگر آن
انتفاخ ناگاه ناپیدا شود بعد از آن اگر آن قرحه از خلف بوده باشد او را
تشنج یا تمدد عارض شود و اگر آن قرحه از قدام بوده باشد او را جنون
عارض شود یا وجع حاد در پهلو یا تقیح یا اسهال خون اگر آن انتفاخ سرخ
بوده باشد و هو اعلم الشرح ابو صادق گفته است کسی را که بسبب
قرحه در ظهر یا در عضوی که محاذی ظهر بود و از مقدم بدن ورمی حادث شود
و مراد بقراط بانتفاخ اینست او را تشنج و جنون عارض نشود از برای
آنکه حدوث ورم دلالت میکند بر اندفاع ماده بخارج و وقتی که این
ورم ناگاه ناپیدا شود بعد از آن اگر قرحه از خلف بوده باشد آن کس را
تشنج و تمدد عارض شود از برای آنکه این هر دو از علل عصب اند
و عصب غالبست بالات که در ظهر است و اگر قرحه از قدام بوده
بوده باشد و در این اعضا عروق غالبست ماده به بعضی اعضا شریف منصب
شود احداث جنون کند و اگر بصدر منصب شود احداث وجع کند
در جنب و چون تحلیل نرود به تقیح آیل شود و اگر ماده دموی باشد

وجمع انتفاخ بران دلالت کند و با معا منصب شود اختلاف دم کند
پس اگر قرحه در امعا پیدا شود واما اگر این قرحه در دستها و پایها بود و این
حادث شود پس اولی آنست که بد است که بعید نیست که تشنج و تمدد
عارض شود چون حدوث دمل و ورم در موضعی و (عظیم) قوی بود از برای
آنکه اعصاب که بدست و پای آید از نزدیک نخاع است و بر محاذی آن
و بعید نیست که ماده به بعضی اعضا شریف انتقال کند چون بعروق
منصب شود اما دران خلاف میان قدما و خلف اعتبار نکند از برای
آنکه بر مجموع دست و پا گوشت غالبست است و میل جالینوس را آنست
که قروح که در مقدم رجلین باشد خلیق بتمدد و تشنج بیشتر کند از
برای آنکه وتری عظیم منتهی میشود برکبه چه آن وتر خلف تشنج
بیشتر میکند از اعمار که در بالای آنست و جالینوس گفته است که آنچه
بقراط گفت فلیس یکاد یصیبه تشنج ولا جنون دلالت میکند
بر آنکه بعضی را بنا در علت الانثیان که ورم عظیم بود و بدان که ورم
وقتی که در بعضی از دو طرف عضله حادث شود با وجود آنکه عظیم
بود بعید نیست که احداث تشنج کند و چون ماده بد باشد و خبیث
و نزدیک عرقی عظیم بود بر وجهی که بخاری بد از آن در آن عرق بدماغ
مرتقی شود بعید نباشد که احداث رداءة کند در فکر و آن جنونست
وهو اعلم بالصواب ✓ قرشی گفته است مراد بقرحه درین صورت
آنست که بقرحه آیل شود چه بر چیزها اسم آنچه با آن آیل خواهد شد اطلاق
میکنند همچنانچه [illegible] باطل میگویند و آن ذات الجنب است و از
برای آن تعبیر از آن بقرحه کرده است که آنچه از آن منفث منفصل میشود
مشابه چیزیست که از قروح منفصل میگردد و از آن جهت در بادی النظر
گمان چنان می برند که آن قرحه است و ورم در ذات الجنب وقت باشد که
در حجاب بود و رداءة آن بیشتر باشد و وقت باشد که در عضلات باطن
بود و در غشائی که مستبطن اضلاع است و رداءة این هر دو از نوع
اول کمتر است و آسان تر آنست که ورم در غشا خارج بود یا در عضلات
خارج و چنین از انتفاخ ظاهر گردد و انفس را اختلاط عقل و تشنج

عارض

عارض نشود بواسطه میل ماده بظاهر بدن و بعد آن از سمت دماغ
و چون رداءة ماده در غایت باشد آن هر دو بنا در عارض شوند و در
اکثر امر آن عارض نشود الا وقتی که ورم حجابی باشد و از ذات الجنب
خالص میگویند و وقت باشد که موجب تشنج نیز شود بواسطه مشارکت
حجاب با دماغ و کثرت اعصاب در آن قبول ماده کند و وقت باشد که
ماده این اورام انتقال کند و آن انتقال نا محمود بود همچنانچه ماده ورم
حجاب بعضلات خارج منتقل شود یا مثل سوم همچنانچه ماده ورمی که
در عضلات خارج بود یا در غشا خارج بتقیح منتقل شود یا بحجاب
و چون ماده ورم عضلات خارج یا غشا خارج را انتقال عارض شود
انتفاخ دفعة زایل گردد بواسطه انتقال ماده و آنرا اصناف انتقالات
برین وجه که انتقال آن انتفاخ اگر از خلف باشد یعنی از جهت خلف
بدن و آن وقتی باشد که انتفاخ بظهر امیل بود با عصاب منتقل شود
از برای آنکه اعصاب در جهت ظهر بسیار است و از آن جهت چنین
تشنج یا تمدد حادث شود و فالج حادث نشود از برای آنکه ماده فالج
رقیق باشد و ماده اگر این ماده رقیق بودی بتحلیل رفتی منتقل گشتی
و اگر آن انتفاخ از قدام بود اکثر انتقال آن یا بفضاء صدر بود و چنین یا
با تقیح که آن حصول قیح است در فضاء صدر حادث شود یا بحجاب و
چنین در پهلو نیز که از جهت حجاب بود وجعی حاد عارض شود
و آن وجع سخت تر بود از وجعی که در اول بوده باشد از برای آنکه اوجاع
حجاب عظیم می باشد و خصوصا که آن دایما در حرکت است و حرکت
اوجاع را زیادت میکرده اند بعد از آن بسیار باشد که چنین اختلاط عقل
عارض شود و مراد بجنون اینست و سبب آن همچنانچه گفتیم شدت مشارکت
حجابست با دماغ و چنین شعور بوجع باطل شود و از آن جهت گفت
جنون او وجع حاد فی الجنب و فی الحقیقه آن هر دو معا عارض میشوند
و وقت باشد که ماده بعرق عظیم اجوف که بر صلب ممتد است از داخل
منتقل شود و ماده با معا منتقل گردد و چنین اختلاف دم عارض
شود و آن وقتی باشد که لون آن انتفاخ سرخ بود از برای آنکه لون ورم

دموی سرخ می باشد **المتن** قال ابقراط اذا احدث جراحات
عظیمة خبیثة ثم لم یظهر معها ورم فالبلیة عظیمة **الترجمه** بقراط
گفته است چون جراحات عظیم خبیث حادث شود و بعد از ان با آن
ورم ظاهر نگردد علت عظیم باشد **الشرح** ابو صادق گفته است
جراحت عظیم انست که در وسط عضل حادث شود و ان اطراف عصبیه
از عضل یا در منتهی عضل حادث شود و ان طرف وتریست از آن
خاصه وقتی که بر عضل عصب غالب باشد و جراحت عظیم چون در
این موضع باشد باید که بواسطه وجعی که حادث شده است ماده با ن
منصب شود که موجب ورمی عظیم باشد و وقتی که با ن حادث نشود
دلالت کند بر انتقال ماده بعضوی دیگر و ایمن نتوان بود که ان عضو
از اعضاء شریفه باشد و موذی شود بهلاک و از ان جهت می باید که
از امثال این مواضع ردع ماده نکنند بواسطه تبرید لکن وقتی که عضو
عصبی باشد می باید که علاج باشیاء مسخن مجفف کنند چنانچه در موضع
آن از غیر این کتاب مبین است یا دلالت کند بر انکه در بدن خون در وی
زیاده نیست یا بواسطه انکه در ان حال خون از جراحت روان بوده باشد
از ان خون از ان بسیار رفته باشد و طبیعت در مثل این وقت خابر باشد
از دفع و بضرورت ممسک بود از تدبیر جراحت والله اعلم بالصواب
قرشی گفته است هر ورمی که هست اگر در داخل ان موضع عارض میشود
که ماده بان منصب شود ان را دبیله میگویند و اگر نه انرا باسم ورم خاص
میکرداند و از دبیله آنچه حار باشد از اخراجات میگویند و چون جراحات عظیم
خبیث حادث گردد و با ان ورم ظاهر نشود بلیه عظیم باشد از برای انکه
آن وقتی باشد که ان جراحات باطنی بود و با وجود آن شدید المیل
باشد بعمق بدن و هو اعلم بالصواب **المتن** قال ابقراط الاورام
الرخوة محمودة والنیة مذمومة و هو اعلم **الترجمه** بقراط گفته است
که اورام رخو محمود است و اورام خام مذموم **الشرح** ابو صادق گفته است
مراد برخو اورامیست که نضج یافته باشد و از ان جهت در مقابل ان لفظ
النیة لفظ اطلاق کرده است و نضج اورام بضرورت محمود است و اورام

پنبه

پنبه آنست که صلب باشد چون دست بران نهند و یا دست مدافعه
کند و ان مذموم است بواسطه انکه نضج نیافته است و هو اعلم قرشی
گفته است در نسخه قرشی بجای لفظ النیة اللینة است و بیان وجه
تغییر کرده است و گفته که ورم بلغمی اگر مداخل جرم عضو بود انرا
انرا ورم رخو میگویند و اگر مداخل جرم عضو نباشد از اسلعه لینه و ورم لین
میگویند و ورم رخو محمود است از برای انکه ماده آن متفرقست و زود ب
تحلیل رود و ورم لین مذموم است بواسطه عسر تحلل آن خاصه چون از ا
غلافی بود و هو اعلم بالصواب **المتن** قال ابقراط من اصابه
وجع فی موخر راسه فقطع له العرق المنتصب الذی فی الجبهة انتفع
بقطعه و هو اعلم **الترجمه** بقراط گفته است کسی را که وجعی در موخر
راس عارض شود بعد ان آن عرقی که منتصب است در پیشانی قطع
کند بقطع ان منتفع شود **الشرح** ابو صادق گفته است ماده که به
موخر راس منصب میشود از مقدم راس جذب کند بواسطه فصد عرق
جبهه چنانچه در حالت انصباب بمقدم راس بموخر جذب میکنند بحجامه
در موضع نقره قفا و منع مواد که منصب نخستها منصب میشود جذب
میکنند بواسطه استفراغ خون از نقره قفا و انچه بالای انست بحجامه و علت
در آن انست که جذب بجهة مضاد باشد چه قدام مضاد خلف است در
عمق چنانچه یمین مضاد یسار است در عرض و فوق مضاد اسفل است در
طول و هو اعلم قرشی گفته است سبب ان نقل ماده وجع است بجهة
مخالف و استفراغ ان و مراد بقطع درین صورت فصد است و هو اعلم
المتن قال ابقراط ان الناقص اکثر ما یبتدی فی النساء من اسفل
الصلب ثم یتراقی فی الظهر الی الراس وهی ایضا فی الرجال تبتدی من خلف
اکثر ما تبتدی من قدام مثل ما قد یبتدی من الساعدین و الفخذین والجلد
ایضا فی مقدم البدن متخلخل ویدل علی ذلک الشعر و هو اعلم **الترجمه**
بقراط گفته است ناقص در زنان بیشتر از زیر پشت ابتدا کند بعد از آن
در پشت بر بالا میرود تا بسر و ناقص در رجال از خلف ابتدا بیشتر میکند
که از قدام چنانچه وقت باشد که ابتدا کند از ساعدین و فخذین و جلد بنه

در مقدم بدن متخلخل است و شعر بران دلالت میکند و هو اعلم **الشرح**
ابو صادق گفته است ناقص لرزه بیش نیست که با آن بردی محسوس کشد بود
و از آن جهت ابتدا از عضوی میکند که ابرد است مثل ظهر چه ران بواسطه
آنکه موضع نخاع است از مقدم بدن ابرد است و آن بواسطه آنست که نخاع
عضویست بارد که خون دران نیست و از آن جهت برد به آن متسارع میشود
بعد از آن نخاع بواسطه این جوهر زود تر از برد منفعل میشود و دیگر
آنکه گوشت ظهر اقل است از مقدم بدن و از آن جهت برد زود تر قبول میکند
و بواسطه موضع رحم ناقص در نسا از اسفل ظهر ابتدا میکند چه رحم عضویست
که جوهر آن عصبیست و بواسطه رباطات موثق است بصلب نهاده
بتوسط نخاع بهم نزدیک میشود بمبدا اعصاب که آن دماغ است بقراط استثنا
کرده است برآنکه مقدم بدن احق است از موخر آن به لرزه شعر در مقدم بدن
بواسطه تخلخل آن و آن بواسطه آنست که شعر در ظهر قلیل است و رقیق
و در صدر و بطن کثیر است و غلیظ و حال دستها و پایها برین وجه است چه
آنچه حوالی ظهر است از فخذین موی آن کمتر است از آن جهت که حوالی
فخذین است از مقدم بدن و عضدین نیز برین وجه است و من تصور میکنم
که مراد بقراط بعضدین ذراعین است بواسطه آنکه نسبت ذراعین با یدین
همچون نسبت فخذین است با رجلین و دیگر آنکه چون دستها راست کرده اید
و بر اسفل رها کرده کنند و ایستاده باشند و تکلف نکنند که آنها را شکلی باشد
آنچه حوالی ظهر باشد از ذراعین موی آن کمتر باشد از آنچه حوالی مقدم بدن است
و چون کفهای بر زمین نهند بر وجهی که بمنزلت بطن فخذین باشند آنچه
حوالی مقدم بطن است از ذراعین موی آن بیشتر باشد و آنچه حوالی ظهر
باشد موی آن کمتر بود و دیگر آنکه اکثر اعمال بدین تمام میشود الا وقتی که برید
بدوی در افتاده باشند و دران حالت آنچه حوالی مقدم بدن بود از ذراعین
موی آن بیشتر باشد و آنچه حوالی ظهر بود از فخذین موی آن کمتر باشد و هو
اعلم قرشی گفته است تکاثف موخر بدن بیشتر است از مقدم بدن بواسطه
بدن موخر بسبب کثرت عظام و از ظهر اسفل آن ابرد است بواسطه بعد
آن از قلب بواسطه کثرت عظام و اعصاب و قلت حرکت و دو چیز لازم آنست

یکی آنکه ابتدا آن ناقص از موخر بدن باشد از برای آنکه ناقص از وصول
ماده عفن با عضاء حساسه حادث میشود و چنین متالم شود بآن و
متنفض گردد از برای دفع آن و اول چیزی که از آن ماده میرسد اجزاء
لطیف است متبخر از برای آنکه ماده اول که عفونت دران سیلان میکند
آنچه اقبل است از آن غیر متبخر میشود و آن اجزا لطیف است و این
اجزا لطیف از مقدم بدن بواسطه سعت مسام آن بتحلیل میرود و چنین
آنجا ناقص حادث نشود تا اجزاء که غلیظ تر باشد متبخر گردد و اما موخر
بدن بواسطه تکاثف آن اجزاء لطیف دران محتبس میشود و اولا ناقص
حادث میگردد و تکاثف اسفل ظهر اشد است و بنابرین تقدیر باید که
ابتدا آن ناقص از آن موضع باشد بعد از آن در ظهر متی اتفاق شود بر اسب
از برای آنکه هر چیز که از ظهر اعلاست تکاثف آن کمتر است و چنین حادث
ناقص در آن شاعر باشد از جزء اسفل لیکن ظهور آن در زنان بیشتر است
از برای آنکه تفاوت میان اسفل ظهر و اعلا آن در زنان بیشتر است بسبب
آنکه رحم مجاور اسفل ظهر ایشانست و بواسطه کثرت اعصاب حساسه در ایشان در
اسفل ظهر و وقت باشد که ابتدا آن ناقص از قدام بود و آن وقتی تواند بود
که ماده عفن نزدیک مقدم بدن باشد و چنین ابتداء آن ساعدین
و فخذین باشد از برای آنکه آنچه غیر آن آنست از مقدم بدن مثل بطن و
صدر بغایت متخلخل است و دوم آنکه نبات شعر در مقدم بدن بیشتر
و این نتواند بود الا وقتی که نفوذ ماده از درین موضع بیشتر باشد
و هو اعلم **المتن** قال بقراط من اعتریه الربع فلیس یکاد یعتریه
التشنج وان اعتریه التشنج قبل الربع ثم حدث الربع سکن التشنج و هو اعلم
الترجمه بقراط گفته است کسی را که ربع حادث شود او را تشنج عارض
نگردد و اگر او را تشنج بیش از ربع حادث شود و بعد از آن ربع حادث
شود تشنج ساکن گردد والله اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق
گفته است مراد به تشنج امتلائیست و آن از اخلاط لزج بلغمی که در اعصاب
عصبی مترشح میشود حادث میگردد و زایل نمیشود الا بنضج و نقص
و حرارت حمی ربع از انضج سید هند و ناقص شدید که بان حمی مخصوص است

نقصان میکند و طول مدت این حمی معین است بنفخ و نقص و هو اعلم
قرشی گفته است اما در مدت ربع البته تشنج عارض نشود و اما بعد از
مفارقت آن تب در عارض شود و سبب آن کثرت عرق است در ربع و قوت
ناقص و طول مدت آن بواسطه طول مدت آن اخلاط غلیظ لزج به تحلیل بیرون
و آن ماده تشنج است از برای آنکه مراد در این صورت به تشنج تشنج
امتلائیست و بواسطه قوت ناقص از علاج و اخراج مواد میکند از اعصاب
و بسبب قوت حرکت اجزا در اعصابست به تحلیل بیرون و بواسطه کثرت عرق
رطوبات مستفرغ میشود و این خواص در غیر ربع از امراض مجتمع نمیشود
و اگر چه ربع بعد از استحکام تشنج و طول مدت آن طاری شود و از آن جهت
گفت ثم حدث الربع چه ثم دلالت میکند بر مهلت **المتن** قال ابقراط
من کان جلده متمددا قحلا صلبا فهو یموت من غیر عرق و من کان جلده رخوا
متخلخلا فانه یموت مع عرق **الترجمه** بقراط گفته است کسی که پوست او
کشیده باشد و یابس و صلب او بی عرق بمیرد و کسی که پوست او رخو باشد
و متخلخل او با عرق بمیرد و الله اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق گفته است
عرق در کسی که بمیرد بواسطه تشنج جنانچه که اعضا را در آن وقت عارض گردد
مستفرغ شود با وجود آنکه قوت ماسکه دفعة معطل شود و چنین رطوبتی
که در زیر پوست بود خارج شود آن مقدار که بود و جلد متمدد قحل یعنی یابس
صلب است و دلالت میکند بر آنکه رطوبت در بدن نیست یا در زیر جلد
و کسی که حال او برین وجه باشد بضرورت وقتی که بمیرد عرق نکند و اما کسی که
پوست او رخو باشد و متخلخل در او یا در زیر جلد او رطوبتی باشد که در
وقت تشنج جملگی منعصر شود و از آن جهت در حالت موت عرق کند و بواسطه
این سبب بعینه کسی که روح از او مفارقت میکند گویی از او بیرون می آید و هو
اعلم قرشی گفته است از مردمان بعضی بمانند که ایشان در وقت موت عرق
میکنند و بعضی باشند که عرق نمیکنند و اینان آن دانند که اگر در وقت نزدیکی موت
جلد متمدد و قحل و صلب باشد ممکن نیست که عرق کند بمیرد از برای آنکه جلد
در وقتی چنین باشد که رطوبات آن اندک بود و بواسطه تکاثف آن رطوبات
که در آن بود متمکن نباشد از خروج و اگر جلد در وقت نزدیکی موت رخو باشد

ومتخلخل

ومتخلخل آن کس در حالت موت عرق کند از برای آنکه جلد در وقتی چنین
باشد که رطوبت آن و اجزا مجاوران باشد از اعضا بسیار بود و چون
قوت ساقط شود آن رطوبات از ذات خود سایل گردد و حلب بواسطه
تخلخل و سعت مسام آن از خروج مانع نشود و الله اعلم **المتن** قال
بقراط من کان به یرقان فلیس یکاد یتولد فیه الریاح **الترجمه** بقراط
گفته است کسی را که یرقان بود نزدیک باشد که در او ریاح متولد شود
و الله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است ریاح متولد نمیشود الا از
رطوبتی که بواسطه حرارت فاتر بجوهر بخار مستحیل میشود و در احشاء
صاحب یرقان حرارت مفرط باشد و رطوبت اندک در اعم اغلب و از
آن جهت گفت لا یکاد و هو اعلم بالصواب ٭ قرشی گفته است مراد آنست
که نزدیک باشد که ریاح در عروق صاحب یرقان متولد شود و سبب آن
کثرت مرار است در آن و چنین حرارت آن مفرط باشد و آن مانع است از
تولد ریاح و عدم ریاح را نفقد آن انتشار آن دانند و اما در معده و امعا
صاحب یرقان ریاح بسیار باشد بواسطه برد آن هر دو و بسبب قلت
انصباب صفرا بآنها و از آن جهت بلغم در آن هر دو بسیاری باشد بر وجهت
لسان را سفید میکرداند و از آن جهت نیز قولنج در ایشان بسیار می باشد
اللهم مگر وقتی که یرقان از حرارت کبد باشد که در آن صورت ریاح در آن
نیز متولد نشود **المتن** قال ابقراط اذا حدث الحشا الحامض
فی العلة التی یقال لها زلق الامعاء بعد تطاولها و لم یکن ذلک فهو علامة
محمودة و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **الترجمه** بقراط گفته
چون حشا حامض حادث شود در علتی که آنرا زلق الامعا میگویند بعد از آن
که آن علت متطاول شده باشد و حشا پیش از آن نبوده باشد آن علامتی
نیکو بود **الشرح** ابو صادق گفته است زلق الامعا آنست که طعام و
شراب بر هیئتی که بر معده وارد شده باشد خارج شود بی آنکه لون یا قوام
یا رایحه آن متغیر گردد و سبب آن یا تشنج سطح معده باشد و اعلی امعا یا ملاسته
آن هر دو یا ضعف قوت ماسکه و از جمله ضروریاتست که چون طعام آن مقدار
در معده لبث نکند که متغیر شود بطریق اولی باشد که حامض نشود و چون

حشا حامض حادث شود بعد ازان که نبوده باشد دلالت کند بر انکه طعام
در معده مدتی لبث میکند تا مستحیل میشود و طعم آن متغیر میگردد و آن
علامتی نیکوست از برای انکه دلالت میکند بر صلاح حال معده و بدان که
حشا حامض در زلق الامعا که بسبب تسلخ معده باشد حادث نشود از برای
انکه معده در آن مرض حاد باشد از برای انکه تقشر از اخلاط حاده لذاع عارض
میشود که انجراد سطح معده کند و چون طعام بان میگذرد از انا الذع کند و معده
از ادفع کند و نگاه ندارد و ازان جهت ممکن نیست که با این نوع حشا حامض باشد
و اما نوعی که از زلاقت معده حادث شود و نوعی که از ضعف قوت ماسکه
حادث شود بواسطه رطوبت مزاج معده وقت باشد که با ان بلغمی حامض بود
و حشا حامض با آن عارض شود در اول امر و آن اصلا از علامات نیکو
نیست و اما وقتی که بلغمی حامض نباشد و حشا بنوقه باشد و بعد ازان حشا
حامض حادث شود بعد از تطاول مرض دلالت کند بر نهضت قوت
و بر انکه طعام خبدان در معده لبث میکند که حامض میشود و ازان جهت در
این وقت حشا حامض محمود است وهو اعلم بالصواب ۷ قرشی گفته است
زلق الامعا نقصان یا بطلان هضم معدیست و از زلق الامعا از برای آن
میگویند که زلق الامعا لازم این مرض است و این مرض را ازان می توان
شناخت و ازان جهت بقراط گفته است التی یقال له زلق الامعا و چنین
اگر هضم باطل شود غذا بر حال خود خارج شود و اگر هضم ناقص باشد عذرا
عموضت عارض شود چنانچه در موضع ان بیان کرده ایم و این عموضت دلیل
باشد بر هضم اندک و آن عموضتیست که با نقصان هضم باشد و در ابتداء علة
محمود نیست از برای انکه دلالت میکند بر نقصان و ان به نسبت با حالتی که در
صحت بوده است بد است و همچنین استمرار عموضت محمود نیست از برای
انکه دلالت میکند بر استمرار نقصان و استمرار عموضت ازان جهت محمود بود
که دلالت میکند بر بقاء هضمی اندک با وجود تطاول علة و اما چون علت
متطاول شود و عموضت باطل گردد و بعد ازان حادث شود محمود باشد
از برای انکه دلالت کند بر نهوض قوت بعد از بطلان فعل ان وهو اعلم بالصواب
المتن قال ابقراط من کان فی سحنته بالطبع رطوبة ازید وکان

مبنه

منیه ازرق فان صحته اقرب الی السقم ومن کان الامر فیه علی ضد ذلک
فهو اصح بدنا وهو اعلم الترجمه بقراط گفته است کسی که بالطبع در
سحنه او رطوبتی زاید باشد و منی او رقیق تر بوده صحت او بسقم نزدیکتر
باشد و کسی که حال او نقیض این باشد بدن او صحیح تر بوده وهو اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب الشرح ابو صادق گفته است رطوبت
سحنه بالطبع دلالت میکند بر رطوبت مزاج دماغ در اصل و رقت منی
دلالت میکند بر مائیه خون انکس که منی ازو متولد میشود و خونی که
منی ازو متولد میشود در دو عرق که ناشی میشوند از رگی بزرگ که
طالع است از کبد و در دو شریان که ناشی میشوند از انها بهتر طالع است
از قلب با وعیه منی می آید و چنین چون خون مائی باشد دلالت
کند بر رطوبت مزاج قلب و کبد و بطریق اولی که رطوبت بر مزاج
چنین کسی غالب باشد چون اعضا اصلیه او رطب است و چون اعضا
ارطب باشد ارخی بوده و الین و اضعف و از اسباب موذیه از داخل
منفعل شود و آنچه از خارج باو وارد گردد با آسانی منفعل شود چه
رطوبت کیفیتیست که با آسانی منفعل میشود و چنین صحت کسی که حال
او بر این وجه باشد بر آن چندان وثوقی نبوده و اما کسی که اندام بیش
مایل بوده اصلب باشد و اقوی و انفعال آن از اسباب موذیه دشوار
تر باشد و صحت او ازان جهت احکم بود و بران وثوق بیشتر باشد و دیگر
انکه چون رطوبات بدن رقیق باشد نیز انکه اعتبار حال اعضا کنیم نضج
ان کمتر بوده و غذای ابدل باشد و ازان جهت زودتر قبول تاثیرات
میکند و چون رطوبات بدن غلیظ تر باشد نضج آن بیشتر بوده و از
قبول آفات دورتر و چون مواد بدن رقیق باشد صحت ان بر وجهی
نباشد که بر آن وثوقی بوده و چون مواد بدن غلیظ باشد صحت ان
احکم باشد و بر آن وثوق بیشتر بوده و وقتی که معنی این فصل بر این
وجه فهم نکنند که ما شرح دادیم بلکه بر این وجه فهم کنند که کسی که مزاج او
رطب بوده لا انزال او را ازان که عارض میشود و حلق و حنجره و قصبه
ریه و معده او بان منفعل میگردد و چنین اورا درب و سوء هضم و سعال

عارض میشود متعرض را سنی که گویند ما صاحب مزاج یابس را می بینیم
که اورا از بول و حمی یابسه و تشنج یابس و وسواس و سرطان وامثال
ان عارض میشود همچنا نچه رازی کرده است و گویا این فصل مشابه آن
فصل است که بقراط دران گفته است قلة المطر اصح من کثرة المطر
واقل موتا وهو اعلم بالصواب قرشی گفته است وقتی چنین باشد
که رطوبت مزاج بدان بسیار بود یا در اعضا که رطوبت بالطبع ان ظاهر
شود و آن اعضا دماغ است و انثیان و از اکثرة سیلان رطوبت از
متخزن و رقت منی دانند و بضرورت حرارة دران حالت قاصر باشد
والا منی را نضج دادی و غلیظ شدی و رطوبت متخزن را به تحلیل بردی
و اندک کشتی و قلة رطوبت و قصور حرارت موجب کثرة عفونة است
و سبب کثرة امراض عفونتست و چنین صحت بسلم نزدیکتر بود و اما
اگر این رطوبت بغایة بسیار بود بر وجهی که در مجموع اعضا ظاهر شود
همچنانچه بدن سست باشد و بر از نغایة نرم بود و آنچه ماتند ان باشد
بضرورت امراض بیشتر باشد وان امری ظاهر است و در دلالت بر
این رطوبت دماغ و انثیین کافی نیست از برای انکه آن شاید که
بواسطه مزاجی باشد که خاص بود بان عضو و چنین مجموع بدن مستعد
امراض نباشد والله اعلم **المتن** قال ابقراط الامتناع من الطعام
فی اختلاف دم المزمن دلیل ردی وهو مع الحمی اردی **الترجمه**
بقراط گفته است امتناع از طعام در اسهال خون که متطاول شده باشد
دلیلی بد است و امتناع از طعام در اسهال خون با حمی بدتر است والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است امتناع از طعام با اختلاف دم
وقت باشد که از جهت امعا باشد یا از جهت کبد اما از جهت امعا از برای
آنست که چون قرحه در رحم معا نفوذ میکند چنانچه بیح با اختلاف دم مودی
میشود و چون اختلاف دم متطاول میکردد آفت متادی میشود بمعده
و معده را بواسطه مشارکت سوء مزاج عارض میشود بعد از ان امتناع طعام
و آن ذهاب شهوة است ثانیا و آن وقتیست که آفت بمعده متراقی شود
و بسیار باشد که در اوایل سیح ذهاب شهوه عارض گردد و آن وقتی باشد که

خوني

خوني از مراد که مبیح امعاست بمعده منصب شود و ان بر دأة
بسیار دلالت کند و اما چون امتناع از طعام بعد از تطاول اختلاف
دم عارض شود دلالت کند بر موت قوة شهوانیه که در معده است
و چون حمی با آن منضم شود دلالت کند بر اشراف بر هلاک از برای
انکه حمی عارض نگردد الا وقتی که با قرحه عفونت قوی یا ورم عظیم
حادث گردد و اما از جهت کبد وقتی باشد که افتی عظیم دران باشد
وان سوء مزاجی بد باشد حاد که اذابت جوهر کبد کند و از اصد یدی
دایب گرداند ولا یزال دم صدیدی بمعده و امعا منصب میشود و معده
ان بطلان شهوة عارض گردد چنانچه دانستی و دیگر انکه از شان بدن
انست ما دام که صحیح باشد که کیموس از معده و امعا طلب دو د و چون
امر منقلب گردد اغتذا باطل گردد و قوی معده باطل شود و مر
نضوح خفا نیست که مراد بقراط انچه گفته است الامتناع من الطعام
فی اختلاف الدم المزمن ردی نوع اولست و انچه گفته وهو مع
الحمی اردی نوع اخیر است و اگر چه هر دو محتمل است و اندک کسی
باشد که از این نوع از اسهال خلاص یابد وهو اعلم قرشی گفته آ
اما در ابتدا آ اختلاف دم امتناع از طعام چندان مذموم نیست از برای
انکه این اختلاف در غالب امر بواسطه اختلاف خون می باشد
و چنین تقلیل غذا چندان مضر نباشد و اما چون اختلاف مزمن
باشد شود امتناع از طعام بد باشد از آن جهت که سبب است و از
آن جهت که علامتست اما از ان جهت که سبب است از برای انکه وارد
چون کم شود رطوبات ناقص گردد و نقصان رطوبات با خروج دم
که ماده غذاست و ترطیب بغایة بد است و اما از آن جهت که علامه آ
از برای انکه امتناع از طعام چنین دلالت کند بر موت قوی شهوانی
بواسطه فرط خروج دم و انتهاء فساد ماده فاسد که موجب اختلاف
بمعده و اگر با این امتناع و اختلاف حمی باشد دلالت بیشتر بود بواسطه
زیادتی تحلیل حمی و دلالت آن چنین بر افراط رداءة مواد و اما
امتناع از طعام با حمی بغیب رداءة ان بیشتر نیست از امتناع با اختلاف

دم وهو اعلم **المتن** قال ابقراط ما كان من القروح يتنتّف و
يتساقط ما حوله من الشعر فهو خبيث والله اعلم بالصواب **الترجمه**
بقراط گفته است اندیشها آنچه از حوالی آن موفرو میریزد و ساقط
میشود از خبیث باشد و هو اعلم بالصواب **الشرح** ابوصادق گفته آ
قرحه خبیثه آنست که مندمل نشود بواسطه رداءة خونی که به آن می آید
وچون از حوالی آن شعر منتثر میکردد بضرورة خونی که به آن موضع
می آید ردی باشد وحاد واستدلال بر آن بکری ان مواضع ولذع دران
کند و با کله آب زرد از آن مترشح میکردد و بصفرة مایل بود واکر با وجود
انتثار شعر جلدی ولحمی که حوالی قرحه باشد منتثر میکردد ایمن تبدان بود
که آن قرحه با کله موذی شود و آن وقتی تواند بود که خلط با وجود حدت
ولذع غلیظ باشد و چنین اولا استفراغ مرة باید کرد وغذا بارد رطب
بکار باید داشت بعد از آن دوائی که قبض وبرد ان قوی بود استعمال
باید کرد از برای حرارة موضع واز آ کله آنچه محوف شده باشد از دفع باید
کرد واما چون جلد ولحم منتثر نشود استفراغ وتبدیل مزاج کافی
باشد بعد از آن استعمال تدبیری که قرحه را مندمل کرداند واکر حوالی قرحه
مایل باشد بسواد وثقل وصلابت ولمس آن سخت کرم باشد خونی که بآن
موضع می آید سوداوی بود وچون درخون بلغمی مالح بود بیباض مایل بود
واستدلال آن از مزاج بدن وتدبیر متقدم مضاف باشد باین وبعد از
آن استفراغ بحسب آن کنند که رای بران قرار کیرد واستعمال غذائی کنند
که مضاد مرض بود وقتها محتاج شوند بانکه آن موضع را شرط کنند یا علق
دابر آن ارسال کنند وچون آنجا جای آرند بعد از آن تدبیری باید کرد
که مندمل قرحه بود قرشی گفته است تساقط شعر از حوالی قروح بواسطه
ماده فاسد بود که بآن منصب شود ومنبت را فاسد کرداند واکر جلد ساقط
شود رداءة آن بیشتر بود واکر لحم ساقط شود رداءة آن از رداءة تساقط
جلد بیشتر بود والله اعلم بالصواب **المتن** قال ابقراط ینبغی
ان تتفقد من الاوجاع العارضة فی الاضلاع ومقدم الصدر وغیر ذلک
ومن سایر الاعضاء عظم اختلافها والله اعلم بالصواب **الترجمه** بقراط

گفته است می باید که از اوجاع که در اضلاع وصدر وغیر آن از سایر
اعضا عارض میشود عظم اختلاف از آنجو یی **الشرح** ابوصادق
گفته است بعضی از آنچه بقراط گفته است اختلاف مقدار وجع فهم
کرده اند وبعضی دیگر ان مقدار از عضوی که وجع دران باشد وممکن است
که هر یکی از ان مراد بود وبتعرف عضو الم در تقدمة المعرفة بآنچه حال
علت بآن آیل خواهد شد ودر استخراج نوع تدبیر منتفع کردند
اما وجه اول که ان مقدار وجع است مثل آنکه چون وجع در اضلاع
وصدر قوی باشد دلالت کند بر انکه وجع در غشا بیست که مستبطن
اضلاع است وعلت خطرناک است وبعلاجی محتاج است که قوی تر بود
مثل فصد اکر وجع بتر قوة متراقی میشود واسهال اکر زیر شراسیف
متحدر میکردد واکر وجع اندک باشد دلالت کند بر انکه وجع در عضلیت
که در اضلاع است وبعلاجی قوی محتاج نیست وخطری بسیار نباشد ودر
سایر مواضع بر این وجه باشد مثل انکه وجع چون در کبد بود یا در کلیه
بعد از ان اکر ثقیل باشد دلالت کند بر انکه وجع در اجزاء لحمی آنهاست
واکر وجع ناخس باشد دلالت کند بر انکه در غشا بیست که محیط است
بآنها یا در اجزاء عروقی آنهاست واکر وجع اعظم بود دلالت کند که
فاعل آن صفراست واکر اندک بود دلالت کند که فاعل آن بلغم است بعد از
آن وجعی که در هر یکی از کبد وکلیه حادث شود اکر تراید باشد دلالت
کند که سبب آن اکثراست واکر اندک باشد دلالت کند که سبب آن اقل است
وریح غلیظ که تمدید کند همین حکم دارد چه آن ریحی که بیشتر باشد
وجع اندک بود واین وجه اولی است اما وجه دوم که ان اعتبار مقدار
عضو وجع است ان وجه اول ظاهرتر است مثل انکه وجع در هر عضو
که باشد چون مقدار بسیار از آن عضو فرا کیرد سبب فاعل آن بیشتر
بود وبعلاجی محتاج بود که اقوی باشد وابلغ واکر مقدار کمتر فرا کیرد بضد
آن بود واین وجه اولیست واما نصوص من خیانتست که مراد بقراط
بآنچه گفته است ینبغی ان یتفقد من الاوجاع العارضة فی سایر مواضع
البدن عظم اختلافها ضروب اختلافیست که لازم اوجاع است ان

برای آنکه بجمیع انها در وجع که یاد کردیم منتفع میشوند وان آن جهت
در بعضی بعقول مجهول این فصل برین وجه یافته اند اصناف الاوجاع
اذا کانت فی الجنبین او فی الصدر او غیر ذلک من الجسد فینبغی
ان تتعرف اختلافها وما بیان کنیم که از چند سبب وجع مختلف میشود
وجع وقت باشد که بواسطه اختلاف نوع خلطی که فاعل وجع است
مختلف شود چه وجعی که از مره حادث شود لذاع باشد و محرق
و غرنانی والجه از دم حادث شود ضربانی بود والجه از بلغم حادث
شود ثقیل بود وآنچه از سودا حادث شود تکسیری بود و وقت باشد
که بواسطه اختلاف کیفیت خلطی که فاعل وجع است مختلف شود چه
وجع لذاع دلالت کند بر مزاج حاد و وجعی که با آن تقشر بود دلالت
کند بر خلطی حریف حاد و وجعی که با آن حکاکی بود دلالت کند بر خلطی
مالح بورقی و وجعی که با آن خدر بود دلالت کند بر مزاجی بارد و وقت
باشد که وجع بواسطه اختلاف حرکت خلط و سکون آن مختلف شود چه
وجعی که متمکن بود همچون جوال دوزی که در چیزی بساید دلالت کند
بر آنکه خلطی که فاعل وجع است واقف است و اگر وجعی که از آن احساس
کنند چنان باشد که گوییا مثقب سوراخ میکنند دلالت کند بر آنکه خلط
متحرکست و دایر و وقت باشد که نوع وجع بواسطه اختلاف اعضا
مختلف شود چه وجع غددی خاص است بعصب و وجع ناخسی
خاص است بغشا و وجعی که از جایی ممتد میشود مانند وتر خاص آن
بعصب و عروق و شراین و وجعی که ممدد آن کمتر است خاص است
بلحم و وجع ضربانی خاص است بعضوی که نزدیک شریان باشد و
وجع منسج خاص است بعضوی غشایی مثل معا و وجع تکسیری
خاص است باوتار و وجع ثقیل در عضوی حساس است خاص است
بورم صلب و در عضو غیر حساس باورام دیگر و ضربانی خاص است باسنان
وان جمیع این ضروب ممکن است که استدلال کنند بر نوع مرض والله
اعلم فرمود گفته است مراد باوجاع انست که شامل امراض و اعراض
باشد و آن حالتی چند است که از طبیعت خارج است می باید که عظم

اختلا

اختلاف از انعقد کنند یعنی مقدار آنچه مختلف میشود تا بواسطه آن بر آنچه
حال مریض دلالت میکنند بر آن و بر صواب تدبیر واقف شوند و آن بر چند
وجه باشد چنانچه در فصول آینده بیان کنیم و هو اعلم المتن قال ابقراط
العلل التی تکون فی الکلی و المثانة تعسر برؤها فی المشایخ والله اعلم الترجمه
بقراط گفته است مرضی چند که در کلیه و مثانه باشد زایل شدن آن در پیران
دشخوار بود والله اعلم الشرح ابو صادق گفته است از دو وجه
علل کلیه و مثانه بزحمت در مدتی طویل زایل میشوند وجه اول آنکه هر دو
دایما از عمل خود فارغ نمیشوند و عضوی که در آنجا از مرض زود تر خلاص یابد
بهدو و سکون محتاج است و وجه دوم انست که دایم فضلی حادث در هر دو
میگذرد و بسبب چیزی میکند که در آن هر دو است از ورم یا از قرحه یا از وجع
و بطریق اولی که قرحه در آن هر دو دشخوارتر زایل شود از برای آنکه قرحه
در آن هر دو ممکن نیست که ملتحم شود با وجود حرکت و با وجود آنکه فضل
حادث در آن میگذرد از برای آنکه لذع آن کند و مانع باشد از اتصال آن خاصه
در مثانه که ثبات در آن بیشتر است و بول در کلیه میگذرد و بر آنها در مشایخ
دشخوارتر بود بواسطه قلت خون و روح در ایشان و ضعف طبیعت چه
طبیعت ایشان مایل است با نحطاط و بواسطه یبس این آلات در ایشان که
التیام اعضای یابس مثل عظام و شراین دشخوارتر است ۷ قریب
امراض کلیه و مثانه دشخوار زایل میشود از برای آنکه نهایت بعید است
از معده و ادویه با نهایت میرسد الا وقتی که قوت آن بغایت ضعیف شده باشد
و از برای آنکه بول دایما با آن هر دو میگذرد و دوا را زایل میکند که آن عضو
ملاقی موضع باشد که فعل آن تمام شود و دیگر آنکه فضلات دایما با بول
با آن هر دو منصب میشود و دیگر آنکه جرم آن هر دو سختست و چون آن هر دو
ط در مشایخ اتفاق افتد زوال آن دشخوارتر باشد بواسطه ضعف قوی
ایشان و نقصان حرارت غریزی و هو اعلم بالصواب المتن قال ابقراط
ما کان من الاوجاع التی یعرض فی البطن فی اعلی موضع فهو اخف و ما
کان لیس کذلک فهو اشد والله اعلم بالصواب الترجمه بقراط گفته است از
اوجاع که در شکم عارض میشود آنچه موضع آن بالاتر باشد سهلتر بود و آن

اوجاع آنجه بران وجه باشد سخت تر بود والله اعلم الشرح ابوصادق
گفته است مراد باعلی ان نیست که در طول بدن بود بل آنست که در عمق بدن
باشد وازآن جهت بدل آنجه گفته است لعلی موضعا در بعضی بقول آنها باقیه
وبدل آنجه گفته است ما لیس کذلک وما کان اخفض وضیبان اعلی واسفل
درین موضع در عمق صفاقست که انرا فاراطیتن میگویند وگویا بقراط باوجاع
درین صورت خراجات خواسته است وشک نیست که خراج چون در الاسفل بود
که داخل صفاقست که آن اعضاء جوفست بروز آن دشخوار باشد وآنجه خارج
صفاق بود بروز آن اسرع باشد واسهل وهو اعلم قرشی گفته است مراد
باوجاع امراضست مثل اورام واز اورام آنجه موضع آن بالاتر باشد یعنی در
حالتی یعنی درحالتی که مریض بنشست واختیار اخف بود از برای آنکه میل ماده
آن بخارج بدن بود وازاعضا که بمه دورتر باشد واز اورام آنجه برین وجه باشد
اشد بود از برای آنکه میل ماده آن بداخل بدن بود واین در اوجاعی که در ظهر
بود بیشتر ظاهر شود والله اعلم المتن قال ابقراط ما یعرض من
القروح من ابدان اصحاب الاستسقاء لیس یسهل برؤه الترجمه بقراط
گفته است از ریشها آنجه در ابدان اصحاب استسقا عارض میشود زایل شدن
آن آسان نباشد وهو اعلم الشرح ابوصادق گفته است این از برای آنست
که قروح مندمل نمیگردد الا وقتی که بغایت خشک میشود واین در ابدان اصحاب
استسقا ممکن نیست بواسطه کثرة رطوبات در ایشان وازآن جهت قروح در
ابدان که مزاج آنها رطبست دیرتر مندمل میشود وازآن جهت واجبست که
حوالی قروح ابدان اصحاب استسقا بطین وامثال آن از چیزی چند که بغایت
مجفف باشد طلا کنند وبطین ارمنی که در کسی که کبد او بارد بود بیشتر باشد
از برای آنکه رطوبت در استسقا با وجود حرارت کبد مالح باشد ودر آن اندک
تخفیفی بود وهو اعلم قرشی گفته است سبب در آن آنست که رطوبت خون
ایشان بسیار است وآن مضرتی بی جزیست به نسبت با قروح وخصوصا که هضم
ایشان ضعیفست وچنین غذائی که بقرحه رسد مادوف باشد وهو اعلم
بالصواب المتن قال ابقراط الشرّ العارض لا یکاد یکون مهلکا الترجمه
بقراط گفته است بثرهای پهن تر دیک نباشد که با آن خارش بود والله اعلم بالصواب

الشرح

الشرح ابوصادق گفته است این بواسطه آنست که خلطی که فاعل
بثور عراض است از حدت واحتراق خالیست وآن بثور وسایر آنجه ازبدن
بدن بیرون می آید وقتی باقی بود که خلطی که فاعل آنست احد باشد واحترق
وقتی لاطی باشد وعریض که خلطی که فاعل آنست ابرد باشد فالین ودیگر
آنکه دملب ماده درعرض وتفرق آن از جمله چیزهاست که مقلل اذی است
وازآن جهت با بثور عراض حکه نباشد قرشی گفته است از بثور عراض
یعنی آنجه او انبساطی بود بعضی آنست که با آن حکه باشد وبعضی آنست که با آن
حکه نباشد واین اکثر است از برای آنکه حکه نباشد الا بواسطه خلطی حاد وانبساط
بثور واورام نباشد الا وقتی که حدت ماده آن اندک بود چه اورام حاده نادری
بود وخود آنکه حدت زیاده بود سرآن باریک تر باشد وهو اعلم المتن قال
بقراط من کان به صداع او وجع شدید فی رأسه فانحدر من منخریه او من
اذنیه قیح او ماء فان مرضه ینحل بذلک الترجمه کسی را که صداع
بود یا در سر او جعی سخت باشد بعد ازان از سوراخهای بینی یا از گوشهاء
او مده یا آبی فرود آید مرض او بدان زایل شود والله اعلم بالصواب
الشرح ابوصادق گفته است وقتی که سبب وجع در سر ورمی دموی
باشد چون منفجر شود وریم منحدر گردد وجع ساکن شود یا سبب رطوبتی
خام بود که در سر مجتمع باشد چون منحدر گردد وجع ساکن شود واما وقتی که
سبب وجع ریحی غلیظ نافخ بود یا خونی بسیار یا مرمی لادغ یا مزاجی بود بدون
آن چیزها دیگر باشد قرشی گفته است عادة بقراط است که چون
من کان به وامثال آن میگوید مراد عارضی بود که مزمن باشد واما وقتی که
عارض قریب العهد بود در آن صورت من حدث به یا من عرض له وامثال
آن میگوید وبرین تقدیر مراد بصداع ووجع درین صورت آنست که مزمن
باشد واین وجع اگر در مجموع سر باشد آنرا خوده و بیضه میگویند واگر در
یک جانب سر باشد آنرا شقیقه میگویند وسبب آن یا ماده مورم باشد
یا غیر مورم وچون آن از بینی یا گوش قیح خارج شود سبب آن ورمی
بوده باشد واگر رطوبتی ازآن هردو خارج شود سبب آن ماده بوده
باشد غیر مورم وبواسطه زوال سبب آن وجع زایل شود المتن

قال ابقراط اصحاب الوسواس السوداوي واصحاب السرسام اذا
حدث بهم البواسير كان ذلك دليلا محمودا فيهم الترجمه بقراط گفته است
چون اصحاب وسواس سوداوي واصحاب سرسام را بواسير حادث شود
ان دليل محمود باشد در ايشان وهو اعلم الشرح ابو صادق گفته است جالينوس
تفسير اين فصل بر اين وجه كرده است كه استفراغ خون بواسير ماليخوليا و سرسام را
سود ميدارد از براي انكه خوني كه مستفرغ ميشود و رازي نقض او
كرده است و گفته كه سرسام از خوني غليظ نباشد بلكه از خوني رقيق ملتهب
واكثر آن از صفرا باشد وحينئذ چگونه خروج دم بواسير انا نافع بود وما در
حل شكول او گفته ايم كه خوني ملتهب كه ماده سرسام است دفع ميشود و ميشود
بدو جهي كه سر درد اصحاب سرسام سياه ميكردد و بر اين تقدير صاحب
سرسام باستفراغ دم بواسير منتفع شود و ديگر انكه چون طبيعت افواه
عروق در بواسير بگشايد ودم بواسير بان مندفع شود مجموع مواد بآن
ناحيه ميل كند وحينئذ صاحب سرسام بان منتفع گردد و در علي مجهول
بدل اصحاب سرسام وجع كليه يافته اند و مجموع فصل بر اين وجه من
كان به ورم من المرة السوداء او وجع في كليته فيتبع ذلك انفجار دم البواسير
فهو خير وبر اين تقدير الناسخ ان دستور بدل سرسام وجع كليه نقل كرده است
ظاهر است كه اوجاع كليتين در اكثر از كيموس غليظ باشد وخروج دم از بواسير
امثال اين كيموسات را مستفرغ ميكرداند و هو اعلم قرشي گفته است
از براي ان چنين است كه اين بواسير در اثر ميكند بر انتقال ماده مرض بجهت
آن او منفعت مرض لازم است المتن قال ابقراط من عولج من بواسير
مزمنة حتى يبرأ ثم لم يترك منها واحد فلا يؤمن عليه ان يحدث به استسقاء
او سل الترجمه بقراط گفته است كسي را كه از بواسير مزمن علاج كنند
تا زايل شود واز ايشان يكي رها نكنند ايمن نتوان بود از انكه انكس را استسقا
با سل حادث شود و هو اعلم الشرح ابو صادق گفته است آنچه به بواسير
مستفرغ ميشود عكر دم است و خوني غليظ و كسي كه بان معتاد باشد بعد از
كسي نه الله بود در كبد او خوني سياه غليظ متولد ميشود و چون از انكس
حبس كنند بعد از اعتياد طويل تولد او ورم صلب كند در كبد و مزاج كبد را فاسد

گردانند

گردانند و فساد مزاج كبد سبب استسقاست و ديگر انكه آن ماده اطفاء حرارت
غريزي كند در كبد همچنانچه هيزم بسيار با آتش ميكند و چون حرارت غريزي
منطفي شود كبد سرد گردد و تولد دم طبيعي باطل شود و بواسطه هر دو
سبب استسقا حادث شود و اگر كبد ان ماده را قبول نكند بلكه قوي باشد
و از ان بعروق ريه دفع كند سل حادث شود و از اين جهت واجبست كه
چون بواسير را علاج كنند يكي را بگذارند تا عكر دم بآن مستفرغ ميشود
خاصه از ان كسي كه بان معتاد باشد تا ايمن باشند از انكه استسقا و سل
از آن حادث شود و در اين فصل تنبيهيست بر انكه در بواسير وقتي كه
رها كنند كه از مجموع آن خون ميرود خون اندك شود و بدن لاغر گردد و حرارت
غريزي ضعيف شود و ضعف قوم كند و مودي شود بتلف و وقتي كه
قطع استفراغ آن كنند در افزون مودي شود بمرضي متلف و از آن جهت
محتاج اند بانكه يكي را از آن رها كنند تا از هر دو مرض ايمن باشد و هو
اعلم قرشي گفته است چون بواسير مزمن شود طبيعت را عادت گردد
كه مواد بدن را بجهت ان دفع ميكند و بواسير وقتي مزمن گردد كه در بدن مواد
بد متولد ميشود و چون از علاج كنند يا علاجي باشد كه مراد از ان تسكين الم
بواسير بود و در ان ضرري نيست يا علاجي باشد كه مراد از آن برء بواسير
بود و ان وقتي تواند بود كه منع سيلان كنند بجهت بواسير و چنين
آنچه ببواسير مندفع ميشد در بدن بماند و مزاج كبد و خون را فاسد گرداند
و مودي شود باستسقا واما اگر حدوث سل چنين وقتي باشد كه اكثر
ماده كه در بدن بماند نفث دم بواسطه انصداع بعضي عروق ريه و تقيح
عارض شود والله اعلم المتن قال ابقراط اذا اعترى الانسان
فواق حدث به عطاس سكن به فواقه والله اعلم الترجمه بقراط گفته است
چون بعضي را فواق عارض شود و بعد از ان او را عطاس حادث گردد
فواق او بآن ساكن شود والله اعلم بالصواب الشرح ابو صادق گفته است
عطاس فواق را زايل ميكرداند كه ان امتلا عارض شده باشد نه انكه از
استفراغ همچنانچه صبيان را عارض ميشود وقتي كه از طعام ممتلي ميگردند
و همچنانچه در وقت برودت هوا عارض ميشود از براي انكه برد هوا

منع تحلل میکند از اجسام ضعیفه وبسبب آن امتلا حادث میشود ودر این
نوع از فواق محتاج اند بحرکتی شنیع که از عاج آن کند تا منقطع شود و
بتحلیل رود یا مستفرغ گردد وعطاس موجب آنست خاصه وقتی که با
استال متحرین باشد چنانچه از پیش دانستی وهو اعلم ~ قرشی گفته است
مراد بآن فواق امتلائیست وعطاس چنانچه بیان کردیم انچه بدان متعلق است
دفع میکند وچون ماده از ادفع کند فواق ساکن شود وهو اعلم بالصواب
المتن قال ابقراط اذا کان بانسان استسقاء فجری الماء منه في عروقه
الى بطنه کان بذلک انقضاء مرضه والله اعلم الترجمه بقراط گفته است
چون شخصی را استسقا باشد وآب از او در عرق بشکم روان شود انقضاء
مرض او بآن باشد الشرح ابوصادق گفته است آب شکم مستسقی
در مجری باز میگردد نه برسخ چنانچه اعضا د بعضیست وان بر این وجه است
که چون خون از سر جنس در عروق غیر ضوارب یکدام میرسد بضرورت
میان سره وتقعیر کبد مجری باشد چنانچه جالینوس در علاج تشریح گفته است
وان مجری یا تنگ میشود وهمچون ریسمان باریک میگردد ووقتی که
از آن مستغنی میگردند چنانچه جالینوس در مقاله ششم از منافع اعضا
گفته است یا متلاشی میشود ویکلی فانی میگردد چنانچه مشابیات
در کتب حیوان یاد کرده اند ومائیه جوف مستسقی از سوراخ می اید که از
مقعر کبد بواسطه غلظی یا ورمی یا صلابتی یا خلطی لزج منسد میشود
خونی که متولد میشود مائی بود اگر مزاج کبد بارد باشد وصدیدی
اگر مزاج کبد حار باشد وچنین طبیعت ان منفذ را بگشاید ومائیه را در
در جوف عریضی که خون در آن از سره بکبد میرسید دفع میکند اما مائیه
نزدیک سره محتبس میشود بواسطه انسداد ان مجری را سوراخ میکند و
آب در زیر صفاق مجتمع میشود چنانچه رای جالینوس است والا مجری بکلی
فانی شده باشد چون طبیعت منفذ را بگشاید مائیه در زیر ترب از شکم
مجتمع شود بر وجهی که آب در میان امعا بود چنانچه مدعی حنین است
بعد از ان اگر طبیعت وقتی با هضم شود از برای ازالت غلظی که در مجرب
کبد حادث شده است مائیه را از شکم در آن منفذ بعینه بجدبه کبد دفع کند

واز آن

را

واز آن در عنق کلیه ودر رحم مثانه وانقضاء مرض او بآن باشد چه بقراط اینها
عروق نام نهاده است از برای آنکه قناة اینها همچون قناة عروقست ما بطن
کلیه ومثانه وتقدیر سخن بقراط بر این وجه باشد من کان به استسقاء
فجری منه الماء في قنانی الکلی ونزحی البول الى بطن الکلی او بطن مثانه
کان بذلک انقضاء مرضه وممکن است که از عروق عروق حدبه کبد فهم کنند
از برای آنکه مائیه چون از آن روان شود بضرورت ببطن کلیه وفضاء
مثانه آید وممکن است که معنی این فصل را بر وجهی دیگر حمل کنند وآن بر
این وجهست که طبیعت وقتی که مائیه را از بطن در مقعر
کبد است بعروقی که معروفست بماساریقا دفع کند واز ان بجوف امعا انقضاء
مرض با آن باشد وتقدیر کلام بقراط بحسب این تفسیر بر این وجه بود
من کان به استسقاء فجری منه الماء في عروقه التي هي الماساریقا الى بطنه
وهو الامعاء کان بذلک انقضاء مرضه وبدان که این مجموع دلالت میکند
بر آنکه رای بقراط در حصول آب در شکم ورجوع آب از آن بر هر یکی از
دو وجه که این فصل را بآن تفسیر کنند آن نیست که بر سبیل رشح است
بلکه در مجری بر رسخ بولست والله اعلم بالصواب ~ قرشی گفته است
چون آب از مستسقی بداخل امعا رود اعم از آنکه جریان آن از اعضاء
ظاهر بود چنانچه در استسقاء طبلی می باشد وآن اکثر است تا از تجویف
بطن بر این وجه که عروقی که در آنست از افواه جذب مائی کند که در آنست
واندر تجویف امعا برد وآن در استسقاء زقی بود وچون آن عارض
شود بضرورت انقضاء مرض با آن باشد وهو اعلم بالصواب المتن
قال ابقراط اذا کان بانسان اختلاف قد طال فحدث به قی من
تلقاء نفسه انقطع بذلک اختلاف والله اعلم الترجمه بقراط
گفته است اگر شخصی را اسهال مزمن باشد وبعد از آن او را قی از تلقاء
نفس خود عارض شود اسهال او بآن منقطع شود وهو اعلم بالصواب
الشرح ابوصادق گفته است این بواسطه آنست که طبیعت جذب
ماده میکند بجهت مضاد جذبی که طبیب می باید که ممتثل آن شود و
واقف گردد بآن والله اعلم ~ قرشی گفته است سبب آن حرکت ماده است

بجهتی که مخالف مرض است وهو اعلم المتن قال ابقراط من اعترته
ذات الرية او ذات الجنب فحدث به اختلاف فذلك به دليل سوء الترجمه
بقراط گفته است کسی را که ذات الجنب یا ذات الریه عارض شود وبعد از آن
اورا اسهال حادث گردد ان اسهال دران مرض دلیلی بد است الشرح
ابو صادق گفته است اختلاف در ذات الجنب وذات الریه چون بسببی دیگر
نبوده باشد از خطا در تدبیر آن بسبب مشارکت کبد با آلات تنفس در
در آفت بود وان وقتی باشد که علت عظیم باشد و شدید چه اشتراک
در علل وقتی عارض میشود که علت عظیم باشد و همچنانچه در علل کبد وقتی
که عظیم است سعال وضیق النفس حادث میشود همچنین کبد مشارکت آلات
با آلات تنفس در آفت از جذب غذا و تولید دم ضعیف میگردد و
چنین اسهال حادث میشود خاصه وقتی که معده را بسبب مشارکه
افتی رسد به وجهی که اندک فسادی در هضم پدید آید واما وقتی که علت
عظیم باشد با اختلاف منتفع شوند وقتی که بعد آن ظهور علامات
نضج بود واین فصل را در نقلی مجهول بر این وجه یافته اند من کان به
وجع الجنب او الرية ثم اصابه اختلاف من رطوبة المعدة فذلك شر و شکی
نیست که این اختلاف از برای آن بد است که مرض یکی نباشد بلکه دو بود
وان فساد معده است بواسطه رطوبت و ذات الجنب یا ذات الریه
وبضرورت دو مرض در هدم قوت و اضعاف ان ابلغ باشد از یکی و هو
اعلم قرشی گفته است پیش از این گفتیم که عادت بقراط آنست که چون
من اعتراه یا من حدث به یا اذا حدث گوید مراد آن باشد که عارض در اول
حدوث بود واینجا گفته است فحدث به اختلاف مراد آنست که حدوث اختلاف
نه بواسطه آن بود که طبیعت دفع ماده مرض کند یا معا از برای آنکه دفع
طبیعت بعد از نضج باشد وخاصه با این سکان بعید که میان آن و میان
اعضا مرض مشارکت نیست وچون حال بر این وجه باشد ان اختلاف را
نفعی که دران مرض معتبر باشد نبود و بواسطه آنکه مضعف مضر باشد و با
وجود آن دلیل است بر کثرت مواد تا توجه آن ممکن بود بجهات مختلف و
از آن جهت آن دلیلی بد است وهو اعلم المتن قال ابقراط

اذا کان بانسان رمد فاعتراه اختلاف فذلك محمود والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب الترجمه بقراط گفته است چون شخصی را
رمد باشد وبعد از آن اورا اسهال حادث شود آن محمود است الشرح
ابو صادق گفته است اختلاف در رمد سببی محمود است از برای آنکه
خلطی که در بدن غالبست با سفل جذب میکند واین از استفراغات است
که بر سبیل طوع بود واز آن جهت طبیب می باید که ممتثل آن شود
والله اعلم قرشی گفته است معنی آنچه گفته است اذا کان بانسان
رمد آنست که آن رمد قوی بوده باشد که از او فدی بود واز آن جهت
این اختلاف محمود باشد از برای آنکه آن بعد از نضج بود و ظاهر
آنست که از ماده مرض باشد واز آن جهت رمد بآن زایل شود والله اعلم
المتن قال ابقراط اذا احدث فی المثانة خرق او فی الحجاب
او فی الدماغ او فی القلب او فی الکلی او فی بعض الامعاء الدقاق او
فی المعدة او فی الکبد فذلك قتال الترجمه بقراط گفته است چون
در مثانه یا در حجاب یا در دماغ یا در قلب در کلیه یا در بعضی از امعاء دقاق
یا در معده یا در کبد خرقی حادث شود آن قتالست الشرح ابو صادق
گفته است از برای ان قطعی که نافذ باشد یا خرق مثانه ملتحم نمیشود که آن
رقیق است و عصبانی وعادم دم واز آن جهت رقت آن زایل میشود بعلت
شق در اصحاب حصا و دیگر آنکه بول حاد که در مثانه مجتمع میشود از جهت
جرمهاست که منع التحام میکند از برای آنکه دایما لذع و قطع اتصال آن میکند
وگویا امتناع کنارهای جراحت از التیام در وقت امتلا بول از جمله جرمهاست
که معین است بر آن و جراحتی که در دماغ واقع شود وقت باشد که نادر از آن
خلاص یابند واگر نافذ باشد وآن وقتی تواند بود که جراحت صغیر باشد
و در یک جانب بود و جالینوس گفته است که جوانی را در یک بطن مقدم
دماغ سوراخی حادث شد واز آن خلاص یافت واگر در هر دو بطن مقدم
حادث شود البته مهلک باشد در حال اما جراحت عظیم غایر که بواسطه
عظم وغور آن ممکن باشد که از آن حرق توان گفت آن شود که مهلک باشد
چه آن به تبرید جوهر دماغ میکند و تنفیس روح نفسانی و نفس معطل

میشود و اما جراحت قلب و حجاب بواسطه دوام حرکت ملتحم نمیشود
و از برای آن کسی را که در قلب جراحتی حادث میشود موت مهلت نمیدهد
که آن ملتحم گردد چه آن از مجموع اعضا شریفتر است و تحمل ادنی جراحتی نمیکند
و روح حیوانی و دم قلبی از آن مستبد میشود و نفوذی هلاک میگرداند
و کلیه وقتی ملتحم نشود که قطع نفوذ کرده باشد تا بطن آن بواسطه دوام
فعل آن خاصه دانستی و بواسطه آنکه مائیه حادّ لذاع بآن میگذرد
و از اتصال منع میکند و امعاء دقاق بسبب سخونتی ملتحم میشود بواسطه
رقت و قلت لحمیه و دوام ترطیب آن بکیلوس و بواسطه منع کیلوس از التحام
قطع و قطعی که در معاء صایم حادث شود از آن خلاص نیابند بواسطه
کثرت عروق که در آنست و عظم و رقت آن و از آن جهت که بطبیعت عصب
نزدیکست و بواسطه انصباب مرار بآن در حالتی که هنوز صرفست و حاد
چه آن از مجموع امعا بکبد نزدیکتر است و اما امعاء غلاظ بطبیعت لحم نزدیکتر
و بر این قدر طبیب متمکن باشد از مداواة آن و ادویه بیشتر در آن
می ایستد و لبثی بیشتر میکند و اما معده از آن جهت که لحم آن بیشتر است ممکن است
که جراحت آن ملتحم شود وقتی که غایت غایر نباشد و اما وقتی که جراحت
نفوذ کند با فضای آن در نادر زایل شود از برای آنکه ادویه در آن موضع لبث
نمیکنند چنانچه در اعضای دیگر و از برای آن وقت باشد که کنارهای جراحت
ممتنع باشد از التیام و وقت باشد که غذا از خرق خارج شود و ضعف موت
کند و جراحت کبد ملتحم نمیشود از برای آنکه نزف قوت را ساقط میگرداند
پیش از التحام و وقتی زایل شود که عرقی منقطع نشده باشد و اما وقتی
که بزواید آن منقطع شود بیشتر از آن خلاص یابند یا نجدی که بعضی
از زواید آن ساقط میشود البته و از آن خلاص می یابند و از این جهت
جالینوس در تفسیر این فصل میگوید کسی را که جراحت در قلب حادث شود
البته هلاک شود و اما غیر آن از اعضا واجب نیست که چون جراحتی بآن رسد
البته موت از پی آن بود مگر وقتی که غایر باشد و عظیم و از این جهت
اولی آنست که مراد بقراط خرق خرقی عظیم باشد غایر خاصه چون مثانه
متخرق باشد بر وجهی که قطع بعضاتی رسد که در جوف آنست و همچنین

در سایر

در سایر اعضا فرق گفته است اعضا در احتمال جراحت مختلف میشود
بعضی آنست که البته تحمل جراحت نمیکند و مهلک است و آن قلیلست و بعضی
آنست که اندک احتمالی میکند بر وجهی که زایل نمیشود بلکه صاحب جراحت
بسبب آن هلاک میگردد بعد از مدتی چنانچه در ریه چه وقتی که جراحتی
در آن عارض میشود متقیح میگردد و صاحب آن تا بموت مسلول می ماند
و بعضی آنست که بر این وجه نیست اما اعضاء عصبی مثل مثانه و حجاب
و امعاء دقاق و معده اگر جراحت آن اندک بود و بجوف نرسیده باشد از آن
بسیار خلاص یابند و بر دو از جراحت حجاب کمتر است بواسطه دوام
حرکت و همچنین بر دو از جراحت معاء صایم کمتر است بواسطه رقت جرم
و کثرت عروق و سعت آن و از آن جهت که مرار صرف بآن منصب میشود
و بکبد نزدیکست و اگر جراحت خارق باشد و آن وقتیست که نفوذ کند تا
جهت مقابل بر دو آن ممکن نبود بواسطه عسر التحام عصب و از برای آن
اطبا تجویف آنرا مهمل کرده اند هر وقتی که تجویف آن کند و مانع باشد از
التحام بواسطه ترطیب و سیلان از موضع خرق و جراحت معاء صایم زود
هلاک گرداند بواسطه تفرد کبد بسبب مجاورت و اما جراحت دماغ
اگر بغایت اندک باشد از آن خلاص یابند و اگر خارق باشد تا بجهت
بطون آن زایل نشود از برای آنکه دماغ فاسد گردد و روح تحلیل
رود و اگر متوسط باشد بر وجهی که شدید العفونة باشد اما خارق
نبود جالینوس گفته است که من مردی را دیدم که از آن خلاص یافت
و اما در کبد اگر خرق بر وجهی بود که عرقی کبیر در آن منقطع شود از آن
خلاص نیابند بواسطه خروج دم و الا بیشتر از آن خلاص یابند از برای
آنکه لحم عظیم قابل التحام است و اما خرق کلیه زایل نشود بواسطه نفوذ
مائیه در آن و از آن جهت که جراحات آن دشوارتر زایل میشود از جراحات
کبد از برای آنکه کلیه سخت‌تر است اما خرق امعاء غلاظ اگر چه زایل میشود
موت لازم آن نیست چه جماعتی که ایشان را آن عارض شده بود و در هذا آن
خرقی در غایت اتفاق افتاد و بعضی از آن از خارج میشد دیدیم و اما جراحات
اندک در امعاء غلاظ بر آن اسهل است المتن قال ابقراط متی

انقطع عظم او غضروف او عصبة او الموضع الرقيق من اللحم اللحى او القلفة
لم ينبت ولم يلتحم **الترجمه** بقراط گفته است وقتی که عظمی یا غضروفی یا عصبی
یا مواضع رقیق از گوشت فک یا ختنه گاه منقطع شود نروید و ملتحم نگردد و
هو اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق گفته است انقطاع این اعضا نهان
جزوی از آنست و آنچه گفته است لا ینبت یعنی بدل جزء ذاهب عود نکند و مثل
آن متولد نشود و آنچه گفته است و لا یلتحم بر سبیل ترادف است و اگرچه میان آن
هر دو فرقست و فرق آنست که نبات تولد جوهریست مثل جوهر ذاهب و
التحام التزاق دو طرف جسمیست که اتصال آن متفرق شده باشد و از برای آن
بدل جزو ذاهب از عظم و غضروف و عصب و جلد عود نمیکند که اینها از
اعضاء اصلی اند که تولد اینها از منی است چنانچه رای جالینوس است و از برای
انکه در موضعی از این اعضا که جزوی از آن رفته است منی نیست که ماده آن
جزو ذاهب شود تا بدل آن عود نمیکند و کوچنین نیست از برای انکه
آن از خون متولد میشود و از ان جهت وقتی که جزوی از آن زایل میشود
ماده هست که بدل آن جزو از ان متولد شود و می باید که بدانی که طبیعت
در تولید لحم محتاج است باینکه خون را اندک احالتی کند چه لحم در جوهر و طبیعت
خود قریبست بطبیعت جوهر دم و در تولید اعضا مذکوره بتغییر بسیار
محتاج است از برای انکه طبیعت محتاج است که خون را چند نوبت احالت
کند تا تولید ان اعضا کند چه جواهر آن اعضا بغایت بعید است از جوهر
وطبیعت دم و طبیعت عضو الم ضعیف میشود و قاصر میگردد از انکه ان
احالات را تواند کرد و از ان جهت بدل اعضا مذکوره چون زایل میشود
عود نمیکند و اما آنچه بعضی را اعتقاد است که بدل جلد عود میکند چنان
نیست بلکه سطح لحم صلب میشود بر وجهی که قایم مقام جلد می باشد و از آن
جهت درین باب داروئی بکار میدارند که رطوبات لحم را فنا میکند چه یبوست
جلد از لحم بیشتر است و از این جهت تجفیف دوا اول بیشتر است از تجفیف
دوا لحم بسیار از برای انکه دوا لحم محتاج است بانکه افنا رطوبت فضلی
کند فقط و اما آنچه رازی در جامع کبیر گفته است که ممکن است که گوشت برد
شود و فی کلا از اهرن و زعفران و برهم اسود علاج کند نبات جوهر

عضروفی

عضروفی صادق نیست والا هر جوهری که بعد از ان متولد میشود
از انبات غضروفی مثل آن همان کردی که آن جزو میکند که بیش از انست
از طبیعت غضروف اصلی در انبات آن جزو وقتی ممکن باشد که جزوی
صغیر از غضروف بروید مانع نباشد که جزوی کبیر نیز از آن بروید و چنین
هر جزوی که پیش از آن باشد مولد جزوی باشد که بعد از انست و گوشت
با حال خود عود کند و بعضی از آنچه بقراط گفته است لم یلتحم آن فهم کرده اند
که چون یکی از این اعضا مذکوره منخرق شود ملتحم نگردد و این کلی نیست
از برای انکه عظم بواسطه صلابت ملتحم نمیشود و از این جهت وقتی منکسر
میشود بهم آن هر دو مرتبط میشوند بدین سبب ملتحم نمیشوند و همچنین
عظمی که منشق میشود بر وجهی که نفوذ میکند بجانب دیگر و اما جلد را با
هر یکی از دو جزو منشق با آن دیگر ملتحم میشود و اگرچه در موضعی ملتحم
نمیشود مانند جزو رقیق از فک و مانند قلفه اما ان از ان جهت است که
جالینوس میگوید که کارهای جراحت از یکدیگر جدا میشود که ملتحم
نمیگردد بر وجهی که هر یکی با آن دیگر چندان ملاقات باشد که ملتحم شوند
و بدان که جلد انسان بغایت رقیق است بیشتر از جلود سایر حیوانات
بنسبت با عظم جثه او و در جمیع جلود رطوبتی لزج مخاطی هست و آن
رطوبت در بعضی کمتر است و در بعضی بیشتر مثل رطوبتی که در پوست گاو است
و ان رطوبتی است که سریشم از آن حاصل میشود و چون پوست انسان رقیق
باشد و بعد از ان در موضعی از مواضع از لحم خالی بود اصلا ملتحم نشود چون
قطع کنند مثل جزو رقیق از وجنتین و طرف قلفه و اما شق غضروف بنقل
از محمد زکریا چنانست که او حنینی را دیده است که از باطن شکافته اند
از برای اخراج جرعه سلعه و زود ملتحم شده است بیش از التحام ظاهر آن
و از آن جهت گفته است می باید که بترسند و اگر مجموع جفن را شکافته
از برای انکه آن ملتحم میشود و دیگر دیده است که هر دو طرف انف در موضع
غضروف ملتحم شده است و من تصور چنان میکنم که جلدی که با مثال این
مواضع محیط است ملتحم شده باشد و تو هم او چنان بوده است که غضروف
در زیر آن ملتحم شده است بلکه چنان تصور میکنم که اطراف انشقاق داخل است

در عداد جزو رقیق از لحی وقلفه در عدم بقا التقا و در انجه بیان طرفین است
جو هر بیت عضو نشه خاصه در تشریح دانسته وم رادرازی مجموع
انشقاق جفن ما عدا اطراف انست از برای انکه انشقاق عصب بطول
دایما ملتحم میشود وبعرض احد الشقین از ان دیگر متباعد میگردد و بعید نیست
که ان نیز ملتحم شود و هو اعلم قرشی گفته است انقطع در صورتی گویند
که عضوی منفصل شده باشد و در صورتی نیز که از اتصالی مانده باشد در
اول بیت ولا ینبت لو نبل و در دوم بلتحم ولا بلتحم و هر عضوی که هست
تکون ان از منی باشد یا از خون وانچه از خون متکون شود یا از خونی
بود که در آن قوت منی باشد مثل دندان وآن ملتحم نشود الا بر فرجی که
عظام ملتحم میشود همچنانچه خواهیم گفت لکن چون قریب العهد باشد بروید
یا از هر خونی که بود مانند لحم وسمین وشحم وانیها بعد از انفصال روییده
میشود و بعد از تفرق ملتحم میگردد در جمیع اسنان وانچه از منی متکون
میشود ان جمیع اعضا اصلی است مثل عظم وغضروف ورباط وعصب
ووتر وجلد وغشا وشرایین واورده وجمیع اینها نمیرویند بواسطه فقد
ماده از برای انکه منی متکون نمیشود الا در اثنین وچنین به نسبت با اعضا
منفصل باشد وانرا جذب نخواهند کرد بلکه انرا دفع کنند لکن این اعضا
در قبول التحام مختلف میشود اما جلد دایما ملتحم میشود بواسطه یبس و
سکون ان وچون از آن جزوی قطع کنند که لحم ملتصق باشد واگرچه بزرگ باشد
ممکنست که بدل ان عود کند وانچه لحم ملتصق نباشد مثل قلفه وموضع رقیق
از لحی بدل آن عود نکند از برای انکه انچه لحم ملتصق است ماده باطراف ووسط
منفصل میرسد الانسام لحم وچنین ماده متوفر باشد وممکن بود که اطراف
باقیه در مو بحدی رسد که بدل منفصل شود وانچه لحم ملتصق نباشد برای
وجه نیست واما عظم بعضی گفته اند که بحقیقت ملتحم میشود وبعضی انرا
منع کرده اند وگفته اند که التحام آن بر این وجه است که جوهری مثل دشبد بر آن
میروید واجزا را از هم جمع میکند واگر آن جرم را زایل کرداند شق همچنان
باقی باشد وبعضی گفته اند که عظم در سن صبی ملتحم میشود ودر غیر سن صبی
ملتحم نمیگردد واما اعصاب وانچه از آن حادث میشود اورده در سن صبی

شعبها

شعبهای صغیر ملتحم میشود وشعبهای کبیر ملتحم نمیگردد واما شرایین البته
ملتحم نمیشود وما تحقیق این بحث در مباحث قانونی مسطور کرده ایم
باید که بان رجوع کند وانچه گفته است او عصبه مراد عصبی است که ازرا
مقداری معتد به باشد چه انچه بغایت کوچک باشد از انشعبه گویند نه عصبه
وهو اعلم **المتن** قال ابقراط اذا انصب دم الی فضاء علی خلاف الامر
الطبیعی فلا بد من ان یتقیح وهو اعلم **الترجمه** بقراط گفته است چون
خونی بفضایی منصب شود برخلاف امر طبیعی البته متقیح شود والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است انچه بقراط گفت علی خلاف الامر الطبیعی
محتمل است که صفت فضا باشد از برای انکه چون خون بعضوی منصب شود
وکیفیت آن بد باشد بواسطه حدت انچه حوالی آن بود از الات فاسد کرداند
وفضایی از برای خود احداث کند وان بخلاف امر طبیعی است والبته دم
متقیح شود از برای انکه حار غریزی چون انصباح خون خواهد کرد انرا
بمعاونت حار غریب احالت میکند بقیح واین تفسیر بعض بقراط الیق است
ومحتمل است که صفت انصباب دم باشد از برای انکه دم بالطبع بعضوی که
از ان مجوف بود مثل معده وامعا ورحم ومثانه وکلیه منصب نمیشود ووقتی
که خون بان منصب شود برخلاف امر طبیعی بود ووسعتی که بر این وجه
فهم کنند چنین معنی انچه گفته است یتقیح نمیشد باشد از برای انکه از شان
خون نیست که چون بعضی تجاویف منصب شود متقیح گردد بلکه البته
فاسد میشود از برای انکه حار غریزی ترویج نمی یابد وچنین طبیعت
ان را بر دمویت حفظ نمیکند ومستحیل میشود بانواع فساد یا بتقیح در
اورام خارجه دانستی یا بجمود از برای انکه سرد میشود وغلیظ ودر بعضی
وقت باشد که گلها وسیاه شود یا متحجر گردد وبدان که خون فی الجمله
چون از وعا خود خارج شود البته متغیر گردد وبعد از آن تغیر ان وقت باشد
که از جهت طبیعت بود بر سبیل استحالات بجوهری دیگر همچنانچه طبیعت
خون را در فرج اعضا متشابهة الاجزا احالت میکند برطوبت رذاذی
یا احالت ان میکند در فرج لحوم غددی بر بوق یا بلبن یا منی یا بودی ودر
وقت باشد که تغیر آن بفساد باشد چنانچه بیش از این دانستی وهو اعلم

قرشی گفته است مراد آنست که چون خون بفضای منصب شود آن فضا
بر خلاف امر طبیعی بود و این فضاییست که خون بآن منصب میشود
در خراج و در غالب البته متقیح گردد از برای آنکه البته طبیعت در آن تصرف
میکند و در اکثر نضج می باید از برای آنکه نضج خون آسانست و وقت باشد
که تحلیل رود یا سخت گردد و این هر دو بغایت نادر باشد اما تحلل بواسطه
آنکه خون غلیظ است و اما صلابة از برای آنکه چون حدوث صلابت در اورام
بزرگ شود تحلل یعنی از آن دشخوار باشد و تحلیل نرود الا بجهد و دق
بود و هو اعلم بالصواب **المتن** قال ابقراط من اصابه جنون فحدث
به اتساع العروق التی تعرف بالدوالی او البواسیر انحل به جنونه **الترجمه**
بقراط گفته است کسی را که جنون عارض گردد و بعد از آن او را اتساع عروق
که آن به دوالی معروفست یا بواسیر حادث شود جنون او بواسطه آن
زایل گردد و الله اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق گفته است جنون
از اخلاط سوداوی عارض میشود و چون طبیعت قوی باشد به دفع
آن از عضو اشرف که آن دماغ است بعضوی اخس بواسیر یا دوالی حادث
شود و الله اعلم **م** قرشی گفته است سبب آن تحلل ماده است بخلاف جهت
و این وقتی تواند بود که حدوث جنون قریب العهد باشد اما اگر زمان
متطاول بود بر وجهی که مزاج دماغ و ارواح آن فاسد باشد آن مفید نبود و از
این جهت گفت من اصابه جنون فحدث به والله اعلم **المتن** الاوجاع التی
تنحدر من الظهر الی المرفقین یحلها فصد العرق **الترجمه** بقراط گفته
درد ها که از پشت بزیر می آید تا مرفقها فصد عرق از آن زایل میکند والله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است اوجاع وقتی منتقل شود از عضوی
بعضوی که سبب آن خلطی باشد فقط یا ریحی غلیظ نافخ بود و چون انتقال
از ظهر به پستها باشد استفراغ آن از باطن مرفق اولی بود از برای آنکه
استفراغ اخلاط می باید که از موضعی بود که بآن مایل بود و بعضوی که ممتلی
استفراغ از داشته باشد مگر وقتی که بدن ممتلی باشد خوف آن بود
که در دست ورمی حادث شود چه در آن صورت اولی آن بود که از دست
دیگر فصد کنند تا جذب باشد بخلاف جهت و چنین ماده بموضع الم نخر

نشود و جالینوس گفته است که در بعضی نسخ درین فصل بجای اوجاع وسخ
یافته اند و آن تعرفیست که در موضع خلی از فصل عارض میشود و معنی
معنی این فصل بر این وجه کرده اند چنین انحدار وجع از ظهر بمرفق بر طریق
مشارکت باشد در علت نزد نفس تفرق و درین اوجاع بفصد عرق مستمع نشوند
الا بطریق استفراغ مشترک و هو اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب
قرشی گفته است وقت باشد که در ظهر یعنی در بالای آن وجعی عارض شود
و ممتد گردد تا بمرفقین و این بواسطه فصد عرق بتحلیل میرود از برای آنکه
آن ماده در غالب از ترای وریدی بود یا از ماده بسیار که در بسیار وی عصب
و نسها بود و از اعصاب ممتد شود و وجع از بمرفق رسد و در اکثر آن
ماده دموی باشد و چنین فصد آن را سود دارد و ابن جمیع گفته است الاوجاع
التی تنحدر من الظهر الی المرفقین یعنی منحدر شود تا مرفق بر وجهی که
ممتد باشد بمتصل و الله اعلم **المتن** قال ابقراط من دام به الفزع
وخبث النفس زمانا طویلا فعلته سوداویة و هو اعلم **الترجمه** بقراط
گفته است کسی را که مدتی مدید تفزع و خبث نفس باشد علت او سوداوی
بود و هو اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است اعراض اصحاب
مالیخولیا را بسیار است و متنوع اما انچه عام باشد ایشان را این هر دو
یعنی تفزع و دردمندی و سبب آن آنست که خلط سودا یا بخار سودا وی
چون بر دماغ غالب شود روح نفسانی را تاریک گرداند و الکس را آن
عارض شود که انسان را از ظلمت عارض میگردد از خوف و جنون و وقتی که
این عارض زایل نمی باشد و از سبب نداند الکس را البته وسواس سوداوی
حادث شود یا مرضی دیگر مثل جذام یا سرطان و علتی که جلد در آن
متقشر میشود و جرب و قوبا و بهق اسود **م** قرشی گفته است تحقیق
و معنی این فصل ظاهر است و هو اعلم **المتن** قال ابقراط ان انقطع
بعض الامعاء الدقاق لم یلتحم **الترجمه** بقراط گفته است اگر بعضی از امعاء
دقاق منقطع شود ملتحم نگردد و الله اعلم **الشرح** این فصل در
نسخ ابو صادق نیست و قرشی چنین گفته است که مراد آنست که چون
بعضی از جرم امعاء دقاق که آن اقلدری بود مثل ثلث و ربع منقطع شود

ملتئم نکردد بواسطه عظم جراحت و هو اعلم المتن قال ابقراط انتقال
الورم الذي يبتدئ الحمرة من خارج الی داخل ليس بمحمود واما انتقاله من داخل
الی خارج محمود والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب الترجمه بقراط
گفته است اسقال وری که انرا حمره میگویند از خارج بداخل محمود نیست واما
انتقال آن از داخل بخارج محمود است والله اعلم الشرح ابو صادق
گفته است حمره و خراج و دبيله و حصبه و جدری و جميع انچه برین وجه
وجه باشد از امراض مادی وقتی که انتقال کند از اعضاء شریفه که در باطن
بدنست بحوالی جلد محمود بود و وقتی که انتقال ان بر عکس این باشد بود
که ماده در باطن بدن متواری شود بد باشد و مهلک و وقت باشد که
ماده از ظاهر بدن بواسطه تحلل غایب شود یا بانتقال بداخل و فرق میان
بر دانه بنبض و تنفس کنند وقتی که انتقال باشد و بتزاید اعراض بد و
وقتی که غیبت ماده بواسطه تحلل بود اعراض ساکن شود و البته سبک
گردد و از آن جهت وقتی که انتقال بداخل باشد ما از مواضع ان جذب
کنیم با بحجمه یا بضمادهای جاذب و از اصلاح نفس و اسهال استفراغ نکنیم
الا وقتی که ماده از ذات خود منتقل باشد بآن موضع و هو اعلم
بعضی گفته است انتقال مواد از ظاهر بداخل مذموم است و عکس ان محمود از
برای آنکه باطن بدن معدن اعضاء کریمه وار واحست و ضرر حصول مود
دران بیشتر باشد از حصول ان در اعضاء دیگر و دیگر آنکه انحلال مواد از خارج
بدن اسهل است از انحلال آن از باطن بدن دوری که انرا حمره میگویند
ضراوبیت المتن قال ابقراط من عرضت له في الحمى المحرقة
رعشة فان اختلاط الذهن يحلها عنه و هو اعلم بالصواب الترجمه بقراط
گفته است کسی را که در حمی محرقه رعشه عارض شود اختلاط ذهن حمی را از او
زایل گرداند و هو اعلم الشرح ابو صادق گفته است خلطی که
فاعل حمی محرقه است در داخل عروق محصور است و چون بعصب منتقل شود
احداث ارتعاش کند و چون دماغ در نشو و نما با عصب مشارک شود بخار
حار ناری بآن متصاعد شود و اختلاط ذهن حادث گردد و این اختلاط حمی را
زایل گرداند لیکن احداث علتی دیگر کند و بسیار باشد که مودی بهلاک

شود

شود از برای آنکه در آن حالت مجموع روح دماغی یا اکثر منبث میشود و چنین
مجموع افعال نفسانی معطل گردد و انسان را موت عارض شود بسبب
خنق از برای آنکه سینه حرکت نکند و از این جهت اگر سرانکس را این مرض
بود تربیت قوی کنند مرض زایل شود و اما کسی که بدن او هنوز سرد
نشده باشد وقت باشد که در او حمی عود کند و بعضی خلاص یابند و بعضی
و اما کسی را که حمی عود نکند بعد از یک روز یا دو روز عظیم ضعیف شود
البته و هلاک گردد و بعضی گفته اند که اختلاط احداث سرسام میکند از برای
آنکه ماده منتقل میشود از بدن بدماغ و این چیزی نیست از برای آنکه محالست
که ماده در حمی محرقه از عروق بدن بدماغ منتقل شود و ورم با آن عارض
نشود و محالست که با ورم دماغ حمی نباشد و بعضی از نقول مجهول این
فصل را برین وجه یافته اند من كانت به حمى محرقة فاصابه ارتعاش و این
ناقل سهو کرده است از برای آنکه اختلاط چون سبب ان مشارکت دماغ
باشد باعصب در آفت ارتعاش را زیادت کرده اند و مکر نضور حنا بت
کرده است که ضمیر که در یحلها است برعشه عاید است نه بحمی و از ان جهت
این را نقل کرده است و جالینوس گفته است از برای آنکه لفظ الحل اطلاق
نکند الا در موضع برو نه در انتقال بعضی بدیگر و گویا مراد بقراط با تحلل
گفته است یحلها عنه که ان را از او ساکن گرداند و نیز گفته است وقت باشد
که ماده حمی محرقه بدماغ منتقل شود و اختلاف عقل و سرسام از آن حادث
گردد و بیش از حصول ماده بدماغ تحجاب میکند رد و از او بواسطه حدت
این اکند و رعشه از آن حادث گردد بواسطه تضرر عصب و چون تمام
بدماغ منتصاعد شود رعشه باطل گردد از برای آنکه ماده از اعضاء
عصبی جدا شده باشد و اضرار اعضا بماده زایل شود و چنین اختلاط
ذهن علامت انحلال رعشه باشد نه سبب آن و توان گفت که ان اختلاط
حمی محرقه میکند از برای آنکه سرسام اگر چه حمی از آن حادث میشود اما حمی محرقه
زایل شده باشد بواسطه انتقال ماده آن المتن قال ابقراط من كوي
او بط من المتقيحين او المستسقين فجرى منه من المدة او من الماء شي كثير دفعة
فانه يهلك لا محالة و هو اعلم الترجمه بقراط گفته است کسی را که داغ کند

یا بشکافند از کسانی که قیح بعضا صدر ایشان منصب شده باشد یا ایشان را
استسقا بود و از قیح یا آب بسیار دفعة خارج شود البته هلاک گردد
و هو اعلم بالصواب **الشرح** ابوصادق گفته است وقت باشد که
در منفیجان استعمال کنند بادویه محرقه و منفیجان کسانی اند که در
فضاء صدر ایشان قیح باشد و آن از برای آنست که ادویه محرقه احداث
نقاطات میکند در موضع و تفریغ ماده و وقت باشد که بیکاوی داغ
کنند همچنانکه در استسقا بسیار استعمال میکنند و وقت باشد که کی در هر
فضلی که در زیر پوست بود بکار برده اند همچنانکه در دبیلات و غیر آن
و اما بط اگر در استسقا استعمال میکنند و وقت باشد که در اصحاب ربو
بکار دارند چون نفس تنگ شود و نهایت دشخوار گردد و مراد بقراط
در این صورت انست که چون چیزی بسیار دفعة از قیح در سینه یا صدید
یا مائیه در اصحاب استسقا مستفرغ شود مسقط قوة باشد و جانب موت
و این نوع از ضرر بمنفیجان و اصحاب استسقا مخصوص نیست بلکه شامل
تمامة اعضاست وقتی که در یکی از انها ورمی عظیم حادث شود و منفتح
گردد چون قیحی که در ان بود بیک دفعة استفراغ کند خطر باشد از برای آنکه
صاحب ورم را در مکان غشی عارض شود و قوت او ساقط گردد بعد از
آن وقت باشد که هلاک شود و وقت باشد که باقی ماند و قوة او ضعیف شده
باشد بر وجهی که رد آن نهایت دشخوار بود و سبب در آن آنست که خونی که
بدن را غذا میدهد و تولید روح میکند در اصحاب استسقا با مائیه یا صدید
منصرف میشود و در منفیجان بمده و چنین بدن هلاک میشود بواسطه عدم
غذا و روح و اعضا کم میگردد و قوتها ضعیف میشود و چون آن ماده را دفعة
استفراغ کنند از تحلل روح با وجود اندک در بدن اندکست با آن مستفرغ
شود که قوت ساقط گردد و از آن جهت قلب مضطر شود بتوزیع روح
و حار غریزی بر اعضای بدن و آن هرج در قلب اندکست و چنین موذی
شود بغشی و اختلال قوت و روح نفسانی نیز در بطون دماغ مختل شود و
چنین بسط و قبض صدر ضعیف گردد و این مجموع اسباب حدوث موت
خاصه در شیخ که حرد برد هوا نهایت مفرط باشد از برای آنکه با وجود افراط

خر

خروج روح اندک که در بدن باقیست تحلیل رود و در افراط برد حار غریزی
منجمد گردد و جالینوس گفته است وقت باشد که در اصحاب ربو بعضی
از شراین را عارض شود که منفتح گردد بواسطه شدت تمدد موضع قیح وصح
و چنین ماده در تجویف عرق منفتح راسند که دا بنیه باشد و چون از او دفعة
استفراغ کنند روح بسیار خارج شود و آب در شکم مستسقی وقت باشد
که حمل ثقل ورم صلب کند که در کبد است و چون از او دفعة استفراغ کنند
کبد ایجه باز استعانة میجست در حمل ثقل ورم نیابد و با سفل منجذب
شود و حجاب و آلات صدر با آن منجذب گردد و رازی را در این موضع
اعتراضی است و ما از او در حل شکوک او بر جالینوس بیان کرده ایم و هو
اعلم بالصواب ۷ قرشی گفته است مراد بمنفیجین کسانی اند که قیح
بفضا صدر ایشان منصب شود و پیش از این ایشان را معالجه بشکافتن سینه
و حوالی آن میکردند تا قیح خارج شود و احداث سل نکند و چون چیزی
بسیار از آن قیح یا از مائیة استسقا دفعة مستفرغ شود صاحب علت
البته هلاک شود از برای آنکه مرد رطوبتی که هست البته طبیعت در آن
منصرف نیست تا تنها در آن مشتد نشود و بدن را فاسد نکرده اند و چون حال
ارواح که قوتها که تصرف در رطوبات میکنند با آن قایمست با آن مختلط بود د
و چون چیزی بسیار از آن رطوبت دفعة خارج شود خروج روح بسیار
لازم آن بود و هلاک لازم آن باشد و هو اعلم بالصواب **المتن**
قال بقراط الخصیان لا یعرض لهم النقرس ولا الصلع **الترجمه** بقراط
گفته است خصیان را نقرس و صلع عارض نشود **الشرح** ابوصادق
گفته است صلع بواسطه یبوست پوست سر عارض میشود بر وجهی که مواضع
خرف میگردد و در آن مو نمیروید همچنانکه در مخنثین و خصیان نمیروید
بواسطه لین ابدان ایشان از جهت آنکه ماده زرعی چون مستفرغ نمیشود
غم حار غریزی میکند و او را ضعیف میگردد و تا این تقدیر رطوبت
در اجسام ایشان بیشتر باشد و ایشان را صلع عارض نشود و بواسطه
ضعف حرارت طبیعی ایشان رطوبات ابدان ایشان کم تحلیل رود و
بواسطه آن پوست سر ایشان خشک نگردد و مانع نباشد از نبات شعر

و در آن هیجانی که در سرهای کودکان و زنانست و شاید که ماده حمی متوفر باشد
بر سرهای ایشان و میل کند بآن و از برای آنکه ایشان مجامعت نمیکنند
اینها را صلع عارض نمیگردد از برای آنکه جماع احداث صلع میکند بواسطه
تجفیف و در قدیم بعضی را یافته اند که اصلع بوده است بعد از آن چون
مجامعت کرده است موی سر او رسته است و این اگرچه عجیبست و نادر گویا
سبب صلع او قلت حرارت بوده است بواسطه تقرر رطوبات در بدن و چون
آن رطوبت بواسطه استفراغ جماع و حرکت جماعی کم شده است طبیعت توانسته
که ماده را بخار دخانی گرداند که مولد شعر است و از برای آن خصیان را
نقرس عارض نمیشود الا بنادر که این مرض را سه طایفه عارض میگردد یا کسانی
که از خون زیادتی ممتلی میشوند و در کثرت تولد دم محتاج اند بتوفر حرارت
و خصیان از حرارت کمتر از برای آنکه مزاجهای ایشان ببرودت مایل است
یا کسانی که با خون ایشان مواد بسیار مختلط باشد و خون خصیان عذبست
از برای آنکه مزاج ایشان مثل مزاج زنانست در برودت و رطوبت و چنین
خون و بلغم در ایشان تسخین نکند و سودا در ایشان متولد نمیشود و از
آن جهت تدبیر ابدان مزاری بترطیب میکنند و از بسیار کسانی که اینها را
نقرس عارض میشود بواسطه آن مندفع میگردد و گویا این تدبیر ابلغ است
از استفراغات وقتی که بدن امتلا بسیار باشد یا در بدن چیزی که در آن فضول
جماع بسیار مجتمع شود و آنچه فضول در آن کمتر باشد سبب نقرس
شود از برای آنکه نقرس با وجع مفاصل باشد الا که با آن حمی بود و از برای
تکلیف از ... دوری لازم نیست که توان گفتن که آن نقرس است با وجع مفاصل
و سبب آن آنست که این مرض در بدنی عارض میشود که حرارتی قوی رطوبة
آن اضعف میکند و رطوبت حدت و حرارت کسب میکند در لحظه عظیم میگردد
و دیگر آنکه خصیان جماع نمیکنند و جماع سبب نقرس است چه این جماعت را
این مرض عارض نمیشود الا بواسطه افراط در جماع از برای آنکه جماع مر
مفاصل را بها میکند و از آن جهت ضعیف میگردد و فضلات را قبول میکند
و اگر بنادر بعضی خصیان را نقرس حادث شود آن بواسطه افراط
شره و تخلیط طعام بود و افراط در سکر و دوام آسایش و هو اعلم

قرشی

قرشی گفته است از برای آن چنین است که صلع عارض نمیشود الا بواسطه
غلبه یبس بر دماغ بر وجهی که ماده دخانی که ماده شعر است کم میگردد و رطوبات
خصیان متوفر است از برای آنکه آنچه از منشأ او است دباغی کرده در ایشان
محتبس میشود و اما حدوث نقرس در اکثر از مواد حاد است و کثرت رطوبت
در خصیان کسر حدت مواد ایشان میکند و از برای آنکه پایهای ایشان کم منصب
میشود بواسطه انسداد مجاری غذا بسبب استعمال که در حالتی که ایشان را
خصی میکنند و از آن جهت ساقهای ایشان باریک میشود و هو اعلم
المتن قال ابقراط المرأة لا یصیبها النقرس الا ان ینقطع طمثها
الترجمه بقراط گفته است زن را نقرس حادث نشود الا وقتی که
خون حیض منقطع شود والله اعلم الشرح ابو صادق گفته است اینکه
بقراط گفت الا ان ینقطع طمثها دلالت میکند بر آنکه نقرس اینجا زنان
برای آن عارض نمیشود که بدنهای ایشان هر ماه بواسطه طمث پاک میگردد
و چنین زنان را مادام که دم طمث ایشان جاری بود نقرس حادث نشود
و از برای آنکه خون ایشان عذبست بواسطه میل مزاج ایشان ببرودت
و رطوبت و بواسطه استفراغ آنچه حاد و دفراست در خون ایشان با
طمث و نقرس در اکثر ابدان ذوی مزاج حار را عارض میشود و کسانی که اخلاط
ایشان حار باشد و حریف و از برای آنکه جماع ایشان کمتر و از برای آنکه
ایشان در جماع زیاده حتی نمیکنند اینها را نقرس بسیار عارض نمیشود
وقت باشد که بنادر اینها را نقرس عارض شود چون تدبیرهای بد نگاه
دارند و هو اعلم قرشی گفته است از برای آن چنین است که رطوبات
زنان حاد نیست و صلاحیت تولید نقرس ندارد و از برای آنکه فضول
ایشان بطمث مندفع میشود و بر این تقدیر در بدن چیزی نماند که
تولید نقرس کند و اما چون طمث منقطع شود فضول در ایشان بسیار
گردد و حاد شود و تولید نقرس کند و مراد آنست که چون طمث منقطع
شود فضول در ایشان بسیار گردد و حاد شود و تولید نقرس کند نه
مراد آنست که چون طمث منقطع شود و او را بدلی دیگر حادث نگردد
چه اگر طمث منقطع شود و بدل آن رعاف یا مانند آن عارض شود

نقرس متولد نشود و همچنین وقتی که در حال حمل یا رضاع منقطع شود
المتن قال ابقراط الغلام لا يصيبه النقرس قبل ان يبتدئ
في مباضعة الجماع الترجمه بقراط گفته است کودک را نقرس عارض نشود
پیش از آنکه در مباضعت جماع شروع کند والله اعلم الشرح ابو صادق
گفته است صبیان را نقرس عارض نمیشود بواسطه عذوبت خون ایشان
و از برای آنکه فضلات ایشان کمتر است بسبب انصراف غذا اینها و از برای آنکه
تحلل در ایشان بسیار است بواسطه توفر حرارت و بر این تقدیر در بدن
ایشان چندان مواد جمع نشود که سبب نقرس باشد و از برای آنکه ایشان
جماع نمیکنند و وقتی که کودکی را ببینند که او نقرس باشد آن بطریق میراث
بود و جالینوس گفته است که من بعضی را از خصیان دیدم که ایشان را
نقرس عارض شد و کسی را از صبیان ندیدم که ایشان را این مرض عارض
شد و گفته است که اگر صبیان را عارض میشود بطریق انتفاخ رکبه باشد
بسبب امتلا از تخمه بسیار نه بطریق نقرس و لزوم نقرس به ادوار و نوایب
و اما شبان را نقرس بسیار عارض شود بواسطه کثرت فضل در ابدان
ایشان بسبب کثرت اکل و شرب و از برای آنکه فضلات ایشان حاد است
و از برای آنکه عصب و فضل بپایهای ایشان بواسطه کثرت جماع فراخ میگردد
و از برای آنکه ایشان بسیار جماع میکنند مفاصل پایهای ایشان سخت
می جنبد و فضل بسیار بآن منصب میشود و اما مشایخ از برای آنکه فضلات
ایشان اگرچه بسیار است حاد نیست و طریق منصب فضل بپایهای ایشان
تنگ گردد و مجامعت ایشان کم میشود ایشان را نقرس بسیار عارض نمیشود
اما ایشان را چیزی دیگر عارض میشود و آن چیز آنست که تنفس پایهای
ایشان کمتر بواسطه برد آن بسبب قلت حار غریزی در ایشان و بواسطه
بعد آنها از قلب و فضلات آن بسیار بتحلیل نمیرود و جالینوس گفته
که نسا و خصیان را نقرس عارض نشود که مردمان در زمان او تدبیرها نیکو
میکرده اند و در مطعم و مشرب و منکح و ریاضت و غیر آن بواسطه تمام
میکرده اند و اما در زمان ما این جماعت را بواسطه سوء تدبیر نقرس بسیار
عارض میشود و ما و جمیع دوران تجربات میبرند بواسطه فساد در زرع و

گفته

گفته است این مرض کسی را عارض شود که بالطبع قدمهای او ضعیف
بود فیجا بخصوص کسی را عارض شود که دماغ او ضعیف بود بعد از آن
با وجود ضعف قدمین لازم نیست که نقرس حادث شود چون تدبیرها
نیکو بکار داشته و او برای آنکه با وجود حسن تدبیر ماده نباشد که
بآنها منصب شود و الله اعلم ۷۳ قوشی گفته است سبب در آن آنست
که پیش از سن مباضعه مواد رطب باشد و رطوبت و عذب و چون غلام
سن مباضعه نقل کند رطوبات او بواسطه کثرت حرارت حاد شود و
مستعد عروض نقرس گردد و عروض نقرس صبی را ببیا رابعد است
از عروض آن مرخصیان را و از این جهت و تنها خصیان را عارض میشود
و اگرچه مواد ایشان رطب است اما فضول ایشان بسیار است و در صبیان
چنین نیست و همچنین خصی را نقرس عارض نمیشود او را صلع عارض
نگردد و هو اعلم المتن قال ابقراط اوجاع العینین یحلها شرب
الشراب الصرف او الحمام او التکمید او فصد العرق او شرب الدواء الترجمه
بقراط گفته است دردهای چشم را شرب شراب صرف زایل کرده اند یا
حمام یا تکمید یا رگ زدن یا دارو خوردن و هو اعلم الشرح ابو صادق
گفته است این تدبیرات در وجع عین یک وجع را بعینه شود نمیدارند و در
یک وقت بعینه نیست تا هر وقت که معالج خواهد که علیل را فصد کند تقانا
کرد یا هرگاه که خواهد که او را بحمام برد یا شراب فرماید بجای تواند آورد
لکن این تدبیرات در اوجاع مختلف نافع باشند و در اوقات مختلف و اما
فصد وقتی نافع باشد که سبب وجع امتلای دموی بود غالب و وقتی
که انتفاخ غالب بیاض باشد و سیلان مفرط بود و حمره غالب گردد فصد را
دو نوبت و سه نوبت مکرر باید کرد و بعد از فصد حجامت کنند از برای
آنکه حجامت اخراج دم میکند از شرایین خاصه وقتی که حجامت غایر باشد
و آن بواسطه آنست که اوجاع عین چون دموی بود وقت باشد که از
شرایین بود نه از عروق و از این جهت می باید که بعد از فصد قفا لبن
حجامت غایر بکنند و بینی را شکافند که بواسطه آن خون از شرایین روان
میشود و اگر جانب علیل شریانی منصدع شود یا در جبهه عرشه ممتلی یا

شد

باید که دیگر فصد کنند و بعد از فصد اگر انتفاخ اندک باشد و سیلان و جمع
نبود باید که شاف ابیض استعمال کنند و اگر بایی (?) وجع باشد اضداد وی
مبرد بکار ندادند از برای آنکه آن از چشم ماده باز ندارد خاصه وقتی
که اضطراب قوی باشد لیکن منع ماده کند از تحلیل و علتها مهیج شود از
از برای آنکه ماده از جاد باشد در قرنیه احداث ثاکل کند از برای آنکه چون ماده
تحلیل نرود عمق بین قرنیه کند و اما از هم جدا کرداند و دوا مبرد مخدر در این
حالت اگر تحلل بدان قوی نباشد احداث وجعی کنند که علیل تحمل آن نتواند کرد
و اگر تحلل بدان قوی باشد بر وقتی که چشم حساس بود ورم حار عظیم نکند قوة
باصره را ضعیف کردانند بر وجهی که بعد از سکون وجع بصر علیل ضعیف
بماند یا چیزی نبیند البته و وقت باشد که در طبقات عین علقی سخت بماند
و بنوع آن دشخوار باشد لیکن در این حالات می باید که طلب این در چشم
ور بتق بیاض بیض زیاده بکار ندارند و اگر نقط در چشم پیدا شود خیلی (?)
عقد از شیر بود باره پنبه در آب سماق که در کلاب والدی از کافور خوشبو
باشد فرو برند و جفن را آهسته نگاه دارند و چند نوبت مکرر کنند و
این آب را در جمله چشم بچکانند لیکن قصد موضع بثره کنند بواسطه تکمید به پنبه
این بود بیان علاج بفصد و اما دوا وقتی دهند که سبب وجع خلطی بد باشد
غالب و اما استحمام وقتی نافع بود که از مواضع قریبه رطوبات حاره
بچشم منصب میشود و در بدن اصلا امتلا نباشد و از تکمید امتحان کنند اگر
وجع ساکن شود و اصلا عود نکند یا چون عود کند سخت تر از اول نبود
نباشد و اگر وجع عود کند سخت تر از اول بود ضرورت بدن ممتلی
باشد اول استفراغ باید کرد بفصد یا باسهال و بعد از آن حمام بکار دارند
و اما شرب شراب وقتی نافعست که در عروق چشم خونی غلیظ بد باشد
و بدن ممتلی نبود چه در آن حالت شراب اذابت و تلطیف آن خلط کند
و از استفراغ کرداند و هو اعلم بالصواب ٧ قرشی گفته است درد های
چشم که از … هیچ چیز از آن زایل سکرد داند و آن بدین جهت که ماده که سبب
وجع است یا محض باشد بچشم یا بر این وجه باشد و اگر بچشم مختص باشد
یا لعابیه غلیظه باشد و هیچ در غایت شرب شراب صرف بواسطه تلطیف

وتحلیل

وتحلیل و اثر آن از عروق از آن زایل کرداند از برای آنکه آن ماده را بخارج
تحلیل میکند یا لطیف باشد و عظیم قابل تحلیل بود تکمید از آن زایل کرداند همچنان
باره پنبه گرم کرده بر چشم نهند یا اسفنج مشربه آب گرم یا در غلظ و لطافت
متوسط باشد حمام از آن زایل کرداند و اگر ماده که سبب وجع است بچشم مختص
نباشد و آن وقتی باشد که ماده در غیر چشم بسیار باشد و چنانکه اگر آن ماده
دموی بود فصد از آن زایل کرداند و اگر ماده دیگر باشد غیر دم شرب دواء
مستفرغ از آن زایل کرده اند و مراد بشرب در این صورت تناول است و اگرچه
متناول خشک باشد مثل حبوب و هو اعلم المتن قال ابقراط
الثغ یعتریهم خاصة اختلاف طویل و هو اعلم الرحمه بقراط گفته است
کسانی که الثغ باشند ایشان را اسهال طویل بیشتر عارض شود الشرح
ابو صادق گفته است کسانی که بالطبع الثغ باشند جماعتی اند که تلفظ ببعضی
حروف نتوانند کرد و آن در اکثر را و سین و کاف بود و بجای را لام گویند
و بجای سین ثا گویند و بجای کاف دال گویند و این وقتی عارض شود
که لسان اعتماد بقوت بر مواضعی که محتاجست در آن تلفظ این حروف
نتواند کرد یا بواسطه آنکه فی نفسه سست باشد همچون صبی که بر آن
نتواند رفت بواسطه استرخا بدین دقله تمکن او از اعتماد بر آنها
و لثغه بواسطه رطوبت معده عارض میشود از برای آنکه یکی از تجوید
طبقه معده مشترکست میان آن و میان زبان یا بواسطه ضعف
عصب دماغ لبه و استرخا آن بسبب رطوبت دماغ و از این
جهت گوید که از الثغ بیشتر عارض میشود و چون بزرگ میشوند
در اکثر زایل میگردد مگر وقتی رطوبت مفرط باشد و … از سبب
رطوبت بسیار که دماغ را که اصل اعصابست تر میگرداند لثغه عارض
میشود و از این جهت کسانی که الثغ باشند ایشان را صلع عارض
نمیشود خاصه چنانکه بیان کردیم تا بجدی که گفته اند که الثغی که اصلع باشد ندیده ام
و آن بواسطه آنست که عدم صلع نباشد الا بواسطه رطوبت دماغ از
برای آنکه صلع بحقیقت آنست که چون مردماغ ناقص شود فرو رفتگی که استخوان
پیش سر از پوستی که بالای آنست جدا شود و سخت خشک گردد و این

صلعیست که در وقت خود عارض میشود و اما آنچه در غیر وقت آن حادث
شود حدوث آن بواسطه ردآة اخلاط بود و چون دماغ بالطبع در کسانی
که الثغ اند در طبیعت ذابل است از دماغ بعد رطوبات منعقد میشود و چنین
اختلاف مزمن عارض شود و اگر معده فی نفسها رطب باشد مثل آن
بعینه عارض گردد از برای آنکه اختلاف مزمن عرضیست که لازم ضعف
معده است بسبب رطوبت و وقت باشد که لثغه بواسطه کوتاهی
بعضی اوتار لسان عارض شود و وجود این بغایت نادر باشد و وقت باشد
که در بعضی امراض بواسطه یبس مفرط عارض شود و این هر دو نوع در
بحث ما داخل نیست ۷ قرشی گفته است سبب لثغه در غالب امر رطوبتی
زاید است در دماغ و ازین جهت صبی الثغ می باشد و چون رطوبت او
معتدل میشود تصحیح میگردد و چون رطوبت زاید باشد نزلات با معا
بسیار باشد و آن موجب دوام اختلافست و هو اعلم و احکم المتن
قال ابقراط اصحاب الحشا الحامض لایکاد یصیبهم ذات الجنب الترجمة
بقراط گفته است کسانی را که حشا حامض بود نزدیک نباشد که ایشان را
ذات الجنب حادث شود الشرح ابن صادق گفته است مراد با صحاب
حشاء حامض کسانی اند که ایشان را بسیار حشاء حامض عارض میگردد
و این جماعه را بواسطه رطوبت معده ایشان اندک باشد که ایشان را ذات
الجنب عارض شود از برای آنکه ذات الجنب ورمیست که در غشاء
عارض میشود که مستبطن اضلاع است و این غشا بواسطه تلزز
و اندماج آن اندک باشد که تشرب خلطی کند مگر خلطی که از جنس مرار بود
از برای آنکه خلطی که از جنس مرار است بواسطه حرارت و لطافت در آن
غوص میکند و ازین جهت کسی را که رطوبت او بلغم غالب باشد و مراد
از اصحاب حشا حامض اینست اندک بود که او را ذات الجنب عارض شود
از برای آنکه کسی که بلغم بر او غالب باشد مرار بسیار در او متولد نشود و
از برای آنکه کیلوسی که در بدن او وارد میشود از معده چون رطوبت آن
بیش از آن باشد که می باید مستعد آن نباشد که مرار مستحیل شود و اگر
بلغم مالح باشد بواسطه ملوحت آن لذع امعا کند و تهییج آن بر دفع آنچه در امعا

باشد

باشد و چنین ان بلغم مستفرغ شود و سایر فضلات نیز با آن مستفرغ
گردد و ازین جهت بقراط در کتاب اهویه و بلدان گفته است من کانت
طبیعته بالطبع لینة فقل ما یعتریه الشوصة و سایر الامراض و من تصور
میکنم که مراد بقراط بسایر امراض آنست که بواسطه احتداد خون عارض
میشود مثل سرسام و حمیات محرقه و حمره و قروح ساعیه و هو اعلم قرشی
گفته است سبب آن دو چیز است یکی آنکه این جماعه را بواسطه قصور هضم
بلغمی غلیظ بر ایشان غالب می باشد و ذات الجنب عارض نمیشود الا از
ماده لطیف حاد از برای آنکه مکان ذات الجنب بواسطه صفاقت آن
نفوذ در آن نمیکند الا خلط لطیف حاد و دوم آنکه این جماعت را بواسطه غلبه
بلغم و ازلاق آن اسهال بسیار می باشد و بر این تقدیر میل مواد ایشان
باسفل باشد و آن وقتی باشد که بلغم را عفونت و احتدادی عارض شود
و از آن جهت بقراط گفته است لایکاد یصیبهم ذات الجنب المتن
قال ابقراط الصلع لا یعرض لهم العروق التی یتسع التی تعرف بالدوالی
شیء کثیر و من عرض له من الصلع الدوالی عاد شعر راسه الترجمة بقراط
گفته است کسانی که اصلع باشند ایشان را اتساع عروق که از آن دوالی می شناسند
چیزی بسیار عارض نشود و از جماعتی که اصلع باشند کسی را که دوالی عارض
شود موی سر او بروید الشرح ابو صادق گفته است مراد باصلع
کسانی اند که ایشان را انتثار شعر در غیر وقت آن عارض شود و اما آنچه
اصلع باشد شعر بعد از ذهاب آن اصلا نروید از برای آنکه آن بترکیب
خاصیت که نبات را عارض میشود خارج است و اما آنچه اصلع
است که از اعضا رستن شعر میگویند و از اخلاط بد عارض میشود و خلط
اگر بلغمی باشد و مالح چون اکتساب غلظی کند در مزاجهای حار که عروق آن
فراخ بود حشل گردد و بآن واسطه اکتساب سوداویه کند و نوعی از
احتراق و بآن واسطه باسفل منحدر شود و اعضا را زایل گردد و اما از آن
دوالی و بواسیر عارض شود و مادام که در بدن بخار آن بلغم حریف متولد
متولد نشود او را دوالی عارض نشود مگر آنچه از ضرری بین نباشد
و این مراد است از آنچه گفته است و فی الدوالی کثیر شیء یعنی آنکه احیا

دوای کبار در ایشان نکند بلکه احداث دوالی صغار کند و ایشان را بجز ان احتیاج
چیزی دیگر عارض نشود و چون حرارت در بلغم ضعیف تاثیر کند بوجهی که
از جنس سودا شود و باسفل منحدر گردد و دوالی حادث شود و رازی
درین موضع متعجب است از برای انکه گفته است که اکثار شرب از بلغمی
مالح حادث میشود و چنین بلغم مالح چون بر رجلین منتقل شود چگونه احداث
دوالی کند که ان از جنس سوداوی حادث میشود اما رازی چون در
بعضی از حمالان و ملاحان بسیار تامل کرد و کسی را ندید از اصحاب دوالی
که اصلع بود گفت می باید که چون سبب چیزی ندانند از جهت قیاس بواسطه
عوض ان بودن از ان منع نکنند چون از جهت تجربه نیابند و من میگویم که
بلغم مالح وقتی خشک میشود و بجنس سودا مستحیل میگردد که صاحب
علت زحمت و مشقت بسیار کشند در کارهای سخت مثل حمالان و ملاحان
و بیکاران و کسانی که تعب و ریاضات سخت دشوار و بسیار کشند
یا بیمار اندوه بود یا اتفاق افتد که میل او وقت کند بر خوردن غذاهای
غلیظ گرم اما اولی انست که این جماعت که اندوه بسیار برند و میل او
کنند بر غذاهای غلیظ ایشان را بواسیر حادث شود نه دوالی و اما کسانی
که زحمت و رنج بسیار کشند در کارهای سخت اولی آنست که ایشان را
دوالی شود و هو اعلم قرشی گفته است که حدوث صلع از یبوست
دماغ است چنانچه یاد کردیم و آن وقتی باشد که رطوبات اندک
بود و قدر رطوبات مانع حدوث دوالی نیست از برای انکه دوالی
از رطوبتی حادث میشود که عروق با او ممتلی میگردد اندر امتلائی فاحش
و وقت باشد که صلع از رطوبتی فاسد حادث شود که منبت شعر را
فاسد گرداند و درین جماعت دوالی حادث شود لیکن چون دوالی حادث
شود شعر راس عود کند بواسطه ان رطوبت باسفل و صلع زایل شود
و حاصل این فصل انست که صلع و دوالی با هم جمع نشود المتن
قال ابقراط اذا حدث بصاحب الاستسقا سعال کان دلیلا ردیا
و هو اعلم الترجمه بقراط گفته است چون صاحب استسقا را سعال
حادث شود دلیلی بد باشد الشرح ابو صادق گفته است

مراد با استسقا استسقاء زقیست و از برای آن حدوث سعال دران بدست
که دلالت میکند بر آنکه آب از کثرت بمرتبه رسیده است که مزاحمت حجاب
و حجاب بعضی را از فضاء صدر مشغول میگرداند و در ریه انبساط مشکل
میشود و از ان جهت ضیقی در تنفس پیدا میشود و تشاغل محتاج میگردد و
و رازی چون شنید که جالینوس میگوید که ماده چون بقصبه ریه رسد معین
باشد بر ضیق و نه انست که مراد جالینوس با آن آنست که آب از کثرت
بوجهی گردد که مزاحم قصبه شود که متنفس است در ریه بتوسط حجاب
نقص او میکند و میگوید آب چگونه بقصبه ریه رسد چون میان آب و
قصبه ریه حجابست و ممکن نیست که از ان مجاری مرتفع شود که خرق حجاب
حجاب کند و بقصبه ریه رسد و گمان برده است که مراد جالینوس بقصبه
ریه حلقومست و لهذا گفته است که آب مزاحم قصبه ریه شود آنست که آب
بنفسه بقصبه ریه رسد و ممکنست که این علت بواسطه ورمی که در محدب
کبد بود حادث گردد وقتی که ورم از عظم بوجهی بود که ضغط حجاب کند
چه دران حالت سعال هایج شود از برای انکه ریه خواهد که از نفس خود
تخفیف کند و چون انسان سعال کند او را خفتی حاصل نشود از برای انکه
سعال جایی سود مند است که در اقسام ریه ضیقی باشد بواسطه چیزی که
در قصبه ریه بود و چون انسان سعال کند ان بنفث بیرون آید و هو اعلم
نه انکه امری خارجی بود قرشی گفته است مراد آنست که چون
صاحب استسقا را سعال حادث شود چه اگر سعال بواسطه نزله حادث
شود دلالت نکند بر شر و از برای ان دلیلی بد است که دلالت میکند بر
کثرت رطوبت بوجهی که تا قصبه ریه رسیده است یا بر افراط امتلاء بطن
بوجهی که مزاحمت آلات تنفس میکند و هو اعلم و احکم المتن
قال ابقراط فصد العروق علی عسر البول فینبغی ان یقطع العروق الداخله
الترجمه بقراط گفته است فصد عرق عسر البول را زایل میگرداند
و می باید که قطع عروق کنند که داخل است الشرح ابو صادق
گفته است فصد عروق وقتی عسر البول را زایل گرداند که احتباس بواسطه
ورمی دموی در کلیه و مثانه بود و مراد بعروق داخل جانب انسیت از مابض

وهمچنانچه عرقی که داخل است از بدن باسلیق است از برای انکه باسلیق از ابط منحدر میشود و عرقی که خارجست از بدن قیفالست از برای انکه قیفال از کتف منحدر میشود همچنین عرقی که داخل است از پا صافن است وانچه خارج است عرق النسا و جالینوس فرق بسیار نمیکند میان فصد صافن وعرق النسا از برای انکه هردو از یک عرق منشعب میشوند اما بتجربه معلوم شده است که فصد عرق النسا در وجع نسا نافع است و فصد صافن در ان نافع نیست واما بقراط در علتی که از زیر کبد بود میفرماید که فصد عروقی کنند که در باطن هر دو رکبتین است وانچه بر کبهاست اما این بعد از فصل عرق بدین نافع باشد از جهت انکه فصد عرقی که بالای عضو علیل است انتزاع خون کند از آن اما اگر در ابتدا فصد عرقی کنند که زیر عضو علیل است جذب خون کند بآن از انچه در بالای آنست و از آن جهت می باید که اول فصد باسلیق کنند وبعد از آن فصد صافن وبقراط در این صورت اگرچه تمیز نکرده است اما رای او مقتضی اینست وهو اعلم ۷ قرشی گفته است عسر بول وقت باشد که بواسطه ورمی بود در رحم یا در طرف دبر بروجهی که مزاحم مجری بول کند وچنین بول خارج نشود الا بعسر وازآن جهت وقت باشد که بواسطه ورمی بود در مجری بول وفصل مجموع ان ازایل میکرداند از برای انکه ماده در غالب دموی باشد و می باید که قطع عروقی کنند که داخل بود یعنی انچه داخل بدن بود وآن عروقیست که در جانب انثی باشد از برای انکه مشارکت این عروق با این اعضا بیشتر است **المتن** قال ابقراط اذا ظهر الورم فی الحلقوم من خارج فیمن اعتراه الذبحه کان ذلک دلیلا محمودا **الترجمه** بقراط گفته است چون ورم در حلقوم ظاهر شود در کسی که اورا ذبحه بود ان دلیلی محمود باشد **الشرح** ابوصادق گفته است ورم در ذبحه در داخل حنجره باشد چنانچه در مقاله ثانیه دانستی اگر به خارج منتقل شود بروجهی که در حلقوم ظاهر گردد در اکثر ازشران ایمن شوند واین فصل متضمن یک جزئیست از جزئیات کلی که بقراط بیش ازاین بآن حکم کرد انجا که گفت انتقال الورم الذی یدعی الحمره من داخل الی خارج محمود و بالضد مذموم والله اعلم

واحکم

واحکم قرشی گفته است چون ورم در حال ذبحه ظاهر باشد شک نیست که بهتر بود از انچه ظاهر نباشد از برای انکه وقتی ورم ظاهر بود و نباشد که در عضلات داخل بود وچنین شران بیشتر بود وازان جهت اگر او لا ظاهر نباشد وبعد ازان ظاهر شود دلیلی محمود باشد از برای انکه دلالت کند بانتقال ماده بعضلات خارج الحلق وقتی که عدم ظهوران در اول بواسطه ان بود که بغایت کوچک باشد وظهوران بواسطه کبر بود که ان علامتی بد باشد ولکن ان در حالت ذبحه نباشد از برای انکه ذبحه که بواسطه ورم باشد وقتی تواند که ورم را قدری باشد که انرا اعتبار کنند و هو اعلم **المتن** قال ابقراط اذا احدث بانسان سرطان خفی فالاصلح ان لا یعالج فانه ان عولج هلک وان لم یعالج بقی زمانا طویلا **الترجمه** بقراط گفته است چون شخصی را سرطانی نهان حادث شود اولی آنست که اورا علاج نکنند از برای انکه اگر علاج کنند هلاک گردد واگر علاج نکنند مدتی بماند **الشرح** ابوصادق گفته است سرطان خفی آنست که ابتدا کند بحدوث یا انچه هنوز متقرح نشده باشد یا انچه در سطح بدن بلکه در عمق بدن بود اما انچه ابتدا کند بحدوث وانچه متقرح نشده باشد می باید که انرا علاج کنند تا بزرگ نگردد و متقرح نشود واما انچه در باطن بدن بود کسی تدبیر است که علاج ازان فایده بوده است بلکه بواسطه علاج تهییج ان بیشتر بوده است از تخفیف وجالینوس گفته است که جماعتی که قطع سرطانی کرده اند که در بالای فم بوده است یا در مقعد یا در فرج زن وازا داغ کرده بر تذویب و تعذیب صاحب سرطان بواسطه علاج زیاده نکرده اند بباطل دما نهایه از جوانب سرطان عروقیست که از ان اب سید هد و قطع واستیصال آن بکلی ممکن نیست وازآن جهت وقتی که انرا قطع کنند و بی ماده در حوالی ان یا در مواضعی دیگر تولید سرطانی دیگر میکنند اگر استیصال آن در موضعی ممکن باشد باصول آن بعضی اجازت داده اند که انرا قطع کنند واما طبیبا حاذق ازان منع کرده اند الا وقتی که متقرح باشد وعظیم موذی بود وچنین وقتی قطع کنند که تنقیه بدن کرده باشد از ماده سرطان و تعدیل مزاج علیل تا تولید ماده دیگر نکند وازآن جهت اولی آنست

که سرطان را در هر موضعی که بود علاج قوی نکند و اما آنچه متقرح ممکن نیست
الا آنکه او را علاج کنند بغسل صندل ید ازان بعضی رطوبات که عفن نکرده
و تهییج قرحه نکند بلکه تسکین حدت کند که در قرحه کند مثل آبی که در ناب
زرجون کرم و غیر آن پخته باشند و اما اگر خواهند که ان زایل شود ممکن نبود
و از آن جهت بقراط گفته است وان لم یعالج بقی زمانا طویلا از برای آنکه
تفتیح ان زیاده نمیشود و علیل بآن تاذی نمیگردد ۷ قرشی گفته است
سرطان ورمیست سوداوی صلب که از اصولیست که در اعضا منبث است
و سرطان خفی انست که در عضوی باطن بود مثل حلق و علاج معروف در قدیم
از آن سرطان قطع بوده است و لکن مراد بقراط در این صورت اینست
و شک نیست که سرطانی که ظاهر بود چون او را بقطع و کی علاج کنند استیفاء
علاج بجمیع اصول آن ممکن باشد و زایل شود و اما آنچه خفی باشد استیفاء
علاج در ان ممکن نباشد و بعضی از اصول و ماده فاسد بماند و قابل التیام
و بر و نباشد و آن نیز و ذی بموت مودی شود و اگر سرطان اینچنین علاج
رها کنند ممکن باشد که علیل مدتی بماند چه جذام سرطانی عامست
و علیل ممکنست که در آن مدتی بماند و در سرطان بطریق اولی بود
و هو اعلم واحکم المتن قال ابقراط التشنج یکون من الامتلاء و من
الاستفراغ و لذلک الفواق الترجمه بقراط گفته است تشنج از
امتلا و استفراغ باشد و فواق نیز همچنین است الشرح ابو صادق
گفته است تشنج تقلص عضلست بجانب اصل آن از برای آنکه اجزاء
عصبی متقلص میشود بجانب اصل آن بواسطه حرکتی غیر ارادی که
شبیه است بآنچه عارض میشود از تقلص ان در وقت حرکات ارادی
باختیار حیوان و وقت باشد که تقلص آن بسبب تشرب رطوبت باشد
همچنانچه اجسام عصبی را در هوای رطب عارض میشود مثل اوتار عیدان
چه آن چون برطوبت هوا متشرب میشود ممتد میشود بسطوح آن و البته
از طول آن کم میگردد و وقت باشد که سبب تقلص یبس باشد همچنانکه
اوتار عصبی را در آفتاب و هوای یابس عارض میشود از برای آنکه سطوح
آن مجتمع میشود تا اعماق آن و از طول ان کم میگردد و همچنین اعصاب را

وقتی

وقتی که بواسطه رطوبت تر میگردد یا بواسطه یبوست منقبض میشود
او را کوتاهی در طول عارض میگردد و تشنج حادث میشود و اما فواق
در تحقیق تشنج نیست لیکن تقلص است که جرم معده را عارض میشود
از برای آنکه تا دفع اذی کند از نفس خود همچنانکه در حالت قی عارض
میشود اما معده در حالت قی آنچه در تجویف انست بسوی بالا دفع میکند
و از آن جهت گویا معده بیرون خواهد آمدن و در حال فواق دفع
چیزی میکند که مداخل جرم آنست و از آن جهت سخت تقلص میشود
و از برای این حرکت معده در فواق اشد است و اقوی از برای آنکه
معده دفع آنچه در تجویف آنست آسانتر است از دفع آنچه در جرم
ان غایص است و چون حال بر این وجه باشد که گفتیم تاذی معده
در نفس جرم آن وقت باشد که سبب آن کثرة باشد در کمیت همچنانکه چیزی
از آنچه در تجویف معده باشد بسبب امتلا در نفس جرم معده در رود و
وقت باشد که سبب آن رداءة در کیفیت بود همچنانکه فلفل که با شراب سحق
کرده باشند از برای آنکه شراب او را بعمق معده میرساند و وقت باشد
که سبب آن یبس باشد چه آنچه عارض میشود در امراض جرم معده از
تقبض اجزاء آن بسبب جفاف طبیعت میخواهد که تمدید آن کند تا
او را باصلاح آورد و از آنجهة فواق از ضد آن متولد میشود یعنی از
امتلا و از استفراغ قرشی گفته است از برای آنچنین است که اجسام
عصبی ثابتة بواسطه رطوبة کوتاه میشود بسبب آنکه ممتلی میگردد
و عرض ان زیادت میگردد و طول ان کم میشود و ثابة بواسطه یبس
طول و عرض ان کم میگردد و فواق در حقیقت نوعیست از تشنج و حقیقت
سبب آن نیز یا امتلا باشد یا یبوست و هو اعلم واحکم المتن قال
بقراط من عرض له وجع شدید دون الشراسیف من غیر ورم ثم حدثت به حمی
حلت ذلک الوجع عنه الترجمه بقراط گفته است کسی را که وجعی
در زیر شراسیف عارض شود بی آنکه ورمی بود بعد از آن او را حمی
حادث شود حمی آن وجع را از او زایل گرداند الشرح ابو
صادق گفته است مراد وجعیست که در زیر شراسیف بود وقتی که

بآن ورم ولدغ نباشد وحینئذ یا بواسطه رطوبتی بوذ یا بواسطه
سوء مزاجی مختلف یا بواسطه ریحی نافخ وحمی اینها را زایل میکرده اند
از برای آنکه حمی تحلیل وتلطیف واذابه وتقطیع میکند وتعدیل مزاج کند
وهو اعلم ۷ قرشی گفته است چون سبب این وجع ورم نباشد در اکثر
سبب آن ریحی ممد بوذ وحرارت حمی تحلیل ریح میکند واین وقتی باشد
که در اول حدوث بوذ اما اگر مزمن باشد بر وجهی که استسقا شده باشد
حمی را فایده نباشد از برای آنکه چون زمان وجع متطاول شود مکان را
ضعیف گردانده ورطوبات در آن متولد شوذ وحمی اگرچه ریح را بتحلیل
برد اما از آن رطوبات تولید ریاح بیشتر از آن کند که تحلیل برد
وهو اعلم واحکم المتن قال ابقراط اذا کان موضع من البدن
قد تقیح ولیس یبین تقیحه فانما لا یتبین من قبل غلظ المدة او الموضع
الترجمه بقراط گفته است چون موضعی از بدن متقیح شوذ
وتقیح آن ظاهر نگردد عدم ظهور آن نباشد الا بواسطه غلظ مده یا موضع
الشرح ابو صادق گفته است چون موضعی از بدن متقیح شوذ
وتقیح آن ظاهر نگردد سبب آن یا غلظ موضع بوذ مثل اسافل اقدام چه
تقیح در آن بواسطه غلظ اندکی باشد که ظاهر شوذ یا آنکه قیح بنفسه
غلیظ بوذ وعلامة آنکه تقیح شده است آنست که حمی ونافض ووجع
آهسته شوذ واز بیش دانسته که حمی ووجع در وقت تولد مده بیش
از آن باشد که بعد از تولد آن قرشی گفته است چون تقیح در عضو
متقیح ظاهر نشوذ بضرورة یکی از دو چیز بوذ یا غلظ جلد عضو یا
غلظ مده از برای آنکه چون جلد رقیق باشد اگر مده رقیق بود بنزد یلی
ظاهر جلد نفوذ کند ومحسوس باشد بحس بواسطه بیاض موضع و
امثال آن بود وچون مده رقیق باشد وتقیح ظاهر نشوذ بضرورة
جلد غلیظ باشد چه اگر رقیق بوذی مده در حال ان نفوذ توانستی
کرد ومحسوس بوذی وهو اعلم المتن قال ابقراط اذا کان
الکبد فیمن به یرقان صلبة فذلک دلیل ردی الترجمه بقراط گفته آ
کسی را که یرقان بوذ چون جگر او سخت باشد آن دلیلی بد بود وهو

اعلم

اعلم الشرح ابو صادق در تفسیر این فصل گفته است وقرشی بر این وجه
تفسیر کرده است که یرقان معتد خونست بواسطه غلبه مرار برات
وچون با یرقان ورمی در کبد باشد فساد خون بیشتر بود وحینئذ
حال بدتر باشد خصوصا چون آن ورم موجب یرقان بود از برای آنکه
ورمی که موجب یرقانست وقتی صلابت در آن ظاهر میشود که عام
میگرذد در مقعر ومحدب کبد واین وقتی تواند بود که ورم عظیم بوذ
از برای آنکه مجری مرار که ورم کبد از آن می بندد در مقعر کبد است وظهور
صلابت وقتی باشد که ورم در محدب کبد بود وچون در ورم صلابت
باشد بد بوذ از برای آنکه چنین حال باستسقا موذی بوذ وهو اعلم
واحکم المتن قال ابقراط اذا اصاب المطحول اختلاف دم
فطال به حدث به استسقا او زلق الامعاء فهلک الترجمه
بقراط گفته است چون مطحول را اسهال خون عارض شوذ ومتطاول
گرذذ او را استسقا یا زلق الامعا حادث شوذ وهلاک گرذذ وهو
اعلم الشرح ابو صادق گفته است مطحول آن کس است که در طحال
او صلابتی مزمن باشد ووقتی که او را اختلاف دم حادث میشوذ
آن محمود بوذ چنانچه بقراط بعد از این خواهد گفت از برای آنکه آن
صلابت را زایل گرداند بواسطه آنکه طبیعة خونی سوداوی را از بدن
بسبب اختلاف دفع کند واما چون اختلاف دم مزمن شوذ ومتطاول
گرذذ جگر غریزی را سست گرداند ومزاج کبد بواسطه برد فاسد گرذذ
واستسقا حادث شوذ ومزاج امعا بواسطه مرور خون بر آن فاسد گرذذ
وزلق الامعا حادث شوذ ورای جالینوس چنانست که مزاج کبد
بواسطه مشارکت امعا در سوء مزاج فاسد میشود ۷ قرشی گفته است
طول زمان اختلاف مطحول را مانع است از آنکه آنچه خارج میشوذ از طحال
والا ورم زایل شدی وخون در مده انده کی منقطع شدی وآن ضرور
بذاتست از برای آنکه هر یکی از ورم طحال واختلاف دم مضعف
اعضا هاضمه است وآن موذی میشوذ باستسقا اگر اکثر آن بواسطه
ضعف کبد بوذ یا بزلق الامعا اگر اکثر آن بواسطه ضعف معده بوذ

وهو اعلم المتن قال ابقراط من حدث به من تقطير البول القولنج
المعروف بايلاوس وتقيؤ المستعاد منه فانه يموت في سبعة ايام الا ان
يحدث به حمى فيجري منه بول كثير الترجمه بقراط گفته است کسی را
كه از تقطير البول قولنجی كه بايلاوس معروفست و تقيؤ ان المستعاد منه
حادث شود در هفت روز هلاك گردد مگر انکه اورا حمی حادث گردد
و بول بسیار ازاو روان شود الشرح ابو صادق گفته است
تقطير البول جون سبب آن خلطی خام باشد که طبیعت از امعاء دقاق دفع
کند قولنج المستعاذ منه بر سبیل انتقال از علت بعلت حادث شود و در
این قولنج هیچ از طعام باسفل نفوذ کند و هیچ ازبراز اصلا خارج نشود
جون امعاء فوقانی بسته باشد بواسطه کثرة خلط خام غلیظ و صاحب این
از برای انکه منتهی امراض که حاد باشد جدا از این مرض میکشد و اگر اورا در این
مرض حمی حادث شود اذابت ان رطوبت کند و صاحب علت بول بسیار
کند و خلاص یابد و الا هلاك گردد این بود آنچه مارا ممکن بود که در تفسیر این
فصل بگوییم و اما جالینوس استبعاد میکند از انچه امعاء دقاق بواسطه اخلاط
غلیظ خام منسد شود و گفته است که این نوع از قولنج یا از ورمی حادث
یا از سده یا از رجیعی یابس و از این جهت من تصور میکنم که این قولنج بواسطه
این سبب در هر وقت حادث نشود بلکه وقتی حادث شود که در امعا
ثقلی یا خلط خام مضاف شود و این فصل بقراط نگفته باشد و این را
براقلدیس کرده اند و جالینوس انچه بقراط گفته است من حدث به من
تقطير البول القولنج بر قولنجی حمل کرده است که بمشارکة مثانه حادث
میشود و گفته است که تقطیری که مولد قولنج باشد بواسطه این مشارکة
باشد الا بواسطه ورمی در مثانه و بعد از ان گفته است ورم مثانه مزاحمة
نمیکند الامعاء مستقیم را و جنین جگونه قولنج المستعاذ منه متولد شود و
آن حادث نمیشود الا در امعاء دقاق و جون حال بر این وجه باشد بقراط
بظن این فصل را تلبیس کرده باشند بر بقراط اینست آنچه یافتم که در
تفسیر این فصل گفته اند وهو اعلم ٧ قرشی گفته است ایلاوس مخصیت
که سبب ان سده بود در امعاء دقاق و از قولنج بر سبیل مجاز میگویند و در آن

حالت

حالت خروج رجیع نهایت دشخوار میگردد بر وجهی که حقنها و مسهلها
قوی در ان کار سید ایند و منجح نمی باشد و امر صاحب آن ایل میشود
بخروج رجیع و اختلاط ذهن و موت و معنی حدوث ان از تقطیر البول است
که ان از سبب تقطیر البول حادث شود و اسباب تقطیر البول که قولنج
آن ممکن بود اورام مثانه است یا اورام کلیه یا اورام نواحی از امعا غلاظ یا سبل
یا اورام طرف دبر اما آنچه ورم کلیه و سفلی که مستقیم شود موجب تقطیر بود
از پیش بیان کردیم و اما آنچه ورم کلیه نه الکه مستقیم شود سبب تقطیر تواند
بود از برای آنست که جون ورم نهایت حاد باشد بول را بیزر کرده اند و مثانه
بر جمع آن صبر نتواند کرد بلکه از اندک اندک اخراج کند و اما آنچه باستی اورام
کریا ذکر کردیم موجب تقطیر بود گفته آن از پیش بیان کردیم و اما بیان آنچه
آن اورام موجب ایلاوس شوند اما آنچه ورم کلیه موجب ایلاوس
شود ظاهر است بواسطه انکه مزاحمه معا کند و مانع شود از خروج ثقل
و آن وقتی باشد که نهایت عظیم بود و جون با وجود ان حاد باشد
منع آن بیشتر بود بسبب انکه تخفیف ثقل کند و اما باستی آن اورام
اگر چه از امعاء دقیق بعید است جون خروج ثقل بعید باشد از امعاء غلاظ
از امعاء دقاق بآن منع شود و درد دقاق تحبس شود و خشك گردد
خصوصا جون کبد حاد باشد و از اعتقیف کند و خصوصا جون غذا اینجا
که قریب العهد بود یا یابس باشد یا روز گار گرم بود و جنین جفاف
بانچه در امعاء دقاق است متسارع شود بیش از انکه امعاء غلاظ ممتلی
گردد و قولنج حقیقی حادث شود و جون حال بر این وجه باشد باید
باید که علیل در هفت روز هلاك گردد از برای انکه ایلاوس در این
منع قاتل است فکیف که با آن تقطیر البول و ورم احشا بود و انچه گفته
الا ان یحدث به حمی فیجری منه بول کثیر اگر گویند که این دلالت میکند
بر انکه حمی اول موجود نبوده باشد و آن منافی آنست که شما گفتید از برای
انکه حمی لازم اورام ان اعضاست جواب گوییم که حدوث حمی منافی آن
نیست که حمی دیگر موجود باشد و مراد بقراط باین حمی انست که با اورام
بود و جون اورام منفجر شود علیل را نافعی عارض شود بواسطه لذع

مدة بعد از آن بواسطه حرارة مدة حمی عارض شوذ و چون این حمی عارض
شوذ دلالت کند بر انفجار ورم و بول کثیر لازم آن باشد بواسطه آنچه
محلّل شده بوذ از منشا نه بسبب مزاحمة ورم و بواسطه آنچه با بول
مندفع میشوذ انفتاح و چنین برء ایلاوس ممکن باشد بواسطه زوال
سبب آن و هو اعلم **المتن** قال ابقراط اذا مضى بالقرحة حول
او مدة اطول من ذلک وجب ضرورة ان ینفصل منها عظم وان یکون موضع الاثر
بعد اندمالها غایرا **الترجمه** بقراط گفته است چون سالی یا مدتی بیشتر
از آن بر قرحه بگذرد واجب باشد که بضرورت از آن استخوانی
ظاهر گردد و موضع اثر بعد از اندمال قرحه غایر بوذ **الشرح** ابو
صادق گفته است قرحه وقتی یکسال و بیشتر از آن ممتد شوذ و مندمل نگردد
یا بعد از اندمال ناقض شوذ نه از آنکه از طبیب خطایی بوذ که از سه جهت
بوذ یا بواسطه عظمی فاسد که در موضع قرحه بوذ یا بواسطه رطوبات
بد که بقرحه منصب میشوذ یا بواسطه سوء مزاجی بد که در آن موضع حادث
شوذ و فرق میان اینها که سبب عظمی فاسد است یا خلط بد یا سوء مزاج
آنست که چون عظم فاسد بوذ وقت باشد که چند بار قرحه مندمل شوذ
بواسطه صحة لحمی که حوالی آنست بعد از آن نقص صدیدی رقیق
که از عظم منفصل شوذ میکند فاندک اندک از آن موضع روان میگردد و بعد از
آن از سر ورم میکند و مدة در آن متولد میشوذ و در موضع گوشت مدور
پیدا میکند تا وقتی که عظم ظاهر شوذ و چون رطوبات و سوء مزاج بوذ
قرحه مندمل نشوذ مادام که مزاج عضو باصلاح نیاید بواسطه سبب مانع
و دیگر آنکه موضعی که عظم فاسد در آن بوذ غور آن فراخ نباشد همچنانکه در
آن دو قسم دیگر باشد و گوشتی که حوالی قرحه بوذ صحیح باشد و صلب
و اما موضع آن دو قسم دیگر واسع باشد و گوشتی که حوالی آن باشد فاسد
بوذ و دایما فراخی و رداءت آن هر دو زیاده میشوذ از برای آنکه قرحه
باصناف بعضی آنست که در سطح بدن شایع است و از جلد تجاوز نمیکند
و آن را نمله میگویند و بزبان فارسی و بعضی آنست که از جلد تجاوز میکند و بلحم
میرسد و آن را آکله میگویند و بعضی آنست که با خشکی ریشه است و اینها نیز

قوی در حوالی آنست و آن را جمره میگویند و بعضی آنست که با عفونت
باشد و چنین آن مرکب باشد از برای آنکه قرحه خبیث و عفونت چیزی
دیگر و مراد بقراط بقرحه در این صورت آنست که عادی باشد از اعراض
و قرحه که در آن عظم فاسد باشد بدوان باخراج آن عظم تمام میشوذ و از
بیان وجه توان کرد که لحم بالد و آجاد زایل گردانند بعد از آن قلع
عظم کنند اما بعد از اندمال غوری در موضع قرحه باید بحسب جزوی که از آن
رفته باشد و اگر مجموع عظم فاسد نشده باشد بلکه سطح آن متآکل بوذ
و در آن سوراخی شده باشد فقط باید که مجموع موضع فاسد را از آن
و لحم را حل کنند بعد از آن علاج بچیزی کنند که نبت لحم بوذ و هو اعلم
قرشی گفته است سبب آن آنست که این قرحه وقتی این مدة متطاول
میشوذ که در عظم آفتی بوذ که فساد لحم لازم آن باشد و از آن جهت ممکن
نیست که زایل شوذ الا بقلع آن عظم یا بقطع یا حک آن و آنچه مانند آن بوذ
و بر این تقدیر استخوان از آن جدا شده باشد از برای آنکه جزو عظم یا عظم
بضرورت حک جزوی از آن استخوان زایل کرده اند و البته موضع آن
بعد از اندمال غایر ماند از برای آنکه مکان ضعیف شوذ و استعمال
غذا محوج دیگر اعطا نتواند کرد بلکه کمتر و چنین غیر آن عضو از آن
بزرگتر بوذ و غور آن لازم این حالت و هو اعلم **المتن** قال
بقراط من اصابته حدبة من ربو او سعال قبل ان ینبت له الشعر فی العانة
فانه یهلک سریعا **الترجمه** بقراط گفته است کسی را که حدبه
عارض شوذ از ربو یا سعال پیش از آنکه او را موی عانه بروید اکثر زود
هلاک شوذ **الشرح** ابو صادق گفته است حدبه چون از لقاء
نفس خود حادث شوذ نه از آنکه ضربه یا سقطه بوذ سبب آن خراجی
بوذ که در مقدم فقارات بیرون آید و آن خراج اگر صلب بود فقره
کند یا فقارات متوالی بداخل تقعّری در پشت ظاهر شوذ از خلف
و اگر صلب فقارات بر توالی بوذ تحدبی در پشت ظاهر شوذ از برای
آنکه فقارات که منجذب شده است بداخل از خارج بیرون آید و این
خراج وقتی که صلب باشد نضج نیابد و متفجر نمیگردد وقتی باشد

که علیل مدتی بماند و اگر ورم عظیم باشد و در موضعی خطرناک بود
آنچه از عسر نفس احداث کند سخت باشد بسبب ضیقی که حادث
شود اولا بواسطه اعیاء اضلاع و ثانیا بواسطه آنکه خراج فضاء سینه را
مشغول کرده اند و بضرورت از آن جهت مهلک باشد و اگر خراج بروجهی باشد
که جمع مده کند چون منفجر شود بعضی از آن بقصبه ریه منصب شود و احداث
سعال کند و مریض را زود هلاک کند بواسطه ضیقی که در قصبه ریه
احداث کند چه چنانکه ضیق از داخل و خارج ریه متوفر شود و چون
این علت کسی را حادث شود که هنوز بالغ نشده باشد زود تر هلاک
گردد از برای آنکه چون قلب و ریه در نمو اند و آنچه بآن هر دو محیط
اند اضلاع بسبب خراج نمو نمی یابد همچنانکه سایر اعضا بضرورت
زود تر هلاک گردد و از برای آنکه نفس در کسی مرود باریاضتی سخت
میکشد عظیم میگردد و سخت متواتر میشود از آن ربو میگویند و نفس
در صاحب خراج بر این وجه میگردد بطریق اولی بقراط گفت من
اصابه حدبة من ربو او سعال و قبل ان ینبت له الشعر فی العانة فانه
یهلک و هو اعلم ۷ قرشی گفته است وقتی که حدبه از ربو یا سعال
حادث شود که ماده آن موجب انزلاق فقره شود یا بقدام و چنین استخوانها
فتق بیرون آید و آن تقصع است و حدبه قدام یا بخلف و چنین فقره
بلند شود و آن حدبه موخر است یا بجانبی و آن التوا است و مراد آنست
که چون پیش از نبات شعر عانه از آن ماده ورمی عظیم حادث شود
چنانکه غذید رطوبات تواند کرد بر وجهی که در آن سن فقره را ازایل کرداند
بضرورت آن ورم بالذات نفس را تنگ کرده اند بواسطه عظم یا فرجه
آنکه در اعضاء سینه است و چون حدبه حادث گردد سینه دیگر تنگ شود
و آن سبب زیادتی ضیق نفس گردد و موذی شود بهلاک و هو اعلم
المتن قال ابقراط من احتاج الی الفصد او شرب الدواء
فینبغی ان یسقی الدواء او یفصد فی الربیع **الترجمه** بقراط گفته
کسی که محتاج باشد برگ زدن یا آشامیدن دارو می باید که در ربیع دوا
بیاشامد یا فصد کند **الشرح** ابو صادق گفته است از برای

الکسی

آنکسی که صحیح است بفصد یا شراب دوا محتاج میشود که اگر معتاد
بود و فصد نکند یا دارو نخورد در مرضی افتد و اگر معتاد نباشد بلکه
متوقع بود که او را مرضی حادث خواهد شد چون ترک کند مرض واقع
شود و این تدبیر را تقدم بالحفظ گویند و در ربیع وقتی فصد کنند که بدن
ممتلی باشد و وقتی دارو تناول کنند که کیموسات در بدن فاسد شده
باشد از برای آنکه تولد خون و مجموع اخلاط در زمستان بسیار می باشد
اما بواسطه برد هوا همچنانست که جامد و در ربیع منبسط میشود و
بسیار میگردد و وقتی که فصد نکنند یا دوا را بکار نبرند بموضعی
منصب گردد که پیش از این معتاد بود که بآن منصب شود یا بموضعی که
ضعیف تر باشد و استعداد قبول آنش بیشتر بود و تولید امراض
کند و دیگر آنکه از شان استفراغ آنست که قوت را ضعیف کرداند
و ربیع اعدل اوقات است و قوت قوی باشد بواسطه اعتدال و چنین
استفراغی که در صحت کنند در آن وقت غنیمت باید داشتن اما آن
کیموسات آنچه ارطب باشد مثل مواد بلغمی استفراغ آن در اوایل
ربیع مقدم باید داشت تا ذایب نگردد و بموضعی ضعیف از بدن
منصب نشود و از کیموسات آنچه غلیظ تر بود و اولی آنست که استفراغ
آن موخر دارند تا اواخر ربیع تا اندکی لطیف گردد و اما کیموسات
صفراوی لازمست بر ارباب ایشان که از در هر وقت که اختیار کنند مستفرغ
گردانند و اگر چه جالینوس میگوید که استفراغ آن در اواخر ربیع بهتر است
و هم او حکایت میکند که من چند کس را از معاودة امراض که بآن معتاد
بودند نگه داشتم بواسطه فصد و تنقیه در ربیع مثل نفث دم و حمیات
غب و نقرس و اوجاع مفاصل و مثل سرطان و جذام و وسواس سوداوی
و مثل ربو و صرع و فالج و از برای آن استفراغ بدن در بعضی فصول
می باید که سخت باشد و در بعضی فصول باسهال که فصول سته بالطبع
احداث اخلاط مختلف میکنند در ابدان همچنانکه فصول حار اخلاط را
حار میگرداند و لطیف و تولید مره میکند و استفراغ آن بواسطه خفت
از بالا اولیست و فصول بارده بالطبع احداث اخلاط ثقیل غلیظ

میکند واستفراغ آن از اسفل او لیست باسهال وهو اعلم قرشی گفته ۳
ورق بیان حاجت بدوا وبیان اضطرار بآن آنست که آنکس که مضطراست
بدوا در هر وقتی که اورا اضطرار عارض شود دوا بکار دارد واما
کسی که بدوا محتاج باشد وان کسیست که اورا استعمال دوا اصلح است
از ترک آن وترک آن جایزاست وباید که از او در تاخیر دارد تا وقت مختار
واگر اورا بواسطه تاخیر ضرری عارض شود هر وقت که او محتاج باشد
استفراغ کند از برای آنکه آنکس چنین مضطر باشد بدوا الهم وقتی که
ضرری که از تاخیر متوقع باشد اشد باشد از ضرری که در وقت آن
استفراغ متوقع بود وچنین اثر آموختند اند وفصد نیز برای
موجبات وبهترین وقتی از برای فصد کردن واستفراغ بدوا اربیع ۲
از برای آنکه اخلاط در زمستان جامداست وخروج آن دشخوار است
ودر تابستان اندکست بواسطه افراط تحلل وباوجود آن قوتها
ضعیف است وجذب اخلاط در تابستان بدوا دشخوار است ازبرای
آنکه حرّ هوا در تابستان جذب اخلاط میکند بخارج وآن منافی جذب
دوا است واما خریف باوجی د آنکه قوتها در آن ضعیف است بواسطه اختلا
هوا اخلاط اندک باشد بواسطه تقدم تحلل صیف وازبرای آنکه هوا در
خریف یابس است ونشف رطوبات ابدان میکند المتن قال
بقراط اذا احدث بالمطحول اختلاف دم فهو محمود الترجمه بقراط گفته ۲
چون کسی را که طحال باشد اسهال خون عارض شود آن محموداست وهو اعلم
الشرح ابوصادق گفته است تفسیر این از پیش بیان کردیم وهو
اعلم ۳ قرشی گفته است بیان کردیم که چون صاحب طحال را اسهال خون
مزمن شود بد است واما چون زمان خطاول نشود محموداست وآن وقتی
باشد که از ماده ورم بوده وازآن دانند که آنچه خارج شود بسوی اد
مایل بوده وباسیاهی بیرون آید وبعد از آن محتبس شود ودر طحال خفتی
یابند واگر برین وجه نباشد بد بوده المتن ما کان من الامراض
من طریق النقرس وکان معه ورم حاد فان ورمه یسکن فی اربعین
یوما الترجمه بقراط گفته است آن امراض آنچه از طریق نقرس

بود

بوده وبا آن ورمی حار باشد آن ورم در چهل روز ساکن شود الشرح ۴
ابوصادق گفته است نقرس فضلیست که بمفاصل قدم منحدر میشود
واول بفضای مفصل منصب میشود وبعد از آن بآنچه حوالی مفصل است
وچون مفصل ممتلی میشود رباطات مفاصل که بآن محیط است ممتد
میگردد وعصب واوتار متورم نمیشود بلکه بواسطه تمدید دردناک
میشوند وازآن جهت صاحب نقرس را ورم حادث نمیشود وماده
در لطافت وغلظ مختلف میشود وآنچه لطیف است در مدتی اندک
تحلیل میرود وآنچه غلیظ است در مدتی بیشتر تحلیل میرود اما آنچه
لطیف است تحلل آن از چهل روز تجاوز نکند وطبی که طبیب ومریض
احتمال نکند ودیگر آنکه ماده از بعضی مواضع زودتر وآسانتر
به تحلیل میرود واز بعضی مواضع دیرتر ودشخوارتر واز این جهت
مدت تحلل اورام حاره که در مواضع لحمی حادث میشود وآن مدت انقضای
امراض حاده است که آن چهارده روز است ازبرای آنکه جوهر لحم
سست تراست وتحلل آن بیشتراست از طبیعت رباطات وآن ازبرای
آنست که اعصاب واوتار ورباطات همچنانکه دیرتر متورم میشوند از
برای آنکه بواسطه تلزز وکثافت وصلابت آنها ماده را در تحلل دشوارتر قبول
میکنند تحلل ماده نیز از آنها دشخوارتر باشد ومواد که در فضاهای مفاصل است
محتاج است بآنکه لطیف گردد وگرم شود ودر این الات کثیف تجمیع
نفوذ کند وازآن جهت بقراط حد انقضای مرض در اصحاب نقرس
چهل روز کرده است که آن حد بحران امراضیست که از حاده تجاوز
کرده است وهنوز در امراض مزمنه بتحقیق داخل نشده است
وهو اعلم ۳ قرشی گفته است نقرس اوجاع لازمست بسبب تمدد
اعصاب واوتار ورباطات که محیط اند بمفاصل ازبرای امتداد آن
مفاصل وسوء مزاج عضو وامتلا وفساد شکل آن نیز لازم نقرس
می باشد وغیر اینها واین مرضی چند است که از طریق نقرس مکون
شده است یعنی ازبرای نقرس واورام حار نیز لازم نقرس می باشد
وبعضی از آن در لحم بوده وآن در اکثر در چهارده روز تحلیل رود

وممکن کردد ازبرای انکه مرضی حاداست ودر عضوی لین ووقت
باشد که نقرس ورم رباطات حادث شود جون بعضی مواد در آن
نفوذ کند واین ورم خاص است بنقرس وآن وربیست که در جهل روز
ساکن میشود ازبرای انکه ان ورم با وجود انکه مرضی حاداست در
عضویست که عظیم سختست وان مقتضی آنست که مرض مزمن باشد
وبراین تقدیر باید که بحران آن در روزی باشد که امراض حاده ومزمنه
در آن مشترک باشند وان نیست الا روز جهلم وانجه گفته است ان ورمه
یسکن فی اربعین یوما ورمیست که مختص باشد بنقرس وهو اعلم واحکم
المتن قال ابقراط من حدث به فی دماغه قطع فلابد من ان
یحدث به حمی وقیء مرار الترجمه بقراط گفته است کسی را که در
دماغ قطعی حادث شود بضرورت اورا حمی وقیء مرار عارض گردد
الشرح ابوصادق گفته است هر قطعی که در عضوی پیدا
شود بدو جهت که ورمی حار تابع آن باشد حمی لازم آن بود وقیء مرار
بواسطه مشارکه معده با دماغ در زوجی از اعصاب عارض میشود
ووقت باشد که این جماعت را حمی وقیء مرار بواسطه وجع عظیم عارض
شود بواسطه انکه شدة وجع تهییج حرارت کند ورافع جذب مواد
کند وسودا بواسطه لطافت وخفت بیشتر از غیر آن منجذب شود
وبمعده وسر متصاعد شود وحمی وقیء حادث گردد خاصه وقتی
که معده ضعیف باشد که در ان حالت مرار زود قبول کند واز آن جهت
معده کسی که صفراوی مزاج است جون طعام دیر تر میخورد منصب میشود
وشهوة طعام باطل میکرد اند ودر بعضی نقول این فصل را براین وجه
یافته اند من اصاب صفاف دماغه قطع اخذه صاحبه حمی وقیء مرار
وجون قطع در غشاء صلب که محیط است بدماغ واقع شود
بطریق اولی که حمی وقیء مرار حادث شود ازبرای انکه ان غشا در مواضع
بسیار بدماغ متصل است وهو اعلم قرشی گفته است اما حدوث حمی
ازبرای آنست که تورم لازم قطع است وحمی لازمه لازم ورم احشا است
خصوصا از آن اعضاء رییسه واما حدوث قیء مرار بواسطه تقصر

معن

معده وفم آنست بسبب جراحت دماغ ازبرای مشارکة وضعف معده
ونهیا آن از برای انصباب مواد لازم آنست ومراد بواسطه دقه معده
اسان تر منصب میشود وجون مرار در معده بسیار میگردد سبب خروج
آن میشود بقیء والله اعلم المتن قال ابقراط من حدث به
وهو صحیح وجع بغتة فی راسه ثم اسکت علی المکان وعرض له غطیط
فانه یهلک فی سبعة ایام ان لم یحدث به حمی الترجمه بقراط
گفته است کسی که تن درست بود وناگاه اورا وجعی در سر حادث
گردد بعد از آن اورا در حال سکته پیدا شود واورا خرخره عارض گردد
در هفت روز هلاک گردد اگر اورا حمی حادث نشود والله اعلم الشرح
ابوصادق گفته است جون تن درست را ناگاه صداع حادث شود
سبب آن یا ریحی غلیظ نافخ بود یا ماده که دفعة بسر میل کند وجون حمی
آن ماده را به تحلیل می برد بضرورت باید که بلغمی باشد وجون تن
ازاین دو بدماغ متصاعد شود علیل را سکته حادث گردد و
وجون غطیط اورا عارض شود دلالت کند بر وقوع علت ازبرای
انکه اعصاب سست شود وعضد تحریک صدر نتواند کرد الا
بجهدی شدید حرکتی ضعیف کند واین علت علیل را در هفت روز
وکمتر از ان هلاک گرداند ازبرای انکه نفس جون ضعیف باشد و
غایت پنهان علیل سه روز نماند تا با فوق ان جه رسد واگر نفس
در غایت خفا ودشواری نباشد از هفت روز نگذرد ازبرای انکه
جون علت در عضوی شریف واقع باشد آن عضو صعوبة مرض بیشتر
ازاین مدة تحمل نکند مگر وقتی که علیل را در اثناء آن حمی حادث شود
ازبرای انکه حمی تسخین وتلطیف کند وسکته را به تحلیل برد
قرشی گفته است در سکته وقتی غطیط عارض شود که حرکت نفس
ضعیف گردد ومجری ان فراخ نشود وهمچنانچه فربه را در خواب
عارض میشود حادث گرداد وغطیط وقتی عارض میشود که سکته
بغایت باشد والانفس در حبس شدی ووقتی که سکته براین وجه
حادث شود که ماده بسیار دفعة بدماغ مرتفع گردد وآن ماده

البته باید که بخاری باشد والادفعة مرتفع نگشتی و وجع آن سخت
شوذی از برای آنکه ماده بخاری ریحی بواسطه تحلیل وجع ان سخت
می باشد بخلاف ماده خلطی و چون حال بر این وجه باشد اگر حمی
حادث شوذ تحلیل این ماده ممکن باشد بواسطه حرارت حمی و خلاص
ازان ممکن بوذ والاصاحب ان هلاک گردذ بواسطه قوة سلطنة و هلاک
شذن او در هفت روز باشد از برای آنکه بواسطه خفت ماده این
این مدت حیوة باان ممکن بوذ و این وقتی باشد که انکس را این علت اول حادث
شوذ تن درست بوذ چه اگر مریض بوذ قوت او ضعیف تر باشد
و در زودتر ازاین مدت هلاک گردذ والله اعلم المتن قال ابقراط
ینبغی ان تتفقد باطن العین فی وقت النوم فان تبین شیء من بیاض العین
والجفن منطبق ولیس ذلک بعقب استفراغ واختلاف ولا شرب دواء
مسهل فذلک علامة ردیة مهلکة جدا الترجمه بقراط گفته است
می باید که در وقت خواب اندرون چشم را تفحص کنی اگر چیزی از سفیدی
چشم ظاهر میشوذ و جفن بر هم نهاده است و آن نه از پی استفراغیست
یا اسهالی یا خوردن داروی مسهل ان علامتی بغایة بد است و هلاک
کننده الشرح ابوصادق گفته است ظهور بیاض عین در خواب
با آنکه خواهند که چشم بر هم نهند چون آن عادت مریض نباشد که در صحة
بیاض او ظاهر شوذ یا پیش ازان استفراغی اتفاق نیفتاده باشد
اولی آن بوذ که دلالت کند بر ضعف قوی که محرک اجفانست و ازان جهت
این عارض در وقت لذع بعینه عارض میشوذ از برای آنکه وجع در لذع
بسیار بتحلیل میروذ و قوی سست میگردذ و جالینوس گفته است که
این عارض در امراض حاده بسبب یبس عارض میشوذ از برای آنکه
اعضا در این امراض خشک میشوذ و بمثابه پوستی میگردذ که از آن دباغت
کرده اند اما رازی تخطیه جالینوس میکند و میگوید که این عارض مردمانرا
در وقت خواب و غیران بسیار عارض میشوذ و زوذ باطل میگردذ و اگر
سبب ان یبس بوذی زوذ باطل نشذی و لو یا که رازی از سخن جالینوس
استیلاء یبس فهم کرده است و آن راست نیست بلکه چون موضع عضله

اجفان

ض

اجفان بغایت نزدیکست بدماغ وقتی که دماغ را اندک حرارت عارض
میشوذ اندک سستی زوذ با جفان میرسد خاصه که یبس مستولی است
بر اجفان اما آن جفاف مستولی باشد و از برای آن زوذ زایل میشوذ
و ازان جهت کسی که دارو خورده است او را این عارض حادث میشوذ
و در هیضه و در تب نیز عارض میشوذ و اندک زوذ زایل میشوذ و اگر جفاف
مستولی بوذی اصلا زایل نشذی و این سرایة کردی بغیر ان اعضا و بدان
که حال دهان در وقت خواب وقتی که تمام منطبق نشوذ بعینها حال چشم است
در دلالت بر ضعف قوت از برای آنکه عضله صدغ که منطبق کننده است
نزدیکست بدماغ و در سه روح از عصب مشارک آنست و اندک ضعفی که
بدماغ باشد موثر است در ان والله اعلم قرشی گفته است بعضی
مردمان باشند که جفن ایشان در خلقت کوتاه بوذ و نوم ایشان در صحة
دایما بر این وجه باشد و پی باید که در خواب تفقد حال این کس کنند
و ازان جهت بقراط گفته است قد ینبغی و جفن در مرض وقتی بر
این وجه شوذ که از اجفانی شدید عارض گردذ و ازان جهت آن
خاص است بجفن که طبیعت اصلی آن یابس است و آن بغایة نزدیک
بدماغ و چون دماغ را یبسی مفرط عارض میشوذ جفاف بجفن سرایت
میکند و کوتاه میشوذ و تمام بر هم نهاذن دشوار میگردذ و صاحب آن
از آن هم نمی تواند نهاذ الا بتکلف و آن در حال نوم نباشد و چون جفاف
نه بواسطه سببی بوذ که عارض شده باشد مثل اسهال که بنفسه عارض
میشوذ یا بواسطه شرب دوا بسبب ان البته قوة تخفیف مرض بوذ
و فنا ارواح و سقوط قوی لازم آن بوذ و آن علامة مهلک است والله اعلم
المتن قال ابقراط ما کان من اختلاط الذهن مع ضحک فهو
اسلم وما کان مع هم و حزن فهو اشد خطرا والله اعلم الترجمه بقراط
گفته است از اختلاط ذهن آنچه با ضحک بوذ سلیمتر است و آنچه با غم و
اندوه بوذ خطران بیشتر است الشرح ابوصادق گفته است خطر
اختلاط ذهن که با ضحک بوذ کمتر است و معنی آنچه گفته است سلیمتر است
از برای آنکه خلطی که سبب آن بوذ با وجود حرارت رطب باشد و از آن

جهت ازاغاله بسیار نباشد و بضرورت ان خلط چون سیاه باشد نه
انکه خلط بد با ان باشد و دماغ علیل مجنون حال و دماغ سکران بود و ان
ازان جهت است که رطوبت صرفی بسیار بدماغ نمی رساند و از برای
آن این اختلاط با ضحک می باشد که حار غریزی در حار دموی بیشتر می باشد
و با آن رطوبتیست که معراست بر انبساط و حالتی عارض میشود که
شبیه است بفرح و رعونت و اما اختلاطی که با ان تهجم و اقدام بود خطر
آن بیشتر است از برای انکه سبب حار و یبس باشد و حرارت ناری بود
و یبس ان عظیم باشد و در دماغ کابتی عظیم احداث کند و اختلاطی که با ان
هم و حزن بود متوسطات است میان ان هردو از برای انکه سبب آن بود ق
یبس باشد و احتراق رمادی و از برای ان هم و خوف می باشد که برد
جمع میکند و یبس قبض و آن هردو منع روح میکنند از انبساط و حینئذ
حالتی عارض میشود که ضد فرح بود و ان هم و حزنست و ازاین جهت گفته
اند که طحال از الات ضحک است بالعرض از برای انکه طحال خون را
از خلطی بارد یابس صافی میگرداند و خون خالص میشود بروجهی که
که حار رطب است و جالینوس گفته است که اختلاطی که سبب آن مره
بود با آن هم و حزن باشد و بضرورت آن وقتی بود که احتراق ان رمادی
گشته باشد و بدان که اختلاطی که از احتراق خلط اسود بود دشوارتر
زایل گردد از دیگر انواع اختلاط و اختلاطی که از احتراق مره صفرا باشد
تهجم و اقدام در آن بیشتر باشد از انکه در دیگر انواع و اختلاطی که از
احتراق بلغم بود سلیم تر است از دیگر انواع و اختلاطی که از احتراق دم بود
حزن و هم با آن کمتر بود از انکه با دیگر انواع وهو اعلم ۷ قرشی گفته است
سبب در آن انست که ضحک در اختلاط وقتی باشد که چون غالب بود
و این وقتی تواند بود که خلط فاسد که موجب اختلاطست یا شور مزاج
در غایت افراط نبود و الله اعلم **المتن** قال ابقراط نفس
البكاء في الامراض الحادة التي معها حمى دليل ردي **الترجمه** بقراط
گفته است نفسی که شبیه بود به نفس کسی که میگرید در امراض حاده
که تب با آن بود دلیلی بد است **الشرح** ابو صادق گفته است

مراد بنفس بکا آنست که در وسط منقطع میشود بروجهی که دخول
و خروج در دو نوبت بود همچنانکه در بکاء صبی و مراد بقراط به تغیر که در
مقاله رابعه گفته است اینست و سبب آن در امراض حاده یا ضعف عضل
صدر باشد که تابع ضعف قوة بود یا صلابت آلات نفس یا التهابی بغایت
سخت که از قلب بود و سبب در ان آنست که قوت ضعیف چون عاجز
میشود از انکه چندان بسط صدر کند که محتاج است توقف میکند مثل
مستریح بعد از ان عود میکند و فعل خود در اتمام میکند و حینئذ در
انبساط بر سبیل قسر توقف میکند و سبب صلابت در این موضع یبس
و در غیر امراض حاده وقت باشد که از برد بود یا از عقد بواسطه ورم
و قلب چون بغایت ملتهب شود بحفظ قوة کند بروجهی که قطع انبساط
کند در وسط یا اخراج ابخرهٔ دخانیه کند بواسطه انقباض و قبض قطع
انقباض میکند پیش از انکه انرا تمام کند بواسطه تناول هوا از برای ترویح
و اما در وقت گریستن مثل آن نفس عارض میشود بواسطه اشتغال
انسان بحزنی که او را عارض شده است و حینئذ بمقدار حاجت نفس
نمیکند تا چون دل بغایت گرم میشود متنبه میشود بر اشمام حاجت
از تنفس از برای انکه حرارة قلب مهلت نمیدهد که انبساط بمقداری
که واجبست حاصل شود بلکه طبیعت را محتاج میگرداند بقطع آن
و هو العلیم قرشی گفته است بکا در امراض حاده عارض نشود الا
بواسطه امراض سوداوی واگر با ان مرض حمی باشد دلالت کند بر انکه
حرارت حمی بروجهی است که احتراق بعضی اخلاط میکند و اگر حمی نباشد
ممکن نیست که بکا در امراض حاده دلالت کند بر احتراق و هو اعلم
المتن قال ابقراط علل النقرس تتحرك في الربيع و في الخريف
مع الامر الاكثر **الترجمه** بقراط گفته است علل نقرس در ربیع و در خریف
حرکت کند در اکثر امر **الشرح** ابو صادق گفته است اخلاط در زمستان
ساکن باشد همچنانکه جامد و در ربیع ذایب و منبسط میشود و انصباب ان
بمواضع ضعیفه بسیار میگردد و بموضعی که سیلان بان موضع معتاد بوده است
و اما در صیف اخلاط به تحلیل میرود و مجتمع نمیگردد و بواسطه برد خریفی

در بواطن ابدان منحصر میشود و بواسطه وارث تابستان حادث شده است
و بواسطه استکثار از فواکه رطب زیادة شده است و بموضعی که ضعیف است
باسیلان بآن موضع معتاد است منصب میشود و از آن جهت علل عرس
در ربیع و خریف حرکت میکند و اکثر قرشی گفته است اما حرکت آن در ربیع از برای
آنست که مواد در ربیع ذایب میشود و سایل میگردد باعضا ضعیفه و مفاصل
خصوصا مفاصلی که در اطراف بود بواسطه آنکه طبیعت از ابقوی دفع
میکنند از قلب و نواحی ان و اما در حرکت آن در خریف از برای فساد اخلاط
در ان و کثرة مواد فاسد با وجود آنکه حاد است و هایج بواسطه تقدم تابستان
وهو اعلم **المتن** قال ابقراط الامراض السوداویة یخاف منها ان
یؤل الی السکتة او الی الفالج او الی التشنج او الی الجنون او الی العمی **الترجمه**
بقراط گفته است از امراض سوداوی خوف باشد که آیل شود بسکته یا بفالج
یا تشنج یا به جنون یا به عمی **الشرح** ابو صادق گفته است می پندارم
که مراد بقراط بامراض سوداوی نفس امراض نیست بلکه کسانی که مستعد باشند
که ایشانرا امراض سوداوی واقع شود همچون کسی که در صحت ملول طبع باشد
و سودا بر او غالب بود چه این جماعت مستعد اند که ایشانرا امراض سوداوی
واقع شود و اگر نفس امراض در آن فهم کند حق باشد چه ما بسیار دیدیم که کسی را
که صرع سوداوی بود بواسطه جنون که او را عارض شد زایل گشت همچنانچه
بسیار دیده اند که کسی را که جنون بود جنون او را صرع حادث شد جنون
زایل گشت و التفات نیست بآنچه رازی گفته است که من کسانی را دیدم
که ایشانرا مدتی مدید مالیخولیا بود و سرطان در رو و در بن گوش
و در پستان و در مواضع دیگر بسیار و ایشانرا سکته عارض شد و نه
عمی از برای آنکه آنچه رازی دیده باشد از جیتها که وجود آن نادر بود
نقضی نباشد بر آنچه قیاس مصحح است و چون حال بر این وجه باشد که
گفتیم بعد از آن این امراض که یاد کرد غیر جنون از خلط اسود حادث
میشود همچنانچه از بلغم نیز حادث میشود بعید نباشد که بعضی از آن منتقل
شود به بعضی اما جنون وقتی باشد که اخلاط سوداوی منتقل شود تا آن
چون خلط اسود محترق شود وهو اعلم **م** قرشی گفته است از ثمان سودا

آنست

آنست که دماغ منتقی از آن بسرعت منتفع شود و اگر آن دماغ تنها سد مجاری
روح کند چنانکه اگر سد مجموع مجاری باشد سکته حادث شود و اگر سد
بعضی فالج و اگر سد مجاری روح نکند و در دماغ محتبس شود احداث
جنون کند و اگر از دماغ مندفع شود چنانکه اگر بچشمها مندفع شود عمی
از آن حادث شود و اگر باعصاب مندفع شود احداث تشنج کند
وهو اعلم **المتن** قال ابقراط السکتة والفالج یحدثان خاصة
لمن کانت سنه فیما بین الاربعین والستین والعلم عند الله **الترجمه**
بقراط گفته است که سکته و فالج بیشتر کسانی را حادث گردد که سال
ایشان میان چهل سال باشد و شصت و ما یعلم الغیب الا هو **الشرح**
ابو صادق گفته است رای جالینوس چنانست که رای بقراط بسکته و فالج
در این صورت آنست که از سودا حادث گردند و آن هرم و کهول را
عارض میشوند از برای آنکه سن ایشان اقتضا علیه این خلط میکند و
از آن جهت اگر این فصل را بفصل متقدم متصل کرد ابتدی و گویند الامراض
السوداویة یخاف منها ان یؤل الی السکتة و الفالج الذین یحدثان
لمن سنه فیما بین الاربعین الی الستین حق باشد و اما سکته و فالج در
سنی حادث میشوند که بعد از سن کهول است و اما رازی میگوید که مراد
بقراط در این صورت سکته و فالج نیست الا آنچه سبب آن بلغم باشد از برای
آنکه در هیچ سن از اسنان استعداد این دو مرض وقتی از بلغم حادث
شوند چنان نیست که در سن کهول از برای آنکه سن صبی و شبان حار
و آن حدوث امراضی کند که بارد و رطب بود و در کودک اگر چه رطوبت
هست اما حرارت متوفر است و تحلیل در او بسیار می باشد و امراض
رطب بسلامت می ماند و اما شبان در دو کیفیت مضاد بلغم است
و اما مشایخ یبس مزاج ایشان غالب است از برای آنکه حیوان چند آنکه
سن ایشان بیشتر باشد دماغ او خشک تر بود و چنین در هیچ سن
از اسنان استعداد این دو مرض وقتی که از بلغم باشند بیشتر نباشد از
آنکه در سن کهول و اما آنچه کهول مستعد این دو مرض اند بواسطه علت سودا
آن بعید است از برای قلت حدوث آن هر دو از سودا بر وجهی که طبیعی با

الی ٤

نه بینند که خواهند که تا طبیب مزاج مفلوج کند یا مسکوت وبدان که آنچه
رازی گفت علت وجود امکان این دو مرض است از بلغم در سن کهولت
وعلت نیست از آن آنکه استعداد کهول بیشتر است از آن این دو مرض از
سایر اسنان از جهت آنکه مشایخ اگرچه بحسب اعضا اصلی مزاج ایشان
ایشان خشک تر است از سایر اسنان اما ایشان بحسب رطوبات فضلی
مزاج ایشان ارطب است از سایر اسنان واین دو مرض از رطوبات فضلی
عارض میشوند نه از اصلی وچون سن مشایخ باین صفت باشند بعد از
آن مزاج ان از سایر اسنان ابرد بود بطریق اولی که ایشان استعداد قبول این
دو مرض از بلغم بیشتر بود از سایر اسنان دیگر واگر از صد هزار مفلوج و
مسکوت یکی را از این دو مرض از سودا واقع شود وبیان تقدیر قول
جالینوس در آنچه کهول را استعداد قبول این دو مرض از سودا بیشتر است
از سایر اسنان دیگر صحیح باشد والله الهادی قرشی گفته است کسی
که سن او میان چهل وشصت باشد سکته وفالج اولیت که او را حادث
شود از سایر امراض سوداوی والمس اولیت بان هر دو مرض از غیرا و
از برای آنکه سودا در این سن بیشتر است وچنین استعداد از آن او بی
بود والله اعلم المتن قال ابقراط اذا اتی الترب فهو لا محالة یعفن
الترجمه بقراط گفته است چون ترب ظاهر شود البته عفن کرده
الشرح ابوصادق گفته است ترب غشاییست که بر معده وآنچه
زیر است منبسط میشود ووقتی که در جراحات مراق ظاهر شود واندک
لبثی کند چون مکشوف باشد سرد گردد وچون از موضع خود رد کنید
با مزاج خود عود نکند بلکه بواسطه حصول آن در موضع حار رطب عفن
گردد وتولید نتن کند در جراحت وازآن جهت اطبا آنچه از آن ظاهر میشود
قطع میکنند اللهم وقتی که زمان ظهور آن بغایت اندک باشد ووقت گرم
بود یا خوشنه حار بران بلند جه وقتی که این اتفاق واقع شود ترب
سرد نشود وچون او را بموضع خود رد کنند عفن نگردد ووقت باشد که
عفن گردد وپیش از رد بموضع آن سیاه شود وان وقتی باشد که
اندکی پیش مکشوف بماند واما آنچه با ترب ظاهر میشود از اطراف

کند

کند ولفافات امعا اگرچه بغایت سرد شود بر وجهی نگردد که چون او را
بموضع خود رد کنند با طبیعتی که از اول بود عود نکند واز آن جهت
عفن نمیگردد وتولید نتن در جراحت نمیکند والله اعلم قرشی گفته است
ترب غشاییست شحمی که بر معده وامعا پوشیده است ووقتی ظاهر شود
که تفرق اتصالی عارض شود در غشائی که بالای آنست وچنین بزودی
عفن گردد از برای آنکه رطوبت آن بافراطست ووقتی که بیرون می آید حرارت
غریزی آن ضعیف میشود ومستعد عفونت میگردد والعلم عند الله
المتن قال ابقراط من کان به وجع النسا فکان ورکه تنخلع
ثم یعود فانه قد حدثت فیه رطوبة مخاطیة والله الهادی والاعلم
الترجمه بقراط گفته است کسی را که وجع نسا باشد وورک او منخلع
حادث م میشود وبعد از آن عود میکند در آن رطوبتی مخاطی شده باشد
الشرح ابوصادق گفته است هرگاه که در مفصل ورک رطوبتی
بلغمی مجتمع شود رباطات ورک بان تر گردد وسست شود بان واسطه
رانی که در عظم حقه است از نقره که در عظم ورکست زود خارج شود وباز با
موضع خود نیز زودی عود کند ٣ قرشی گفته است ووقتی ورک
ران وجه باشد یعنی عظم آن تا از مکان خود بیرون می آید ودیگر عود
میکند که در آن موضع رطوبات بسیار باشد که ارخا رباطات کند وآن
رطوبات در اکثر مخاطی بود از برای آنکه بلغم چون بسیار ریث میکند
در مفاصل البته قوام آن غلیظ میشود بواسطه آنکه لطیف آن تحلیل
میرود وسایل میگردد وازبرای آن او را تخصیص کرد به کسی که او را
وجع النسا بود یعنی کسی را که آن مرض مدتی مدید باشد که اکثر عروض
آن مرض المس را بواسطه آنست که چون بلغم در مفصل ورک بسیار میشود
در اکثر از آن وجع النسا حادث میگردد ووقتی ارخاء رباطات میکند
بر وجهی که باین حیثیت میگردد که زمان متطاول میشود العلم عند الله
المتن قال ابقراط من اعتراه وجع فی الورک مزمن وکان
ورکه تنخلع فان رجله کلها تضمر وتعرج ان لم تکو والله العلیم
الترجمه بقراط گفته است کسی را که وجع مزمن در ورک عارض گردد ووسک او منخلع میشود

مجوع های او باریک شوذ و کوتاه اکر داغ نکند **الشرح** ابو صادق
کفته است وقتی که مفصل ورک را انخلاع عارض شوذ بسبب رطوبات
بلغمی مخاطی اولا یا خون بموضع خوذ باز نکردذ اعرج شوذ بعد از آن بطول
زمان باریک کردذ همچنانچه سایر اعضا را عارض میشوذ وقتی که
حرکت طبیعی آن نمی ماند از برای انکه تجاویف عروق که آن منصب غذا
بر جلین فاسد میشوذ بواسطه التوا و ماغذا را نمی یابد بواسطه هردو
سبب مکر وقتی که موضع را داغ کنند از برای انکه آن رطوبت نماند بواسطه
کی ورخاوة جلد سخت شوذ در موضعی که آن موضع عظم را قبول میکرد
جون منخلع وحینیذ از امنع کند از تقلب در موضع قریب کفته است
معنی این فصل آنست که کسی را که وجع و اصل به عرق نسا حادث شوذ
باشد و ورک او بر وقتی باشد که منخلع شوذ اکر آن وجع زایل نشوذ یعنی
ورک مستعد ان باشد پای او باریک شوذ و لنک کردذ یعنی این دو مرض
بیش از انخلاع او را حادث شوذ اما ضمور از برای انکه یا بواسطهٔ
برد ضعیف شوذ از استعمال غذا و جذب آن و اما لنکی او برای
ضعف رجل و عسر حرکت انتقالی والله اعلم **المتن** قال
بقراط برد الاطراف فی الامراض الحادة دلیل ردی **الترجمه**
بقراط کفته است که سردی اطراف در امراض حاده دلیل بد است
الشرح ابو صادق کفته است برد اطراف مثل انف و اذنین
و کفین و قدمین در امراض حاده دلالت میکند بر انکه در اعضا باطن ورم
که حرارة آن برد و جهت که مجموع خون که در بدنست بآن موضع جذب
کرده است همچنانچه حجامت جذب خون میکند از بدن و حینیذ اطراف
سرد شوذ بواسطه نقصان خون در آن و احشا ملتهب شوذ بر وقتی
که علیل تحمل نتوانذ کرد که جامه بر او اندازند و در مقالة چهارم دانستی
که برد اطراف در امراض حاده بسبب نقصان حار غریزی بوذ و ضعف
آن از انتشار باطراف و با این نوع التهاب نباشد در داخل و هیچ از
علامات ورم نبوذ و اما در امراض مزمنه برد اطراف دلیل بد نیست
و در این باب رجوع با فصل بیست و ششم کنند از این مقالت و هو اعلم

المقالة السابعة

ونم

وتم المعنی ۷ قرشی کفته است وقتی در امراض حاده اطراف سرد شوذ
که در احشا ورم حار بوذ بر وقتی که ماده تسخین با سرها در آن موضع مجتمع شوذ
یا قوی ضعیف بوذ از دفع بخار آن ماده باطراف و در هردو صورت
البته حار غریزی ضعیف باشد و آن بضرورت دلیل بد است و خاصه
در شباب و در فصل صیف و اما در امراض مزمنه اکرچه برد اطراف بد است
لکن ردآة آن در آن امراض سخت بد نیست از برای انکه در شان مرض مزمن
احداث برد اطراف است از برای انکه چون مرض متطاول شوذ حرارة غریزی
ضعیف کردذ و برد اطراف عارض شوذ **المتن** قال ابقراط
اذا کان فی العظم علة وکان لون اللحم کمدا فذلک دلیل ردی **الترجمه**
بقراط کفته است چون در استخوان علتی باشد و رنک کوشت تیره بوذ
آن دلیل بد است **الشرح** ابو صادق کفته است چون استخوان را
عفونت شدید عارض شوذ کوشتی که بعد از انکشاف آن بروید لون
آن تیره شوذ از برای انکه صدید ی که از آن عظم منصب میشوذ حار باشد
و عفن دو وقت باشد که کوشت را سیاه کرده اند و باشد که لحم رخو بوذ
و باشد که نتن صدید بیشتر بوذ و باشد که صدید اکال باشد و جهت
وحینیذ محتاج باشد به علاج بکی از برای انکه دوا حاد اندک باشد
که در آن نافع بوذ و الا زود ساعی شوذ و اما وقتی که فساد و عفونت
در عظم اندک بوذ لون لحم فاسد نباشد و از برای این ردآة دلالت را
بفساد لون لحم معتبد کرده اند و هو اعلم قرشی کفته است سبب آن
آنست که کمودة آن لحم نباشد الا بواسطه فوت حرارت غریزی که در آنست
والبته آن مودی شوذ بسفوطان و هو اعلم و احکم **المتن** قال
بقراط حدوث الفواق و حمرة العینین بعد القیء دلیل ردی **الترجمه**
بقراط کفته است حدوث فواق و سرخی چشم بعد از قی دلیل بد است
الشرح ابو صادق کفته است حدوث فواق در وقتی که سرخی
سرخی چشم با آن مقترن بوذ بواسطه ورمی که باشد در دماغ از برای انکه آلتی که
خاص باشد بچشم یا از عصب دماغ ناشی نیست یا از غشاء آن و شیء لازم ورم
معده است از برای انکه شیء که با ورم عارض میشوذ دماغ را از مراء

واین مرادی مملی میکرداند وهنگ غشا میکند اما حمرة عین بورم دماغ
خاص تراست واما فواق لازم اذا معده است وسقی که موذی در فم معده
بوذ نه در تجویف آن خاصه وسقی که موذی در فم معده بوذ ووقتی که
موذی نباشد دلالت کند بر انکه در دماغ ورمی عظیم تیرد یکی رذیی از عصب
که بمعده منحدر شده است وازان جهت گفت که فواقی که در وقت ی حادث
شوذ چون سرخی چشم باآن مقترن شوذ دلالت کند بر ورم یا در معده
یا در دماغ ووقت باشد که فواق بعد از قی مفرط حادث شوذ وبعد از
ان جمیع استفراغات دیگر چون با فراط باشد ودلالت کند بر هلاک از برای
انکه حدوث آن از یبس باشد ودر صورت اول دلیلی بداست ودر دوم
مهلک ۷ قرشی گفته است سبب در آن انست که حدوث فواق با چنین
دلیل است بر ارتفاع ماده که موجب قی بوذ بدماغ وبر تورم دماغ بواسطه
آن ماده یا بواسطه ورم معده وچنین فواق بیشتر بوذ وحمره کمتر وهو اعلم
المتن قال ابقراط اذا احدث بعد العرق اقشعرار فلیس ذلک
بدلیل محمود الترجمه بقراط گفته است چون بعد از عرق اقشعرار حادث
حادث شوذ آن دلیل نیک نباشد الشرح ابو صادق گفته است
قشعریره بعد از عرق دلالت میکند بر انکه کیموسی که بعرق مندفع میشد تمام
نضج نیافته بوذه است وطبیعت را محال نبوذه است که از اجساد آن اسباب
کند که تمام نضج یابد واز ضرورت دفع کرده است بعد از آن قادر نبوده
که از اباعرق اخراج کند واز آن جهت دلالت میکند یا بر فتور طبیعت وانهزام
آن وچنین هلاک عارض شوذ یا بر تطاول مرض وسقی که سایر علامات
سلامت باآن مقترن بوذ ۷ قرشی گفته است سبب در آن آنست که چنین
اقشعرار نباشد الا بواسطه بقیه از ماده که غلیظ بوذ از انکه در مسام
نفوذ کند وبعرق خارج نشوذ وان البته غیر محموداست واز برای ان بدنست
که ان دلالت میکند بر انفصال ماده بظاهر بدن با استفراغ بعضی از ان
وهو اعلم المتن قال ابقراط اذا احدث بعد الجنون اختلاف دم
او استسقاء او حیره فذلک محمود الترجمه بقراط گفته است چون
بعد از جنون اسهال خون حادث شوذ یا استسقا یا بطلان فکر ان دلیلی
محموداست الشرح ابو صادق گفته است ممکن است که مراد با اختلا
دم خروج ان باشد از اسفل در وقت انفتاح عروق که در مقعده است از
برای انکه خونست سوداوی که از انواعی از احتراق رسیده باشد بواسطه
آن مستفرغ میشوذ وان محموداست ووقت باشد که جنون بواسطه
حدوث استسقا بطریق انتقال از علتی بر علتی زایل شوذ وان وسقی
باشد که کبد عاجز کردد که دفع فضله خونشا کند از نقش خوذ ودر آن
محتبس کرده ونولید استسقا کند وان محمود نباشد ولا زعادة نقرط نیست
که حکم باشال این مطلقا بکویند اللهم وسقی که ابجه گفته است فذلک
دلیل محمود مطلقا نکیرند بل بحسب اضافه بر این وجه که انتقال مرض این
عضوی اشرف بعضوی که شرف ان کمتر بوذ از جمله چیزهاست که محمودا
ودماغ اشرف است ان کبد اما هنوز در ان نظراست از برای انکه قوی
دماغی اگرچه اشرف است احتیاج بآن از برای حس حیوة است و
احتیاج بقوی کبدی از برای بقاء حیوة است واما حیره یعنی بطلان فکر
جالینوس گفته است که آن بازدیاد جنون اولیست از انکه باز الآن
مکر وسقی که از ان اشتداد جنون فهم کنند چرا از امراض انجه مشتد میشو ذ
حلب بحران میکند وزایل میکردد واز آن جهت گفته است که مادینم
کسی را که اندل جنونی بوذ وبواسطه آن جنون او مشتد شد وقوی
ودایم گشت وبواسطه انکه بحران کرد زایل شد وگویا مراد بقراط
بحیره ضد اشتداداست وان اهسته شدن جنونست بر وجهی که با آن
توثب واقدام نباشد والبته طبیعت چنین بر نضج ماده مرض ودفع
اقوی باشد ومن تصور میکنم که این فصل از فضولیست که تدلیس
کرده اند بر بقراط از برای انکه اضطراب در آن بسیاراست قرشی
گفته است اما نفع اختلاف دم از بهر انست که بعد از ان ماده با سفل
متوجه میشوذ واما نفع استسقا بواسطه اینست که ترطیب آن کسر حده
ماده جنون میکند واما نفع حیره که ان بطلان فکر است بسبب خراجی بارد
از برای انست که ان منع سبب جنون میکند والله اعلم واحکم المتن
قال ابقراط ذهاب الشهوة فی المرض المزمن و البراز الصرف دلیل

ردي الترجمه بقراط گفته است ذهاب شهوة در مرض مزمن
وبرازصرف دليلي بد است وهو اعلم الشرح ابو صادق گفته ا
ذهاب شهوة بعد از تطاول مرض دلالة ميكند بر موت قوة شهوانی
وبعد از تطاول مرض بايد كه شهوة ناقص شود در وقت انحلال مرض وان
آن جهت هشاشه طعام در هر مرضي علامتی نيكوست همچنانكه از پيش ياد
كرد واما برازصرف جالينوس گفته است كه ان برازيست كه مايه مخالط
آن نباشد ليكن از جنس مرار بود يا احمر يا اصفر يا كراثي يا زنجاري يا سوداوي
واين دلالت ميكند بر آنكه حرارت افناء مايه بدن كرده است وان دليلي
بد است ودر بعضي نقول بجاى ذهاب شهوة وقوع اختلاف وچنيد
سبب آن سقوط قوة بود واولي بيش من آنست كه چون ذهاب شهوت
وبرازصرف جمع شوند دلالت كنند بر ردآت بدليلي كه از پيش دانستي
اينجا كه بقراط گفت الامتناع من الطعام في اختلاف الدم المزمن دليل ردي
قرشي گفته است ذهاب شهوة نباشد الا بواسطه ماده بد يا موت قوة شهوانی
وهر يكي از ان هر دو كه باشد بد است ودو سقي برازصرف باشد كه انچه خارج
شود با آن خلطي بود كه بغايت غالب باشد در بدن بر وجهي كه عبر انرا با آن
تاثير برازي ظاهر نشود وآن نباشد الا وقتي كه سوء مزاج كه مولد آن
خلط است بغايت غالب بود ومجموع بد است ودو سقي كه آن در امراض مزمنه
باشد بدتر بود اما ذهاب شهوة از براي آنكه در امراض مزمنه حاجت بغذا
بيشتر است اما صرافة براز از براي آنكه قوى در امراض مزمنه ضعيف شده
باشد بواسطه طول مقاسات مرض وچنيد تحمل استفراغات كه منقي
بدنست از خلط غالب نكند المتن قال ابقراط اذا احدث عن
كثرة الشراب اقشعرار واختلاط ذهن فذلك دليل ردي الترجمه
بقراط گفته است چون از كثرة شراب اقشعرار واختلاط ذهن حادث
شود آن دليلي بد باشد الشرح ابو صادق گفته است شراب
شراب چون از كثرت بحدي رسد كه حق حار غريزي كند وازا فزو
ميرانند همچنانكه هيزم بسيار با آتش اندك ميكند از آن جهت اختلاط عقل
متولد ميشود واين در كسي باشد كه مزاج او گرمتر بود خاصه مزاج سر

ويضرون

ويضروع ان دليل بد باشد والله اعلم واحكم قرشي گفته است وقت باشد
كه مثل اين بسبب شراب حادث شود همچنانكه صرف استعمال كند چه
شراب چنيد بمرار مستحيل شود وآن مرار متحرك باشد بواسطه لطافت
وجذب ان چه تولد ان از ماده حاد لطيف است ودر اكثر حركت كند
الا بعرق بانبظام بدن واگر بظاهر بدن حركت كند اقشعرار ان حادث شود
واگر بفوق حركت كند اگر بخيفي خارج شود ان محمود بود از براى آنكه ضرر آن
مندفع شود واگر بدماغ متصاعد شود حمق وشراسني از ان حادث شود
واگر ان با سكر شبيه باشد باختلاط ذهن كه در امراض مي باشد ومثل نسبت
كه آن مرح وحالة بد است بواسطه انچه لازم انست از قشعريره ووقت باشد
كه حدوث آن نه از شراب بود بواسطه ان بود كه در بدن مرار بسيار باشد
وچون شراب بسيار بر ان وارد شود ازا تحريك كند واگر بقي يا باسهال
مندفع شود ان محمود بود واگر از يكي از اين دو مرض حادث شود
البته بد باشد ودليل بود بر آنكه در بدن مرار بسيار است المتن
قال ابقراط اذا انفجر خراج الى داخل حدث عن ذلك سقوط قوة
وقي وذبول نفس وغشي الترجمه بقراط گفته است چون
خراج بداخل منفجر شود از آن سقوط قوة وقي وباريك شدن نفس
وغشي حادث شود الشرح ابو صادق گفته است مراد بخراج دبيله
وچون دبيله بداخل منفجر شود بعد از ان اگر انفجار آن بمعده باشد
قي حادث شود واگر بسينه وريه باشد اختناق حادث شود وسعال
واگر بامعا باشد اختلاف مده حادث شود و سقوط قوة بسبب انفجار آ
دفعة جوهر انفجاري كه دفعة بود مولد غشي است وسقوط قوة خاصه
از پيش دانستي وآن بواسطه آنست كه روح حيواني بسيار بتحليل ميرود
واز براى آنكه اعضا بواسطه قيح عظيم متاذي ميشود ذبول نفس عارض
ميگردد واز براى قي عارض ميشود كه انفجار در اكثر بمعده وامعا باشد
وهو اعلم قرشي گفته است مراد آنست كه چون انفجار بتجويف معده باشد
چه انچه بصديد منفجر شود قطعا انها لازم ان نباشد اما قي ظاهر است واما
سقوط قوة وذبول نفس از براى حصول قيح است در عضوي كريم وخصوصا

با وجود ضعفی که عارض شده است بواسطه خروج المتن قال ابقراط
اذا حدث عن سیلان الدم اختلاط فی الذهن او تشنج فذلک دلیل ردی
الترجمه بقراط گفته است چون از سیلان خون اختلاط در ذهن حادث
شود و تشنج ان دلیلی بد باشد الشرح ابو صادق گفته است رای جالینوس
اینست که مراد بقراط باختلاط ذهن اضطراب افعال دماغست بسبب
خون از برای انکه چون عضو سخت ضعیف شود افعال او مضطرب گردد
همچنانچه در دست و پای که مرتعش است مشاهده میکنیم وقتی که متمکن نباشند
از ثبات بواسطه ضعف آن هر دو و این دلیلی بد است و ممکن است که اختلاط
در اختلاف دم بود غیر این از برای انکه در اختلاف دم هرگاه حاد میگردد و چون
بدماغ متصاعد شود اختلاط قوی حادث شود و دلالت این بر مکروه
بیشتر باشد از برای انکه باختلاف می باید که دم منحدر شود باسفل و چون
بفوق متصاعد شود دلالت کند بر رداءت حال و فرق میان اختلاطی که از
خواب باشد و انچه از غیر آن بود یا اسهال دم آنست که انچه از خواب بود قوی
باشد و در آخر اسهال حادث شود در وقت سقوط قوت و اشراف بر ان
و گویا آن حالتیست که شبیه است بهذیان در وقت سقوط قوت یا
نزدیکی آن و آنچه از غیر خواب بود اختلاطی تام بود و بیش از استفاط
حادث شود اما تشنج دلالت میکند بر جفاف اعضا اصلی بر وجهی
که اعصاب متشنج شده است و اگر مراد بقراط اجتماع اختلاط و تشنج
آن دلیل باشد بر غایت رداءة و اگر مراد بقراط هر یک علی الانفراد است
تشنج اقوی باشد در دلالت بر هلاک قرشی گفته است بقراط
بیان کرده که حدوث تشنج بعد از انفجار دم بد است و اما اختلاط ذهن
از آن بد نیست و وقتی عارض شود که عروقی که در مشیمه دماغ اند
از خون خالی شود بر وجهی که بالا و زیر آن بر هم بیکدیگر منطبق گردند
و چنین بر ارواح نفوذ متعذر شود و خصوصا که ارواح در آن حالت
بواسطه ضعف بود چون حال بر این وجه باشد عروض اختلاط ممکن باشد
که در وقت انسداد این عروق بسبب انچه شراب نخورده و بسیار از ان
بیشتر از برای انکه ارواح در وقت انسداد عروق بسبب شراب قوت

وان سدها

و آن سدها ضعیف بود و چنین روح را اندک نفوذی بود و در این
صورت بر این وجه نیست و بیشتر انچه عارض شود از این اختلاط فساد
تخیل است از برای انکه اکثر این عروق یا اکثر خون آن در بطن مقدم
دماغ است و هو اعلم واحکم المتن قال ابقراط اذا احدث عن القولنج
المستعاذ منه قیء و فواق و اختلاف ذهن و تشنج فذلک دلیل سوء الترجمه
بقراط گفته است چون از قولنج مستعاذ منه قیء و فواق و تشنج و اختلاط
ذهن حادث شود ان دلیلی بد باشد الشرح ابو صادق گفته است
عیسی که لازم این نوع از قولنج بود آنست که هیچ از ثفل باسفل منحدر نشود
و از برای آن نوع در وقت اشتداد امر در آن مرض عارض میشود که طبیعة
دفع هیچ از ثفل باسفل نمی تواند کرد بواسطه انسداد طریق و طبیعت نخواهد
که از بالا دفع کند و اگر نوع مشتد گردد رجیع را نفی کند و از آن جهت او را
فواق حادث شود و از برای آن سبب رجیع عارض میشود که معا چون
مشتاقست بانکه انچه در اوست از باد دفع کند بواسطه طول مکث بر ان
در معا و معان امکان نیست که از ان باسفل دفع کند مضطر میشود بانکه حرکتی
کند منکره بخلاف طبیعت آن و انچه موذیست از فوق دفع کند و این در
وقت هلاک باشد و تشنج و اختلاط بواسطه مشارکت دماغ با معده در
آفت عارض میشوند قرشی گفته است قولنج مستعاذ منه الاوویت
و چون این سده در معا بغایت قوی بود دفع رجیع باسفل بر طبیعت متعذر
باشد و بعض رجیع عفونت و رداءة و تملیل ان طبیعت را محتاج کرد که انرا
بفوق دفع کند و سبب از آن عارض شود و سبب او لا در طوبات بیرون
آید از برای انکه معده بآن متضرر شود و خاصه فم معده بواسطه قوت حس او
و عقل مختلط شود بواسطه بخار رجیع که بدماغ متصاعد میشود و بواسطه
معده و فم آن در تضرر و تشنج عارض شود بواسطه مشارکت عصب و دماغ
در تضرر و بی شک ان دلیلی بد است بواسطه دلالت آن بر استحکام سده
المتن قال ابقراط اذا حدث عن ذات الجنب ذات الریة
فذلک دلیل ردی الترجمه بقراط گفته است چون از ذات الجنب
ذات الریه حادث شود ان دلیلی بد باشد و هو اعلم الشرح

ابوصادق گفته است این از جهت آنست که ماده چون از کثرة بدو جمع باشد
که در اضلاع نگنجد تا از آن جزوی بریه منصب شود ذات الریه حادث
گردد واین منعکس نمیشود تا از ذات الریه ذات الریه حادث شود
از برای آنکه ماده در ذات الریه اگر اندک باشد بنفث خارج شود واگر بسیار
باشد زود هلاک کند واین فصل در بعضی نسخ بر این وجه است اذا
حدث من بعد ذات الجنب ذات الریه واین محتمل دو وجه هست یکی آنکه
از شان ذات الجنب که بذات الریه منتقل شود ودیگر آنکه ذات الریه بعد از
ذات الجنب حادث میشود واز ضروریاتست که ذات الجنب در انتقال
بذات الریه ساکن میگردد وچون ذات الریه حادث شود آن هر دو جمع
میشوند اما اجتماع آن هر دو بر وجهیست که بیان کردیم واما حدوث
ذات الریه بعد از سکون ذات الجنب بر طریق انتقال در علت بود وآن
برای آنکه مدت در انجار ذات الجنب تولید سوء مزاجی میکند در ریه که در
تابع آن می باشد وذات الریه حادث میشود والله اعلم ❦ قرشی گفته است
ذات الریه مرضیست قتال بل بواسطه آنچه لازم آنست از افراط تضرر قلب
وسلامت ذات الجنب بذات الریه انتقال باشد از اسلم باردی وآن بدانست
وهو اعلم **المتن** قال ابقراط وعن ذات الریه البرسام **الترجمه** البرسام
بقراط گفته است چون از ذات الریه برسام حادث شود دلیلی بد بود
الشرح ابوصادق گفته است این دایما عارض نمیشود لیکن
عروض آن وقتی بود که سبب ذات الریه فضلی مراری حاد بود که از آن
بخارات حاد بسیار بسر مرتفع شود وانرا تمثیل کرده اند وتولید برسام کند
واین فصل را در بعضی نقول بر این وجه یافته اند اذا تبع ذات الریه
البرسام کان ذلک دلیلا ردیا واگر از این سخن اجتماع ذات الریه وبرسام
فهم کنند اراده از جهت اجتماع دو مرض بود وهو اعلم ❦ در نسخه وقتی
بجای سرسام برسامست وبر این وجه تفسیر کرده است برسام در ورم
از اورام اعضا صدر وقتی گویند که موجب اختلاط ذهن باشد الا وقتی
که از آن عارض بدو مرتفع شود که مفسد مزاج دماغ وارواح آن بود وشک
نیست که حال چنین بد بود والله اعلم **المتن** قال ابقراط وعن

الاحتراق

الاحتراق الشدید التشنج والتمدد **الترجمه** بقراط گفته است چون
از احتراق شدید تشنج وتمدد حادث شود دلیلی بد باشد **الشرح**
ابوصادق گفته است تشنج وتمدد از هر احتراق که باشد از تب شدید یا از
گرم هوا یا از داغ کردن بآتش حدوث آن هر دو بواسطه یبس عصب بود
واز آن جهت آن هر دو بد اند وممکنست که از آن فهم کنند که احتراق بنفسه جلب
ماده میکند وبتوسط آنچه تهییج از وجع وماده احداث ورم میکند وتشنج
وتمدد امتلائی حادث میشود وآن بد است اما بتر آن کثرات از شر اول
والله اعلم ❦ قرشی گفته است حصول تشنج وتمدد از احتراق شدید بد
نباشد الا وقتی که بحدی رسد که تجفیف اعصاب کند وآن بیشک بد است
واحتراق از هر جنس که باشد دلیلی بد بود وهو اعلم **المتن** قال
بقراط وعن الضربة على الراس البهتة واختلاط الذهن **الترجمه** بقراط
گفته است چون از ضربه که بر سر آید بطلان عقل واختلاط ذهن حادث شود
دلیلی بد بود **الشرح** ابوصادق گفته است بهته آنست که انسان
ساکن باند وتعقل هیچ از امور خود نکند واین اختلاط عقل دلالت میکند
بر آنکه ضربت بداخل رسیده است وآفت بنفس دماغ پیوسته وافعال
قوی دماغ مضطرب شده است یا از تصرفات اصلا باز ایستاده است وسبب
در آن آنست که دماغ یا مبدا قوة مدبره است یا آلة تصرفات آنست واز آن
جهت وقتی که آفتی بدماغ میرسد بضرورت بهته واختلاط عقل حادث میشود
قرشی گفته است وقتی آن از ضربه براس حادث شود که از آن فسادی
عظیم در دماغ عارض شود واختلاط ذهن تشویشیست که در دماغ
عارض میشود وحیره بطلان عقل است **المتن** قال ابقراط
وعن نفث الدم نفث المدة **الترجمه** بقراط گفته است چون از نفث
دم نفث مده حادث شود دلیلی بد بود **الشرح** ابوصادق
گفته است وقتی نفث مده تابع نفث دم بود که تنها یا خون که نفث مندفع
میشود در مجاری ریه مستحیل شود بمده وآن وقتی تواند بود که خون
بخوبی باشد وسریع الاستحالة ومن تصور میکنم که مراد جالینوس با جمله
گفته است آنست که هر جا نفث خون بود لازم نیست که نفث مده تابع آن

بود بل حاجتی باشد که خون که بنفث دفع میشوذ خبیث بوذ و چون
ریه در اکثر باین صفت است و ممکنست که در خون منفوث چون حریف
جوذ باشد ریه را متقرح کرداند و از آن جهت ورم در ریه حادث شوذ
و چون متفتح کردذ با نفث مع کردذ و برین وجه از نفث مع سل حادث
میشوذ والله اعلم ٧ قرشی گفته است آن وقتی باشد که موضعی که خون از آن
بیرون می آید متفتح شوذ و در غالب آن نباشد الا در وقتی که در آن موضع
جراحتی بوذ یا خون بد باشد و مفسد بروجهی که موجب تقرح شود المتن
قال ابقراط وعن نفث المدة السل والسیلان واذا احتبس البزاق مات
صاحب العلة الترجمه بقراط گفته است چون از نفث مع سل و
سیلان حادث شوذ بد باشد و چون بزاق محتبس شوذ صاحب علت
هلاک کردذ الشرح ابو صادق گفته است چون نفث مع از ریه باشد
آن را متقرح کرداند و از ضروریاتست که آن مودی شوذ بسل و آن هزال
بدنست با تب دقی بسبب قرحه ریه و سیلان بیش بو بیان اطلاق
میکند بر انتشار شعر اگر مراد بقراط این باشد حدوث آن نباشد الا بواسطه
ما غذا آن و استیلا جفاف بر بدن در وقت غایة هزال و اگر مراد بقراط
بسیلان انطلاق طبیعت باشد حدوث آن نیز در اخر سل میباشد و دلالت
میکند بر ضعف قوة و آن هر دو در وقت نزدیکی هلاک عارض میشوند و بصاق
وقتی محتبس میشوذ که علیل ضعیف میشوذ از اخراج نفث چیزی که
در ریه اوست و از آن جهت مجاری نفس او فاسد میشود و بر سبیل خنق
هلاک میکردذ وهو اعلم ٧ قرشی گفته است مراد آنست که چون از نفث
مع سل حادث شوذ یعنی هزالی مفرط و سیلان یعنی اسهالی که در آخر
سل می باشد دلیلی بد بوذ از برای آنکه دلالت کند بر قرب موت و چون
بزاق چنین محتبس شوذ علیل هلاک کردذ یعنی در حال هلاک شوذ و آن
آن زمانی تاخیر نشوذ که از اعتباری بوذ از برای آنکه آن احتباس
چنین نباشد الا بواسطه سقوط قوت والله اعلم المتن قال
ابقراط وعن ورم الکبد الفواق الترجمه بقراط گفته است چون
از ورم کبد فواق حادث شوذ دلیلی بد باشد الشرح

ابو صادق گفته است وقتی فواق تابع ورم کبد بوذ که ورم عظیم باشد
و حرارت آن قوی باشد و چنین معده در آن مشارکت شوذ بسبب عصب و
آن بواسطه آنست که عصبی که بمعده و کبد می آید از یک سبب منشعب می شود
و دیگر آنکه ورم چون برین صفت باشد که گفتیم بسبب آن در کبد مراری که حرارت
آن شدید بوذ متولد شوذ و چون آن مرار تا اعلی امعا منصب شوذ از آن
معده متالم کردذ و در معده لذعی حادث شوذ که تهییج فواق کند و بعضی را
تصور چنانست که عظم ورم کبد ضغط معده میکند و چون در معده ریحی باشد
منفذ نیابد و فواق حادث شوذ والله اعلم واحکم قرشی گفته است بیان
کردیم که فواق وقتی از ورم کبد حادث میشوذ که ورم بغایت عظیم بوذ
و چنین حدوث فواق از ورم دلیل باشد بر عظم ورم و آن بد است المتن
قال ابقراط وعن السهر التشنج واختلاط الذهن الترجمه بقراط
گفته است چون از سهر تشنج و اختلاط ذهن حادث شوذ دلیلی بوذ الشرح
ابو صادق گفته است چون سهر مفرط باشد تجفیف بدن کند از برای آنکه
بدن در آن حالت غذا نیابد و بسیار از او تحلیل رود و چنین تشنج یابس
عارض شوذ چه فرط یبس دماغ کافیست در احداث اختلاط یا بواسطه آنکه
ماده حار میشود و میل میکند بطبیعت نار وهو اعلم ٧ قرشی گفته است
مراد بسهر امتناع نومست و شک نیست که آن وقتی موجب تشنج و اختلاط
شوذ که در دماغ جفافی عظیم از آن حادث شوذ و بضرورت آن بد است
المتن قال ابقراط ومن انکشاف العظم الورم الذی یدعی الحمرة
بقراط گفته است چون از انکشاف عظم ورمی که آن را حمره میگویند حادث شوذ
دلیل بد باشد الشرح ابو صادق گفته است این ورم عارض میشوذ
لکن چون اتفاق افتد که با قرحه وجعی عظیم بوذ و وجع تهییج حرارت کند و آن هر دو
جذب مواد کنند بآن موضع و چون عظم در قرحه منکشف شوذ وقت باشد
که در گوشتی که در حوالی آنست ورمی که معروفست بحمره حادث شوذ و آن
از این وجه عرضی بد است و از جهت آنکه حمره وقت باشد که عظم را فاسد
کرداند و بواسطه سوء مزاج در آن ماده مانع باشد از اندمال قرحه وهو
اعلم قرشی گفته است ورمی که معروفست بحمره ورم صفراویست و وقت

باشد که از جراحات حادث شود بواسطهٔ ضعف عضو و توجه مواد
بان وچون جراحت بحدی رسید که عظم را منکشف کرداند بد باشد از برای
انکه انکشاف عظم محتاج میشود بتنحین وان مقرزنی چیزهاست به سبب انکشاف
عظم المتن قال ابقراط وعن الورم الذی یبدی علی العظم العفونة والتقیح
بقراط گفته است چون از ورمی که از ان عظم میگویند عفونت وتقیح حادث
شود دلیل بد باشد الشرح ابو صادق گفته است من تصور چنان میکنم
که بقراط در این فصل بیان رد آن میخواهد که در انکشاف عظم حادث میشود
وان برای وجهت کرماری که مولد حمی است چون بد باشد احداث عفونت
کند در لحم قرحه یا در عظم منکشف ودر قرحه احداث تقیح کند که بدو آن
ممکن نباشد مگر بزوال قیح وهو اعلم قریشی گفته است شک نیست که چون
ورم بعفونت وتقیح ایل شود بد باشد از برای انکه اولی آن بودی که تحلیل
زنی و حفض صاحبه کماده آن صفراویت ولطیف وقابل تحلل وهو
اعلم المتن قال ابقراط وعن الضربان الشدید فی القروح انفجار
الدم الترجمه بقراط گفته است چون از ضربان شدید در ریشها انفجار
خون حادث شود دلیل بد باشد الشرح ابو صادق گفته است
چون با قرحه ورمی حار باشد احساس بحرکه شراین واقع شود بواسطه تزاید
حرکت ان سبب حرارت که حادث شده است وبواسطه ضعیفی که حادث
شده است بسبب ورم وبواسطه انکه لحمی که در قرحه است بسبب ضعف ان
تحمل حرکت شراین نمیکند واگرچه قرحه متزید نباشد وان موضع راصبتی نباشد
بلکه ان موضع را از مصادمه شریان حس الم حادث میشود وان وجع
ضربانیست وبطریق اولی که وجع ضربانی حادث شود چون ان دو معنی
دیگر با ان منضم شود وچون طبیعت مشتاق شود بانکه دفع چیزی چند کند که موذی
در عروق حرکت ان را عظیم کرداند بروجهی که مستکره بود واینجا بقراط اشتداد
ضربان نام نهاده است اینست وازان جهت انفجار دم حادث شود
وهو اعلم قریشی گفته است انفجار دم در قروح حادث نشود الا وقتی
که قروح بحدی رسد که تفرق اتصال عروق کند وان بضرورت بد است
از برای انکه ضربان در عضوی که دران شراین باشد وجنید در اکثر ام

انفجار

انفجار دم از شراین بود وانفجار شراین بدتر است از انفجار اورده
از برای انکه التیام شراین دشوار تر است وهو اعلم المتن
قال ابقراط وعن الوجع المزمن فیما یلی المعدة التقیح وهو اعلم
الترجمه بقراط گفته است چون از وجع مزمن که در حوالی معده بود
تقیح حادث شود دلیل بد باشد الشرح ابو صادق گفته است
وجع مزمن ممکن نیست که باشد الا بواسطه ورمی که تقیح آن دشوار باشد از
برای انکه برد و سوء مزاج مختلف وریح غلیظ ومواد لاذع بسیار نمی باشد
چون تدبیر کما ینبغی کنند واما ورم البته در طول زمان منتقح میشود ووقتی
که مهلت دهد وهلاک نکند قریشی گفته است تقیح صفراوی در دو هفته
منتقح میشود وبلغمی در ماهی وسوداوی در چهل روز ومراد بوجعی که در
حوالی معده باشد تقیح است که در امعاء دقاق بود وتقیح وتنقیه از وجع
مزمن حادث شود که سوداوی باشد وان نهایت بد است المتن قال
ابقراط وعن البراز الصرف اختلاف الدم الترجمه بقراط گفته است
چون از براز صرف اسهال خون حادث شود دلیل بد شود الشرح
ابو صادق گفته است براز صرف یا محض صفرا باشد یا سودا که مجرد مخلوط و ممزوج
نبود انکه با ان رطوبت مائی بود از این بضرورت امعاء ابتراشد ودر اینت
تولید قرحه کند ومودی شود باختلاف دم وهو اعلم قریشی گفته است اختلاف
دم از براز صرف حادث میشود ذکر براز تفرق اتصال عرض کند در امعاء یا در
کبد وهر یکی ازان مرده و که باشد بد بود وهو اعلم المتن قال ابقراط
وعن قطع العظم اختلاط الذهن ان نال الموضع الخالی الترجمه بقراط
گفته است چون از قطع عظم اختلاط ذهن حادث شود دلیل بد باشد اگر قطع
بموضع خالی رسیده بود الشرح ابو صادق گفته است مراد بعظم قحف
راس است ومراد بخالی موضع داخلست از قحف وان موضعیست که
محیط است بدماغ وغشاء آن وقطع چون بدین موضع رسد بغشاء دماغ رسد
وچون بغشا رسد بنفس دماغ رسد از برای انکه غشا بتوسط غشای دیگر
بدماغ میرسد واختلاط ازان جهت حادث میشود ومار بنوس انجه بقراط
گفته است ان نال الخالی الحاق کرده است به التشنج که در ابتدا فضیلت که

بعد از این میگویند و آن حق است اما فصل اول راست نباشد از برای
آنکه قطعی که در استخوان یا در سر یا در غیر آن از اعضا واقع میشود مادام که
باعث دماغ نرسد اختلاط حادث نمیشود قرشی گفته است معنی
این فصل آنست که از قطع عظم رأس یعنی تفرق اتصالی آن اختلاط ذهن
حادث میشود اگر قطع بموضع خالی رسد یعنی خالی از اعضا و آن تجویف
که در داخل قحف است و آن وقتی تواند بود که تفرق خارق باشد و مراد
آنست که اختلاط بواسطه آن باشد که قطع بموضع خالی رسد و اما آن اختلاطی
بسبب تورم و توجه مواد حادث میشود و بواسطه وجع قطع در حکم آنست
که از ضربه حادث شده است وهو اعلم المتن قال ابقراط
التشنج من شرب الدواء موت الترجمه بقراط گفته است تشنج
که از شرب دوا حادث شود مهلک است الشرح ابو صادق گفته است
چون فعل دوای مسهل و مقی بافراط رسد بتجفیف اعضای اصلی کند و بواسطه
جفاف عصب تشنج مهلک حادث شود وهو اعلم قرشی گفته است
مراد تشنجیست که بواسطه نفس شرب دوا بود نه بواسطه استفراغ دوا
و آن بواسطه آنکه دوا تحریک رطوبات میکند حادث میشود و این تحریک
معلوم نیست و از آن جهت عادتا بشرب نسبت میکند و وقتی این تشنج
مهلک باشد که در اول امر حادث شود بر وجهی که نتوان گفتن عادتا که آن
از شرب دوا حادث شده است چه تشنج چنین حادث نشود الا بواسطه
آنکه قبول تأثر مواد در عصب بافراط بود و مواد بعد از شرب دوا متحرک
باشد و در غالب آن تشنج مستد میشود تا هلاک گرداند المتن قال
بقراط برد الاطراف عن الوجع الشدید فیما یلی المعی ردی الترجمه
بقراط گفته است برد اطراف که از وجع شدید که در حوالی معی بود حادث
شود بد است الشرح ابو صادق گفته است برد اطراف یا بواسطه
ورم عظیم بود در احشا یا بواسطه تراجع حرارت بسبب انطفا یا بواسطه
انغمار بود بسبب کثرت ماده بآن خاصه وقتی که ماده بارد باشد و مجموع
اینها از بیشی دانستنی دوقت باشد که بواسطه ورمی عظیم بود در جوف
که بسبب آن حار غریزی منقبض میشود و دم تابع شود و [illegible]

از خون

از خون خالی ماند و اینجا بقراط در این صورت گفته است بل خوب نیست
از جمله که از پیش رفت در اول این مقاله وهو اعلم قرشی گفته است اما
وجع قولنج چون بحدی رسد که موجب برد اطراف شود آن منکر باشد
از برای آنکه از شأن وجع قولنج اشتداد است تا بآن حد و اما وجع امعای
دقاق یا فم معده وقتی موجب برد اطراف بود که عظیم بود و چنین
بد باشد بواسطه آنکه مجاور اعضای رئیسه است و کثرتها وهو اعلم
المتن قال بقراط اذا حدث بالحامل زحیر کان سببا لان
تسقط وهو اعلم الترجمه بقراط گفته است چون زن آبستن را زحیر
حادث شود سبب اسقاط باشد الشرح ابو صادق گفته است
زحیر حرکتیست که در معای مستقیم حادث میشود و مطالبت صاحب آن میکند
بقیام متواتر و رحم را بسبب مجاورت و معای مستقیم عارض میشود که حرکت
کند بواسطه حرکت معای مستقیم از برای دفع موذی و اسقاط جنین
میکند و از برای آنکه مجموع بدن حامل و رحم علی الخصوص بواسطه
حرکت متواتر و اذی زحیر سخت رنج میکشد و ضعیف میگردد اسقاط
واقع میشود قرشی گفته است سبب آن تضرر رحم است بواسطه مشارکت
از برای مجاورت و کثرة تزحر و اینجا لازم است از انعصار عضل بطن
وهو اعلم المتن قال ابقراط اذا انقطع عظم او غضروف لم ینم
الترجمه بقراط گفته است چون استخوانی یا غضروفی منقطع شود
زیاده نشود الشرح این فصل در نسخه ابو صادق نیست و قرشی بر
این وجه تفسیر کرده است که مراد آنست که زیادت نشود بر وجهی که آن زیادت
ظاهر بود چنانچه آن نقصان که منقطع شده است ناقص کرده والله اعلم
المتن قال ابقراط اذا حدث بمن غلب علیه البلغم الابیض اختلاف
قوی دائما حل عنه مرضه الترجمه بقراط گفته است چون کسی را که بلغم
ابیض بر او غالب بود اختلاف قوی دائمی حادث شود مرض او زایل
گردد الشرح ابو صادق گفته است عادت یونانیان چنانست که
استسقاء لحمی را بلغم ابیض میگویند از برای آنکه در آن مرض بلغم بر جمله بدن مستولی
میباشد و اعضا اغذیه بجوهر بلغمی میکنند و بلغم را از برای تقریب با بیض

لا نبت میکنند واکرجه مجموع بلغم سفید باشد فجاجه وفقار صلب میلویند
وفقار باشد الا در صلب ولحلاف قوی آن مرض را زایل میکردانند
وهو اعلم فرشی کفته است مراد باین جماعة اصحاب استسقا لحمیت ف
بلغم برایشان غالب می باشد بواسطه ضعف هضم ایشان وبلغم ایشان ت
غلیظ می باشد وبرای تقدیر بیاض ان بیشتر بود وچون این جماعت را
اسهالی از ماده مرض ایشان حادث شود محمود باشد واکر ان اسهال
مستمر شود جنانکه مجموع ماده مستفرغ شود مرض زایل کردد واین وقتی
باشد که اسهالی دایمی بود ازبرای انکه ماده این مرض بغایة بسیار است بواسطه
انکه شامل جمیع اعضا است وممکن نیست که دفعةً خارج شود ونافع باشد
ازبرای انکه ان مرض قوالست وازان جهت وقتی نافع است که اندک اندک
خارج شود ولازم است که دایمی باشد ومراد بیودن این اسهال آنست
که خروج خارج در هر نوبتی بعوثت باشد یعنی دفعة خارج شود چه ان نباشد
الا بواسطه قوة دافعه واما انچه از ذوبان یا بواسطه ضعف قوت انحلال
مرض لازم ان نباشد المتن قال ابقراط من کان به اختلاف
وکان ما یختلف زبدیا فقد یکون سبب اختلافه شی ینحدر من راسه
الترجمه بقراط کفته است کسی راکه اسهال باشد وانچه مستفرغ
میشود زبدی باشد سبب اسهال او چیزی بود که از سر او منحدر میشود
الشرح ابوصادق کفته است اختلاف زبدی وقتی شود
که ریحی غلیظ مخالط رطوبتی لزج بود وریح در وقت مخالطت آن با
رطوبت حرکتی سخت بکند بر وجهی که فی نفسها منقطع شود ومنتشر کردد
وتقطیع وتقسیم ان رطوبت کند باجزای صغار بسیار وسبب حرکت ریح
باحرارت بسیار باشد باانکه ریح فی نفسها متحرک بود ورطوبت وقت
باشد که از سر منحدر شود یعنی ووقت باشد که از عروق باین منصب
شود ووقت باشد که در معده متولد شده باشد یا در امعا ومن تصور
میکنم که بقراط تخصیص این نوع از اسهال بدماغ واکرچه از غیر آن نیز
باشد از برای بعد مسافت کرده است ازبرای انکه ریح در اشتباک
با رطوبت محتاج است بزمانی وحرکتی ومسافتی ومسافت ان

عروق

عروق اکرچه طویلست اما تولد ریح در ان کمتر باشد وریحی که در عروق
متولد شود لطیف تر باشد واما در دماغ ماده زبد که رطوبت وریح است
بسیار است اما ریح بسبب هوایی که بر او وارد میشود در استنشاق ف
واما رطوبت بواسطه رطوبتی که بعروق میرسد که در بطون دماغ است
وازبرای انکه دماغ اغتذای رطب میکند واما انکس که کفته است که
رطوبتی از دماغ بمعده منصب میشود وسبب زبدی میکردد که اول بریه
منصب میشود انچه ما مشاهده میکنیم در نوازل که از دماغ منحدر میشود
بریه واز اصل ازبدیه نمی باشد مکذب قول اوست وخونی که از ریه نفث
مندفع میشود در جمیع حالات زبدی نمی باشد ودیکر انکه انچه از سر منحدر
میشود بریه محتاج است باانکه اول در بطون قلب در رود وبعد از ان بیابا جوف
نفوذ کنند واز ان جهت بحدبه کبد واز ان بمقعر کبد بعد از آن از باب بیرون
آید باستد لرات امعا یا از بطون قلب باسهر نفوذ کنند واز آن شیعی که منبث
میشود بجداول وبرانی نقل بر حلونه ممکن باشد که رطوبت زبدی بماند
ومخالط حون شده است باان در مسافتی طویل آن عروق نفوذ کرده
والله اعلم فرشی کفته است جون از سر رطوبت منحدر شود وباسهال بیرون
آید در غالب زبدی باشد ازبرای انکه ان رطوبت باین مکان بعید
نفوذ کند الاوقتی که حرارتی باان مختلط بود وشی فی نفسها رقیق باشد واین
حرارت البته باید که قاصر باشد از تحلیل ان واز ان جهت ریاح وبخارات ازان متولد
شود که بواسطه اختلاط آن با رطوبت زبد حادث کردد واز ان جهت وقتی
که اختلاف زبدی باشد وقت باشد که از سر بود ووقت باشد که بواسطه سو
هضم بود وهو اعلم المتن قال ابقراط من کانت به حمی وکان یبرز
فی بوله ثفل شبیه بالسویق الجریش فذلک یدل علی ان مرضه یطول
الترجمه بقراط کفته است کسی راکه تب باشد ودر بول او ثفلی راسب شود
که شبیه بلغور ما نزه بود ان دلالت کند بر طول مرض او الشرح ابو
صادق کفته است ثفلی که شبیه باشد بسویق جریش آنست که از ان دشیشی
میکویند وآن بواسطه آنست که دشیش از سویق بزرکتر است وکسی که این
بول کند یا ان زود هلاک کردد یا مرض او بغایت متطاول کردد وسبب در آن آنست

بیان ذلک علی طول مرضه

کداین ثقل نارنج دلالت میکند بر نقت اعضاء اصلی واین آنست که زود هلاک
کند ولون آن سفید باشد و ثانیا دلالت میکند بر انکه حرارت بعضی خون را از
بدن جدا کرده است و بواسطه احراق از ابسته کرده اینه است وقت باشد
که دلالت کند بر اعلال لحم و نقت آن و در مرد و صورة لون ثقل سرخ باشد و
فرق میان آن هرد و آنست که اجزاء اتصال لحمی بیشتر بود و حجم آن کمتر باشد و
چون انگشت بر آن مالند متفتت نشود واجزاء ومو را سرخی بیشتر بود
واتصال کمتر و زودتر متفتت شود و ثالثا دلالت کند بر بلغمی که حرارت احراق
وتجفیف آن کرده باشد و رنگ آن رمادی باشد واین انواع آنست که دلالة
میکند بر طول مرض از برای انکه طبیعت در نضج این اثقال واصلاح آن زمانی
طویل محتاج است و مجموع این انواع را حمی والتهاب وعدم دلایل نضج لازم
بود قرشی گفته است و سفلی ثقل بر این وجه باشد که مواد بغایت غلیظ
بود بر وجهی که طبیعت تصغیر اجزاء آن نتواند کرد و وقتی پیش از نضج
خارج شود که بسیار بود و شک نیست که چون ماده مرض بر این وجه باشد
مرض دراز شود و اگر با آن حمی بود اولی بود بانکه طول مرض بیشتر بود از برای
انکه حمی تلطیف مواد میکند بواسطه حرارت آن و وقتی رسوب با حمی
بر این وجه تواند بود که غلظ مواد مفرط باشد **المتن** قال ابقراط
اذا انقلب الثفل الذي في البول المرار و کان اعلاه رقیقا دل علی ان
المرض حاد **الترجمه** بقراط گفته است چون ثفلی که در بول است
مرار غالب بود و بالاء آن تنک بود دلالت کند بر انکه مرض حاد است
الشرح ابوصادق گفته است چون مرار را اطلاق کنند بر انکه از آنها
باصفر واسود تعبیر کرده اند مراد بان مره صفرا باشد و وقتی که مره بر ثفل
غالب بود دلالت کند بر حده مرض و بر خبث ورداءة آن از برای انکه رات
دلالت میکند بر انکه ماده حاد است و مرادی و عفن و فاسد خواهد گشت
ورداءة آن بحسب غلبه صفرة آن بود و اگر بابولی رقیق بود از حدة آن کم
شود بواسطه عدم نضج اما ان دلالت کند بر هلاک بواسطه حدة ماده و عدم
نضج واما انجه گفته است واعلاه رقیقا جالینوس از ان رقت در مکان فهم
کرده است بعد از آن تعجب میکند که این حکومه دلالت کند که این حکو

دلالت

دلالت کند بر حدت واگر رقیق بود نضج یافته باشد و دلالت کند بر
طول مرض بعد از آن گفته است که بعضی از اعلا زمان فهم کرده اند
یعنی چون ثقل در اول رقیق باشد بعد از ان متوازی گردد دلالت
کند بر انکه مرض حاد است واین چیزی نیست و چنین گفته است که مراد
برقت در اعلی انحراطست در شکل از برای انکه ثقل چون خام باشد ثقل
وغلیظ بود و بالاء آن مسطح باشد و چون نضج یافته بود بالاء آن بر آمده
باشد و نیکو کرده است در این باب از برای انکه او کتاب تقدمة المعرفة نقل کند
از شکلهاء اعالی ثقل واسافل آن و در ثقل متعلق گفته اند که چون ریشهای
آن مایل باشد بفوق دلالت کند بر طول مرض واگر ریشهاء آن مایل باشد
باسفل دلالت کند بر سرعت نضج از برای انکه اول دلالت میکند بر
تولد ریاح و ثانی دلالت کند بر انتفاش آن و هو اعلم قرشی گفته است
مراد با بحر گفته است و کان اعلاه رقیق آنست که بر هیئة مخروط سران باریک
باشد چرا ان وقتی باشد که ماده بغایت خفیف بود و لطیف و بضرورت
رقیق باشد وان حاد است **المتن** قال ابقراط من کان بوله
متشتتا دل ذلک علی ان فی بدنه اضطرابا قویا هو اعلم **الترجمه**
بقراط گفته است کسی که بول او متشتت بود دلالت کند بر انکه در بدن او اضطرا
قویست **الشرح** ابوصادق گفته است متشتت بول آنست که اجزاء آن
مختلف بود یعنی منقسم باشد بابعضها و با جز است اجزاء دیگر متفرق در مائیة و
چون آن اجزاء ابسته شود از انفعال تخالی میکوند و دلالت میکند بر انجذاب سطح
ظاهر را از اعضاء اصلی فیما بجذ و تشتتی دلالت میکند بانجذاب و نفث که بعضی
عضو رسیده است واضطراب قوی منافرت ومعانة مرض است با طبیعة
وان بواسطه آنست که طبیعت اگر مستولی بودی اجزاء بول یکسان و مستوی
واز این جهت وقتی که اثقال تخالی خردتر باشد اضطراب قوی تر بود فیما یجذ
در تشتیت از برای انکه آن دلالت میکند با استیلاء فساد از برای
انکه فساد چون در عضوی بود در مواضع متقارب شران بیشتر بود از انکه
در مواضع متباعد بود و در صورتی که فساد در جمع در عضوی بود در مواضع
متقارب شراء اجزاء صفاء بیشتر است و در صورتی که در اعضاء متباعد

بود شراخر آکار وبدان که مثل این بول وقت باشد که دلالت کند بر حب
درمثانه وفرق میان این هردو آنست که در صورت اول حمی والتهاب وضعف
قوت بود و بول غیر نضیج بود و در صورت ثانی بول نضیج بود و [illegible]
سلیم وحمی نباشد قرشی گفته است مراد آنست که بولی بود که مثل آن نیست
بود واین وقتی چنین باشد که ریاح بسیار بود ودر غایت غلظ وقتی که ریاح بسیار
باشد که در بدن غلیان بود وغلیان موجب اضطرابست **المتن**
قال ابقراط من کان فوق بوله حبب دل ذلک ان علته فی الکلی وانذر منها
بطول مرض **الترجمه** بقراط گفته است کسی که بالای بول او حبها باشد
دلالت کند که علت او در کلیه است ومنذر باشد بطول مرض **الشرح**
ابوصادق گفته است واینکه حباب امتداد رطوبتی لزج است حوالی ریحی
غلیظ وچند انکه حبب کوچکتر باشد وزودتر متفرق شود دلالت کند
که ریح لطیف تر است ولزوجت رطوبت کمتر یا خود لزوجت ندارد وچند انکه
بیشتر باشد ودیرتر متفرق شود دلالت کند بر ضد آن واین نیست که حبب
در مرض کلیه باشد فقط بلکه وقت باشد که بواسطه لون دلالت کند
بر نفس مرض همچنانچه بواسطه اجتماع سواد وشقرة دلالت میکند بر یرقان
وبواسطه بیاض دلالت میکند بر صرع یا صداع ووقت باشد که حبات در
اغلال بعضی علل بلغمی مثل فالج وسکته وصرع ونقرس باشد واز ادوا می
شود بلکه بیشتر از روزی چند انکه ل نباشد و بجی ان اندک باشد ومن تصور
میکنم که بقراط از آن برای آن بعلل کلیه تخصیص کرده است که حباب چون
چون بواسطه علل کلیه بود در دآة آن بیشتر است از برای انکه دلالت میکند
بر ضعف حار غریزی وچنین غلظ ریح ولزوجت رطوبت بیشتر باشد
واز آن جهت منذر است بطول مرض از برای انکه ریاح غلیظ با رطوبت لزج
نضج دشخوارتر پذیرد ودیرتر متفرق شود واز آن جهت وقت باشد که
که در ابوال اصحاب باشد بواسطه ضعف کلیه بسببی از اسباب که
حار غریزی را در آن ضعیف گرداند همچون کسی که در استعمال باه افراط کند
بی انکه بآن محتاج بود واین جماعت را اکثر شکایت کنند از ضعف رجلین
وعجز از حرکات واز وجعی اندک در نواحی قطن خاصه در وقت انحنا

وانتصاب

وانتصاب وگردیدن از پهلو بپهلو واین جماعه وکسی که مشابه ایشان باشد
از کسانی که حار غریزی در کلیه ایشان ضعیف شده باشد بولی که کنند بعد
باشد ومقدار آن بسیار بود ودر آن حبب بسیار باشد که دیر متفرق شود
ووقت باشد که در بعضی علل حاده در کلیه بول حببی باشد وآن وقتی باشد
که بول بواسطه حدة تفتیح افواه بعضی مجاری کند ورطوبتی که از آن مجری
از روح خارج شود وبا مائیه بخارج منزرق شود وبا آن متشکل گردد وآن
خارج است از انچه بقراط گفته است قرشی گفته است چون حبب
حادث شود از نفاخی که مولد ریاح غلیظ بود آن در کلیه باشد از برای
انکه حباب حادث نمیشود الا از ماده غلیظ لزج وریحی که حبابیت غلیظ بود
ناممکن باشد که از آن مقداری بسیار مجتمع شود ومتحلل نگردد وممکن نیست
که از عضوی باشد که بالای کلیه بود از برای انکه ریح در طول مسافت با اجزاء آب
بسیار منقسم شود وچنین از آن حبب حادث نگردد ورطوبت نیز
لطیف باشد بواسطه حرارت وطول مسافت حرکت وممکن نیست که از
عضوی بود که زیر کلیه باشد از برای انکه عضوی چند که از زیر کلیه اند
بارد است وصلاحیت تولید ریاح ندارد **المتن** قال ابقراط
من رای فوق بوله دسما جملة دل ذلک علی ان فی کلاه علة حادة **الترجمه**
بقراط گفته است کسی که بالای بول او دفعة دسمی دید شود آن دلالت کند
بر انکه در کلیه او علتی حاد است **الشرح** ابوصادق گفته است
بول دسمی دلالت میکند بر حرارت ناری که اذابه شحم کلیه میکند یا شحم سایر بدن
یا لحم سمین که اعضا را است یا دسمی که در جمله اعضاست وچنین اعضا ابتدا
تنقص کند وانتقال که دیگران از پیش رفته حادث شود وفرق میان ذوبان
شحم کلیه یا ذوبان شحم یا دسمی که غیر آن باشد از اعضا آنست که ذوبان شحم
کلیه بود بسیار باشد بواسطه کثرة شحم در آن ودفعة خارج شود وبواسطه
انکه با احلیل نزدیکست ومراد بقراط بانچه گفته است جمله اینست واز آن
بول متمیز باشد بواسطه قلة اختلاط آن بامائیة واما دسم اعضاء دیگر
اندک باشد وبیک دفعه خارج نشود ومختلط بود بامائیة ورازی گفته است
جالینوس بابی تعیین کرده بیان کرده که شحم کلیه بالای انست حلو نخالط بول

چکیدن میشود واگر در آن غوص میکنند بر چه وجه است وچیزی که گداخته
میشود میل نمیشود الا باسفل مواضع وچگونه بخارج نمیشود وبدان که
اجوف که نازلست باسفل بدن بیش از انکه بکلیه کند بر صلب شعبهٔ چند
باریک شعری از ان منشعب میشود ودر لفایف کلیتین منبث میشود
ودر جسمی چند که در آن موضع است ووقت باشد که انشعاب آن شعبها
از قناتی بود که از اجوف بگرده جب می آید وهمچنانکه غذا در این شعبها
بشحم می آید همچنین ذوبان شحم در ان شعبها بکلیه راجع میشود همچنانچه در سایر
اعضا تبدنت چه ذوبان در اعضا راجع میشود بکلیه در عروقی که در
آن غذا بدن می آید قرشی گفته است خروج دسم در بول وقت باشد
که بواسطه مواد دسم بود وچنید در قاروره مانند رسوب باشد ووقت
باشد که بواسطه ذوبان شحم بود یا سمین یا لحم وان ممکن نیست که از عضوی
کلیه بود که زیر کلیه است بواسطه فقدان این اعضا در ان مواضع وممکن نیست
که از بالاء کلیه بود مگر از عضوی چند که از کلیه بعید است وچینه انچه
خارج شود با بول اندک باشد ومتفرق بواسطه تفرق ان در طول مسافت
وبر این تقدیر وسقی جمله باشد که در کلیه بود واگر در اکثر از شحم کلیه باشد
از برای انکه ان صلب است وگداخته نشود الا بواسطه حرارتی که در غایت
قوت بود ونماید که از شحم کلیه بود وان گداخته نشود الا بواسطه حرارتی
که از قوتی بود واز ان تجمت علة حادة باشد المتن قال ابقراط
من کان به علة فی کلاه وعرضت له هذه الاعراض التی تقدم ذکرها وحدث
له وجع فی اسفل عضل صلبه فانه ان کان ذلک الوجع فی المواضع الخارجة
فتوقع خراجا یخرج به من خارج وان کان ذلک الوجع فی المواضع الداخلة
فاحری ان یکون الدبیلة من داخل الترجمه بقراط گفته است
کسی را که رنجی در گرده بود واو را عرضی چند که ذکرنها از پیش رفت عارض
شود واو را در عضل پشت مازو دردی پدید آید اگر درد در جایی چند
بود که بیرونست توقع باید داشت که او را خراجی از خارج بیرون خواهد
آمد واگر این درد در جایی چند بود که اندرونست اولی آن بود که دبیله
از اندرون باشد وهو اعلم الشرح ابو صادق گفته است

کسی را

کسی را که علتی در کلیه بود او را ایش از آن بعضی از اعراض علل کلیه بوده
باشد بعد از ان او را وجعی در موضع عضل از پشت حادث شود منذر
باشد بانکه او را خراجی بیرون خواهد امد یا در عضلی که خارج باشد از
صلب اگر وجع مایل باشد بخارج یا در عضلی که از داخل صلب بود که از ا
متن میگویند اگر وجع در داخل باشد ووقت باشد که خراج در نفس کلیه
حادث شود وان با بخارج مایل نبود یا بداخل وفرق میان خراجی که
در عضل داخل بود وانچه در کلیه باشد بان کنند که غوران بیشتر باشد
ودر اوایل آن حمیات مختلطه که انوا اصلا نوبتی معلوم نباشد وضعیف
بود وبا قشعریره باشد لازم آن بود ودر وقت بروی در افتاد ذباحی
بحیری ثقیل که از قطن او تخته است بیشتر کند واما غور وجع بیتر
کمتر باشد وضربان ان بیشتر بود وعلیل دوتا نتواند شد وهو اعلم
قرشی گفته است کسی را که مدتی بود که علتی در کلیه بود ودر غالب آن
وقتی باشد که علة مادی بود واو را اعراضی که ذکر ان از پیش رفت عارض
شود یعنی دسومت که دالست بر حرارة یا عبث که دالست بر برودة
ماده وغلظ آن واو را در عضل صلب وجعی حادث شود یعنی انچه
محاذی موضع کلیه است وان عضل اسفل صلب است آن وجع در غالب
امر حادث نشود الا بواسطه اندفاع ماده ان علت بان موضع وچینه
اندفاع آن ماده تارة بمواضعی بود که خارج است یعنی عضلاتی که از
خارج صلب است واز برای آن بقراط مواضع گفته است که ماده لازم
نیست که بعضلات تحت مندفع شود بل وقت باشد که بحوالی عضلات
مندفع گردد وتارة بمواضعی که از داخل صلب است اگر بمواضعی که خارج
مندفع گردد حدوث خراج از خارج متوقع بود از برای انکه ماده در
غالب امر مندفع نمیشود الا بخارج صلب وقتی که بغایت غلیظ باشد
ودر صورتی نباشد که در بول عیب بود بلکه در صورتی باشد که در بول
دسم بود وآن در حالتی باشد که ماده حار بود وان ماده در غالب تحلیل
نرود الا آنچه در عضل محتبس میشد در غالب خراج از آن حادث شدی
وان خراج از خارج صلب بودی از برای انکه بان موضع مندفع شده است

واما چون اندفاع آن ماده بمواضعی بود که داخلست در غالب وقتی
اغما مختنق شود که قوی غلیظ بود و بنا بر این تقدیر ممکن باشد که در
صورتی باشد که در بول دسومت بود بل حاجتی تواند بود که در آن عیب
باشد و چنین دبیله از اندرون حادث شود از برای آنکه این
ماده بغایت بعید است که بتحلیل رود و بضرورت ورم از آن حادث
شود و جمع مده کند و الحق بر این وجه باشد از اورام که ماده آن چاره نبود
از اخراج مگویند بلکه دبیله و حدوث این دبیله اولیست و اکثر این
حدوث خراج در صورت اول از برای امکان تحلل در آن موضع بیشتر است
المتن قال ابقراط الدم الذی یتقیا من غیر حمی سلیم وینبغی ان
یعالج صاحبه بالاشیاء القابضة والدم الذی یتقیا مع حمی ردی الترجمه
بقراط گفته است خونی که قی کنند نه آنکه تبی باشد بیلا منست و می باید
که علیل را بچیزهای قابض معالجه کنند و خونی که سرفه کند با تب بد است
الشرح ابو صادق گفته است خونی که قی کنند خارج شود و تب
با آن نباشد سبب آن عرقی بود یا قرحه که با آن ورم نباشد و از آن جهت
بچیزهای قابض زود زایل میشود و اما آنچه با تب باشد سبب آن قرحه
باشد با ورم و ممکن نیست که زایل شود بلکه عظم و صلابت آن زیادت
گردد از برای آنکه در زایل شدن ورم محتاج اند بانکه نضج یابد و متقیح
گردد و بعضی از اطبا گفته است یتقیا قذف هم از ریه و قصبه آن و این
صحیح نیست از برای آنکه قذف دم از ریه و اگرچه با تب نباشد بعد از آن
چون متطاول شود تب البته عارض گردد از برای آنکه ریه متورم شود
قرشی گفته است خونی که قی کنند و سرفه بی تب باشد که در آن عفونت و
فساد نبود بلکه سبب اندفاع آن کثرت خون باشد و چنین نافع بود
لکن از آنکه معده بآن متضرر شود خوف بود و از آن جهت بقراط آنرا
بسلیم صفت کرد و چیزی دیگر از اوصاف حمد نگفت و آن چون محتاج
شود بعلاجی که آنرا قطع کند و این وقتی باشد که مفرط شود باید که علاج
آن بچیزهای قابض کنند تا بواسطه تقویت تدارک ضرر خون کنند و اما آنچه
با تب بود بد است بواسطه دلالت تب بر عفونت والله اعلم المتن

قال ابقراط النزلات التی تنحدر الی الجوف الاعلی تنضج فی عشرین
یوما الترجمه بقراط گفته است نزلها که بفضاء صدر منصب
میشود در بیست روز نضج شود الشرح ابو صادق گفته است
جوف اعلی آنست که سینه گرداگرد آن برآمده است و ریه در آنست و نزله که
از سر بقصبه ریه منحدر میشود منصب میشود الا بریه و مراد بنضج
نضج است و از برای آن در بیست روز نضج میشود که روز بیستم روز بحران است
نه بیست و یکم چنانچه عدد اسابیع موجب است و نه بیست و سوم چنانچه در
بعضی نسخ یافته اند از برای آنکه آن خطا است ح قرشی گفته است جوف
اعلی فضاء صدر است و نزول ماده بآن نباشد الا وقتی که اول در ریه حاصل
شود چه آنچه در حجاب یا در غشاها یا در عضلات حاصل شود بآن فضا
منحدر نشده باشد بل بچیزی که محیط است برآن و از شأن این نزله آنست که
در بیست روز متنقح شود از برای آنکه چون آن نزله از الم خالیست بسبب آنکه
ریه را حس نیست ممکنست که مدتی بیشتر بر آن صبر کنند آنچه در
ذات الجنب المتن قال ابقراط من بال دما عبیطا و کان
به تقطیر البول واصابه وجع فی نواحی الشرج والعانة دل ذلک علی ان فیما
یلی مثانة وجع الترجمه بقراط گفته است کسی که خون بسته را
بول کند و او را قطیر البول بوده باشد و او را در حوالی شرج و عانه درد پیدا
شود آن دلالت کند بر آنکه در حوالی مثانه او دردیست الشرح
ابو صادق گفته است این فصل در اواخر مقاله چهارم تفسیر کردیم ح قرشی
گفته است این را از پیش بیان کردیم المتن قال ابقراط متی عدم
اللسان قوته بغتة او استرخی عضو من الاعضاء فالعلة سوداویة الترجمه
بقراط گفته است وقتی که زبان قوت خود را ناگاه بیابد یا عضوی از اعضا
سست شود مرض سوداوی بود الشرح ابو صادق
گفته است ممکنست که مراد بانچه گفته است عدم اللسان قوته آن باشد که
زبان متمکن نباشد از آنچه الفاظ کما ینبغی بیان تواند کرد و ممکنست که مراد
بآن استرخا بود و استرخا فقدان حس و حرکة است و این اولیست بدلیل
آنکه گفته است او استرخا عضو و جالینوس متحیر است در سبب آنکه چون

استرخاء زبان یا عضوی دیگر حادث شود علت سوداوی بود از برای آنکه
استرخا وقت باشد که از سودا حادث شود و وقت باشد که از بلغم و گفته آ
که بقراط از برای آن بعینه گفت که استرخا وقت باشد که اندک اندک حادث
شود بسبب ورمی که سخت شود و بسبب سوء مزاج که اندک اندک مستولی
گردد و بدان که سودا بواسطهٔ غلظ و ارضیت عصب را ضغط میکرداند
مجاری در وی میکند که اسقیروس معروفست و چنین منع مسالک روح نفسانی
میکند از آنکه روح در آن نفوذ کند و اما بلغم بواسطهٔ لین و برخاوت و فرط
رطوبت آن میکند که اورام رخو از عدم مقاومت با حس و چنین جسم روح را
منع نکند از آنکه در اول امر اندک نفوذی کند و تحقیق این را از نجیب شمعون
در کتاب خود گفته است بدانی و از برای این وجه گفته است که چون با صرع
ارتعاش و اضطرابی بود بلغمی باشد از برای آنکه ممکن نیست که بلغم مجری
روح در عصب منع کند و اما کسی را که صرع حادث شود و بعد از آن
مجموع اعضای او از کار بیفتد آن از سودا باشد و از قسم اول بدتر بود
از برای آنکه در آن خوف بود که جمیع مسالک منسد شود و چنین زود
هلاک گرداند و طبیب را این قدر لایق باشد که بگوید و اما تحقیق در آن
بحثهای طبیعی تعلق میدارد و آن برین وجه است که هر یکی از حس
و حرکت تابع مزاجیست که میل میکند بحرارت و رطوبت باعتدال و سودا منافی
این مزاج است بدو کیفیت و بلغم منافی آنست بیک کیفیت اما آنکه حس
محتاج است بحرارت معتدل از برای آنست که احساس لحم بیشتر از احساس
عصب است از برای آنکه وجع عصب خدر نیست یعنی احساس بان اندک
و وجع لحم عظیمست و مبرح و ورم عصب با وجود عظم آن بسیار نمی باشد و
عظم از شیخ دانند که عصب را حادث میشود و وقت باشد که در
زیر بعضی عروق که فصد کنند عصبی دیده شود که در فصد بدو نیمه منقطع
شده باشد و اکثر آن را ادراک نکند تا دست او خدر شود و اگر عصبی را
و اگر عضوی را از جولت ظاهر کرده اند دیده شود که چون سوزن بگوشت
او فرو برند نیشتر آواز کند و اضطراب از آنکه در عصب او و از برای آن
چنین کرده اند که عصب معجون مجازاست از آن قوه حس و لحم محجوب

عصب

عصب است و حرارت قرین حس است و در این نقل بر هر حاله یکی از آن
هر دو یافت شود قرین او تابع آن بود و دیگر آنکه حرارت و حرکت هم قرین اند
و هر یکی از آنکه یافت شود نتیجه قرین خود گردند از برای آنکه حرکت
اثارهٔ حرکت میکند و حرارت باعث میگرداند بر حرکت و این هر دو مناسب
حیات اند از برای آنکه وجود آن هر دو شرطست در وجود حیات
و حال ضد آن هر دو که برودت و سکون برابر این وجه است از برای
آنکه سکون تبرید میکند و برودت اجماد و این لازم است از سکون
و آن هر دو مناسب موت اند و دیگر آنکه احساس انفعالست و یبس
مانع است از قبول انفعال چه آن قوی برابر دو کیفیت است که منفعل
میشوند و از این جهت قلب با وجود آنکه مبدأ قوه حس است صلاحیت
آن ندارد که مبدأ اعصاب باشد از برای آنکه حس در حصول آن
محتاج است بجوهری رطب که بزودی قبول کند و موذی شود بجوهری
یابس که از آنکه دارد و حرکت محتاج است با این که باسانی فعل کند و
رطوبت آن را برابر این وجه میگرداند و یبس منع آن میکند از انطباع و موانا
قرشی گفت ظاهر آنست که لفظ سودا و بیم در این فصل بر سبیل غلط از
نساخ واقع شده است از برای آنکه واجب آنست که بدل آن بلغمیه بودی
چه حدوث استرخا اگرچه وقت باشد که از سودا بود لکن بغایت اندک
باشد و در اکثر نباشد الا بواسطه بلغمی رقیق **المتن** قال ابقراط
اذا حدث بالشیخ بسبب استفراغ مشی او قی فواق فلیس ذلک بدلیل
محمود **الترجمه** بقراط گفته است چون پیر را بسبب استفراغ دوائی
مسهل که از آن مشی میگویند یا بسبب قی فواق پیدا شود آن دلیل محمود نباشد
الشرح ابو صادق گفته است این فواق از پس عارض میشود
و تخصیص آن شیخ یا از برای آنست که فواق در شیخ بدتر است بواسطهٔ
ضعف او و بسبب یبس یا از برای آنکه فواق در شیخ زودتر حادث میشود
بسبب جفاف اعضاء اصلی او و الله اعلم ❦ و این فصل در نسخهٔ قرشی
برین وجه آمده است اذا احدث الشیخ بسبب استفراغ شی او قی
او الفواق فلیس ذلک محمود و برین وجه تفسیر کرده است می باید

مراد به تشنج در این صورت تشنجی فاسد که بسبب آن لذع مواد بود که حادث
میشود در وقت حرکت آن از امعا و آنچه عارض میشود بسبب ریاح
که وقتها حادث میشود بواسطه حرکت اخلاط بارد از تشنج که معروف
به عقال و می باید که مراد بفواق آن باشد که بسبب انصباب چیزی از
مواد تلخ معده حادث میشود در وقت حرکت آن از برای استفراغ نه آنکه
از تشنج عارض میشود و نه فواقی که بواسطه جفاف بود از برای آنکه
این بغایت بد است و مستحسن نباشد که دران گویند نیس محمود و دیگر
آنکه پیش از این آنرا بیان کرد **المتن** قال ابقراط من اصابته
حمی لیست من مرار فصب علی راسه ماء کثیر حار انقضت به تلک حماه
و هو الله العلیم **الترجمه** بقراط گفته است کسی را که تب عارض شود
و نه از مرار باشد آب بسیار بر سر او بریزند تب او بدان زایل گردد و هو اعلم
الشرح ابو صادق گفته است بقراط باین اشاره کرده است بحمیات
یومی که از مواد نباشد بروجهی که محتاج باشد بآنکه نضج یابد و بآن عفونت
نشود چه کسی که او را حمی بدین صفت عارض شود از هر سببی که باشد در
وقت انحطاط بر بعضی آب گرم بر سر منتفع شود و تخصیص سر بریختن آب
گرم بر آنست از برای آنست که مراد بقراط بر بعضی آب بر سر استحمام است
از برای آنکه عادت چنانست که چون خواهند که آب بر مجموع بدن ریزند
گویند آب بر سر میریزد و بیرون هر کسی را که حمی حادث شود بواسطه
عفونت روح در آخر آن محتاج باشد بآنکه آب گرم بر خود ریزد تا حرارت
حمی پراکنده شود و مسام منفتح گردد و بخارهای گرم تحلیل رود و اما
کسی را که حمی او بواسطه ورم بود یا عفونت و بالجمله چون حمی با عفونت
خلطی بود استحمام از امور موافق نباشد مادام که استفراغ نکند و ماده
نضج نیابد ❦ قرشی گفته است معنی این فصل آنست که کسی را که حمی
عارض شده باشد بغیر ترتیب از برای آنکه چون حمیات مزمن بود عادت
بقراط است که دران میگوید حرکان به و آنچه مانند آنست و آنچه گفته است
لیست من مرار مراد آنست که حمی یومی باشد از برای آنکه غالب حمیات
که عارض میشود حمیات صفراوی است بعد از آن یومی و چون حمی از مراد

باشد

باشد در غالب یومی بود و آنچه گفته است فصب علی راسه ماء حار
کثیر مراد آنست که مقدار آن بسیار باشد نه آنکه حرارت آن بسیار بود و مراد
از آن نیست که آب بر سر ریزد فقط بلکه عادت چنانست که تعبیر از اغتسال
بآن کنند و مراد از آن نیست که اغتسال هر چگونه که اتفاق افتد نافع بود بلکه
اغتسال بشرطی چند باشد که پیش اطبا معتبر است و آن بران وجه باشد
که در حمام بود و حمی بواسطه تحلیل و ترطیب آب منقضی میشود از برای
آنکه آبی که بدن از استحمام تشرب میکند عود میکند بطبیعت خود و بر این تقدیر
تحلیل کند و ترطیب و هو اعلم **المتن** قال ابقراط المراة لا
تکون ذات یمینین **الترجمه** بقراط گفته است زن را هر دو دست
در عمل و در افعال مساوی نباشد بلکه یکی افزون باشد **الشرح**
ابو صادق گفته است مراد از این آن نیست که دست چپ قوی تر بود از
دست راست چه آن در حکم اعسر داخل است و آن زشتیست در خلقت
و در زشتیها فضیلتی نیست و دراع در اعسر یعنی تو الملد ملد جانبین کنند
و مراد آن نیز فضیلتی نیست و مراد بآن نیست الا آنکه متمکن باشد از عمل
بدست چپ چنانکه متمکن است بدست راست و از این در ذکر چپ را
میگویند و چون بواسطه عادت نباشد بواسطه توفر قوت در جانبین بود
بسبب توفر حرارت از برای آنکه حرارت مناسبت بیشتر دارد بافعال و زنان
بواسطه ضعف حرارت ایشان بر این وجه نمی باشند و مردان نیز جماعتی بر
این وجه باشند که مزاج ایشان قوی بود بلکه مجموع زنان بدست راست
عملهای معتدل میکنند و از این جهت بقراط حکایت کرده است که
زنان صقالبه را پستان راست داغ میکنند تا در آن جانب بدست
راست عملها بیشتر آید و در قوت آن زیادتی گردد و جالینوس از جماعتی
متقدمان نقل میکند که ایشان گفته اند که بجای ذات یمینین ذات یمین
بوده است و از آن فهم کرده اند که زن حمل نکند در جانب ایمن از رحم
و جماعتی گفته اند ذات فرجین یعنی در آن وقت باشد که با ذکر فرج
زنان بود و چنین او را دو فرج باشد و آن خنثی است و اما زن را
با فرج ذکر نبود و این مجموع ضعیف است و هو اعلم ❦ قرشی گفته است

وقت باشد که مرد از اهر دو جانب قوي بود و لسي را که بر این وجه باشد
اورا ذو عمنين کويند و در زن آن باشد بواسطه ضعف حرارة و عصب
عضل او و هو اعلم **المتن** من كوي او بط من المتقيحين فخرجت
منه مدة بيضا نقية فانه يسلم وان خرجت منه مدة حمانية فانه يهلك والعلم
عند الله **الترجمه** بقراط گفته است کسی را که داغ کنند یا شکافند
از جماعتی که قیح در فضا سینه بود ایشان بود و از او مده سفید پاک بیرون
آید خلاص یابد و اگر مده کند یم از او بیرون اید هلاک شود **الشرح**
ابو صادق گفته است مراد متقیحان کسانی اند که در سینه ایشان مده باشد
و این جماعت را وقت باشد که داغ کنند تا مده از ایشان بیرون اید اگر مده
سفید و پاک بیرون اید انکس خلاص یابد از برای انکه بیاض مده دلالت
میکند بر انکه حرارتی که مولد مده است تا رب که معفن است با ان مختلط نشده الا
الاندکی و از ان جهت تاثیر بر سبیل استحالة کرده است و تشبه بلون اعضا اصلی
که ان بیاض است و از برای ان لبیبذی منی و اسوآء ان نی باشد که داغ
در تولید مده لابد است که با ان عفونتی یا مرضی و از برای ان انچه مستوی
نیکوست که دلالت میکند بر استوآء نضج در جمیع اجزا از برای انکه اختلاف نضج
در اجزای خلط اجزای مده مختلف میکرداند و معنی انچه گفته است نقیة انست
که بوی ان بد نباشد از برای انکه عدم کراهة در رایحه دلالت میکند بر قلة عفونت
و قوة هضم و اما وصفی که مده کند نه باشد و لون و قوام و رایحه ان متغیر بود
بضرورت دلالت کند بر فساد ماده و حینئذ الات صدر را فاسد کرداند
و از جهت مهلک باشد و از این جهت می باید که چون صاحب قیح آنچه نقش
میکند از مده سفید نباشد و سفتی تقدم نکند بر داغ کردن او از برای انکه
قیح را در این حالت نقی نباشد و هو اعلم ✻ قرشی گفته است وقتی
مده خماشی و منتن باشد که جوهر ان بارد باشد و چون حال بر این وجه بود
البته مده انچه مجاور ان باشد از اعضا فاسد کرداند بود و مجموع اعضای
صدر کریم و شریف است و حینئذ فساد ان مهلک باشد **المتن**
قال ابقراط من كان نتي كبده مده وبكوي فخرجت منه مدة بيضا نقية
فانه يسلم وذلك ان تلك المدة في غشا الكبد وان خرج منه شي يشبه ثفل الزيت

هلك

هلك **الترجمه** بقراط گفته است کسی را که در کبد قیحی باشد و اورا
داغ کنند و از او قیحی سفید پاک بیرون اید خلاص یابد و ان از ان جهت
بود که قیح در غشا کبد بود و اگر از او چیزی بیرون اید که بثفل زیت ماند
بود هلاک کردد و العلم عند الله **الشرح** ابو صادق گفته است
نقل از جالینوس چنانست که غرض بقراط تنبیهات بر علتی که بعضی از اصحاب
علت از ان خلاص یابند و ان وقتی بود که فساد بجوهر کبد سرایت
نکرده باشد بواسطه انکه مده در غشا کبد بود و بعضی هلاک کردند و ان وقتی
بود که فساد بجوهر کبد سرایت کند و اما ازی در اینجا متحیر است و میگوید
که ممکن نیست که در غشا کبد ورمی بود که متقیح شود و از کثرة تجاویف رسد
که از ان سایل کردد تا بان حد رسد که محتاج کردند بانکه انرا شکافند تا بیرون
تا بیرون آید اللهم که از کبد موضع کبد فهم کنند از بوست شکم و ان بالاعضاب
اما اگر از غشا غیر غشا کبد فهم کنند بالحجاب ان نزدیک باشد قول بقراط مکذب
آن باشد از برای انکه بقراط گفته است کسی که در کبد او مده بود بعد از ان غشا را
در جمله کبد داخل کردانیده است و بدان که نفاخات چون در غشا کبد حادث
میشود خارج بعد از این بدانستی بعید نیست که چون از داخل باشد و
شکافته شود غشا از مده ممتلی شود تجاویف وقتی که از خارج است شکم
از ان ممتلی میکردد و استسقا از ان حادث میشود و هو العلام
قرشی گفته است وقتی مده سفید باشد و پاک که جرم کبد را آفتی نرسیده
باشد به وجهی که قوتها که انضاج میکند صحیح باشد و جلد کبد و وقتی سلیم باشد
که مده در ان متولد نشده باشد چه اگر مده در ان متولد شود جرم ان فاسد کردد
و فساد مده لازم آن بود که مده عفن باشد و منتن و چون چنین مده در
جرم کبد نباشد در غشا ان بود اگر گویند فرض انست که مده در کبد است
چنین حکایت که در غیر کبد بود و بر این تقدیر در غشا نباشد جواب گوییم
که مراد کبد آنست که شامل جرم کبد بود با غشا **المتن** قال ابقراط
اذا كان شيء العينين وجع فسقي صاحبه شرابا صرفا ثم ادخل الحمام وصبت
عليه ماء حار كثيرا ثم فصد انحل بذلك مرضه **الترجمه** بقراط گفته است
چون در چشمها درد باشد و علیل را شراب صرف بدهند بعد از آن

اورا تمام در برند واب کرم بسیار بر او بریزند بعد از آن اورا فصد کنند
مرض او بان زایل شود الشرح ابو صادق گفته است این تدبیر
چون متفرق کنند و هر نوعی از آن در موضع خود ذکر کرده اند شرح آن از
پیش رفت واگر بر ترتیبی تمام کنند که مذکورست از کلام بقراط باشد
والمش که گوید که در بدن خونی غلیظ است بهترانست که از اذابت
کنند ورقیق کردانند اولا بواسطه شرب شراب صرف وحمام بعد از آن
اورا فصد کنند باید که بدانند که کسی که در بدن او امتلائی دموی بود ودر
چشم او دردی باشد محل شرب شراب واستحمام مکند وان درد وکتبی را
نافع بود که سبب وجع چشم او خونی باشد غلیظ که در آن دو سیخ بود
بی انکه در بدن او امتلائی باشد وازین جهت جالینوس گفته است
که این فصل را بقراط تدلیس کرده اند قریشی گفته است مراد باین
وجع آنست که مزمن باشد وازان جهت بقراط گفته است اذا کان فی العینین
وجع از برای آنکه عادت بقراط آنست که چون مرض قریب العهد بود اذا
حدث بگوید یا اذا عرض یا من اصابه وانچه مانند این باشد ووجع چشم
وقتی مزمن باشد با وجود تدبیر صالح که ماده قوی غلیظ باشد و کرنج
وبدن چنین پاک باشد از برای آنکه فرض آنست که تدبیر صواب کرده اند
وامر واجبات در آن تقدیم بد ننست وازآن جهت محتاج اند در ازالهٔ آن
وجع باستفراغ ماده که در چشم است فقط وآن نتواند بود الا بعد از تلطیف
ماده تا اخراج ان اسان گردد وآن بستن شراب صرف تمام شود بعد از آن
حمام اگر بآن محتاج شوند وبعد ازان اخراج ماده کنند بفصد یعنی فصد
عروقی که بتخصیص استفراغ از چشم میکنند وآن عروق ماقین است
وانچه مانند آنها باشد المتن قال بقراط تقطیر البول
وعسره یحلهما الشراب والفصد وینبغی ان یقطع العروق الداخلة الترجمه
بقراط گفته است شرب شراب وفصد تقطیر البول وعسر البول را
زایل کرده اند وی باید که قطع رگ چند کنند که در اندرون است الشرح
ابو صادق گفته است تقطیر البول وقتی باشد که بواسطه صنع آن بود
وفصد در ان نافع بود ووقتی که بدن از خون ممتلی بود ووقت بود که

شرب

بواسطه

بواسطه ضعف قوة ماسکه بود بسبب سوء مزاج مفرط خاصه وقتی
که سوء مزاج بارد بود وشرب شراب در ان نافع بود واما عسر البول
وقتی که بآن وجعی باشد یا بواسطه برودة بود ویا بواسطه ریحی
غلیظ یا سدهٔ که بواسطه خونی غلیظ بود بی انکه در بدن امتلائی
باشد شرب شراب در ان نافع بود وانرا ازایل کرده اند وعروقی که
از داخلست ابطیست از دست وصافن است از پای وهو اعلم
قرشی گفته است اما انچه فصد در ان نافع باشد وفصد می باید که از عرقی چند
باشد که از داخل است واما انکه شرب شراب انرا زایل میکرده اند بواسطه
آنست که شراب ملطف است ودر ان عطریتی قوی هست المتن
قال ابقراط من اصابه فی دماغه العلة التی یقال لها اشفاقلوس
فانه یهلک فی ثلثة ایام فان جاوزها فانه یبرا وهو اعلم الترجمه
بقراط گفته است کسی را که در دماغ علتی حادث شود که انرا اشفاقلوس
میگویند در سه روز هلاک گردد واگر ازآن بگذرد خلاص یابد الشرح
ابو صادق گفته است چون عضو بواسطه عفونت فاسد خواهد گشت
وابتدا میکند که نظارهٔ لون او برود وضربان ساکن شود از برای انکه حس
خلل کرده انرا غانغرایا میگویند وچون این عارض مستحکم میشود
بوجهی که حس را بکلی باطل میکرده اند وعضو بمیرد انرا اشفاقلوس
میگویند وبیشتر انرا خبیثه میگویند وآن اسود ادیه در رجلین است
بواسطه خونی غلیظ که بان منصب میشود چه آن خون عضو را عفن کرداند
وسیاه وچون عضو بوجهی فاسد شود که انرا اشفاقلوس میگویند ممکن
نیست که بحالهٔ اولی عود کند ازان جهت که حیات آن باطل شده است وان
این جهت واجبست که از انچه بقراط گفته است من اصابه فی دماغه العلة التی
یقال لها اشفاقلوس این فهم کنند که کسی را که در دماغ غانغرایا ابتدا کند بر وجه
که مشرف شود بر وقوع در اشفاقلوس هلاک شود چنانچه یا چون در تمام
سایر اعضا واقع میشود زایل میکرده در دماغ نیز زایل وجه است
اما دماغ بواسطه شرف آن بسیار تحمل غانغرایا نمیکند یا صعوبة
ان وازان جهت در سه روز هلاک میکرده اند واگر ازان بگذرد علت منحط

شده باشد وقوت دماغ بمقاومت آن برخاسته بود وازآن جهت علیل خلاص یابد والله اعلم قرشی گفته است سعافلس بحقیقة فساد عضو را میگویند وغاغرایا مقدمه آنست ومجاز ورم فلغمونی را میگویند که ازخونی عفن باشد که درجوهر دماغ بود وانداین صورة مواد است وازاین جهت بقراط گفته است العلة التی یقال لها سعافلس دعضو رئیس که رطب باشد وعظیم قابل فساد بود بر مثل این ورم بیشتر از سه روز صبر نتواند کرد واگر از ان بگذرد خلاص یابد از برای انکه آن ورم از سه روز تجاوز نکند الا بواسطه قوتی که بغایت قوی بود والله اعلم **المتن** قال انفراط العطاس یکون من الراس اذا اسخن الدماغ ورطب الموضع الخالی الذی یکون فی الراس فانحدر الهوآ الذی فیه فسمع له صوت لان نفوذه وخروجه یکون فی موضع ضیق والله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است عطسه ازسرشدید با وقتی که دماغ گرم شود وموضع خالی ازسرتر گردد وهوائی که در آنست بزیر آید وازان آوازی بشنوند ازبرای انکه دررفتن آن وبیرون آمدن در موضعی تنگست **الشرح** ابوصادق گفته است اگرازاین فصل فهم کنند که عطاس نباشد الا از دماغ وان وقتی باشد که دماغ گرم گردد وموضع خالی ازآن ترشود انتقا کند که عطاس نباشد الا ازسرازبرای انکه دماغ وقت باشد که گرم گردد وموضع خالی ازآن ترگردد وما می بینیم که کسی که در بینی ریشه یا خاشاکی درمی برد اورا عطسه حادث میشود وازآن جهت اولی انست که ازاین فصل فهم کنند که عطسه که از سرباشد حادث نشود الا وقتی که دماغ گرم گردد وموضع خالی ترشود واوی آنست که برطوبت موضع خالی از دماغ محتاج نیست درحدوث عطاسی که از سرباشد ازبرای انکه رطوبت تهییج عطاس نکند الا وقتی که منحل میشود وریح میگردد همچنانچه مشاهده میکنیم در رطوبات که از منخرین منحدر میشود واصلا احداث عطاس نمیکند ونمی احداث عطسه میکند که رطوبة الدماغ است وازان همچنان عارض میشود که شخصی چیزی در وی در می برد که ازان لذع میکند وحینئذ عطاس علی الاطلاق حادث نشود

الذکا کمن الراس 2

الا بواسطه لذعی که به بعضی از آلات شم رسد وطبیعة ازبرای ازاله آن ناهض شود بواسطه هوآء بسیار که آنرا جذب کند وبعد ازآن آنرا دفع کند همچنانچه بادرا نوبه میکنند تا انچه درانست بیرون آید وازبرای آن در عطاس علی الاطلاق انسان محتاج میشود بانکه استنشاق هوا کند بروجهی که ریه ودماغ اوپرگرداند تا هوائی که در ریه باشد دفعة مندفع شود بواسطه انقباض صدر وهوائی که در دماغ است مندفع میشود بواسطه حرکت طبیعة وتخفیف ثقل راس میکند وتنقیه مجاری انف اما انچه تخفیف ثقل دماغ میکند ازبرای آنست که عطاس دماغی نباشد الا بواسطه انکه رطوبات که در موضع خالیست از دماغ منحل شود بوجهی که هوا گردد ووقتی رطوبات بهوا منحل شود که حار غریزی ناهض گردد ازبرای انکه اجتماع رطوبات در موضع خالی از دماغ نباشد الا بواسطه ضعف آن ومراد بموضع خالی بطون دماغست وشاید که ازان موضعی فهم کنند که محیط بآن از خارج از برای انکه هوائی که درآن موضعات محتبس که نفوذ کند درجرم ان وبه بطون دماغ رسد واما انچه تنقیه مجاری انف میکند ازبرای آنست که انچه در دماغ است بواسطه هوائی که ازآن منحدر میشود پاک میگردد وانچه بدهان رسیده است بواسطه هوائی که از اسفل مرتفع میشود پاک میگردد واما صوت گفته اند که از عطاس می باشد بواسطه لذت هوا دفعة از جائی تنگ بیرون می آید قرشی گفته است یعنی این سخن انست که عطاسی که از سرباشد برای صفت بود نه انکه عطاس نباشد الا از سر بل عطاس وقتی که ازسر باشد برای وجه بود که سرگرم گردد یعنی دفعة همچنانچه درآفتاب گرم عارض میشود یا وقتی که چیزهای گرم می بویند وسر را از ازاین سخونت رطوبتی عارض میشود ازبرای تحلل رطوبت بسبب حرارة ومراد بموضع خالی بطن است که حاوی دماغست وحینئذ از ابتداد دماغ عارض میشود که ازان رطوبتی ریحی متولد شود یا بواسطه امری دیگر وان محتاج میگرداند بانقباض دماغ ازبرای دفع ان یا هوائی که با استنشاق حاصل شده است وحینئذ مجموع مندفع میشود وچون اندفاع ان ازموضع ضیق است ازان صوت

معروف حاصل میشود ومقصود از هوای محدوب استعانه است بر
دفع از برای آنکه آنچه از ریح متولد میشود اندک است وبرای تقدیر قوی
نباشد از دفع آن مادام که هوا خارجی نباشد وچون با وجود تسخن قبضی
باشد عطاس بیشتر حادث شود از برای آنکه قوه قابضه معین است بر دفع
آنچه از ریح متولد میشود وچندین ریح از دماغ بیشتر کند وچون کل هر بر کیف
از جزوی حار وجزوی قابض لاجرم مولد عطاس است کس بواسطه آنکه حرارت
وقبض آن اندک است احداث عطاس نمیکند الا در کسانی که مستعد عطاس اند
یا بسبب حرارت سر یا بسبب ضیق منافذ وخیده آنکه این منفذ تنگ تر باشد
صوت قوی تر بود واز این جهت نفخ نی رو مارا صوت قوی در وقت
عطسه حادث میشود وسبب آن در علم موسیقی بیان کرده ام **المتن**
قال ابقراط من کان به وجع شدید فی کبده فحدث به حمی حلت ذلک الوجع
عنه **الترجمه** بقراط گفته است کسی را که دردی سخت باشد در جگر و
او را تب پیدا شود تب آن درد را از او زایل کرداند **الشرح**
ابو صادق گفته است وجع سخت در کبد نیز حمی ممکن نیست که باشد الا بواسطه
ریح نافخ از برای آنکه آنچه بواسطه ورم بود البته حمی با آن بود وآنچه بواسطه سدد
بود سخت نباشد بلکه با آن ثقلی باشد وآنچه بقراط گفته است فحدثت به
حمی دلالت میکند بر آنکه با وجع حمی نباشد وچون وجع بواسطه ریح بود بعد از
آن حمی حادث شود حمی ریح را بتحلیل برد و وجع ساکن شود قرشی گفته است
سبب در آن آنست که این وجع نباشد الا بواسطه ریاح قوی غلیظ ومراد
آنست که وجع مزمن باشد واز آن جهت بقراط گفته است من کان به واین وجع
وقتی مزمن باشد که ریح غلیظ بود ومراد بکبد عضو مخصوص نیست بلکه
مکانیست که معروفست بآن واز این جهت اگر این ریح در بیرون کبد باشد موضعی
حال آن برابر وجع باشد وسبب انحلال وجع انحلال ریح است بواسطه حمی
وآنچه گفته است فحدثت به حمی معلوم کنند که حمی پیش از آن نبوده باشد واز
آن جهت وجعی که بواسطه ورم بود در آن داخل نباشد از برای آنکه اورام احشا
که موجب وجع قوی بود حار باشد وحمی لازم آن بود **المتن**
قال ابقراط من تحیز فیه بلغم فیما بین المعدة والحجاب واحدث

وجعا اذا کان لا منفذ له ولا الی واحد من الفضائین فان ذلک البلغم
اذا جری منه فی العروق الی المثانة اقلعت عنه علته **الترجمه**
بقراط گفته است کسی که بلغمی در او جای گرد در میان معده وحجاب و
دردی در او پدید آرد چون از او منفذی نباشد ونه بیکی از دو فضا چون
آن بلغم از او در عروق بمثانه روان شود مرض از او زایل گردد **الشرح**
ابو صادق گفته است مارینوس میگوید اگر بلغم میان معده وحجاب باشد
ممکن نباشد که بعروق در رود مجتمع در اصحاب استسقا رطوبت مائی
رقیق در میرود ودر بول روان میشود بلکه باسفل منحدر شود یا بعظم
عانه رسد وگفته اند که مراد بقراط آنست که بلغم در جرم حجاب حاصل بود
که ان الحجاب ومیان با لاغشائی که بر شکم محیط وذات است وجالینوس
میگوید که شک در رفتن بلغم از این مواضع بعروق بعینه باقیست وبا وجود
آن اسم معده بر این مواضع اطلاق کردن بر سبیل مجازیست وگفته است
اولی آنست که از آنچه گفته است فیما بین المعدة والحجاب فضائی فهم کنند
که زیر حجابست در اندرون غشائی که از آن اطیس میگویند چه طبیعه
بلغم را از این موضع بعروق دفع میکند از برای آنکه وقتی که طبیعه
قوی باشد طریق که چیزی در آن نفوذ میکند که طبیعت انفاذ آن میکند
میخواهد او را امتناع نتواند کرد چه طبیعت ماده را دفع میکند در خللی
که میان اعضاست واگر چه استخوان باشد مثلا واز آن جهت طبیعة
مده را از فضای صدر ببعال دفع میکند وخون را از جلد دفع میکند
وآن صحیح است در موضعی که استخوانی شکسته باشد واز این جهت
رازی گفته است که جالینوس در این مواضع منفذی جز نفخی نمی خواهد
بل رای او آنست که بلغم از آن مواضع بر سبیل رشح بعروق نفوذ میکند
وبدان که ممکنست که مراد بقراط به بلغم آب باشد از برای آنکه بقراط لفظ
بلغم بر استسقا بسیار اطلاق میکند وتحیز آن در میان معده وحجاب وقوف
آن بود در فضائی که زیر حجابست در اندرون صفاقی که بر شکم ممدود است
ودر فصلی که گفته است اذا کان بانسان استسقاء فجری الماء منه فی
عروقه الی بطنه کان ذلک انقضاء مرضه دانستی که آب از این موضع

طلبد

در عروق بمثانه جلو نمیرود و ممکنست که مراد او بان نفس بلغم باشد و
تحجر و توقف آن در موضعی که مادینوس گفته است از برای آنکه بقراط
تفریع کرده است که از استسقا نیست یکی از دو فضا و آن هر دو فضای
صلب است و فضای بطن و چون بلغم در آن موضع وقوف کرد احداث
وجع کند بواسطه تمدد و اگر از آن در احوبیه که صاعد است بجانب
در رود از آن بمثانه آید و دخول بلغم در آن بر سبیل رشح باشد خارجه
رای جالینوس است و اگر از آن بامذ و ن صفاق در رود از آن بمثانه آید
بر وجهی که از تشریح انسب اما بقراط گفته است لا ممتنع له الی احد الفضائیا
و مراد بقراط بمنفذ منفذیست که معهود باشد و منفذی که در صفاقست
یکی معهود نیست و چنین بر وجهی که گفته شد اویلی بود قریشی گفته است
کسی که در میان معی و حجاب او بلغمی باشد سبب آنکه او را منفذی
نباشد و نه یکی از دو فضا خارجی احداث وجعی کند در آن و سبب آن وجع
رطوبت ممد د که از آن بلغم محتبس متولد میشود و اگر آن بلغم در عروق
بمثانه رود علت از آنکس زایل شود از برای آنکه چون بلغم مندفع شود
تولید ریح باطل کرده و سبب وجع زایل شود و این عروق عروقی اند که از
که از ثرب رسته است و جریان بلغم در آن بر این وجه باشد که لطیف شود
و از فوهات آن بتجاویف آن نفوذ کند و بمثانه مندفع شود و
الله اعلم **المتن** قال ابقراط من امتلئت کبده ماء ثم انفجر
ذلک الماء الی الغشاء الباطن امتلأ بطنه ماء ومات **الترجمه**
بقراط گفته است کسی که جگر او از آب پر کرده و شکافته شود آن آب بغشاء
اندرون رود و شکم او از آب پر شود و هلاک گردد **الشرح** ابو
صادق گفته است که در انفاخات آب بیشتر از سایر اعضا حادث میشود
و آن نفاخات در غشاء کبد متولد میشود و جگرهای حیوانات مذبوحه دلیل
بر این از برای آنکه از برای آنکه در غشاهای آن نفاخات بسیاری باشند
و چون اتفاق افتد که آن نفاخات شکافته شود بدان اصل آنچه از اجتماع آب
در کبد گفتیم حادث شود و چون منفجر شود بمخارج منفذی که عرق در آن
میرود که از ثرب چنین بکبد آمده است به فضائیکه در زیر حجاب استسقا

حادث

حادث شود از برای آنکه در این فضا بعینه آب در مستسقی جمع میشود
و این فضائیست که در زیر فاراطیس است و بالای ثرب و آب که در آن
مجتمع میشود از شکافته شدن نفاخات حاد باشد و جنیف و احداث
تا کل کند و اولی آنست که از الخ گفته است الغشاء الباطن موضع غشاء باطن
یعنی الخ حوالی انست فهم کنند و الا الخ غشاء باطن ثرب
و ممکن نیست که چیزی در داخل آن مجتمع شود جز آنکه تا کل در آن حادث شود
از برای آنکه خرقی و تغیر در آن نیست و الخ گفته است کسی را که این عارض
شود هلاک گردد آن در اکثر چنین باشد از برای آنکه بعضی از اصحاب استسقا
خلاص می یابند و الله اعلم ٧ قریشی گفته است وقت باشد که در کبد نفاخات
عارض شود و در آن مائیة بسیار بود بعد از آن بخارج کبد منفجر گردد
و آن مائیة در فضاء بطن حاصل شود و قتال باشد از برای آنکه آن ماده
حاد باشد و لذاع از برای طول بقاء آن در عضو حار که آن کبد است و
بر این تقدیر جرم معا و غشا ها فاسد کرد اند و موت لازم آن باشد
المتن قال ابقراط الفلق الشدید و التثاوب و الاقشعرار
یبرئه شرب الشراب اذا مزج واحد سوا بواحد سواء **الترجمه**
بقراط گفته است آشامیدن شراب قلق عظیم را و تثاوب و قشعریره را
زایل میکرداند چون جزوی از آب با جزوی از شراب بیامیزند **الشرح**
ابو صادق گفته است مراد بقراط آنست که چون اصحاب این اعراض
عارض شود بر این وجه باشد از برای آنکه کسی که مریض بود یا او را حمی
عارض خواهد شد و او را قلق یا اضطراب یا تثاوب عارض میشود او را
شراب بفرمایند و چون حال بر این وجه باشد این اعراض اصحاب ابدو وجه
عارض شود یا بواسطه سبب بدنی یا بواسطه سبب نفسانی اما
بدنی وقتی که در فم معده رطوبتی موذی که بسیار نباشد و در فضای
آن مصبوب نباشد بلکه در جرم آن در رفته باشد آنکس را قلق عارض
عارض شود و قلق آنست که آنکس در حالی باشد از آن ملول شود
و خواهد که بحالی دیگر منتقل شود و مرضی را نیز قلق بر این وجه عارض
میشود و چون شکلی که بر آن خفته اند بر ایشان ثقیل میشود میخواهند

که بر شکلی دیگر کردند واما تثاوب وقتی عارض میشود که در عضل فکین
فضله باشد از جنس ریح همچنانچه وقتی که فضله در عضلات کتف و دست
و پشت باشد تمطی حادث میشود و قشعریره وقتی عارض میشود
که رطوبت اندک بزیر پوست منصب میشود و بضرورت شرابی که
ممزوج باشد بنصف مجموع آنها را زایل میکرده اند از برای آنکه شراب ممزوج
هضم میکند و نضج و تعدیل و تحریک میکند با استفراغ و رازی بواسطه
شفقتی که دارد برد بر اهل صواب تخطیه جالینوس میکند در سقی شراب از برای
ازاله بلغمی که در جرم معده عارض میشود باشد و میگوید در ازاله آن سی اولیتر
از شراب و برادو چیزی نوشیدنی مانند است که بر عوام پوشیده نماند از
برای آنکه سی اخراج چیزی میکند که مصبوبست در تجویف معده واما آنچه
مداخل جرم معده است و میان طبقات آنست اصلا آنرا بیرون نمی آرد
واما اسباب نفسی و حقیقت است و طول فکر از برای آنکه انسان چون چند
ساعت در مطالب علمی فکر میکند ضجرتی و قلقی در او پیدا میشود و بدن
او منکسر میشود و او را تمطی و تثاوب عارض میشود و هرگاه که امعان کند
در فکر و وحدت اختیار کند او را آنها بیشتر عارض شود بروجهی که احتیاج کند
بمفاوضه دوستی در بعضی از آنچه دانسته باشد و موانسته انسانی که
با او انس گیرد یا تفرج کند بواسطه انتقال از موضعی بموضعی یا چند
قدح شراب ممزوج بیاشامد از آن قدر که سر او ثقیل شود و بدن او
گرم گردد مجموع آنها از او زایل گردد قرشی گفته است قلق
حالتیست که موجب سرعت انتقال انسانست از هیاتی بهیاتی بسبب
ملال از هیأت و اکثر آن بواسطه ماده باشد که منبع از انتشار کند و
از رداءة بروجهی باشد که موجب قلق شود واما تثاوب و تمطی بواسطه فضولی
حادث میشود که در عضل محتبس میشود و طبیعت محتاج است که بواسطه
حرکت از ابدان تحلیل دفع کند و این فضول چون زیاده شود موجب
اقشعرار شود بعد از آن ناقص و شراب ممزوج بنصف آنها زایل میکرده اند
بواسطه انضاج رطوبات و ترقیق و تحلیل آن و تفتیح مسام **المتن**
قال ابقراط من تزعزع دماغه فانه بعینه یصیبه فی وقته سکتة **الترجمه**

ب

بقراط گفته است کسی که دماغ او را سختی عنایتی در حال او را سکته حادث
شود **الشرح** ابو صادق گفته است زعزعه حرکتیست خارج
از طبیعت که دماغ را عارض میشود در وقتی که انسان از موضع بلندی
افتد و بسر واقع میشود یا ضربه قوی بسر او میرسد و وقت باشد که این
بعینه نخاع را عارض شود بروجهی که مواضع بالیفات مهرهای پشت مضطرب
شود و ترددی باشد که عصبی که از آن رسته است بار شود اما آنچه از دماغ
و نخاع که بدماغ رسید بیشتر است از آنچه بنخاع میرسد از برای آنکه دماغ را
مضاییست که مثل آن نخاع را نیست وقتی نفسانی در آن حالت ناقص
شود بواسطه تاذی آن از حرکت و اشراف بر خطر و پنهان شود و ساکن
گردد و بعضی اعصاب عظیم ممتد شود و بعضی بگسلد و بواسطه پنهان
شدن قوت دماغی و سکون آن از تصرفات انسان حس و حرکت و صوت باطل
واگر چیزی از اعصاب نگسلد امید توان داشت که بماند والا هلاک گردد و هو
اعلم ۲ قرشی گفته است وقتی که ضربه یا صدمه یا سقطه بر دماغ واقع شود
از اعراض اضطرابی عظیم عارض گردد و از آن تزعزع میگویند و دماغ را
ضعفی مفرط عارض میشود و امتلای تام از آن توجه مواد بآن او را سکته
از برای سکته و حدوث سکته بزودی باشد بواسطه شدت قبول وهو اعلم
المتن قال ابقراط من کان لحمه رطبا فینبغی ان یجوع فان
الجوع یجفف الابدان **الترجمه** بقراط گفته است کسی که گوشت او
تر باشد می باید که گرسنگی بکشد از برای آنکه گرسنگی بدنها را خشک میکند
الشرح ابو صادق گفته است ممکنست که مراد بقراط باین
جماعه اصحا باشد از برای آنکه آنجماعه کسی که مزاج او از اعتدال منحرف باشد
برطوبت تدبیر مجفف او را نافع بود بر سبیل تقدم بالحفظ و ممکن است که مراد
او بآن مرضی باشد از برای آنکه کسی که مرض او از رطوبت بود تدبیر
مجفف او را نافع بود بر سبیل مضاده از برای آنکه مرض را مداوا به نقیض
کنند و جوع مجفف است بالعرض از برای آنکه بدن چون بدل ما یتحلل
نیابد خشک شود خاصه که آنچه بتحلیل میرود از هر عضوی آنست که آن
ارطب است در آن عضو از برای آن ما از برای آن جفاف ذبولی

حیوانات را که طول مدت زمستان در سوراخها میروند عارض نمیشود
که محلل بدن یا حرارت داخلیت یا خارجی و این حیوانات را در زمستان
هرج و حرارة نمی باشد و از آن جهت چیزی از آن متحلل نمیشود الا اندکی که
بواسطه نقصا و عناصر انهاست و آن قدر ضعف که می یابند در ایشان
تاثیر نمیکند تا دگر باره با غذا عود میکنند و هو اعلم ۲ قرشی گفته است
لحم رطب آنست که سست باشد و کسی که گوشت او بر این وجه بود
می باید که رطوبات از آن کم کرد اند تا آن ترهل زایل شود و او را استعداد
انتقالات و عفونت کم گردد و جوع این فعل میکند از برای آنکه اسباب
محلله موجود است و چون از بدن ماده رطوبت منقطع میشود بضرورت
خشک گردد و الله اعلم **المتن** قال ابقراط العرق الکثیر الذی یجری
دائما کان حارا او باردا یدل علی انه ینبغی ان یخرج من البدن رطوبة اما
فی القوی فمن فوق واما فی الضعیف فمن اسفل والله اعلم **الترجمه**
بقراط گفته است عرق بسیار که دائما روان باشد اعم از آنکه گرم باشد یا سرد
دلالت میکند برآنکه می باید که از بدن رطوبت بیرون کنند اما در کسی
که قوی بود از بالا و اما در کسی که ضعیف بود از زیر **الشرح**
این فصل در نسخه ابو صادق نیست و قرشی بر این وجه گفته است اما
دلالت این حالت بر آنکه می باید که از بدن رطوبت اخراج کنند ظاهر است
و اما آنچه می باید که در قوی از بالا باشد و در ضعیف از زیر از برای آنست
که این رطوبت البته از غذاها زاید باشد و آن یا از خوردن غذاهای بعید الهضم
باشد یا استعمال و چنین آن رطوبت منبث بود و متحرک باشد بظاهر
بدن و از آن جهت عرق از آن روان میشود و بضرورت از آن رطوبت
آنچه غلیظ باشد در عضل محتبس بود و احداث اعیا و کلال اعضا کنند
و مردمان از آن تعبیر بضعف میکنند و این جماعت چون بدو استفراغ
کنند باید که بدوا مسهل بود از برای آنکه فی مادة که نزدیک جلدست بسوی
قی آرد یا از غذاهای قریب الهضم تناول و چنین از آن چیزی محتبس نشد
که موجب اعیا و کلال بود و اصحاب آن قوی باشند یعنی ایشان از کلال و
اعیا که تعبیر از آن بضعف میکنند شکایة نکنند و این جماعت باسهال محتاج

تغییر کرده است و



نیست شد از برای آنکه رطوبتی بد در بدن آن باخراج آن محتاج اند تا آنکه
در معده و نواحی آن چون حالت بر این وجه باشد باید استفراغ
بقی باشد

